
لیلی
نویسنده : آذر،ع

نام رمان:
لیلی

نام نویسنده:
آذر. ع

ویراستار:
عاطفه حائری فر

به نام خدا

نگاهت

بوی بوسه می‌دهد

چشمانت را

نبند...

Az a R. Ab ʙ A Ŝn***sab***

#پارت_یک

هوویی وایسا هیپی بی‌وجدان وایسا

_آقا دزد دزد یکی بگیرتش

نفس نفس میزنم همینطور که میدویدم به پشت سرم نگاهی میندازم

لامصب چ نفسی هم داره هنوز دنبالمه

اینقدر از این کوچه به اون کوچه رفتم

طرف گرپیاچ کرد

هه هه هه

نفسم بالا نمیاد

خلوت‌ترین جارو انتخاب کردم کیفش رو باز کردم

_اه ک هیپی تف توروحت مرد، بخاطر دوتا اسکناس ۱۰ تومنی یه گوشی ao2 خودشو جر میداد

هوم ن مث اینکه مدارک شناساییشم هس

اسکناس‌هارو مچاله میزارم تو جیبم سیم کارتو از گوشی خارج میکنم

خب الان دیگه وقت رفتنه از کوچه نگاهی به خیابون میکنم زیاد تردد نیس

کیف رو گوشه‌ای پرت میکنم و خودمم سریع فلنگو میبندم

گوشیمو از جیبم در میارم باید مال دزدی رو هرجور شده سریع آب کنم

شماره مورد نظر میگیرم

بوووق بووق

_الو

_الو کجایی کیا؟ باسیستمت کار دارم

_جدیده

_ هوم، مشتری پیدا کن، گوشی...

هوا کم کم داره تاریک میشه

خودم رو به خونه کیا میرسونم گوشی رو وصل میکنم به سیستم سریع رمز رو میشکنم

#پارت_دوم

((لیلی))

چند سالی بود کارم این بود مث آب خوردن

شکستن قفل، هک و... رو انجام میدادم

به هرحال زندگی خرج داره

کارم تموم که شد گوشی رو سمتش میگیرم

_بقیش با خودت داداش

_ok نمیمونی؟

_ن برم بی‌بی نگران میشه

رو هوا دستی براش تکون میدم از خونه کیا میزنم بیرون

با بستن در چشمم به کبرا فضول محل میفته ک نامحسوس داره نگام میکنه

منم ک پروتر

_ها چیه؟ چشات در نیاد یه موقع

بی‌جواب چش غره‌ای بهم میره و سمت مخالف من رو در پیش میگیره

زنیکه نچسپ

به پشت در که میرسم دستی تو جیبپ پالتوم

میکنم پ*گ*ا*م. . شانس

دستام رو به دیوار میگیرم پام رو جا پاهایی ک درست کردم میزارم سریع خودم رو با یه حرکت بالا میکشم

نگاهی به حیاط میکنم بازم این لامپ کوفتی سوخته

خودم رو آویزون میکنم میپرم پایین

کنار حوض آبی رنگ وسط حیاط میشینم آبی به صورتم میزنم

دستی روی زانوهام میزارم بلند میشم سمت خونه میرم

_بی بی، بی‌بی!

اونو تو چادر نماز سفیدش میبینم

لبخندی میزنم

در اتاقم رو باز میکنم،

شال ومانتو رو از تنم در میارم

دستی بین موهای کوتاه و سیاهم میکشم

و خرامان خرامان از اتاق میزنم بیرون

که صدای بی‌بی به گوشم میرسه

_کجا بودی مادر؟! دیر کردی؟

_با بچه‌ها بیرون بودم

_مراقب خودت باش دخترم، شام دو پیازه رو اجاقه بیار باهم بخوریم برو به درسو مشقت برس

_بی بی‌صدبار گفتم با این وضع پاهات سرپا ن ایست خودم یه چی درست میکردم

_ فدای تو بشم اگه همین یه ذره کارم نکنم ک دلم میپوسه

سری تکان میدهم بساط شام رو پهن میکنم

#پارت_سوم

_لیلی

_ها؟

_اون یارو رو نگاه لامصب چ هیکلی داره... روش کراشم

_سگ توروحت، از در مدرسه تا الان این چندمیه؟

بادست زدم پس کلش

_ خاک... کم مونده رو کارتون خوابا هم کراش بزنی، رو اصغر قصاب، جلال بقال، شاگرد آپارتی، بابا نعمت مدرسه...

_هوووش تند نرو، خو چیه قلبم پسر جذاب میبینه اکلیلی میشه کنترلش سخته

_ د آخه لعنتی بابا نعمت سن پدر جدت رو داره

_ها اون ن اون ک بچه چشم پدری روش کراش دارم

سری با تاسف براش تکون میدم سمت مغازه میرم

_هوس شیر کیک کردم توچی کوفت میکنی؟

_برا منم از همون بخر بحساب خودت

_گشنه

همراه نیومد داخل، داشت با چشاش دنبال کراش جدید میگشت

دوتا شیر وکیک رو پیشخوان گذاشتم و

کارت رو به سمت فروشنده گرفتم، بعد حساب کردن سمت سوده رفتم

_بیا کوفت کن

بی‌توجه به من که شیر رو به طرفش گرفته بودم با دستاش سرمو گرفت به سمتی چرخوند

_به جون لیلی من رو این یکی کراش نزدم خودش از موقعه‌ای که رفتی روم زوم شده

به نقطه‌ای که اشاره میکرد نگاه کردم

اول ماشین شاسی بلندش چشممو گرفت

آروم رو پسره افتاد

موهای مشکی ک رگ رگ سفید داخلش بود انگار مش زده باشه

ابروهای گره کرده خوش حالت

وو چشاشو چشاش اینقدر سیاه بود ک از همین فاصله هم تاریکیش مشخص بود

دماغ نیمچه بزرگ کاملا مردانه لب قلوه‌ای

گوشتی

تیشرت جذب سیاه ک قشنگ

عضله هاشو به رخ میکشید

_جوون سیس پک

با حرف سودی نگاهم رو شکمش و بعد بالا به صورتش کشیده شد

حق با سودی بود دست تو جیب شلوارمشکیش

تکیه زده به ماشین داشت سوده رو نگاه می‌کرد

کم کم آب از لبو لوچش آویزون میشد ک دستش رو گرفتم

#پارت_چهارم

ولش کن یه هیزیه هیزتر از تو

_ ن جون تو عمرا اگه بیام، شاه ماهی میخوام تور بزنم اصلا قشنگ مشخصه رفته تو نخم اصلا به هیچ جا نگاه نمی‌کنه غیر من

_ هوووف خب بابا حالا اینو کوفت کن گرم شد

لامصب یارو از اینم خرتر بود الان ده دقیقس تو همون حالت نگاه رودو بدل میکنن، سودی هم هر چندگاهی خنده دندون نما میزنه ک صورت جذابش جذاب‌تر میشه

سری از تاسف تکون میدم

_ نمیایی؟ بابا نخ ک سهله دیگه دارید طناب رود بدل میکنید، اون بادمجونم ک وایساده کاری نمیکنه

دستشو کشیدم ک بریم

_ هی صب کن صب کن

پسره در ماشین رو باز کرد از سمت شاگرد چیزی رو برداشت

با چیزی ک تو دستش بود نمیدونستم بخندم گریه کنم به حال سودی فقط کف کردم

سودی وا رفته رو زمین نشست

_ لیلی

_ هوم

_ اون چیه دستش، ؟! درست میبینم

_ آره مادر درسته

پسره با کمک عصای ک داشت پیاده رو رو پیدا کرد

تقریبا نزدیک ما بود ک

ک با چرخوندن سرش سمتم هنگ کردم

مگه این نابینا نیس؟! چطور فهمید یکی کنارشه

با رفتن تو مغازه همین سوال منو سوده ازم پرسید

_اون عصا میگه نمیبینه ولی این نگاهش ک مستقیم رو منو تویی ک گوشه نشستیم چیز دیگه میگه! شاید دیده نگاش میکنم خواسته کنفمون کنه ضایع شیم

_هووووم صبر کن من الان میفهمم

منتظر موندم از مغازه بیاد بیرون سر راهش وایسادم

نگام به چشاش بود و اون مستقیم جلو میومد انقدر نزدیک شد ک با برخوردش به من فرش زمین شدم

#پارت_پنجم

آخ ماتحتم به فنا رفت،

دستمو تکیه زمین دادم بلند شد

_مث اینکه من تنها کور اینجا نیستم

مانتو خاکیمو تکون دادم نگاش کردم

از نزدیک جذاب‌تر بود ولی مورد پسند نبود

محلش ندادم

_ بریم سودی

راهمو کج کردم

_ ادبم که نداری

_ آره اونجا ک ادب پخش میکردن من تو صف مستراح بودم

از حرفم عصبی شد مث گاو زخمی نفس میکشید

_ برا خانوادت متاسفم ک همچین دختری دارن

_ آفرین متاسف باش

روبه سودی کردم

_ میایی؟ یا میخوای همینجور زُل بزنی به این بادمجون

چشاشو از پسره گرفت چرخید سمت من

با نگاه مظلوم به طرفم اومد

_دیدی چ کراشی بود، طفلی چشاش نمیبینه

_ میشه دیگه درباره این یارو حرف نزنی

_ باش

فقط پنج دقیقه گذشت

دوباره اون فک بی‌صاحب جنبید

تا رسیدن به خونشون یه بند حرف زد

بعد خداحافظی نفس راحتی کشیدم.

ذهنم درگیر بود داروهای مادر بزرگ مونده بود و پولی ک از فروش گوشی دستمو گرفت بودم کار به جایی نمیبرد

سمت داروخونه رفتم

از دختره نسخه پیج خواستم از هر دارو یه ورق بهم بده.

نگاهی به داروهای تو دستم کردم، خوبه حداقل تا ده روز دارو داره باید یه فکری به حال بعد میکردم

چند جا دنبال کار گشتم ولی هیچکس بهم کار نداد اونام ک نیرو میخواستن معرف یا چک ضمانت میخواستن، ضامنم کو آخه...

#پارت_شش

تواین شرایط بیشتر دلم برا بابام تنگ میشد

هیچ وقت نزاشت آب تو دلم تکون بخوره

وضع مالی خوبی نداشتیم ولی برام کم نمیزاشت

یه شب که شیفت بود یه ماشین بهش زدو

بابامو ازم گرفت

عمو محمودم ک پیگیر دادگاه بود گفت بابات خودش مقصر بوده دیه بهش تعلق نمیگیره

از شهرداری ک بابا اونجا کار میکرد پیگیر بیمه و... شدیم اونام زدن زیرش ک بابات بیمه نبود نیروی رسمی نبود

تو اوج بچگی بی‌پدر شدم

مادر بزرگ کمرش شیکست از داغ جونش، اوضاع قلبش بهم ریخت نتونست کار کنه

هیییبی

کلید رو تو در چرخوندم وارد حیاط شدم

نفس عمیقی کشیدم لبخند رو لبم نشوندم

نمیخواستم بی‌بی منو اینجور ببینه

وارد خونه شدم بی‌بی کنار تلویزیون بود

_ سلام بر بی‌بی خانم

_ سلام دخترم، خسته نباشی

سمتش رفتم بوسه رو لپای گوشتیش گذاشتم

_ اینم داروهای شما

نگاهی بهم کرد

_ مادر پول اینارو از کجا آوردی؟

_ از کیا قرض گرفتم

_ خدا خیرش بده، این چند وقت خیلی مزاحمش شدیم، فقط مادر

مکثی کرد انگار مردد بود بابت این حرف

_ میگم مادر... چیزه...اوم...در عوض پول چیز بدی

ک ازت نخواسته؟

حدس اینکه تو ذهنش چی میگذره سخت نبود

_ نه بی‌بی گل خیالت راحت باشه

انگار میخواست از حرفم مطمئن بشه

تو چشام زُل زد

_ مطمئن باش چیزی نخواسته

نفسی از سر آسودگی کشید

بلند شدم سمت اتاق رفتم درو پشت سرم بستم به در تکیه زدم

پاهام شروع کرد ب لرزیدن

چسپیده به در سُر خوردم زمین نشستم

خدا منو ببخش بی‌بی منو ببخش

سرم رو زانو گذاشتم اشکی از گوشه چشمم جاری شد

#پارت_هفتم

با صدای بی‌بی به خودم اومدم

لباس فرمم رو در آوردم

نگاهی از آینه به چشمای قرمزم کردم

کوچیک‌ترین اشک باعث قرمزی چشام میشه

بخاطر روشنی رنگش قرمزی بیشتر خودشو نشون میده

از اتاق اومدم بیرون بی‌بی صفره پهن کرده بود

عدس پلو بار گذاشته بود، ظرف بی‌بی رو برداشتم براش کشیدم برا خودمم ظرفمو پر کردم

تمام سعیم این بود ک باهاش چش تو چشم نشم

وگرنه باید یه دروغ برا قرمزی چشام سرهم میکردم

باغذام بازی میکردم وتمام فکرم درگیر بود

_ چرا نمیخوری مادر؟

متوجه حرفش نشدم

_ جان بی‌بی؟

_غذات بخور باغدات بازی نکن

_ آها باش

برای اینکه بی‌بی نگرانم نشه تمام غذام رو خوردم

ظرفارو جمع کردم بعد شست‌نشون، رفتم اتاقم

باید تا خوابیدن بی‌بی صبر میکردم وگرنه بازم شروع به نصیحت میکرد

مانتو مشکی اسپرت با شلوار جین مشکی تنم کردم یه شال مشکی هم ک نپوشیدن بهتراز پوشیدنش بود رو سرم انداختم

سمت آیینه رفتم بعد کشیدن خط چشم یه رژ زرشکی تیپم کامل شد

زیاد از رنگ‌های روشن خوشم نمی‌اومد اکثرا لباسام یا سیاه بود یاسرمه‌ای

گوشیم رو از کیف مدرسم بیرون آوردم

ساعتش رو چک کردم

۱۳:۵۷

سمت در اتاق رفتم آروم اونو باز کردم

سرکی به بیرون کشیدم

مث اینکه بی‌بی خواب بود صدای خرو پفش هوا بود

#پارت_هشتم

دررو باصدای آرومی بستم

آسه آسه به سمت جاکفشی رفتم

کفش کالج سفیدم رو برداشتم از سالن زدم بیرون

رو پله نشستم کفشامو پا کردم

منتظر پیام کیا بودم

گوشیمو چک کردم، وات پیام داشتم

پیام از چند تا گروه ک زیاد خوندنش مهم نبود بخصوص گروه چت کلاس

کیا هم پیام داده بود

[]کار جدید...

خونه منتظرتم []

با پیامش لبخندی رو لبم نشست

از کیا خوشم میومد نقد حساب میکرد

گوشی رو تو جیب شلوارم گذاشتم

با انرژی از خونه زدم بیرون

***

این کارو خودش هم میتونست انجام بده ولی چون میدونست من به پول احتیاج دارم کارو نصف میکرد، به قول خودش کار بیرون ریسکش بالاس ((دزدی))

دم دمای غروب بود از خونه کیا زدم بیرون بازم

پسر خوبی بود بیشتر از ده‌ساله باهم رفاقت داریم

گاهی کیا جوری منو درک میکنه

ک سوده بااینکه هم جنس خودمه و صمیمی‌ترین رفیقم منو درک نمیکنه

همسایه‌های فضول تامنو دیدن شروع کردن ب پچ پچ کردن
کیا بامادرش زندگی میکرد اونم بخاطر کار تا شب بیرون بود
پدرش پارسال بخاطر مصرف زیاد سنکوب کرد
استاد منو کیا تواین کار بود از یازده سالگی زیر دستش کار یاد گرفتم
از افکارم خندم گرفت کسی ندونه فکر میکنه چکاری یاد گرفتیم.
بعد پنج دقیقه به خونه رسیدم، خونمون سه چهار خونه با کیااینا فاصله داشت
وارد خونه شدم کل خونه تو ظلمات بود
_ بی‌بی بی‌بی جون
جوابی نیومد، یعنی کجا رفته
در سالنم باز بود ولی لامپا خاموش بود
چراغ روشن کردم با دیدن بی‌بی ک وسط سالن افتاده بود با جیغ به سمتش رفتم
تکونش دادم ولی جواب نداد
سریع شماره اورژانس رو گرفتم آدرس رو بهشون دادم
سرم رو سینش گذاشتم قلبش خیلی ضعیف میزد
اشک از چشام جاری شد خدایا من بغیر بی‌بی کیو دارم ازم نگیرش...

#پارت_نه
تارسیدن اورژانس صدبار مردمو زنده شدم
_مادر بزرگتون مشکل قلبی داره؟
با نگاه اشک‌آلود بهش نگاه کردم و حرفش رو تایید کردم
سریع اونو رو برانکارد گذاشتن اکسیژن رو بهش وصل کردن
دومرد سرو ته برانکارد رو گرفته از خونه زدن بیرون سوار آمبولانس کردن
دم در شلوغ بود و تمام همسایه‌ها ریخته بودن بیرون
هرکسی سوالای می‌پرسید، چیشده؟ چرا اینجوری شده؟ کی؟ مشکلش چیه؟
سوالای بی‌ربط برای ارضا حس فضولیشون.

منم سوار آمبولانس شدم

مردی ک روبه روم نشسته بود کارهای انجام میداد ک من ازشون سر در نمی‌آوردم

فقط با استرس پوست لبم رو میکندم

و تو دلم خدارو صدا میزدم

مرد درحین انجام کار ازم سوالای می‌پرسید و برگه‌ای ک دستش بود یاداشت میکرد.

نگاهی به چهره آسمونیش کردم، اشک از چشمام سرازیر شد

بارسیدن به بیمارستان سریع مادر بزرگ رو رو تخت گذاشتن و به قول خودشون بردنccu

پشت در اتاق منتظر دکتر بودم ک با بیرون اومدنش من هم سریع سرپا وایسادم

_ آقای دکتر مادر بزرگم حالش چطوره؟

_ شما نوش ای؟ بزرگ ترت کجاست؟

_فعلا من اینجام، باید زنگ بزنم عموم بیاد

دکتر ک مرد مسن قد بلندبا موهای سفید و عینک روی صورتش بود واز پشت عینک منو نگاه میکرد

_ببین دخترم... مادربزرگت باید هرچ زودتر عمل بشه...تاالانم خیلی دووم آورده

بااین حرفش وا رفتم بغض تو گوم بی‌صدا شکست

_ تا کی وقت برا عمل هست؟ هزینش چقدر میشه؟

_ بیمه ک ندارین؟

باسر تایید کردم

_بنظرم هرچ زودتر، حداکثرا دو سه روز وقت دارین... هزینه تعویض دریچه‌های قلبش ۶۰ تا۷۰ در میاد

تو ذهنم تکرار کردم ۶.۷۰؟ وای ن

رو صندلی نشستم

دکتر از کنارم گذشت و منو توحال خودم تنهاگذاشت

#پارت_ده

باید هرجوری شده پول جور کنم

شماره عمو محمود رو گرفتم یه بار دوبار تا بار سوم جواب داد

_ عمو. . هق... بی‌بی حالش بد شده...

_ چیشده عمو بی‌بی چش شده

_ حالش بدشد آوردمش بیمارستان دکترا میگن باید عمل شه، عمو پول عمل ۷۰ ملیون میشه، من... من پولی ندارم

_دخترم من الان سرم شلوغه بار جدید اومده باید خالی کنم فردا میام‌بیمارستان باهم حرف حرف می‌زنیم.

بدون خداحافظی گوشی رو روم قطع کرد.

من چه خوش خیال بودم ک فکر میکردم عمو مریضی بی‌بی براش مهمه، باید خودم فکری میکردم

آرنج دستم رو زانو گذاشتم و سرم رو بین دوتا دستام گرفتم

به هرچی فکر میکردم به جایی نرسیدم

صدای زنگ گوشیم منو به خودم اورد

آب دماغمو پرسرو صدا بالا کشیدم وگوشی رو از جیبم در آوردم با دیدن شماره کیا سریع جواب دادم

صدای پر استرسش تو گوشی پیچید

_ لیلی چیشده؟ بی‌بی چیشده؟ کجایی

_ بیمارستانم، بی‌بی‌حالش اصلا خوب نیس پول لازمم

_ چقدر؟ شماره کارت بده

_زیاده کیا زیادد

_ مث آدم حرف بزن، یعنی چقدر زیاد!

۷۰_

مکثی کرد

_بلند شو بیا اینجا یه فکری دارم

*

۷۰ ملیون برا بعضیا پول خورد بود ولی برای ما قد یه زندگیه

به لباس فرم نگاه کردم سینی‌هایی ک پراز جام بود رو از نظر گذروندم یکی رو تو دستم گرفتم به سمت سالن رفتم

سالن پر بود از آدمایی ک بی‌دغدغه دور هم جمع شده بودن و درحال بزم و پایکوبی بودن

هوووف خدا کنه نقشه بگیره.

مث اینکه دوستای کیا تو چت درباره این مهمونی ک تو بالاشهر برگزار می‌شد حرف زده بودن

و ماهم نقشه سرسری کشیدیم که بعنوان خدمه وارد بشیم تواین شلوغی یه چیزایی به جیب بزنیم

درحال پذیرایی بودم و از موقعیت استفاده میکردم داشتیم گوشی رو از جیب یه پسره کش میرفتم ک حس کردم یکی داره نگام میکنه، با چرخوندن سرم مردی رو دیدم ک با چشمای دریده و یه لبخند حال بهم زن نگام میکنه

سریع منصرف شدم و سمت آشپرخونه رفتم نزدیک در بودم ک سریع دستم کشیده شد و منو محکم به دیوار چسبوند

#پارت_یازده

اینقدر حرکتش ناخواسته بود ک نتونستم

عکس‌العمل نشون بدم

منو بایه حرکت چسپوند به دیوار خودشم کیپ تا کیپم وایساد یه دستش رو قفسه سینم یه دستش از جلو دوتا دستامو قفل کرده بود

مردکه لاشخور انگار دزد گرفته

((😅))

هرچ تقلا کردم خودمو آزاد کنم اون بیشتر بهم میچسپید

اینقدر گندبک بود ک باید سرمو بالا می‌بردم نگاش کنم

_ولم کن عوضی

بااون لبای زشتش خنده چندش‌تری زد توصورتم اینچ به اینچ ک بوی گند دهنش تو صورتم پخش میشد

_ اوو وحشی هم ک هستی پیشی کوچولو...باهام راه بیا قول میدم بهت خوش بگذره.

چشاش توصورتم درگردش بود وروی لبام ثابت موند

فکر میکردم بخاطر اینکه موقع دزدی مچمو گرفته میخواد لوم بده نگو ک چیز دیگه‌ای میخواد

تو این موقعیت نباید میترسیدم، باید یه جوری خودمو خلاص میکردم، اگه دستام یا پاهام آزاد بود میدونستم چیکار کنم ولی الان...

نفس عمیقی کشیدم، نباید بهش ببازم، یاد کیا افتادم

باید کاری میکردم بفهمه گیر کردم

همینجور ک اون عوضی حرف میزد گوشی ک هندزفری گذاشته بودم کج کردم شاید کیا صدا رو بشنوه

_خب کوچولو بهتر نیس بجای دله دزدی بامن راه بیایی؟ اگه تختمو گرم کنی بیشتر از اینا گیرت میاد

خنده کوتاهی زدم ک چشماش برق زد

_ ولی اینجوری ک منو گرفتی قبل از تخت خفه میشم

انگار از حرفم خوشش اومده بود

خنده کوتاهی زد ک دندونای سفیدش نمایان شد

_ ن خوشم اومد پس اینکاره ای...

دستشو از قفسه سینم جدا کرد ولی خودش هنوز بهم چسپیده بود

صدایی تو گوشم پشت سرهم داد میزد

_ کجایی؟ لیلی کجایی؟

رو بهش کردم

_ بهتره از کنار آشپرخونه بریم وگرنه...

_ای جان پیشی کوچولو عجله داره

#پارت_دوازده

سرشو تو گردنم فرو کرد و عمیق نفس کشید

_آه چ بوی خوبی میدی دختر

دستو پام سفت شده بود انگار کل عضلاتم گرفته بود

هرچ سعی میکردم شجاع بازی در بیارم ولی با حرکتی ک کرد رسما روح از بدنم جدا شد

زبون خیسش رو رو گردنم میکشید و بوسه میزد

انگار با همین کار حالش دگرگون شده بود ک سرشو بلند کرد و بی‌قرار به لبام نگاه می‌کرد

کم کم دستش شل شد و دستام از حصارش بیرون اومد

سرشو جلو آورد بوسه عمیقی روی گونم زد

داشت به لبام نزدیک میشد ک تو یه حرکت حلش دادم

ولی حرکتی نکرد

درعوض گوشه لبش به حالت پوزخند تکون خورد

به سمت لبام هجوم آورد و شروع کرد به بوسیدن چنان باولع میبوسید ک میگفتم الان لبام کنده میشه

هرچی سرم رو به چپو راست تکون میدادم

فایده‌ای نداشت

سرم رو محکم گرفته بود

گاز ریزی از لبام گرفت ک طم خون رو حس کردم

دستش دیگه داشت هرز میرفت زانوم رو بلند کردم ک بزنم بین پاهاش ک حرکتم رو محار کرد

کیا لعنتی کدوم گوری موندی

اشک از گوشه چشمم جاری شد

دیگه قوی بودن بس بود باید التماس میکردم.

ک یهو با آخ ازم فاصله

با چیزی ک توسرش خورد افتاد زمین

چشمم روش بود و سرمو بلند کردم به ناجیم نگاه کردم

کیا بودو پاهام سرخورد نشستم رو زمین

به سمتم اومد

_، بلند شو لیلی الان باید در ریم وگرنه گیر میفتیم

سرمو ک بلند کردم تازه چشمش به صورتم افتاد

آروم بغلم کرد

_چیزی نیس عزیزم چیزی نیس، من اینجام.

در گوشم نجوا کرد

_ میدونم حالت خوب نیس ولی بلند شو باید بریم

#پارت_سیزده

پاهای لرزونم رو حرکت دادم و باتمام توانم ر وایسادم

نگاهی به اطراف کرد و باسر اشاره کرد ک بریم

دستش رو به سمتم گرفت و دستای سردم رو تو دستاش گرفت

منو کشید و به حرکت وادار کرد

_ وایسا

به سمتم چرخید وسوالی نگام کرد

به مردی ک رو زمین غرق خون بود نگاه کردم

_ مرده؟

کیا به سمتم چرخید

_فرض کن مرده باشه، الان وقت این حرفا نیس باید هرچ زودتر بریم

و دستم رو کشید و منو باخودش همراه کرد

به سمت آشپرخونه رفتیم خلوت بود همه خدمه در حال پذیرایی بودن

از در کوچیکی که به حیاط باز میشد بیرون رفتیم

فضای این سمت بشدت تاریک بود باد ملایمی می‌وزید و از بین درختا ک رد میشد صدای ترسناکی ایجاد میکرد

_ یه لحظه وایساباید سرو گوشی آب بدم

دستم رو از دستش جدا کرد و خودش رو به جلوی ساختمون رسوند، چند دقیقه تو همون حالت موند و به سمتم اومد

_اینور شلوغه نمیتونیم از در بریم، تنها راهش بالا رفتن از دیواره

اطراف حیاط رو کاوش کرد و با دست یه قسمت رو نشون داد

_ اونجا به خیابون میرسه بهتره از این طرف بریم

سریع قدم تند کرد همین طور حواسش بود کسی اطراف نباشه.

نصف راه رو رفته بودیم ک بادیدن چیزی ک روبه روم بود کپ کردم

پیرهن کیا رو کشیدم

_چیشده؟

دستم رو رو لبم گذاشتم

_هیس

باسر به سگ‌بزرگ و سیاهی ک رو زمین دراز کشیده بود اشاره کردم

#پارت_چهارده

صدای پچ پچمون باعث شد سگه نیم‌خیز

بشه، سرشو بلند کرد مارو دید

بازوی کیارشو چنگ زدم آب دهنمو قورت دادم.

جرعت حرف زدن نداشتم، جوری نگامون میکرد ک نزدیک بود شلوارمو خیس کنم.

ن انگار قصد خوابیدن نداشت

باصدای آرومی به کیا گفتم _الان چ غلطی بکنیم

هنوز حرفم تموم نشده بود ک با صدای بلندی پارس کرد

جیغ خفه‌ای کشیدم دست کیارشو ول کردم با دو برگشتم عقب

همش حس میکردم الان سگه یه لقمم میکنه جرعت اینکه برگردم عقب ببینم کیا وسگه چیشدن رو نداشتم

_هه هه هوو آخخ

محکم به چیزی برخورد کردم داشتم با کمر میخوردم زمین، چشمامو بهم فشار دادم و منتظر شکستگی از ده ناحیه بودم

فاتحه این کمرو باید بخونم

چند سانتی مونده بود بخورم زمین ک دستی دور کمرم حلقه شد

هین بلندی کشیدی

گیر افتادیم بیچاره کیا بیچاره من، تف تو این شانس

آروم لای چشمامو باز کردم

چشمم رو از سینه‌های ورزیدش بالا بردم به صورتش ک تو تاریکی زیر نور ماه می‌درخشید گردن، چونه، لب، بینی...صبر کن، این یارو چرا اینقدر آشنا میزنه

سرو بردم بالاتر

چشاش، چشاش، وای مخم پوکید

اوم کجا دیدمش، کجا...کجا...اها، اره همون پسره نابینا تو خیابون

نگاهی به خودم ک هنوز به پشت خم بودم انداختم

گلوم رو صاف کردم

انگار متوجه وضعیت شد

اروم دستش رو ازکمرم جدا کرد، نفس عمیقی کشیدم

چندقدم ازش فاصله گرفتم

نباید خودمو می‌باختم

این ک منو نمیبینه

پس دروغی سرهم کنم تحویلش بدم

_ ممنونم آقا

_ اینجا چیکار میکنی؟ کی هستی؟

به پشت چرخیدم باعلامت دست به کیا فهموندم حرف نزنه

#پارت_پانزده

استاد دروغ ودغل بازی فقط خودم

صدامو مظلوم کردم

_از خدمه هستم، یکم ناخوش بودم اومدم بیرون هوایی تازه کنم

_خیلی خب، بهتره برگردی داخل، تا جک تیکه تیکت نکرده

_جک؟

_اره، البته احتمالا بخاطر مهمونی امشب بستنش

گردنمو به سمت سگه یاهمون جک چرخوندم

ونگاهی بهش کردم

هاهاااا توله سگ نکبت.

الان دیدی بستس شیر شدی برا خودت؟ ، ببند...

_ چند دقیقه دیگه میرم

سری تکون داد و راهی ک اومده بود رو برگشت و به سمت ساختمون رفت

داشتم راه رفتنش رو تماشا میکردم محکم واستوار قدم بر میداشت، اگه قبلا ندیده بودمش باورم نمیشد نمیبنه

_چیشد لیلی پسره چطور پاپیچت نشد

دستش رو گرفتم_ بزار از اینجا بریم بهت میگم

به سمت دیوار رفتیم، ارتفاعش نسبتا زیاد بود ولی میشد کاریش کرد

کیا خم شد

برو بالا، به حالت دو وایسادم و شروع کردم دویدن یه پامو رو کمر کیا زدم با یه جست دستم رو بالای دیوار گرفتم

کیا زیر پاهامو گرفت و خودمو بالا کشیدم

خودش هم به حالت دو سمت دیوار اومد یه پاشو به دیوار زد و بایه جست دیوار رو گرفت اومد بالا

کیا حرفه‌ای پارکور کار میکرد ومنم همین نیمچه هنرو ازش یاد گرفته بودم،

*

دیشب دیروقت برگشتیم و بعد از حموم زدن زود خوابم برد وقت نشد بیام بیمارستان.

صب اول وقت راهی بیمارستان شدم با وحشی‌گری‌های اون امروز ماسک لازم شدم

لبم متورم شده بود و کبود

توراه رو منتظر عمو محمود بودم هرچی باهاش تماس میگرفتم جواب نمیداد، روی هرچی بچه بود رو یه تنه سفید کرد، بیچاره بی‌بی با این بچه ناخلفش

با صدای زنی ک کنارم نشست سرمو چرخوندم

_خوبی دختر

یکم ورندازش کردم

بی‌حوصله جوابشو دادم

_ممنون خوبم

دوباره سرمو به حالت اول برگردوندم به رو به رو خیره شدم

_پول عمل مادربزرگت جور شد

بااین حرفش اخمی کردم بهش نگاه کردم

خنده سرسری زد

_ سوتفاهم نشه، دیشب دیدم بادکتر حدف میزدی. گفتم اگه جور نشده من میتونم کمکتون کنم

باهمون اخم

_چطوری؟

_ اگه بخواین میتونید شمارمو داشته باشید تماس بگیرید بهتون میگم

کارتی به سمتم گرفت و از جا بلند شد

_ فعلا عزیزم

#پارت_شانزده

نگاهی به کارت کردم

_هه... هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمیگیره

کارتو گذاشتم تو جیبم شاید لازم شد

دوباره گوشی به دست شدم شماره عمومحمود رو گرفتم، بازم جواب نداد

باید برم خونشون بفهمم جریان چیه

از بیمارستان زدم بیرون

سر خیابون تاکسی گرفتم راهی شدم سمت خونه عمو

آدرس خونشون چی بود؟ هه از بس نیومدم آدرس دقیقو یادم نیس

آخرین بار چند ماه بعد مرگ بابا بود ک بی‌بی برا عوض شدن روحیه من خواست بریم خونه عمو دعوتی

خونشون رو عوض کرده بودن، یعنی عمو یهویی وضعش خوب شد اون مغازه هشت نه متری شد یه فروشگاه موادغذایی با وسعت زیاد، همون یبارم از بس زن عمو برامون فیس وافاده اومد بعد نهار برگشتیم خونه

با صدای راننده به خودم اومدم

_رسیدیم خانم

کرایه رو حساب کردم پیاده شدم

از خیابون رد شدم وارد محله شدم

چند تا خونه رو رد کردم و به مغازه عمو رسیدم

)) ((فروشگاه حاج محمود نصرتی))

هه کی حاجی شد ما خبر نداشتیم

خودشم ک خودشیفته تراز بقیه

وارد مغازه شدم خودش اونجا نبود

به سمت یکی از شاگرداش که مشغول تمیز کردن سرامیکا بود رفتم

_آقا محمود هستن؟

نگاهی به سرتا پام کرد

_شما؟

کلافه پوفی کشیدم

_برادرزادشم

_خوبین شما؟

_ممنون

_حاج محمود باخانواده صب رفتن بیرون چندروز تعطیله رفتن خونه مادر خانمش

_هاا

وای‌ای حاجی قلابی موز مار

#پارت_هفده

مارموز نبود؟ حالا هرچی

ناامید راه برگشت رو از سرگرفتم

الان باید چیکار کنم؟ ن قومی ن خویشی

تنها کسو کارم بی‌بی بود اگه از دستش بدم نابود میشم...

اینجا جاش بود بگم زندگی نفس کش میخواد هر مشکلی طرفت میاد تورو میکشه سمت خودش پاره نمیشی فقط کش میاددددد

ولی ماکش اومدن که نداریم فقط داریم جرواجر میشیم

ن من نمیزارم بی‌بی از پیشم بره...

یاد حرفای اون زنه افتادم، ((من این پول بهت میدم))

اینو مطمئنم کارش قانونی نیس وگرنه به این راحتی بهم پیشنهاد نمیداد

ولی تنها راه چاره بود

نفس عمیقی کشیدم، کارت رو از جیبم بیرون آوردم

اوم چ شماره روندی هم داره

**۰۹۱۲

بعد چند بوق جواب داد

اوم فامیلش چی بود؟ روی کارتو نگاه کردم

_الو بفرمائید

___خانم حبیبی؟

_بله خودمم

_اوم کارتتون رو وقتی بیمارستان بودم دادید بهم...

_به سلام گل دختر، یکم دیر کردی! ولی بازم خوبه زنگ زدی

_من اون پول رو میخوام

_اون پولو بهت میدم گلم ولی باید کاری برام انجام بدی

_مشکلی نیس هرکاری باشه انجام میدم

_هرکاری؟!

_آره هرکاری

_ن خوشم اومد! من فقط ازت یه کار میخوام، که اگه قبول کنی همین امروز پول رو به حساب بیمارستان میزنم برا عمل مادربزرگت

_چکاری؟ گفتم هرکاری باشه قبوله

_ازت یه بچه میخوام

_ چیی بچه؟

_آره تو به عنوان مادر اجاره‌ای برام بچه میاری و منم مشکلتو حل میکنم

این الان گفت بچه ولی من نمیتونم اجازه بدم کسی بهم دست بزنه...ن...

انگار ذهنمو خوند

_گوش کن گلم، تو این بارداری از طریق لقاح مصنوعی بارور میشی و بعداز نه ماه هم سزارین، اینجوری اگه دختر باشی هم به مشکل نمیخوری ن تواون مرد رو می‌بینی و ن اون تورو فقط تلفنی صیغه بینتون خونده میشه، تازه خرج و مخارج زندگی وراحتیت تو این نه ماه بامنه نظرت چیه؟

سکوت کردم، بحث زندگی بی‌بی بود، کار خلاف ک نمیکردم فقط یه بچه به دنیا می‌آوردم...

ولی من ۱۶ سالم بود یکم زود نیس برا مادر شدن؟ اگه بی‌بی نبود عمرا زنده میموندی ک الان اینجا وایسی

خداا‌ا خودمو سپردم بهت

_قبوله

اول صدایی نیومد انگار باورش نشد قبول کردم اما بعدش...

_خب پس آدرس رو برات میفرستم الان بیا اینجا

_باشه

#پارت_هجده

چند دقیقه نگذشته بود صدای پیام گوشیم بلند شد

هوم آدرسو فرستاده بود

برا رفتن به اونجا حتی یه ذره هم تردید به دلم راه ندادم من خودم رو برا بدتر از اینم آماده‌کردن بودم

****

نگاهی به آدرس میکنم ونگاهی به تابلوی رو به روم

[]مرکز زنان زایمان نازایی نیاز []

سری تکون میدم پس اونقدرم کارشون غیرقانونی نیست

توقع داشتم الان با یه ساختمون قدیمی تو پرت‌ترین جای تهران روبه رو بشمن اینجا.

وارد ساختمون میشم به سمت آسانسور میرم

چند لحظه‌ای صبر میکنم اسانسور تو طبقه هم کف به ایسته، وارد میشم دوباره به آدرس نگاه میکنم طبقه ۴، دکمه رو میزنم

کف دستام عرق کرده، الان ک اینجام استرس به جونم افتاد، جواب بی‌بی رو بعد عمل چی بدم؟

پشیمونم میخوام برگردم ولی قیافه بی‌بی رو اون تخت از جلو چشمام کنار نمیره

اگه از اینجا برم هیچ شانسی برا زنده بودن بی‌بی نیس

اسانسور ک متوقف میشه، چند لحظه مکث میکنم

نفس عمیقی میکشم وارد راه رو میشم

سمت چپ به سالن عریضی میرسم ک چند تا در کنار هم اونجا ردیف شده

و صندلی‌هایی ک به حالت کلاسی پشت هم قرار دارن

چشمم به منشی میخوره ک از همین فاصله هم لبخند رو لبش مشخصه

سمتش میرم سلامی میکنم ک به گرمی جوابم رو میده

_از طرف خانم حبیبی میام

چشماش برقی میزنه _اوه عزیزم مشخصاتت رو لطف میکنی؟

_لیلی نصرتی

_چندسالته گلم؟

_۱۶ سال

بااین حرفم سرش بشدت بالا میاد

#پارت_نوزده

به سرتا پام نگاه میکنه و صداش از حد معمول آروم‌تر میشه

_دختری؟

خب معلومه دخترم این حالش خوبه به قیافم میاد پسر باشم

_اره

یه دقیقه قیافش درهم میشه انگار چیزی ناراحتش میکنه

اون چشمای درشتش رو بهم میده و لبای خوش فرمش شروع به حرف زدن میکنه

کی هیز شدم خبر ندارم، خدا نکشتت سودی ک حرفات رو من اثر کرده

_با بزرگترت مشورت کردی؟ اینو میدونی شاید بعدها بعد ازدواج یا قبلش دچار مشکل بشی؟

حوصله توضیح دادن ندارم

_آره مطمئنم...

یه چیزی تو برگه نوشت گرفت سمتم

_برو اتاق شماره ۲

_ممنونم

_ازش فاصله گرفتم با تقه‌ای به در وارد شدم

برگه رو دست خانم مسنی ک روپوش سفید پوشیده بود دادم

با اخم نگاهی بهم کرد

_ برو بشین رو صندلی

اوو نخوریمون دلبر

بعداز آزمایش‌های فراون و پر کردن فرم و امضا کردن قرار داد و سُفته بابت ضمانت

با سرگیجه شدید راهی خونه شدم

اونام قرار شد تا فردا پول رو به حساب بیمارستان بزنن

#پارت_بیست

یک ماه بعد

حال بی‌بی خداروشکر روز به روز بهتر شده

ومن از این بابت خیلی خوشحالم

فقط سوال‌های گاه و بیگاهش بابت اینکه پول رو از کجا آوردم منو نگران میکنه

داروهای بی‌بی رو دادم رفتم اتاقم استراحت کنم ک بالرزش گوشی تو جیبم نیم‌خیز میشم

و اونو از جیبم بیرون میکشم

با دیدن شماره حبیبی احساس میکنم فشارم افتاد

چون یهویی دچار سرگیجه شدم

آب دهنمو قورت میدم جواب میدم

_سلام لیلی جون، خوبی عزیزم؟

لیلی کوفت

_سلام خانم حبیبی ممنونم خوبم

_ خوب دخترم الان وقتشه، ساعت ۴ منتظرتم

هووف بهم گفته بودن روز اول ماهانم باهم تماس میگیرین و الان هم همون موقع بود

بااین اعصاب کیش میشی من باید برم بچه به دنیا بیارم

_باشه

بعد خداحافظی

نگاهی به ساعت میکنم نزدیکای سه بود و برا همین

سریع لباس میپوشم سمت مرکز برم

****

_تو چ غلطی کردی لیلی؟ ها چطور تونستی سرخود تصمیم بگیری

نگاهی بهش میکنم رگ‌های برجسته روی پیشونی و گردنش نشونه عصبانیت زیادیش بود

سمتم میاد با انگشت به سرممیزنه

_اصلا اینجا مغز داری یا پِهن پرکردن

دستم رو میزنم زیر دستش

_خب بابا چیزی ک نشده یه بچه به دنیا میارم قال قضیه کنده میشه

دستی به صورتش میکشه

_خودتو زدی به نفهمی؟ جواب بی‌بی رو چی میدی؟ ها حرف همسایه ها، اصلا چطور میری مدرسه؟ به همکلاسیات میگی این بچه کیه؟ چطور به وجود اومده؟ کسی حرفت رو ک بگی مصنوعی پصنوعی بوده باور میکنه اونم تو محله خودمون

الان ک به حرفاش گوش میدم اصلا به این جاهاش فکر نمیکردم اون لحظه همش تو فکر بی‌بی بودم

_ول کن کیا حوصله بحث ندارم

دیگه حرفی نزد پشت به من رفت سمت سیستم

_از الان به بعد خواستی جایی بری بی‌زحمت یه زنگ‌ب من بی‌غیرتم بزن بیام دنبالت تنها نباشی

همیشه همین بود زود عصبی میشد ولی آخرش بخاطر من کوتاه میومد

سمتش رفتم لپش رو کشیدم

ودست به سینه شدم

_داش کیا مخلصیم

_برو دختر منو خر نکن من خودم شوهر دارم

بااین حرفش دوتایی زدیم زیر خنده

خوشحالم ک دوست وبرادری مثل کیارش دارم

#پارت_بیست_یک

باسوزش بازوم سرم رو سمت کیارش چرخوندم

با چشو ابرو بهمفهموند حرف بزن

هوووف

_حرف بزنید ببینیم چه دسته گلی آب دادین

انگشتای دستمو بهم گره میزنم سرمو میندازم پایین تا عکس العمل بی‌بی رو نبینم

_قول بدین عصبانی نشید و حرفام رو تا آخر گوش کنید.

_حرف بزن لیلی حرف بزن جون به لب شدم دختر

هوووم _برای پول عملتون هرجا گشتم به هر دری زدم نشد. حتی پیش عمو محمود رفتم ولی منو پیچوند...

تاپایان حرفم جرعت نکردم سرم رو بلند کنم

وقتی سکوت بی‌بی رو دیدم بابلند کردن سرم چشمم به قیافه کبود بی‌بی افتاد

یا خودخدا، خونم پا خودمه

با عصبانیتی ک از بی‌بی تابه حال ندیده بودم بهم توپید

_تو چه غلطی کردی دختر! همین الان بلند میشی میری اون قرار داد کوفتی رو لغو میکنی، میرم خونه رو میفروشم پولشونو پس میدم

_ولی بی‌بی

_ ولی اما نداره حالام از جلو چشمام دور شو تا نزدم سیاه و کبودت نکردم

کیارش خواست حرفی بزنه ک بی‌بی باحرفش با خاک یکسانش کرد

_ هووی پسره چش سفید باتوهم هستما پس برا من زبون نریز.

رو به دوتامون تا سه میشمارم جلو چشام نبینمتون

#پارت_بیست_دو

از خونه زدیم بیرون

_چیکار کنم کیا؟ خودت میدونی ک نمیشه اون قرار داد رو لغو کرد فردا هم نوبت دادن برم برا خوندن صیغه وعمل

به دیوار تکیه داد دستاشو تو سینه گره زد

_ببین لیلی من حقو به بی‌بی میدم ولی از یه طرف توهم دیگه نمیتونی کاری کنی چون بهرحال ازت سُفته دارن، و قراردادی ک گفتی ک در هرشرایط پا پس نمیکشی، تنها راه راضی کردن بی‌بیه وگرنه کارت میکشه به شکایتو شکایت بازی

حق با کیارش بود ولی چطور بی‌بی رو راضی کنیم

_بس زیاد فکر نکن بیابریم یه معجون دبش بزنیم بر بدن تا بی‌بی آروم‌تر شه من میام باهاش حرف میزنم

****

هه دارن محرمیت میخونن بین منو مردی ک حتی اسمش رو هم نمیدونم

فقط صداش پشت خط ک بعد بله گفتن من اونم بله رو گفت

نگاهی به حبیبی ک رو به رو نشسته بود انداختم

_ گلم بهتره بریم برا عمل، ولی قبلش، این کلید خونه‌ای ک دوران بارداری رو اونجا میگذرونید

منو کیارش نگاهی بهم کردیم و کیا کلید رو از حبیبی گرفت

_عمل طول میکشه ک شما بهتره برین مادربزرگتون رو ببرید اینجا بعد از عمل ما خودمون لیلی جان رو میاریم

کیارش نگاهی بهم کرد که با روی هم گذاشتن پلکام بهش فهموندم بره

#پارت_بیست_سه

حس میکردم هر لحظه امکان داره کمرم از وسط نصف بشه

هنوز اثرات بیهوشی توبدنم بود منگ میزدم

به کمک حبیبی از ساختمون زدیم بیرون وسوار ون مشکی ک گوشه خیابون پارک بود شدیم دیگه یادم نمیاد کی حرکت کردیم کی به خونه رسیدیم کی منو برد داخل و...

به زور لای چشمامو وا کردم یه نگاهی به اطرافم انداختم

اینجا دیگه کجاست؟! ؟! توجام نیمخیز شدم ک بی‌بی به طرفم‌اومدم

_بیدار شدی مادر؟ چیزی میخوای برات بیارم؟ این خانومه گفت سعی کن امروز ازجات تکون نخوری

کم کم چشمام به محیط عادت کرد

تو سالن نسبتا بزرگی بودم با فرش‌های قرمز

یه دست مبل قهوه‌ای هم گوشه سالن بود

تلویزیون از اون بزرگا اینچ مینچش نمیدونم چند بود، بوفه

کنار در ورودی هم یه پنجره بود باپرده‌های سفید

بی‌بی ک نگاه منو به اطراف دید

_این همون خونس ک اون خانمه بهمون کلید داده بود، دستش درد نکنه یخچالم پربود از خوراکی یه شماره کارتم گرفت گفت هروقت پولی چیزی نیاز داشتید بهم زنگ بزنید.

بی‌بی داشت با ذوق حرف میزد فداش بشم

خواستم تکون بخورم ک درد بدی زیر دلم پیچید

_آخ

_چیشده مادر؟ چیزی لازم داری برات بیارم؟

_ن چیزی نیس فقط احساس میکنم بدنم خشک شده

_خیلی خوابیدی بخاطر همینه

کیسه دارو رو کنار گذاشت

_ اینارو هم گفته سرساعتی ک روش نوشته بخوری، پشت گوش نندازیا

#پارت_بیست_چهار

برگه امتحانو تحویل مراقب دادم از سالن زدم بیرون، آخیش اینم از آخرین امتحان

کلا امتحانارو بخاطر این ویار لعنتی *ر*ی*د*ه بودم، بچه زرنگ نبودم ولی کمتراز پونزده هم نمیگرفتم ولی الان با تمام تلاش سعی میکردم ده رو بگیرم

دستی رو شکمم کشیدم به عادت این چند وقت با جنینی ک حتی هنوز جنسیتش مشخص نبود شروع کردم به حرف زدن ببین مامان جان فکر نکن مامانت همیشه تنبله ن یه زمانی برا خودش انیشتینی بودا، خخخخ

_پیپیپخخخخخ

دستی رو قفسه سینم گذاشتم

_زهر دختره احمق بچم افتاد

سرخوشانه خنده‌ای کرد

_ بچه‌ای ک با یه پخ بیوفته ک بچه نیس تخم مرغه

دستش رو برد دور گردنم و باهم طول حیاط رو طی کردیم

_شیری یا روباه؟

_هیچ کدوم موش آب کشیده

_موش بودنم نعمته، اوم میگما چخبرا

_چی چخبراا؟!

_از دوستت؟

_کدوم دوستم؟

_همون دیگه؟

الان میدونستم منظورش کیارشه، از قبل عید ک یه روز حالم بد شد کیارش اومد دنبالم، اولش فکر میکرد دوس پسرمه وقتی بهش گفتم فقط دوستیم دوست معمولی، اونم رفته بود تو نخ کیا، به بهانه مختلف ازش آمار میگرفت.

_ من دوستی به اسم همون ندارم

_ مرض بیشعور، چخبر از کیا

_میمردی از اول میگفتی، خبری نیس سرش گرم درسو دانشگاس

چشاش برقی زد

_وای دانشگاه میره! جان من؟ وایی

دستاش رو بهم زد_چ زیبا چ جنتلمن

_عوووق حالم بهم خورد

کنار در به دیوار تیکه دادم شماره راننده رو گرفتم

_الو سلام من امتحانم تموم شد

_ تا ده دقیقه دیگه جلو مدرسه هستم

پارت ۲۵

به لطف بابای بچه ک معلوم بود مایه داره راه خونه تا اینجارو دیگه پیاده گز نمیکردم برام سرویس گرفته بود ک مبادا تو مسیر اووف بشم بچه روش خط بیفته

با پس گردنی سودی به خودم اومدم

_چته وحشی رم کردی؟

_دوساعت دارم باتو حرف میزنم ن عمت

_دست داره هرز میره‌ها میزنم چلاقت میکنم

_آره با هیکلی ک تو اوردی دیگه زدن من ک سهله سه تا گنده تراز منم میزنی

با هیزی هیکلم رو ورنداز میکرد، تپلی این روزا از صدقه سر بارداری ۴ ماهم بود وگرنه خودمم میکشتم تواین چند ماه وزن اضافه نمیکردم

_خب بابا اینجوری نگام نکن چندشم شد، مگه میخوای جنس بخری بااین نگاه دریدت

خنده مستانه‌ای کرد

_ ن جان من رازت چیه؟ ماشین میاد دنبالت، از این طرف هیکل بهم زدی، خونه جابجا میکنی، به قول همون آهنگه نکنه باپولدارا میپری دسخورده شدی

خنده دندون نمایی برام زد

سری از تاسف براش تکون دادم

_هیی مریضی عزیزم دست خودت نیس

_ببند ل*اش*ی...

با بوق ماشین حرف سودی نصفه موند

_تو نمیایی؟

_نچ ننم گفته با غریبه‌ها جایی نرم میدزدنم

_تو کسی رو ندزد کسی نمیاد تورو بدزده

بادست باهاش خداحافظی کردم

سوار ماشین شدم

جریان بارداری رو به سوده هم نگفته بودم

احساس میکردم هر چ تعدادکمتری از این جریان باخبر باشن برا آینده بهتره

تواین چندماه فضولی همسایه‌های جدید امانمو برید بود ک بی‌بی بیچاره مجبور شده بود به دروغ بگه شوهرم به دیار باقی شتافته و من تو این سن بیوه شدم، چ دلشونم برام میسوخت

برا منی ک تو اوج دختر بودن هم مادر شدم هم بیوه خاستگارا ردیف شده بود

پارت۲۶

باید میرفتم سنوی تعیین جنسیت

هه خواسته یا ناخواسته به بچه‌ای ک مهمون امروز فردام بود وابسطه شده بودم

هیچ وقت فکر نمیکردم مادر شدن چنین حس شیرینی رو به همراه داره ک من رو با تمام بچگیام درگیر خودش میکنه.

طبق معمول همیشه حبیبی دنبالم اومد با ماشینی ک فکر کنم برا مرکز بود منو برد پیش متخصصی ک از اول مراقبم بود

دل تو دلم نبود برا فهمیدن، مث هم سنو سالام در قیدو بند ازدواج نبودم ولی الان با وجود این بچه دوست داشتم همه چیز واقعی بود

من بامردی ک دوسش دارم واونم عاشقمه ازدواج میکردم، والان برای فهمیدن جنسیت بچمون شوقو ذوق داشتیم

هیییی

تو نوبت بودیم ک باخوندن اسمم همراه حبیبی وارد اتاق شدم

دکتر عینک روی بینیش رو جابجا کرد

_رو تخت بخواب پیرهنتم بزن بالا

به کمک حبیبی رو تخت دراز کشیدم

پیرهنم رو بالا دادم

_چیز شیرین خوردی؟

_بله

هه این حبیبی ک تواین کار خبره بود دم اومدن چندتا آبمیوه بست به خیکم

با حس سردی رو شکمم از فکر بیرون اومدم

باحرکت روی شکمم قلقلکم میومد ولی جرعت نداشتم بخندم

این دکتر سگ اخلاق از روز اولم ازم خوشش نمی‌اومد هی بهم میتوپید

چشمش به مانیتور بود و رو به حبیبی کرد

_مبارکه پسره

اصلا منو آدم حساب نکرد، شاید فکر میکرد چون بخاطر پول باردار شدم، حس مادرانه ندارم و آدم حساب نمیشم بزنم دهنشو سرویس کنم یعنی من منتظرم این بارداری تموم شه یک حالی از این پیری بگیرم اون سرش ناپیدا

*زر زر نکن هیچ غلطی نمیتونی بکنی

*خفه

بازم صدای زمختش رو مخم بود

_بلند شو

دستمالی سمتم گرفت و روشو برگردوند

با کمک حبیبی از تخت پایین اومدم و از اتاق زدم بیرون

چند دقیقه‌ای تو راه رو موندم و اون بابرگه تو دستش بیرون اومد

پارت۲۷

با لبخند منو تماشا میکرد

_بریم

هنوز اون کش اومدن لباش جم نمیشدو

همینجور ک سوار آسانسور میشدیم گوشی به دست شماره میگرفت

با چند بوق صدای بم و مردانه‌ای پشت خط اومد

گوش‌هایم تیزتر شد اینم خصوصیات نشستو برخاست با سوده بود علاوه بر اون سکوت آسانسور هم به این فضولی دامن میزد، تقصیر من نبود ک صدا گوشی بلند بود

_بله

حبیبی با همون نیش باز

_آقا مژدگونی بدید

_چی بود ساره؟

هاا مگه جنسه میگه چی بود

خاک توسرت با این حرف زدنت

اسم اینم ساره بود مارو کشت از بس خانم حبیبی به نافش بستیم

_پسره آقا پسره...مبارکتون باشه پسر دار شدید

لحن شخص پشت خط اندکی فرق کرد

یعنی قشنگ مشخص بود از اون عهد بوقیاس ک میگن پسر ریشس دختر تیشه

یه چی میگفت ستایش چی بود؟ اووم

آها مگه بچه‌های من گوجه خیارن ک سوا میکنه

مردیکه پفیوز

_یه مژدگونی خوب پیش من دادی

کمی مکث کرد_درضمن پولی به شماره کارتت میزنم بده این دختره برا خودش بره خرید، خوشحالیش تو روحیه بچم تاثیر داره

_چشم آقا چشم

با چشم‌های ک ازش ستاره می‌بارید نگام میکرد

منم به زور لبخندی روی لب نشوندم

هه... بچه رو من به حمل میکنم من به دنیا میارم اما خوشحالیش مال یکی دیگس

تف تو این زندگی ک مجبوری بخاطر دوقرون از خیلی چیزا بگذری

تو ماشین ساره پنج تومنی به کارتم زد ک برم

مثلا خرید، خوشحال نبودم دوس نداشتم برام پول بفرسته از ندیده از مرد پشت خط خوشم نمیومد کسی ک بچه رو بخاطر جنسیتش دوس داشت، اگه دختر بود چنین برخوردی میکرد؟ عایا؟ مردیکه لاشی

حالا درست من وضع مالی خوبی نداشتم ولی دستم توجیب خودم ک ن تو جیب دیگران ک بود هیچ وقت از لحاظ پوشش برا خودمو مادر بزرگ کم نمیذاشتم بهترین مانتو بهترین کیف... ولی اون پول با تلاش‌های فراوان به دست می‌آرودم

الان این یارو مثلا فکر کرده من بچه گدام ک با پنج تومن قر بدم

آی آی آی کاش الان جلوم بود یکی از اون مشتایی ک کیا بهم یاد داده حوالش کنم ک حلقو بینیش باهم یکی شه

پارت ۲۸

روزهای گرن تابستان هم سپری شدن

و شکمم از حدطبیعی بزرگ‌تر شده بود و ویار باردادیم کمتر شده بود

روپله‌های حیاط نشسته بودم برگ‌های زرد رنگ درخت خرمالو رو از نظر می‌گذراندم

دلم لک زده بود برا یکم بیرون رفتن بی‌سرخر، از بس ساره چپ راست چکم میکرد دیگه حالم ازش بهم میخورد

گوشی به دست شدم شماره کیارو گرفتم

_جانم لیلی؟

_کجایی؟

_دانشگام کلاسم تموم شده میرم خونه

_میشه بیایی دنبالم بریم بیرون؟ حوصلم پوکیده...

_باشه آجی جان آماده شو الان میام دنبالت

_یدونه‌ای به مولا

_آره میدونم

صدای خندش تو گوشی پیچید و گوشی رو قطع کرد

بی‌بی خونه نبود طبق معمول بساط کرده بودن تو کوچه با زنای همسایه سبزی تمیز میکردن

خیلی طول نکشید ک صدای موتور کیا تو کوچه پیچید

مانتوی جلو باز سبزم رو جم کردم آروم از سه پله‌ای ک به حیاط ختم می‌شود پایین اومدم

صدای کیا ک درحال خوشو بش کردن با بی‌بی و همسایه‌ها بود رو می‌شنیدم

در رو ک باز کردم به سمتم چرخید

_سلام خوبی؟

لب‌هایم از دیدن دوست دیرینه ک این روزا بخاطر درس ودانشگاه کمتر میدیدمش کش اومد

_ هوم

_بزن کنار تا موتورو بزارم حیاط

راه رو باز کردم و او باتمام تلاش موتور سنگینش رو تو حیاط گوشه در گذاشت

از خونه ک زدیم بیرون بعد سلام احوال پرسی با همسایه‌ها بی‌بی رو مخاطب قرار دادم

_بی بی‌جان، یکم خرید دارم میرم بیرون

_باشه مادر مواظب خودت باش

سریع از زیر نگاه‌های زن همسایه ک مرا برای پسرش از بی‌بی خاستگاری کرده بود گذشتیم

با گرفتن ماشین به سمت بازار رفتیم

کنار بستنی فروشی وایساده بودم و باذوق منتظر بستنی بودم ک کیا سریع چرخید و منو تو آغوشش پنهان کرد

از کارش سردر نمی‌آوردم

_چیشده کیا؟!

_نیما

پارت ۲۹

_نیما؟! ؟! ؟! اون اینجا چ غلطی میکنه

_همون غلطی ک منو تو میکنیم، اومده ولگردی

چش غره‌ای بهش رفتم

_الان چیکار کنم؟ منو ببینه میشم نقل دهن زن عمو

نامحسوس پشت سرشو نگاه کرد

_فعلا سرش گرمه سریع برو، خیابون بعدی منتظرم باش بستنی بگیرم سریع میام

عقب گرد کردم جهت مخالف نیما با سرعتی ک از یه زن حامله بعید بود جیم زدم

اصلا جرعت نداشتم پشت سرمو نگاه کنم.

تف تو این شانس یعنی خانواده عمو همشون مایع عذابن، یکیشونم این دیلاق بی‌سروپا.

هنوزم جرعت برگشتن نداشتم بعداز طی کردن مسیر مستقیم سریع خواستم بیچم ک بایکی برخورد کردم

صدای آشنایی تو گوشم پیچید

_وای ببخشید خانم ندیدمتون

سرمو بلند کردم چشمام ک بهش افتاد

دهنم مث غارباز شد

اونم انگار حواسش به من نبود ک حرفش رو زد وهمزمان سرش رو بلند کرد بایه لبخند از کنارم گذشت ولی به ثانیه نشد چنان گردنش رو به سمتم چرخوند ک فکر کنم تایک ماه نتونه گردنشو تکون بده

نگاهش بین صورتم و شکمم در گردش بود
انگار باورش نمیشد ک شخص روبه روش لیلی باشه
چشمای درشتش رو باریک کرد و موشکافانه نگام کرد
انگار به خودش اومد ک چشاش شد قد توپ تنیس وبا تپ تپ حرف میزد
_ت تو... ت...وو...لیلیی!

پارت ۳۰

_لیلیییی
به سمتم اومد دست رو شکمم کشید
انگار هنوز باورش نشده بود
رو به روم وایساد شونه هامو تو دستش گرفت
_لیلی اینجا چخبره؟ کی ازدواج کردی؟ کیییی
داشت رگباری سوال می‌پرسید و منم با دیدنش شوکه شده بودم نمیدونستم چی بگم
دوباره شروع کرد
_من...من همین دیروز باهات حرف زدم...تو...تو
با صدای کیا هردو به سمتش چرخیدیم
_اینم بستنی لیلی خانوم...
ک با دیدن منو سوده زبون به دهن گرفت
اون انگار از من خونسردتر بود
_سلام سوده خانم
سوده با دهن باز به منو کیا نگاه میکرد
منم به اون ک در یک لحظه چشاش غمگین شد
نگاه غمگینش به من دوخت
احساس اگه حرفی نزنم الان میزنه زیر گریه
_سودی بریم یه جایی باهم حرف بزنیم

کیا حرفم رو رو هوا قاپید

_آره، اره بریم پارک اون سمت خیابون

بستنی رو به دست سوده داد ک هنوز گیج میزد و به منی ک بخاطر سرعت چند دقیقه پیش دیگه نای راه رفتن نداشتم کمک کرد ک از خیابون بگذریم

سوده بغ کرده بود، قشنگ افکارش رو میتونستم بخونم

اون کراش زده بود رو کیا و این برخوردش نشون میداد ک چیز دیگه‌ای هم هست

به اولین نیمکتی ک رسیدیم نشستم سوده کنارم نشست و کیا روبه رو وایساده بود

بستی رو از سوده گرفتم شروع کردم به خوردن

خونسردی منو ک دید روبه کیارش کرد

_مبارک باشه اقا کیارش، مبارک باشه لیلی جون

دیدی گفتم این دختر یه چیزیش هس

همنطور ک قاشق بستی رو تو دهنم گذاشتم نگاهم به کیارش بود ک با شیطنت خاصی چشمش به سوده بودکه سر به زیر حرف میزد

پارت ۳۱

_ممنونم سوده خانم، دیگه ببخشید یهویی شد فراموش کردیم دعوتتون کنیم

این داره چ زری میزنه؟!

_کیا کم کرم ریزی کن

_آروم باش عزیزم، استرس برا بچمون خوب نیستا

براش چش غره رفتم، ولی اون مگه زبون به دهن میگیره

نگاهی به سوده کرد

_ان شاالله نوبت شما سوده خانم، یادت نره منم دعوت کنید

_قسمت بشه حتما

_ای جانم، لیلی منم دعوت شدما البته مگه بدون منم برگزار میشه

تیکه حرفشو من گرفتم ولی سوده هنوز پکر بود و به زور لبخند میزد

دلم سوخت بحالش، رو به کیا کردم

_هووی قزمیت، کم دوستمو اذیت کن.

باخنده جوابمو داد

_من کاری به رفیقت ندارم ک

دست سوده رو تو دستم گرفتم

_ولش کن این آدم بشو نیس، بزار من توضیح بدم

_گوش کن سوده...

من حرف میزدم و اون کم کم از پکربودن بیرون می‌اومد و تو بُهت فرو میرفت

_یعنی شما دوتا؟

_آره من ک بهت گفتم ما فقط دوستیم

از گوشه چشم نگاهی به کیارش کرد

اونم با نیش شل داشت سودی رو نگاه می‌کرد

انگار اینجا یه خبراییه ک من بی‌خبرم

تا دیروقت بیرون بودیم، بالودگی کیا شام خوردیم تفریح کردیم

یخ سوده هم آب شده بود

پارت۳۲

_اره آمادم، الان میام

گوشی رو قطع کردم

کفشامو پام زدم

_مطمئنی نمیخوای من بیام؟

_آره بی‌بی جان تنها ک نیستم سوده و کیارشم میان اونجا، نگران نباش قربونت برم

لپ تپلش رو باصدا بوسیدم

قرآن رو سمتم گرفت و بعداز بوسه از زیر قرار رد شدم

_خدا به همرات، به کیا بگو بهم زنگ بزنه

_باشه عزیزم چشم

پله هارو به سختی پایین اومدم و به سمت درحیاط رفتم

نگاهی به بی‌بی کردم از حیاط زدم بیرون

طبق معمول ون مشکی، یاد مافیا تو فیلما می‌افتم

آخرش مشخص نشد باباهه چیکارس

ساره تا منو دید سریع پیاده شد

_خوبی عزیزم، بیا فدات شم سوار شو بریم

که دیر میشه

لبخند تصنعی به روش زدم و سوار شدم.

دستی رو شکمم کشیدم

*دلم برات تنگ میشه پسرم

بغضم گرفت

من مادر بدی نبودم، ببخش منو مامانی.

اینقدر تو فکر بودم که اصلا نفهمیدم کی رسیدیم بیمارستان کی ساره پیاده شد

فقط زمانی به خودم اومدم ک ساره صدام زد به خودم اومدم

از ماشین پیاده شدم همپای ساره سمت بیمارستان رفتم.

کارای بستری شدن رو انجام داد

و به کمک پرستار کارام رو انجام دادم و با ویلچر سمت اتاق زایمان رفتم.

پارت۳۳

باحس دردو سوزش شکمم چشمام رو نیمه باز کردم

نمیدونم چقدر بیهوش بودم ولی دورو ورم خلوت بود

خواستم تکون بخورم ک کمرم تیر کشید

_آ...خ

پرستاری به سمتم اومد و با دست مانع تکون خوردنم شد

_تکون نخور عزیزم بخیه هات تازن

نگاهی بهش کردم دختر ریز نقشی با عینک مشکی بزرگ لبخند به روم زد و منو وادار کرد دوباره به همون حالت برگردم

_بچم؟

_شازده پسرت سالمه خداروشکر

_میتونم بینمش؟

_دیدن ک میشه، ولی بزار همراهت بیاد بعد میگم بیارن خوشگل پسرتو ببینی

همینطور ک سرومم رو چک میکرد با خنده گفت

_وای ماشاءالله چ گل پسری هم بود همین اول کاری چنان جذبه نشون داد ک همه پرستارا روش کراش زدن

دل تو دلم نبود ک ببینمش

باخارج شدن پرستار سوده خودشو انداخت تو اتاق

_وای لیلی خوبی؟ زنده ای؟

_من حلواتورو نخورم نمیمیرم

_ان شاالله باهم بریم ک خرج کمتر باشه

بی‌رمق نگاش کردم سمتم اومد خودشو انداخت روم شروع کرد به بوسیدن

_آخ... گمشو انور آخ

_وای حواسم نبود تازه زاییدی

تو این شرایط همین اسکولو کم داشتیم

_کیا کو؟

_ الان میاد داره مخ پرستارو میخوره بزارن بیاد تو اتاق

_میشه بری حرف بزنی پسرمو ببینم؟

مکثی کرد نگاش رو ازم میگرفت

_چیشده؟ نمیری؟

_لیلی، بچه...اوم بردنش

_چی؟! کجا؟! چیزی شده؟! ده بنال ببینم

پارت ۳۴

_همون زنه ک همرات بود...اون بچه رو برد

قلبم تیرکشید احساس سنگینی رو قلبم هر لحظه بیشتر میشد، گرمای اشکی ک از گوشه چشمم رو گونه‌های سردم جاری شد خنجری بود برقلبم.

حتی نزاشتن بچمو ببینم، حتی نزاشتن بغلش کنم...

چراااااا؟ مگه من مادر نبودم، باهمه سنگدلیم من مادر بودم، س*ی*ن هام سررزیر می‌شد، پسرم کو...؟

دلم میخواست دادو هوار کنم فریاد بزنم

ولی بغض راه گلوم رو بسته بود

سوده حالو روزم رو که دید دیگه حرفی نزد

ملحفه رو سر کشیدم بی‌صدا گریه کردم

به حال خودم، به خاطر بی‌مهری مردی ک نزاشت یک لحظه پسرم رو ببینم حتی از دور

**

چند روز بعداز بیمارستان مرخص شدم

زخم وبخیه‌های تنم خوب میشد ولی روحم زخم خورده بود ک هرلحظه سرباز میکرد

بی‌بی، کیا، سوده، هرکاری کردن نتونستن حالو هوام رو عوض کنن

من داغون‌تر از این حرفا بودم، حالا فهمیدم پیرشدن به سنو سال نیست گاهی میشه تو اوج جوانی پیر بود، گاهی میشه تواوج جونی از زندگی خسته بود.

باید میرفتم مدرسه این چند وقتم برام به بهونه تصادف وشکستگی پام مرخصی گرفته بودن.

قرارداد خونه هم تموم شد و منو بی‌بی با همون ساک لباس ک اومده بودیم برگشتیم

دل کندن از این خونه هم برام سخت بود، مادر بودن بامن بی‌احساس کاری کرد که حتی به خونه‌ای ک با بچم خاطره دارم احساس دارم

پارت ۳۵

زندگیم به روال قبل بود ولی من خود قبلیم نبودم

بازم برای خرج مخارج زندگی دست به دامان جیب بری و دزدی شدم

هدف امروزم مترو بود جایی شلوغ ک عمرا کسی بتونه منو گیر بندازه

چشم چرخوندم دختری تو سنو سال خودم با آرایش غلیظ سرش تو گوشیش بود وزیر زیرکی میخندید

بهش نزدیک شدم کنارش وایسادم

کارش تموم شد قفل گوشی رو زد دستشو پایین انداخت

الان منتظر فرصت بودم

با رسیدن به ایستاده جلو در شلوغ شد همه باهم زدن بیرون

دستم رو بردم سمت گوشیش تواون شرایط تا به خودش اومد گوشی از دستش رها شد

و افتاد تو دستای من سریع زدم بیرون

هنوز گیجو منگ یه گوشه وایساده بود دورو اطرافش رو نگاه میکرد

شرمندتم شل گرفتی در رفت

گوشی رو خاموش کردم از مترو زدم بیرون

شماره کیارش رو گرفتم

یه بار دوبار سه بار، ولی جواب نداد

احتمالا سرکلاسه

سال آخره و واحدهارو فشرده برداشته دیگه وقت سرخاروندن هم نداره

ولی من کارم گیر اون سیستم کوفتیه

یه چرخی تو بازار زدم راهی خونه شدم

وسط رله گوشیم زنگ خورد

بی‌بی بود بازم اومدم بیرون دلواپسم شده

_جانم بی‌بی؟

_لیلی خانم؟

صدای ظریف زن تو گوشم اکو

پارت۳۶

گوشی بی‌بی دست این زن چیکار میکرد

باشک گوشی رو پایین آوردم و نگاهی به شماره کردم

درسته بی‌بیه پس این زن کیه

_بله! گوشی مادر بزرگ من دست شما چیکار میکنه

_عزیزم مادر بزرگتون یه تصادف کوچیک داشتن الانم آوردنشون بیمارستان، بین مخاطبینشون با شما بیشتر از همه تماس داشتن

زانوهام از شنیدن خبر سُست شدن

_یاخداااا...کدوم بیمارستان

..._

گوشی رو قطع کردم حراسان سمت خیابون رفتم و تاکسی گرفتم

_آقا لطفا سریع برین بیمارستان...

خدا کنه بی‌بی حالش خوب باشه خدا کنه خوب باشه خدا کنه...هق😭

راننده جلو بیمارستان توقف کرد بدون ذره‌ای مکث از ماشین زدم بیرون سمت اورژانس دویدم

رو پله دوم پام لیز خورد با پهلو خوردم زمین

_آ...خ

دستمو رو پهلوم قرار دادم بلند شدم

باوجود درد حرکتم کندتر شده بود ولی خودمو به پذیرش اورژانس رسوندم

_ببشخید خانم

سربلند کرد و نگاهی بهم انداخت

_مادربزرگم تصادف کرده گفتن آوردنش اینجا...

_اسمشون؟

_پریچهر صابری

_اسمش اینجا نیست. . ولی بین تصادفی هافقط یه پیرزن هست ک اون آقا آوردنش

با دست اشاره به پشت سرم کرد

مردی با موهای جوگندمی روی صندلی‌های راهرو نشسته بود

پارت ۳۷

سرش پایین بود و تسبیح به دست زیر لب چیزی میگفت

به سمتش رفتم چند قدیمش ک رسیدم سرش رو بلند کرد

نگاهی بهش کردم چشمان عسلیش رو بهم دوخته بود

_شما مادربزرگم رو آوردین اینجا؟

_بله دخترم

_کدوم قسمته؟

احساس میکردم هول شد این از رفتارش مشخص بود

دست رو زانو گذاشت یا علی‌گویان از رو صندلی بلند شد

بادست به قسمتی از راهرو اشاره کرد

همراهش شدم

بعداز یه راهرو به بخش مراقبت‌های ویژه رسیدیم

منتظر نگاهش کردم

گلو صاف کرد

_چطور بگم...یهویی اومده وسط خیابون و پسرم حواسش نبوده وقتی به خودش میاد و ترمز میزنه دیر بوده

سرش رو پایین میندازه

_میشه زنگ‌بزنی پدر یا مادرت بیان؟

اشک توچشمام حلقه میزنه تو قفسه سینم سوزشی احساس میکنم

_مادربزرگم کجاست؟ چیشده؟

صدام از حد معمول بالاتر میره و سرم رو به سمتش میگیرم

_میگم مادربزرگم کجاست؟ یکی اینجا نیس جوابم رو بده

مرد به سمتم اومد

_اروم باش دخترم...آروم باش حرف میزنم، زنگ بزن بزرگترت بیاد

این دیگه داره خیلی حرف میزنه

_اگه بزرگترم نیاد نمگید مادربزرگم کجاست؟

صدام بالاتر رفت

_آقا من بزرگ ترم همونیه ک شما بهش زدید...

ک الانم میپرسم کجاست جوابمو نمی‌دید

پرستار به سمتم اومد

_دختر خانوم آروم‌تر اینجا بیمارستانه، چاله میدون نیس ک صداتو انداختی رو سرت

پارت۳۸

_اگه جوابمو بدین منم فکر نمی‌کنم اینجا چاله میدونه

سری به نشانه تاسف برام تکون میده

_سوالت چیه گلم؟

ن به اون برخورد اولش ن به این گلم گفتنش

_مادربزرگم تصادف کرده

بادست به مرد روبه رو اشاره کردم_ایشونم آوردتشون اینجا، الان میگم چیشده؟ حالش چطوره یکی جواب نمیده

با حرفم نگاهی به مرد رو به و بعدش سرش رو به سمت من چرخوند

_اوم...

چشمام به دهنش بود ک مث ماهی تکون میخورد

د بنال...اه

_مادربزرگتون...اوم...متاسفانه ضربه شدید به سرشون خورده و...الان...اوم توکماس و ضریب هوشیاریشون پایینه

_یاخداااا

وا رفته رو زمین افتادم

_چیشده عزیزم

زیر بغلم رو گرفت کمک کرد از رو زمین بلند شم

_چیزی نیست گلم، به امید خدا ان شاالله هرچ زودتر به هوش میاد خودتو نگران نکن

شُک زده بودم حرفی نمیتونستم بزنم

خدا خودت کمکم کن...

نمیدونم چقدر تو اون حال بودم ک با آبمیوه‌ای ک سمتم گرفته شد سرمو بلند کرد

_بخور دخترم، رنگ به رو نداری

پارت ۳۹

نگاهی بهش انداختم مرد شیک پوشی بود و از رفتارش مشخص بود آدم بدی نیست

آبمیوه رو از دستش گرفتم

_ممنونم

درحال باز کردن آبمیوه بودم ک افسر پلیس کنارم وایساد

نمیدونم از کی اینجا بودن من متوجه حضورشون نبودم

_مادر بزرگتون غیر شما نوه یا فرزندی ندارن؟

هه الان اسم عمو رو ببرم مگه میاد، به هرحال باید بهش بگم

_بله عموم

_شمارش رو لطف میکنید

_۰۹...

افسر همراه مرد به سمت پذیزش رفتن

و شماره عمو محمود رو گرفتن

هه چ خوش خیالن اینا.

نمیدونم چی بهشون گفته بود ک اونا منتظر نشستن

پاکت آبمیوه رو تو دستم گرفتم و باهاش بازی میکردم

که باقرار گرفتن یه جفت کفش جلوم سرومو بالا آوردم

همون افسری ک ازم درمورد عمو پرسیده بود

داشت نگام میکرد

_شما لیلی خانوم هستین؟

_بله!

دست تو جیب لباس فرمش کرد و یه زنجیر بیرون آورد

_اینو مادربزرگتون قبل از اینکه بیهوش بشن داده بود دست سربازی ک اونجا بوده

نگاهی به زنجیر تو دستش کردم و با دیدن کلید قدیمی ک بی‌بی همیشه همراهش داشت شُکه شدم

پارت۴۰

کلید تودستم رو زیرورو کردم

کلید چیه؟ آدم کنجکاوی نبودم ولی...

هنوز درگیر کلید بودم ک باشنیدن صدای بلند مردی سرم رو بالا گرفتم

بادیدن شخص روبه روم

کرکو پر برام نموند، جناب حاج محمود نصرتی با شازده دیلاقش

فکر نمیکردم اینجا ببینمش اونم با نیما

از همه جالب‌تر آشکایی بود ک رو صورت نیما جاری میشد و با صدای بم مردونش ناله میکرد

_بی بی‌کجاست

عموهم ک دست کمی از نیما نداشت

اگه پیچوندنش رو سر عمل قلب بی‌بی ندیده بودم الان دلم بحال این مردو پسرش میسوخت، ولی انگار یه چیزی اینجا هست ک اینجوری سیا بازی درمیاره.

شب رو اونجا بودم، عمو هم موند ولی نیما رفت خونه

دم دمای صب بود ک پلکم سنگین شد نمیدونم چطور رو صندلی خوابم برد.

یادم رفته بود کجام و با چه وضعی خوابیدم

چشمام رو ک باز کردم راهروی بیمارستان شلوغ بود

منم باوجود اینکه خوابم همیشه سبک بود ولی از خستگی تو این سرو صدا خوابیده بودم

کشو قوسی به دستو پاهام دادم سریع بلند شدم

خبری از عمو نبود

سمت اتاقی ک بی‌بی زیر دستگاهای زیادی بود و داشت با مرگو زندگی دستوپنجه نرم میکرد رفتم

از پشت شیشه نگاهی بهش انداختم

زیر لب زمزمه کردم

_نامردی نکنی بری منو اینجا تنها بزاری

خودت میدونی بغیر تو هیچکی رو ندارم.

بی‌بی نگاه به غد بازیام نکن دلم قد یه گونجیشکه

صدای هق هقم بلند شد

خدا بی‌بیمو ازم نگیر من بی‌کسو کارو بی‌کس‌تر نکن، خدا خودت میدونی من بدون بی‌بی آواره میشم بهم رحم کن

بین ناله هام یهو نمیدونم چیشد ک چنتا پرستار بادو رفتن سمت اتاق بی‌بی

نمیدونم چی به چی بود ولی...

دوستان عزیز همراهان رمان لیلی

این رمان هم مث بقیه رمان‌ها چنل vip داره

دوستانی که مایل هستن پارت‌های بیشتر از این رمان رو بخونند با پرداخت هزینه ناچیزی میتونن عضو چنل vipبشن

برای اطلاع از شرایط به آیدی زیر پیام بدید👇

#پارت_چهل_یک

ولی دلم گواهی بد میداد به سمت شیشه چرخیدم ک پرستاری ک تازه وارد شده بود

پرده رو کشید

نمیدونستم چیشده واین دلشوره واضطرابم رو بیشتر میکرد

با حجوم مایعی به حلقم سریع به سمت سرویس بهداشتی ته راهرو دویدم

همیشه موقع دلشوره و ناراحتی وضعم همین بود

از دیروز بغیر همون آبمیوه چیز دیگه‌ای نخورده بودم

توان راه رفتن نداشتم آبی به صورتم زدم نگاهی به قیافه بی‌حالم تو آیینه کردم

با این سیاهی زیر چشم و گودیش الان شدم عروس مرده ((اشاره به انیمشن عروس مرده))فقط لباس عروسش کمه

توان راه رفتن نداشتم ولی پاهام بدنم رو دنبال خودش میکشید

از سرویس زدم بیرون به سمت اتاقی ک بی‌بی اونجا بود رفتن با دیدن شلوغی جلوی اتاق دلم هری ریخت، ولی میخواستم باور کنم چیزی نشده

با آخرین توانم به سمتشون دویدم

نگاه اشک‌آلود عمو و نیما سر به زیر افتاده اون مرد

زبونم نمی‌چرخد

_بی بی...

نتونستم جملم رد کامل کنم، نگاهی به نیما کردم منتظر بودم جوابم رو بده

ولی اون باچشمای اشکیش فقط نگاهم میکرد

نمیخواستم چیزی ک تو ذهنمه رو باور کنم

فقط میخواستم یکی حرف بزنه ومن باور کنم چیزی نشده

نگاهم از نیما گرفتم و سمت مرد روانه کردم

سرش رو زیر انداخت و با صدایی ک به زور شنیده می‌شد جوابمو داد

_متاسفم...فوت شد...

چشمام تارشد و

پاهام دیگه توان ایستادن نداشت محکم به زمین خوردم

#پارت_چهل_دو

با سوزش دستم چشمامو باز کردم

نگاهی به اطرافم انداختم

محیط سفید بیمارستان هوشیار ترم کرد

گلوم خشک شده بود، سرم تیر میکشید

دستی رو شقیقه هام فشار دادم

چخبر بود من چرا اینجام هرچه بیشتر می‌گذشت بیشتر یادم می‌افتاد ک چ به سرم اومده بی‌بی...

سریع نیم‌خیز شدم

سُروم رو از دستم با یه ضرب کشیدم ک خون ازش فواره زد

سریع پنبه‌ای از گوشه تخت برداشتم گذاشتم روش چسپی ک برا نگه داشتن انژوکت بود رو زدم تا پنبه تکون نخوره

از اتاق زدم بیرون

میخواستم برم سمت اتاق بی‌بی

ک بادیدن نیما با لباس سیا و اون مرد وسط راه وایسادم

دیگه دست خودم نبود شروع کردم به گریه کردن

از ته دل زار میزدم نیما به سمتم اومد کمکم کرد روی صندلی بشینم

اگه حالت عادی بود عمرا میزاشتم بهم دست بزنه

_دیدین بی‌کس شدم؟ دیدین تنها شدم؟ دیدین بی‌بی هم مث بابا علی بی‌وفا بود منو تنها گذاشت...

سرم رو سمت مرد چرخوندم

_پسرت میدونه ک همه کسم رو ازم گرفته؟ هاا میدونه اونی فرستاده سینه قبرستون تنها کس من بود هاااا هاااا میدونه

دوباره شروع کردم به گریه کردن

نمیدونم چقدر بی‌هوش بودم ک عمو با بهشت زهرا هماهنگ کرده بود و کارای بی‌بی رو هم این جا انجام داده بود ک راهی شدیم

تنها و غریب گوشه‌ای نشستم شروع کردم گریه کردن

حتی نزاشتن برا آخرین بار ببینمش

زن عمو و نهال چنان زجه میزدن ک انگار اونام مث من بی‌کس شدن

اونایی ک یادم نمیاد آخرین بار کی بی‌بی رو دیده بودن

پارت۴۳

دم دمای غروب بود ک همه رفتن الان بهترین موقعیت بود برم خودمو خالی کنم

رو خاک سرد خودمو انداختم از ته دل گریه کردم

هنوز باورش سخت بود

هنوزم نمیتونستم دنیا رو بدون بی‌بی تصور کنم

نمیدونستم همه کست رو از دست بدی چنین دردی داره

برا منی ک مادرم رو ندیدم بی‌بی مادرم بود برا منی ک پدرم رو زود از دست دادم بی‌بی پدرم بود خواهرم بود برادرم بود رفیقم بود...

_داره شب میشه بهتره بری خونه، بلند شو دخترم، بلند شو میرسونتمت خونه

سرم رو بلند کردم باز هم همون مرد

مث اینکه نرفته بود

دورورم رو نگاه کردم بغیر ما کسی اینجا نبود

پس بی‌هیچ مخالفتی بلند شدم

لباسام خاکی بود ولی برام مهم نبود

کی چی فکر میکنه خاکی باشم یا تمیز.

جلوتر از من حرکت کرد

ریموت ماشین شاسی بلند خوشرنگش رو زد

در جلو رو برام باز کرد

سوار شدم خودشم ک سوار شد را افتادیم

_آدرسو بهم میدی؟

ها آدرسم. . آدرسم کجا بود...ذهنم اینقدر بهم ریخته بود ک حتی آدرسم یادم نمی‌اومد

این دو روز اینقدر بهم ریختم ک حتی جواب کیارش و سوده رو هم ندادم

اونا حتی خبر ندارن من بی‌کسم شدم

همسایه هاهم نبودن اونام خبر ندارن

هیییییی

_خیابون...

آدرس رو ک گفتم سرم رو به به شیشه سرد تکیه زدم

چشمام رو بستم

وسطای راه ماشین وایساد مرد پیاده شد بعد چند دقیقه با یه پلاستیک برگشت

دوباره وایساد

_رسیدیم کدوم طرف برم

_همین جا خوبه پیاده میشم

_حالت خوب نیست بزار برسونمت

_ممنون میخوام پیاده برم

در رو باز کردم ک پلاستیک ساندویچ رو طرفم گرفت

_بهتره اینارو بخوری ضعف میکنی، اینم کارت منه کاری داشتی چیزی لازم داشتی حتما بهم زنگ بزن

پلاستیک و کارت رو ازش گرفتم پایین پریدم

پارت ۴۴

دلم نمیخواست برم خونه دلم نمیخواست برم جای خالی بی‌بی رو ببینم ولی مگه راه دیگه هم داشتم

وارد محلمون ک شدم طبق معمول شلوغ بود

باورود من با اون سرو وضع تمام نگاها رو من بود

گاهی هم زیر زیرکی دم گوش هم پچ پچ میکردن

فعلا تنها چیزی ک برام مهم نبود حرفای بی‌سرو ته اینا بود

نزدیک خونه ک شدم چشمم به کیارش خورد ک روی موتور باجاج مشکیش نشسته بود و با گوشی‌ور میرفت

انگار متوجه حضورم شد ک بااخم‌های در هم پایین اومد

_معلوم هست کجایی تو؟ اون گوشی بی‌صابتو چراور نمیداری هاا؟

بهش نزدیک‌تر ک شدم نگاهی به سرتا پام کرد

چند قدم موند رو خودش با گام بلند بهم برسون

نگرانی تو صداش موج میزد

_لیلی...کجا بودی...این چ سرو شکلیه؟ جان کیا حرف بزن مردم از نگرانی

با دیدن خونه با دیدن کیا انگار سر زخمم باز شده بود

با صدای بلند شروع کردم به گریه کردن

هاج واج مونده بود، حقم داشت منی ک همیشه غد بودم الان اینجوری بی‌پروا بزنم زیر گریه

منو به سمت خودش کشید سرم رو رو سینش گذاشت

_چیشده فدات بشم؟ میدونی از کی دارم بهت زنگ‌میزنم هم به تو هم بی‌بی هیچ کدومتون جواب نمیدین، دلم هزار راه رفت

با شنیدن اسم بی‌بی گریم بلند ترشد

منو از خودش جدا کرد بازوهام بین دستاش بود وبانگرانی بهم نگاه میکرد

_نمیخوای بگی چیشده؟

_بی بی...هق...

_بی بی‌چی؟!

_بی بی‌دیگه نیس کیا نیس بی‌بی هم منو تنها گذاشت رفت...

قیافه نگرانش یهو درهم شد دستاش از تنم جدا شد

چند قدم ازم فاصله گرفت

_شوخی میکنی؟

باصدای بلندی داد زدم

_کدوم خری درباره زندگی عزیزش شوخی میکنه؟ ن شوخی نیس کیا شوخی نیس بی‌بی رفته... رفته پیش بابا علی...

با صدای دادم همسایه‌ها ک تا اون موقع ناظر بودن ک ببینن چخبره با دو به سمتم اومدن

هرکسی سوالی میپرسید

یکی اظهار ناراحتی میکرد...

یکی...

پارت ۴۵

اینقدر درمونده بودم ک همسایه‌ها حتی یک لحظه رهام نکردن

بی‌بی اینقدر زن مهربونی بود ک به احترامش همسایه‌ها مجلس روضه خونی راه انداختن

وهرکس چیزی درحد توان برای درست کردن غذای آورده بود

درست محله‌ای بدنام بود ولی در غمو شادی هیچ وقت پشت هم رو خالی نمیکردن

حتی کبری فضول هم پا به پای بقیه کار میکرد

دیگه خبری از نگاه آزار دهنده همیشگیش نبود.

روز سوم و هفت بی‌بی هم به سرعت گذشت

نبود بی‌بی هرچقدر سخت ولی داشت می‌گذشت.

بی‌بی رفت ولی برام سرپناهی گذاشت ک آواره نشم

خداروشکر که سقفی بالای سرم بود

و نونی سر سفرم

شب‌ها گاهی سوده کنارم میموند گاهی هم تنها میموندم

حسو حال پاساژ کردی وجیب بری نداشتم

با کاری ک کیارش تو سالن دوستش برام پیدا کرده هم حوصلم سر نمیرفت هم خرجم در میومد

ساعت‌های تعطیل برای تمیز کردن سالن میرفتم و خودمم یه تکونی به هیکلم میدادم کیا هم ک بوکس تمرین میکرد انگار به زودی مسابقه داشت بشدت درحال تمرین کردن بود

دوستان عزیز همراهان رمان لیلی

این رمان هم مث بقیه رمان‌ها چنل vip داره

دوستانی که مایل هستن پارت‌های بیشتر از این رمان رو بخونند با پرداخت هزینه ناچیزی میتونن عضو چنل vipبشن

برای اطلاع از شرایط به آیدی زیر پیام بدید👇

پارت ۴۶

بدنم بابت کار و تمرین‌های فشرده کیا بشدت کوفته شده بود

انگار داشتم برا مسابقه جهانی بوکس آماده می‌شدم که اینقدر بهم فشار می‌آورد

رمق نداشتم فردا مراسم چهل بی‌بی بود

باید میرفتم خونه عمو برای کمک.

با تنی خسته کلید رو تو قفل چرخوندم در رو هل دادم وارد شدم

با دیدن دومرد ک تو حیاط داشتن چرخ میزدن چشام چارتا شد

اینجا چخبر بود اینا کی بودن

وارد حیاط شدم

زبون باز کردم حرفی بزنم ک بادیدن عمو تو قاب در ورودی حرف تو دهنم موند

_نظرتون چیه؟ خونه قدیمیه ولی خوش ساخته، پول لازمم وگرنه اینقدر ارزون نمیفروختم

با حرفی ک شنیدم گوشام سوت کشید عمو داشت چی میگفت

هنوز حواسش به من نبود و داشت زبون می‌ریخت

نزدیک‌تر ک شدم مرد کناریش نگاهی بهم انداخت

_چخبره عمو؟!

سرش رو به سمتم چرخوند چینی به پیشونیش داد

_برو داخل بعد حرف می‌زنیم

میخواستم داد بزنم زر اضافی نزن ولی با نگاهای هیز مرد ک احتمالا همسن خودش بود ترجیح دادم برم داخل

ن بخاطر حرف این پیر پول پرست

فقط بخاطر نگاه‌های دریده اون چندش

پارت_چهل_هفت

مردک نسناس همسن بابامه ولی جوری نگام میکنه انگار بجا خونه اومده منو بخره

شیطونه میگه برم یه لگد بزنم جای ک نباید تا راه به راه هوس نکنه.

عمو مثه اینکه حرفاش خیلی طول کشیده بود که بعد بیست دقیقه نیم ساعت اومد.

حرفی باهاش نداشتم منتظر بودم خودش سر بحت رو باز کنه، میخواستم بدونم ایندفعه دیگه میخواد چه سیا بازی راه بندازه،

لامصب اینقدر جلوی دیگرون خوب نقش بازی میکرد که بازیگرای هالیودی جلوش لونگ پهن میکردن

گلوش رو صاف کرد

_پول لازمم عموجان، مجبورم خونه رو بفروشم، برا مراسمات بی‌بی هم خیلی خرج کردم، الانم بدجور کفگیرم خورده ته دیگ

نگاهی بهش انداختم

دست خودم نبود گوشه دهنم خود به خود کج شد

اهوم

_ اون وقت من کجا بمونم؟

_مگه من مردم عمو جان، میایی خونه من قدمتم رو چشم، دستو بالمم ک باز شد سهم بابات رو بهت میدم

الان جاش بود بگم شما خیلی وقته برا مامردی ولی اون یه ذره ادب نزاشت.

من عمورو بهتر از خودش میشناسم، مطمئنم حتی اگه منم مخالفت کنم اون کار خودشو میکنه فقط الاخون والاخون میشم، سهم الرث بابارو هم میخوره یه دلستر روش

_باشه

انگار باورش نشده بود

_جدی! پس وسایلت رو جم کن امروز فردا بیایی اونور

داشت بادمش گردو میشکست

سریع از خونه زد بیرون

پارت_چهل_هشت

از الان عذا گرفتم برا دیدن زن عمو و دختراعجوبش، لامصبا یه تنه توانایی تخریب یک ملت رو دارن

یه مدت تحملشون میکنم تا سهم بابارو از

حاجی قلابی بگیرم و یه جارو برا خودم اجار کنم

سمت اتاق بی‌بی رفتم دلم براش تنگ شده بود شاید اتاقش، وسایلش دلتنگیم رو کمتر کنه

درو ک باز کردم بوی خوش عطر مشهدی زیر بینیم پیچید

اینقدر سر این عطر با بی‌بی بحث کرده بودم ک نزن بی‌بی جان بوش تنده برات از عطر خودم میگیرم

لبخندی رو لبم نشست به یاد اون خاطره، در جوابم گفته بود _ها من برم از عطرای بلاد کفر بزنم به خودم.

هیبی کاش بودی بی‌بی کاش...

وارد اتاق شدم رو تخت نشستم

همه طرف اتاق رو از نظر گذروندم

هرگوشه این اتاق که نگاه میکردم بی‌بی رو میدیدم که مشغول کاریه

از فردا که برم دیگه این اتاقو این بو این حس نزدیکی رو فقط میتونم از دور تماشا کنم و داشته باشم

سمت کمد بی‌بی رفتم چمدون بزرگ که هنگام مسافرت ازش استفاده میکرد رو برداشتم

چمدون قهوه‌ای رنگو رو رفته‌ای بود که به قول بی‌بی خیلی سفرا باهاش بوده

البته من تو شونزده سال زندگی مسافرت نرفتم

یعنی پامو از تهرون یه وجب اونورتر نزاشتم

نکه نخوام، ن شرایطش نداشتم ن پولش ن وقتش

#پارت_چهل_نه

چمدون رو کناری گذاشتم در کمد رو باز کردم باید وسایلش رو جم میکردم میدادم عمو بزاره انبار خونشون

بادیدن لباساش دوباره یاد حرفاش افتادم

چنان لباسارو با حوصله تامیزد مرتب میکرد که انگار قرار بیان نظارت کنن به بهترین کمد جایزه بدن

همیشه سر شلختگی کمدم باهام بحث میکرد

*_اخه با این هجم شلختگی کمد خودت توش گم میشی، یکم از من پیرزن یاد بگیر

با یاد حرفاش لبام خود به خود کش اومد

لباساش رو همون طور مرتب میزاشتم تو چمدون، ک زیر لباسا چشمم به جعبه نسبتا کوچیک فلزی خورد که یه قفل روش خودنمایی میکرد

بی‌بی هم از این گاوصندوقا برا خودش داشته من خبر نداشتم

جعبه رو تو دستم گرفتم، اووم کلیدش...! ا

یهو یاد اون کلید تو بیمارستان افتادم سریع جعبه رو برداشتم به سمت اتاقم رفتم

روزی که اومدم کلید رو گذاشته بودم روی میز

یکم وسایل هارو اینور اونور کردم برق زدنش رو لای کتابام دیدم

برش داشتم رو زمین نشستم

حس این فیلمای معمایی رو دارم که یه چیزی کشف میکنن

یعنی تو جعبه چی میتونه باشه

کلید رو تو قفل چرخوندم وبه آرامی در جعبه رو باز کردم

یه پاکت نامه رنگو رفته یه پلاک زنجیر خوش رنگ

بهش میخورد طلا باشه یعنی مال کی بود

پلاک روش اسم یلداروش خودنمایی میکرد

پارت پنجاه

یلدا!؟ ما تو فامیل یلدا نداریم و تا جایی ک میدونم نداشتیم

جعبه رو تکون دادم چیز دیگه داخلش نبود

پس پاکت نامه رو باز کردم

یه تیکه از روزنامه

ک تا بازش کردم عکسی از نوزادی خودم رو روی اون دیدم با متنی که خوندنش باعث شد یه لحظه قلبم از تپش بیفته

این بچه در تاریخ ۱۳۸۵/۳/۱۳ در خیابان...

پیدا شده...

دیگه ادامه متن رو نمیدیدم

اینجا چخبر بود این چی بود یعنی چی

این تیکه از روزنامه چی میگه

خنده عصبی زدم ن این شوخی محظه

هه ن این چرنده

ن بابا چیزی نیس لیلی این سرکاریه

ن دوربین مخفیه؟

هرچی بود تو اون نامه بود

جرعت نمیکردم نامه رو باز کنم

می‌ترسیدم چیزی اون تو نوشته باشه که من طاقتش رو ندارم

چنددقیقه صبر کردم نفس عمیقی کشیدم

دستای لرزونم رو به سمت برگه بردم و بازش کردم

آب دهنم رو قورت دادم و شروع کردم به خوندن

به نام خدا

لیلی عزیزتر از جانم

پارت پنجاه یک

به نام خدا

لیلی عزیزتر از جانم

نمیدونم وقتی این نامه رو میخونی من هستم یا نه

نمیدونم چند سالته، ولی میدونم برا خودت خانمی شدی که بتونم بهت افتخار کنم

اشک از گوشه چشمم جاری شد افتاد روی برگه

این دستخط پدرم بود، اون موقع که رفت خیلی بچه بودم ولی از روی کتابای شعری که داشت و اول هر کتاب رو متنی نوشته بود

دستخطش یادم مونده

اون دختری میخواست که بهش افتخار کنه ولی من اون دخترنشدم

اشکام رو پاک کردم شروع کردم به دوباره خوندن

نمیدونم چطور بهت توضیح بدم ولی باید حقایق رو بهت بگم

اواسط خرداد بود که شب شیفت بودم ساعت حدودای دو سه شب بود خیابونا خلوت

کنار خیابون به درختی تکیه زده بودم تا نفسی تازه کنم

که صدای گریه نوزادی تو گوشم پیچید

اول فکر کردم دارم اشتباه میکنم ولی بعد که صدای گریه شدت گرفت و صدای پارس سگ‌های ولگرد

دیگه تعلل رو جایز ندونستم

سرچرخوندم تا ببینم صدا از کجاست

بادیدن چند تا سگ که یه چیز رو دوره کرده بودن

ترسی به دلم افتاد

سریع به سمت سگ‌ها رفتم و با جارو تو دستم اونارو دور کردم

بادیدن جسم نیمه جون نوزادی که غرق خون بود بند دلم پاره شد

پارت پنجاه دو

سریع نوزاد رو بلند کردم بااون خونریزی مطمئن بودم زنده نمیمونه ولی با صدای ریزی که از دهنش در میومد

سریع خودم رو به نزدیک‌ترین بیمارستان رسوندم

پرستارا با دیدنت تواون وضع تقریبا هول کرده بودن

هیچ کس فکر نمی‌کرد زنده بمونی

سگ روی شونت نزدیک گردنت رو گاز گرفته بودن و اون تیکه کنده شده بود

با خوندن این متن دستی روی شونه چپم کشیدم

فرو رفتی زیر دستم بود

همیشه به این فکر میکردم چرا این زخم زشت روی شونمه هروقت لباس باز میپوشیدم

نگاهای همسالامو رو اون نقطه دیده بودم برا همین دیگه هیچ وقت اونجور بیرون نرفتم

چشمم رو دادم به نامه

معجزه یا هرچیزی که فکرش رو بکنی میتونی روش بزاری

تو از اون زخم جون سالم به در بردی.

شب سختی بود

همه ناراحت بودن پرستارای بخش یک لحظه رهات نمیکردن

دم دمای صبح بود که زنگ زدم خونه

زهرا باردار بود و ماهای آخر دلشوره داشتم زنگ که زدم خواهرش جواب داد

گفت که خون ریزی داشته همراه بی‌بی رفتن بیمارستان

نمیدونم چطور خودم رو به بیمارستان رسوندم

تا اونجا مردم و زنده شدم

hear90900@

پارت پنجاه سه

ولی انگار قسمت من نبود بابا بشم

بچمون مرده به دنیا اومد وزهرا هم بخاطر خون‌ریزی خیلی ضعیف شده بود

تواون شرایط توانایی هیچی رو نداشتم تورو به کلی از یاد بردم

زهرا رو آوردم خونه افسرده شده بود هرکاری میکردم نمیتونستم از اون حال درش بیارم.

دو روز بعد از بیمارستان باهام تماس گرفتن

با این همه درگیری بازم دلم نیومد تنهات بزارم

میخواستن بفرستنت شیر خوارگاه ولی دلم نیومد

برگه رو چرخوندم پشت اون برگه ادامه نامه بابا بود

تورو آوردم خونه زهرا با دیدنت روحیش عوض شده بود

یه چیزی این وسط آزارم میداداونم این بود که اون روز لباسایی که تنت بود رو از بیمارستان گرفتم

بینشون زنجیری بود به اسم یلدا

باخودم گفتم شاید خانوادت تورو گم کرده باشن شاید کسی تورو دزدیده باشه

از طرف بیمارستان پیگیر بودن

منم برای پیدا کردن خانوادت عکست رو تو روزنامه چاپ کردم

ولی خبری نشد، ترس از دست دادنت هر روز زهرا رو مثل یخ زیر آفتاب آب میکرد

مادرت ولی آخرش خودش زودتر مارو ترک کرد

سرتو به درد نمیارم دخترکم

تو مثل یه خورشید بودی که تو سرمای زمستون زندگیم طلوع کرد و گرمی رو به خونم اورد

من تمام تلاشمو برا پیدا کردن خانوادت کردم ولی نشد

توهم تلاشت رو بکن

دوست دار همیشگی تو پدرت علی

#پارت_پنجاه_چهار

*راوی

ماشینی که تو کوچه ایستاده بود ناشناس بود

کیارش بعد از دیدن حاج محمود که همراه چندتا مرد از خونه خارج شدن وسوار ماشین

از محله خارج شدن

بدو سمت خونه ته کوچه رفت

دست رو زنگ فشرد ولی بی‌فایده بود

بارها و بارها زنگ زدن رو تکرار کرد ولی باز بی‌جواب موند

دلش شور دختری را میزد که هم بازی تمام سال‌های بچگیش بود خواهرش بود

در این شرایط تنها وبی کس شده بود

اگر کبری خانم نگفته بود ساعتی پیش لیلی را دیده که وارد خانه شده به گمان اینکه دخترک هنوز به خانه نیامده راهش را می‌گرفت بر میگشت

ولی همین بودن او در خانه و بی‌جواب گذاشتنش اورا بیشتر نگران میکرد

دستانش را به دیوار زد و خود را بالا کشید

وارد حیاط شد

چندباری لیلی را صدا زد

ولی باز بی‌جواب ماند

دلشوره امانش را برید بود مغزش دیگر کار نمیکرد

فکر اینکه دخترک دست به کار خطرناکی زده بیشتر اورا زجر میداد

در ورودی را باز کرد

یاالله‌گویان وارد شد

باز هم لیلی را صدا زد

جوابی نگرفت، در اتاق بی‌بی نیمه باز بود آنجا را نگاه کرد نبود به سمت اتاق لیلی رفت در را باز کرد

پارت_پنجاه_پنج

*راوی

دیدن دخترک که با سر افتاده بر زانو گوشه‌ای اتاق کز کرده

استرسش را بیشتر کرد

صدایش زد ولی باز جوابی نشنید

با دست آرام به شانه‌اش زد

دخترک با ترسی مشهود از جاپرید و جیغ خفیفی زد

لیلی

نمیدونم چقدر تو خودم بودم که بادیدن کیارش مث جن دیدها از جا پریدم و جیغ کشیدم

کیا دستشا بالا برد

_هوو چته نترس منم بابا هول نکن

دست رو قلبم گذاشتم نفس آسوده‌ای کشیدم

_خدا نکشتت، داشتم قبض رو میشدم

کیا با حرصی که درتمام صورتش نمایان بود نالید

_ورپریده چرا در باز نمیکنی؟ هرچی صدات میزنم جواب نمیدی، از حرص نزدیک بود بچم سقط بشه

دستش به حالت نمایشی زیر شکمش بود و با قیافه مظلوم داشت نگاهم میکرد

تواین شرایط نمیدونستم بخندم یا به حالو روز خودم گریه کنم

#پارت_پنجاه_شیش

باشنیدن حرفام کیا کلافه گوشه تخت نشسته بود

_نمیخواد بری اونجا، اونقدر بی‌ناموس نیستم بفرستمت پیش اون پسره هیز دیلاق، جم کن بامن بیا خونه

اخلاقش بود که باشنیدن اسم نیما رم میکرد

یعنی اینقدر این بشر و کثافتکاری هاش شناخته شده بودن که از هیچ جکوجونور ماده‌ای نمی‌گذشت

بابت اینکه نگرانم بود خوشحال بودم

ولی باید میرفتم

_باید برم کیا، میترسم دوری من باعث بشه عمو سهم ارث پدرم رو بالا بکشه، اون جاشم میتونم زیر زیرکی زیر نظرش داشته باشم

کلافه دستی میان موهایش کشید

_واقعا فکر همجاش رو کردی؟ میخوای همراه عموت بری؟ اگه ن قدمت روی چشم در خونه مابه روت بازه، مامانم حتما خوشحال میشه توبیایی اونجا

میدونستم، خاله انقدر زن خوبی بود که با همه چیز موافق باشد ولی نمیتونستم حرفشو قبول کنم

_مطمئن باش مواظب خودم هست هرکی خواست اذیتم کنه یه جوری میزنمش پا نشه مگه ن استاد

انگار هنوز دلش به رفتن رضا نبود ولی با دیدن لبخندم حرفی در این مورد نزد

_لیلی؟

سرگرم وسایل تو کمد بودم جوابش رو دادم

_هوم

_راجب خانواده واقعیت چی؟ میخوای چیکار کنی؟

پارت_پنجاه_هفت

بابیخیالی شانه‌ای بالا انداختم

_مگه باید کاری کنم؟

_نمیخوای دنبالشون بگردی؟

_نچ برام مهم نیس، خونواده من یه گوشه این شهر زیرخروار خاک خوابیدن

باگفتن باشه بحث رو خاتمه داد

کنارم نشست و لباس‌هایی که از کمد بیرون زده بودم رو توچمدون جا میداد

بالبخند نگاش کردم، هنوز دمق بود

نمیخواستم دلخور باشه

باآرنج به پهلوش زدم،

_ نبینم تولکی

_بام حرف نزن

قصدم اذیت کردنش بود

_زنگ‌بزنم سوده با دوس پسرش بیاد بریم گردش

باحرفم تندی نگام کرد، چشماش از حیرت زده بود بیرون، بالکنت شروع کرد حرف زدن

_سوده...دوس...دوس پسر داره؟ .

آه باریکلا لیلی زدم توخال

قیافه بی‌خیالی به خودم گرفتم

_هوم، باید ببینش، عجب پسر جیگریه یه قواره آقا جنتلمن

باسرافتاده و ابروهای توهم داشت کارشو میکرد

الان ناراحت شد؟ یا عصبی؟

میخواست چیزی بگه ولی بین گفتن و نگفتنش مردد بود

آخرشم نتونست دندون رو جیگر بزاره

#پارت_پنجاه_هشت

_درمورد دوس پسرش شوخی کردی؟

_هوم، ولی فعلا نداره، اگه کیس خوب باشه شاید قبول کنه

نفسی از سر آسودگی کشید که از چشام دور نموند

حالت صورتش از گرفتگی در اومد، دیگه حرفی نزد منم چیزی نگفتم

شاید من راجب نگاهاش بد فهمیده بودم

گاه به گاه میدیم کیا بهش خیره میشه، تاحالا این نگاه کیارو ندیده بودم، نگاهی که بادیدن یه نفر ازش اکلیل بباره چه معنی میتونست داشته‌باشه

جم کردن وسایل اتاقم کم کم سه ساعت به طول انجامید، که اینو مدیون کیا بودم اگه نبود تا خود صب باید درگیر این اتاق میشدم

کشو قوسی به خودش داد

_آخیش تموم شد، الان بلند شو بزنیم بیرون خیابون گردی

یعنی عاشق این کاراش بودم خوش به حال زنش با چنین شوهر پایه ای، لبخندی به روش زدم از جام بلند شدم یه مانتو شلوار برداشتم سرویس رفتم سمت سرویس

دستو صورتمو شستم لباسامو عوض کردم زدم بیرون

_بریم من آمادم

چشمکی حوالم کرد

_بزن بریم

سوار موتور قشنگش از محله زدیم بیرون اول آروم می‌روند

به خیابونای خلوت که رسید دیگه جاش نبود با این سرعت لاک‌پشتی بریم

_محکم بگیر نیفتی

بعدم بایه گاز موتور از جاش کنده شد با سرعت بالایی خیابونو طی میکرد

عشق سرعت بودم، هروقت میپریدم ترک موتورش بخاطر منم شده بود سرعت میرفت

به قول خودش آدم جونشو برا هواسای رفیقش میده

یا رفتیم آرامستان یا رفتیم خونه

#توغای

#پارت_پانزدهم

سرم رو به اون سمت چرخوندم دوتا مرد سیاه‌پوش که دوبرابر من هیکل داشتن با قدم‌های محکم سمت سالن میومدن

چشمامو ریز کردم، توغای کدوم یکی از اینا بود؟

لامصبا من دربرابر اینا فنچ بودم

ژن خوبی داشتن یا استعداد تو غول بودن

اگه هرکدوم از اینا توغای باشن، حق میدم مث سگ ازش بترسن

بارها دیده بودم که با بردن اسم توغای چشاشون برق ترس رو به نمایش گذاشته

اینقدر با نگاه دنبالشون کردم که به مبل بزرگ وسط سالن رسیدن

دو مرد کنار رفتن و هر کدوم چپو راست استادن

و دختر سیاه پوشی رو مبل نشست

دختره کیه؟ خاله بازیه؟

شاید دختر ریس یا معشوقه توغای باشه

با سر خم کردن مرد کناریم نگاهم رو به اون دادم

الان چی به چیه؟!

چپیه توغاست یا راستیه؟

دوباره مقابل رو نگاه کردم

بیشتر حواسم به دومرد بود که دختره با تحکم شروع کرد به حرف زدن

_اسمت چیه؟

هاجو واج نگاش میکردم که یارو زد تو پهلوم که جواب بدم

ایندفه با دقت بیشتری نگاش کردم

#پارت_گذاری_روزهای_زوج

#پارت_پنجاه_نه

توخواب ناز بودم که صدای قد قد قدای گوشی بلند شد، اول ریتمش کند بود کم کم زیاد شد تا به اوج رسید

تف توروح من که برا رفتن به مدرسه خودمو زجر میدم

آلارم بی‌صاحبو قطع کردم گوشی رو انداختم زیر تخت

جان خودم فقط پنج دقیقه، پنج دقیقه دیگه بخوابم بسه

دوباره سرمو گذاشتم رو بالش

نمیدونم چقدر خوابیدم که اینبار زنگ گوشی بلند شد

لعنت به این زندگی *ت*خ*می

دستمو آویزون کردم کشیدم زیر تخت چیزی یافت نشد

کلمو چرخوندم آویزون کردم با چشمای نیمه باز گوشی رو وسط تخت پیدا کردم

دستامو کشیدم که برسه به گوشی چیزی نمونده بود انگشتم بهش بخوره، باکله افتادم زمین

آخ. . بادست اون قسمت رو ماساژ دادم

خم شدم سرم رو بردم زیر تخت گوشی رو کشیدم بیرون

خواستم قفلش رو باز کنم ببینم کی بود پشت خط، که خودش زنگ خورد

_ها

_ها کوفت، دوساعته دم درم کجا موندی

_دم در چه غلطی میکنی اول صب

_ن مث اینکه هنوز لود نشدی، بچه دماغو مدرست دیر نشه

ها چی مدرسم گوشی رو گرفتم جلو صورتم

تف به این شانس ده دقیقه دیگه مونده بود به زنگ

_کیا جون مرغ گوگولی کبری خانوم صبر کن الان اومدم، نری قالم بزاری

hrart90900@

#پارت_شصت

تک خنده‌ای زد

_دفع آخرت باشه، جون نوامیس مردم قسمم میدی، بجاورور کردن برو آماده شو ووره جادو

گوشی رو قطع کرده یا نکرده پرتش کردم رو تخت

چپیدم تو دسشویی، بعد عملیات یه آبی به صورتم زدم، اومدم بیرون

مانتو شلوارم رو از رو آویز برداشتم
طبق عادت همیشه بدون زیر پیرهنی بایه لباس زیر تنم کردم
اینقدر بابت اینکارم نمره منفی گرفته بودم ولی برام مهم نبود
نفسم میگرفت با زیرپوش

جورابام کو، تف بهت مدرسه تففففف جورابای لنگه به لنگه آبی و زرد رو پیدا کردم

اووق عجب بوی افتضاحی میدادن،
از هیچی که بهتر بود سریع پوشیدم کولم رو برداشتم همراه مقنعه
کفشامو سر پام زدم اومدم
بیرون

سرش رو فرمون بود چشاشم بسته بود
کوله رو پرت کردم سمتش، مقنعه رو پوشیدم بدون آیینه نود در هزار شده بود نوک کلاغ

با غرغر کردن کوله رو برداشت
_من موندم تو مدرسه میری چه غلطی بکنی.
پشت چشمی براش نازک کردم همون غلطی که بقیه میکنن

#پارت_شصت_یک

سری باتاسف برا تکون داد، استارت موتور زد.
کوله رو برداشتم سریع پریدم ترکش

کل مسیر ساکت بود، انگار بی‌حوصله تراز این بود که بخواد حرفی بزنه

دم مدرسه که پیاده شدم

با یه لبخند راهشو گرفت رفت حتی نزاشت ازش خداحافظی کنم

دیشب انگار خواب زده شده، پسره شل مغز

انگار من گفتم بیاد دنبالم، خودش داش جر میداد که منو برسونه

لب پایینی رو جلو دادم رفتنش رو تماشا کردم

که صدای زنگ منو مجبور کرد ازش چشم بگیرم برم سمت در مدرسه

نزدیک که شدم بچه‌های انتظامات داشتن درو میبستن که طی یه حرکت آرتیس‌وار خودمو از لای در عبور دادم پریدم داخل

نسرین بااون چشای وق زدش داشت برام خط نشون میکشید، اصلا به تخمم نبود دختره نچسپ

_هووی. . هووی نصرتی

محلی بهش ندادم که حرصش گرفت

_یادت باشه آمارت به دفتر میرسه که میپری ترک موتور دوس پسرت میایی مدرسه

بازم محلش ندادم که سوسن که کنارش بود گوه دونیش رو باز کرد

_وای نسرین ترک موتور چیه؟ از کجا معلوم دیشب باهم نبودن؟ که صب اینجوری اومدن، ننه بابا که بالا سرش نیس هرکاری دلش میخواد میکنه اووف

#پارت_شصت_دو

ن انگار بد میسوخت

چرخیدم سمتش انگشت وسط براش رفتم

که دود از کلشون بلند شد، بایه پوزخند حرص درآر راهمو گرفتم رفتم سمت کلاس

جوری برخورد میکردن انگار نماینده مجلسن

انتظامات مدرسه هم شد سِمت، عوووق

سری رفتم سمت کلاس تا قبل از اینکه دبیر زیست سرو کلش پیداش خودمو به در رسوندم پریدم داخل

نفسی از سر آسودگی کشیدم

ریلکس رفتم سمت صندلی‌های آخری کنار دیوار

کلا از تو دید بودن خوشم نمی‌اومد

ترجیح میدادم یه گوشه پرت برا خودم پیدا کنم بدون سر خر باشم البته اگه سوده میزاشت

با پس کله‌ای که سوده بهم زد به خودم اومدم

_هوو چته وحشی

خودش رو روی صندلی کناریم جاداد

_با کیا اومدی؟

_ هوم از کجا فهمیدی؟

_گزارشت رفت دفتر، شنیدم بچه‌ها پچ پچ میکردن

_مث اینکه من باکسی کاری نداشته باشم به این منظور نیس که کسی باهام کاری نداشته باشه، یکی طلبشون

_چیکار میکنی؟

_هیچی، کار خلافی نکردم ازش بترسم

_ولی کلانتر...

نزاشتم حرفشو ادامه بدم

_به بطن چپم

#پارت_شصت_سوم

ورد اصلانی دبیر زیست حرفامونو نیمه کارا گذاشت

دفتردستکش رو گذاشت رو میز از پشت عینک نگاهی بهم کرد

_نصرتی برو دفتر

هه زودتر از انتظارم بود

خیلی ریلکس از جام بلند شدم که سرای بچه‌ها به سمتم چرخید

خنده چندشناک نسرین بیشتر حرص درآر بود که با گذاشتن انگشت فاک رو دسته صندلیش

از کنارش رد شدم

کلا دختر آرومی بودم یعنی تا کسی پارو دمم نزاشته بود کاری باهاش نداشتم

وای بر تو نسرین نفرین عامون بر تو باد

گورش کند تا زهر نریزم دست بردار نیستم

از کلاس زدم بیرون رفتم سمت دفتر
ریلکس در زدم با بفرمائید کلانتری رفتم داخل

انگار منتظرم بود که با اون اخم همیشگیش داشت نگام میکرد

_درجریانی که امسال سال آخری و کنکور داری؟
_بله درجریانم
_پس بهتر نیس بجای دوس پسربازی بری پای درسو مشقت
زبونمو تو دهنم چرخوندم که حرف درشتی بارش نکنم
ولی این بشر انگار به اندازه تحصیلاتش شعور نداشت

لیلی

#پارت_شصت_چهار

بنظرم یه کلاس سطح شعور هم به واحد درسی دانشگاه اضافه بشه خیلی خوب میشه

_شنیدم تنها زندگی میکنی؟ دختری به سن تو چه دلیلی داره که تنها زندگی کنه، هرروز یه خبر جدید ازت در میاد بااین وضع فکر نکنم بتونی درست رو اینجا تموم کنی

اول میخواستم سکوت کنم ولی سکوت من مهر تاییدی میشد بر حرفاش

_خانوم کلانتری شما برا حرفایی که زدی مدرک دارین؟ یا کسی که بخواد ثابت کنه

یه تای ابروش رو برد بالا، انگار بهش برخورده بود که اینجور باهاش حرف زدم

_هه، فکر میکنید از من بیشتر حالیته دختره چش سفید

نباید اینجوری حرف میزدم ولی چرتو پرتاش توکتم نمیرفت، میخواست چی بشه اخراج؟ هه برام مهم نبود باید حرفمو میزدم

_خانوم کلانتری من دوس پسر ندارم واونی که منو میرسونه مدرسه پسرخالمه، ما مث بعضیا که عقد دخترعمو پسرعمو دختر خاله پسرخاله رو تو اوج آسمون میبندن نیستم همه مث خواهر برادریم ((زپرشک)) و دوم اینکه تنها زندگی میکنم البته فعلا و چون بنا به دلایلی مجبور بودم، مرکز فساد راه ننداختم که میگید هر روز یه خبری میرسه

با حرفام دود از کلش بلند شد دندوناشو رو هم فشار میداد

#پارت_شصت_پنج

_خیلی داری حرف میزنی نصرتی، میدونی میتونم الان پروندتون بزنم زیر بغلت بایه تی پا پرت کنم بیرون

هه بشین تا من کم بیارم

_اگه دلیل موجه باشه چرا که نه با کمال میل پروندم رو میگیرم میرم، ولی اگه نباشه مستقیم با پروندم میرم ناحیه اونجا تا آخرش میرم فوقش از مدرسه اخراج میشم ولی شما...

اینبار دیگه چیزی نمونده بود بلند شه بزنه تو گوشم

_گمشو برو کلاست

بالبخند پیروز مندی از دفتر خارج شدم رفتم سمت کلاس در زده وارد شدم

تا نشستم رو صندلی بیس سوالی سوده شروع شود

_بابا هیچ نشد زر زد شستمش چلوندمش انداختمش رو بند

دیگه با نگاه‌های بیگاه اصلانی خفه شدیم تا آخر کلاس جیکمون در نیومد

کل ساعت‌های کلاسی فکرم به رفتن خونه عمو بود

منتظر بودم هر چه زودتر مدرسه تموم بشه بزنم بیرون

خونه عمو تامدرسه خیلی دور بود از اون سر شهر تا این سر شهر، نمیتونستم انتقالی بگیرم مجبوری باید برمو بیا ولی با چی؟

یادش بخیر یه بابا نی نی بود برام سرویس گرفت برا رفت آدم

باید اون روزا دلم برا پسرکی که ندیدم تنگ شد بعضم گرفت

اما اینکه میدونه یه پدری داره که دوسش داره و حتما یه مادری که بهتر از من براش مادری میکنه

خیلی سعی میکردم به روم نیارم دل تنگم ولی نمیشد

از اولم اون بچه برای من نبود ولی کاش یبار میدیدمش

#پارت_شصت_شیش

اون روز کلا درگیر جم کردن وسایل خونه شدم برا مراسم بی‌بی عمو به یه رستوران سپرده بود عذارو، خود مراسمم که تو مسجد بود قسمت دیدار خونه عمو موند برا یه روز دیگه.

****

با کمک عمو ونیما وسایل هارو سوار وانت کردیم

قرار بود نصف وسایل که به درد نمیخوره فعلا بچینن تو انبار بعد رد کنن بره

شایدم نیاز نباشه ردشون کنن پولو که بگیرم از اونجا میرم وسایل لازمم میشه

سوار ماشین پارس عمو شدیم راه افتادیم سمت خونشون، وانت هم بافاصله کمی از ما میومد

از صب که کیا منو رسوند مدرسه تا الان که عصره ازش خبری نیس

بعد رسیدن به خونه حتما باید بهش زنگ بزنم صبم گرفته بود

نمیدونم چقدر تو مسیر بودیم که با توقف ماشین عمو به خودم اومدم

از ماشین پیاده شدم که نیما که کنار در بود صدام زد

به سمتش چرخیدم با دست به در که الان نیمه باز بود اشاره کرد

_برو داخل، مام وسایلاراو میاریم.

مث آدم برخورد کرده بود ازش بعید بود چه عجب نگاه‌های هیزش اینجا ازش خبری نبود

یعنی جلو باباش آدم شده بود

بی‌معطلی وارد خونه شدم

حیاط نسبتا بزرگ خونه عمو باعث شد کمی سرجام وایسم

Oh my پشم

اینجا خونه عمو بود، این خونه عمو کجا اون خونه کجا

یه گوشه حیاط پر بود از درخت که از این فاصله نمی‌تونستم تشخیص بدم درخت چیه؟

ی

#پارت_شصت_هفت

خونه دوبلکس با نمای سفید ومدرن

اووه همیشه از این سبک خوشم میمومد

خونه باپنجره ودرب‌های بزرگ شیشه‌ای نمای بهتری گرفته بود

یک کلام آوررین به اوستای بنا

لبخندی رو لبم نشست زیر لب زمزمه کردم این خونه رو کی ساخته اوسای بنا ساخته با پول کی ساخته با اختلاص حاج عمو ساخته

به نزدیک پله‌ها رسیدم نفس عمیقی کشیدم

خدایا به امید خودت ن این بنده‌های بی‌خودت

پله هارو بالا رفتم در شیک طرح دار کنار رو هُل دادم یه تقه بهش زدم وارد شدم

هیچ کس تو سالن نبود واین باعث شد نمای داخلی رو از نظر بگذرونم مبل‌های شیک مشکی مدرن...

صدای تق تق کفش از طبقه بالا نزاشت بیشتر کناکش کنم

سربلند کردم زن عمو بود که با لباس حلقه آستین کرم رنگ و یه شلوار راحتی قهوه‌ای با اون صندلای پاشنه دار با موهای رنگ شده که الان پشت سرش باگیر جمع کرده بود

نمیدونستم چطور این دهن وامونده که باز شده بود رو ببندم

ووو ن تنها خونه زندگی تیپ بلکه قیافه زن عمو هم عوض شده بود اون زنی که بلوز گل گلی با دامن می‌پوشید یه روسری سرش میکرد النگوهای گشادش ژلینگ ژلینگ صدا میداد الان شده بود یه زن شیک امروزی

bravoo

#پارت_شصت_هشت

روز مراسم اینقدر داغون بودم که توجهی به قیافش نکرده بودم

اومدم ادب رعایت کنم

_ سلام زن عمو

پشت چشمی نازک کرد انگار نشنیده باشه

_عموت کو؟

_بیرونه

بازم بی‌توجه به من سمت آشپزخونه رفت

اصلا تعارف نکرد بشین

چه استقبال پرشکوهی، داشتم رودل میکردم

بی‌توجه به زن عمو رو یه مبل گوشه سالن نشستم، دیگه هم دورو ورو نگاه نکردم که اتو دستش ندم متلک بارم کنه بگه ندید بدید

گوشی رو بیرون آوردم، باری کلش رو باز کردم شروع کردم خودمو سر گرم کردن

نمیدونم چقدر گذشت عمو و نیما اومدن داخل، منتظر بودم بگن کجا بمونم که چشمم رو عمو بود

زن عمو از آشپز خونه اومد بیرون

_ وسایل هارو رد نکردی؟ اوردی اینجا تو محل عابرومونو ببری،

عمو نگاهی بهش کرد

_ردشون میکنم

پشت چشمی نازک کرد و با لیوان شربتی که دستش بود به سمت مبلا میومد

خوبه شعورش رسید تشنمه

ولی در کمال تعجب گوشه‌ای نشست و لیوان رو برد نزدیک دهنش مزه مزه کرد

الان منو به پشمش نگرفت؟ به کلیه راستم که نگرفت

عمو هم خسته سمت مبل اومد

_نیما یه آبی چیزی بیار گلوم خشک شده

#پارت_شصت_نه

اوه حواسم به اون نبود...کجا بود صداش در نمیومد

سری چرخوندم تو آشپز خونه بود با یه تنگ آب و لیوان بیرون اومد و لیوانو پر کرد گرفت سمت عمو

زیادی نادیده گرفته شده بودم که زن عمو نطقش باز شد

_نیما، جای خواب اینو بهش نشون بده

بادست به سمتم اشاره کرد

زنیکه...هوووف این شکلته

سرمو سمت نیما چرخوندم که اون لبخند چندشناک همیشگیش رو لبش بود

_بریم دختر عمو

منتظر بودم به سمت بالا یا یکی از اتاق‌های پایین بره که...

در کمال تعجب از ساختمون زد بیرون

از جلو ساختمون عبور کرده به سمت راست پشت خونه رفتیم

فضای سبز ودرختای این طرف بااون تاب سفید بزرگ چقدر رویایی بود

اره رویایی، اگه خونه عمو نبود

بعداز گذشتن از تاب نیما جلویه اتاق کوچیک سفید ایستاد

دستش رو دراز کرد

اینم اتاقت

بالبخند زشتش بهم خیره شد

_میتونم شمارت رو داشته باشم

نگاهی به سرتاپاش کردم

_بابت؟

_شاید کاری داشته باشم داشته باشی...آخه اینجا دوره تا بیایی اونور خیلی طول میکشه

دو دل بودم ولی مهم نبود کرم ریزی کنه سریع بلاک میشه

شماره رو بهش دادم با اون برق چشماش ازم دور شد

#پارت_هفتاد

در رو هل دادم در با صدای قیژی باز شد یه اتاق تقریبا ۱۲ متری که گوشه اتاق پر بود از خرتو پرت وسایل‌های ماهم که بهش اضافه شده بود

یعنی بااین اوصاف فقط میتونستم یه تخت اون گوشه‌ها بزارم تا بتونم روش بخوابم

یخچالم جاش خوب بود کنار دیوار نزدیک در

نگاهی به پشتش کردم با دیدن پریز بیشتر خوشحال شدم اونو زدم برق

سمت میله‌های تخت رفتم زیر وسایل بود به زور کشیدمشون بیرون، کارتون‌های کنار دیوار نزدیک پنجره رو جم کردم گذاشتم کنار بقیه وسایل

میله هارو همونجا گذاشتم، پیچ مهرهاش کو؟

اوم یکم کارتون هارو اینور اونور کردم که بادیدن پلاستیک پیچ مهره‌ها خوشحال شدم

سریع برداشتم با چاقو افتادم به جونشون

فعلا وصل بشه بعد سمتشون میکنم

کارم یه ساعت یا دوساعت طول کشید

دست به کمرم زدم نگاهی به انباری به ظاهر اتاق جدیدم شدم

کف زمین طی کشیده بودم کتاب هارو گذاشتم رو میز کنار تخت، یه شیش متر یا کمتر سهم من بود همینم خوبه، با استقبال گرمشون هنوز تو کفم دارم حباب میسازم

بدجور دستشویی لازم بودم

خواستم به نیما پیام بدم که گوشه اتاق از بیرون یه در بود که نشون میداد اونجا دسشویی

ولی شیشه نداشت

باید مواظب میبودم الانم که هوا تاریک شده بود و نور کم رنگی از پنجره اتاق طبقه بالا که میستقیم داخل دسشویی میتابید اونو روشن کرده بود

دیگه نا نداشتم سریع خودم رو به اتاق رسوندم از زور خستگی سرم رو بالش رفت یا نرفت خوابم برد

لیلی

#پارت_هفتاد_یک

نمیدونم ساعت چند بود که با حس وول خوردن چیزی تو صورتم چشامو باز کردم

چشم باز کردن همانا رخ در رخ شدن باجناب مارمولک همانا

چنان از جا پریدم، بیچاره زهرش ترکید پرت شد پایین تخت

حالت نرمیش رو صورتم هنوز بود این عمق چندش بودن یه مارمولک میتونست باشه

شانس آوردم جیغ نزدم

البته مخم هنگ کرده بود که ارور میداد لود نشده بود برا جیغ زدن چشامو لوچ کردم به نک دماغم جایی که چند دقیقه پیش بچه پرو روش لم داده بود نگاه کردم

ایییی چندشم شد

تف تو روحت محمود که منو آواره کردی الانم پرتم کردی میون این جکو جونورا

حالت چندشش از صورتم کنار نمیرفت،

دستامم جرعت نمیکردم بهش بزنم

تا این حد چندشم میشد

گوشی رو برداشتم نور رو زدم پایین،

ن خداروشکر مث اینکه بچه خوبی بوده بعد از بوسی که ازم گرفته در رفته بی‌ناموس

دوباره نگاهی به نوک دماغم کردم

واییییییییی، نزدیک بود عووقم بگیره

سری مایع ظرفشویی که کنار وسایل آشپرخونه بود رو برداشتم زدم بیرون

درو که باز کردم با دیدن چفت نبودنش دود از کلم پرید

دست مریزاد لیلی درم که نبستی، به این یارو نیما خیلی اعتماد داری که با جرعت اینجوری چپیدی تو اتاق بدون محافظ

#پارت_هفتاد_دو

دستمو رو سرم کوبیدم

یعنی خاک کویر لوت تو سرت لیلی

آخر با این کارات به چوخ میری

سریع سمت روشویی رفتم، روشنش کردم آب رو بدون برخورد دستم به صورتم پاشیدم، مایع رو باز کردم ریختم رو مماغم

آروم آروم شروع کردم به مالیدن مایع به دماغ نازنینم که بهش دست درازی شده بود

چند بار این عملو تکرار کردم صورتمو شستم،

تا اون حس چندش از پوستم کنده شد

از مارمولک نمی‌ترسم ولی قبول کنید بدجور چندشه

ایییی

سریع چپیدم تو انبارک درو چفت کردم،

آروم قدم بر می‌داشتم که مبادا شازده رو زمین ولو باشه

پام بره روش دلو رودش...

رو تخت نشستم، گوشیمو چک کردم، ساعت حدودای چهارو نیم بود

تا شیشو نیم وقت داشتم دوباره بچرتم

ولی صدای قارو قور شکمم نشون میداد که از دیروز ظهر چیزی نکوفتم

گل بگیرن عمارتتو محمود که برادر زادت سر گشنه و تشنه رو بالش گذاشته، اونم تو انبار خونت ولی تو تو خونه گرمو نرمت غذا کوفت کردی کپیدی

ایش کاش زندگیمون کلید اسرار بود اونوقت یه کارمای خوب نصیبت می‌شد

#پارت_هفتاد_سوم

دوباره برگشت به اتاقک تا یه چی پیدا کنم بخورم ولی هیچ به هیچ

حتی نون خشکم پیدا نمیشد که من بخورم تف به این زندگی ن اصلا تو به محمود و متعلقاتش

چند لیوان آب خوردم تا یکم ضعفم کمتر شه،

باشکم رو تخت خوابیدم

نمیدونم چقدر گذشت که خوابم برد

با صدای زنگ‌گوشیم از خواب پریدم

با چشم نیمه باز نگاهی به گوشی کردم

شماره کیا رو صحفه بود

ساعت چنده مگه؟! با همون چشم نیمه باز

ساعتو چک کردم

شیش رب!

کیا!

_هوم؟

_آماده شدی؟ پشت درم

_هاا!

_کوفت، بجنب که دیرت میشها زود باش دختر

دیگه نزاشت حرفی بزنم گوشی رو قطع کرد

جلدی از تخت پریدم، از اتاق زدم بیرون بعداز عملیات

سریع آماده شدم، طفلی خیلی راه رو کوبیده اومده تا منو برسونه مدرسه تا پشیمون نشده برم

مقنعه رو تو حیاط سرم کردم و توآیینه خیالی درستش کردم

نزدیک در بودم با صدای نیما دستم رو دست گیره موند

#پارت_هفتاد_ پنج

صداش آروم‌تر شده بود

_راحتی اونجا؟ بهت سخت نمیگرن؟ زن عموت چطوره برخوردش خوبه؟

اگه کیا قضیه اتاقک و گشنگی دیشبو میفهمید عمرا بزاره اونجا بمونم پس صلاح دونستم چیزی بهش نگم

_هوم همه چی آرومه من چقدر خوشبختم

_خُبه خُبه مزه نریز نمکدون

اینقدر حرف زدیم تا به خودم اومدم دم مدرسه بودیم

از موتور پریدم، دستم رو به حالت چاکریم به پیشونیم زدم

_چاکر داش کیا، من برم توهم وا کن اون سگرمهارو

لبخند دندون نمایی زد

_ باشه خر شدم، ظهر میام دنبالت

میرم خونه سوده بیا اونجا دنبالم

چشاش برقی زد

_باشه جوجو برو دیرت میشه

ازش خداحافظی کردم سمت در رفتم

که چشمم به انتظامات نچسپ افتاد

بازم بادیدن من شروع کردن به زر زر کردن

از کنارشون رد که شدم دیدم با وقاحت دارن بازم حرف میزنن

_بدبخت از بس با اینو اونه آخر شیکمش میاد بالا

نسرین با خنده چندش ناکی ادامه حرفش رو گرفت

_آخرش باید بگرده دنبال باباش

ن من باید رو اینارو کم میکردم

چرخیدم سمتشون

_میگن خدا سرو آفریده رو گردن باشه ن تو خشتک دیگران، حالا اگه گوه خوریتون تموم شد سرتونو از خشتکم بکشید بیرون

کارد میزدی خونشون در نمی‌اومد

راهمو گرفتم رفتم، حقشون بود

#پارت_هفتاد_شیش

جریانو برا سوده تعریف کردم، از بس حرص میخورد کل خاندان عمو رو فحش بارون کرد

داشت کار به جاهای باریک میکشید، جلوشو گرفتم نزدیک بود امواتمون رو از خاک بکشه بیرون

جلو دهنشو گرفتم

_بسه بابا خفه میشی حرص نخور بچت گشنه میمونه

اول منظورم رو نگرفت بعد یه پس گردنی زد

_صبر کن باباش پیدا شه بعد برام بچه بساز تازه شیرمم فراوانه خواستی بچه هاتو بیار

_اینا به کنار بگو مامان جونت نهار چی درست میکنه

دستی رو شیکمم کشیدم

_جان سوده الانه که طلف شم

_آخی بمیرم برات، بریم فداتشم

اصلا امروز به زور سر پاوایسادم آخرش سر این نخوردن کارم به زایشگاه آم ن چیزی اورژانس میکشه

با آخرین توان خودمونو به خونه سوده رسوندم از در که وارد شدم

بینیمو بالا کشیدم اووف عجب بویی بوی قرمه سبزی کل خونه رو گرفته بود

_خاله مهمون نمیخوای

خاله مهری از آشپز کلشو سمت راهرو کرد

_وای لیلی جون فدات بشم دخترم

باهمون ملاقه به سمتم اومد منو تو آغوش کشید

این زن مثل دخترش مهر خواصی داشت که به دل می‌نشست

خیلی دوسش داشتم، نمونه مامان پایه فقط خاله مهری تفاوت سنیشون با سوده کم بود برا همین مث دوتا رفیق بودن

سوده سلطان کراش، مادرش پایه‌تر از اون

_تا لباساتونو عوض کنید میزو میچینم

#پارت_هفتاد_هفت

دور هم نشسته بودیم داشتم از قرمه سبزی خاله لذت میبردم
حسود نبودم ولی کاش منم مادری داشتم تا با عشق برام غذا بپزه

چشمم رو سودی بود که ماجرایی رو با آبو تاب برا مامانش توضیح می‌داد

_دخترم بقیش بزار برا بعد فعلا نهارت بخور با دهن پرم حرف نزن
_اه مامان جا حساسش بود

واقعا داشت خیلی‌ور میزد
_اووف سودی برنج پاچیدی روم، بس کن بعد شروع کن
رو کردم سمت خاله
_دکمهoffکدوم وریه

باحرفم خاله خنده بلندی زد رو شو کرد سمت سوده
_بزار وارسیش کنم، موقع تولید دکمش کجا گذاشتیم

بادست سوده رو تکون داد به حالت گشتن سوده رو از نظر گذروند
سوده با حرص نشسته بود مامانش رو نگاه میکرد

_متاسفانه از دستمون در رفته براش دکمه خاموشی نزاشتیم

_اه مامانننن، دیگه با این چش سفید دست به یکی میکنی منو سوژه کنید، باشه مامان خانوم باشه، از امروز منو تو کات کات کات

حرفش تموم که شدرو ازمون گرفت
لبو لوچشم آویزون بود

#پارت_هفتاد_هشت

مث بچه‌های تخس که آبتبات بهش ندادم لبش آویزون بود

خیلی سعی کردم نخندم ولی مگه میشه اون قیافه رو دیدو نخندید
زدم زیر خنده، حالا هی نخند کی بخند
باخنده من خاله وسوده هم زدن زیر خنده

نهار بین خنده و شوخی‌های منو خاله خورده شد

کمک کردم میزو جم کردیم سمت اتاق سوده رفتم تا حداقل نیم ساعتی استراحت کنم

چون باید همراه کیارش میرفتم سالن
کارش خوب بود ولی حیف که حقوقش پایین بود باید دنبال یه کار بهتر میگشتم

تا گرفتن حقوق و پیدا کردن کار بهتر باید بر میگشتم به شغل سابقم تا از گشنگی نمیرم

بازم باید محمودو عشیرش رو مورد عنایت قرار بدم تا دلم خنک بشه

دم دمای ساعت دو بود که کیارش اومد دنبالم
باهم رفتیم سالن
کار امروز رو با سریع‌ترین حالت ممکن انجام دادم تا برم مترو

کیا اصرار کرد برسونتم ولی بهونه آوردم خودم میرم کار دارم

حالا مگه ول میکرد

شبه، دیره، نمیشه و...

آخرشم زور من زیادتر بود

ولی رفتن بامترو هم دردی دوا نکرد فقط یه تراول پنجاه تومنی کاسب شدم، که نون و پنیر خریدم

همینم نعمت بود

#پارت_هفتاد_نه

بیشتر از یه هفتس که خونه عمو موندم ولی روال همونه من همنشین مارو مارمولک اونا تو کاخشون رو تشک نرمو گرم

میدونستم محمود آدم نیس ن در این حد

آدم حتی سگشو یجا ببنده روزی یبار بهش سر میزنه ولی عموی من منو حساب نمیکرد

از روزی که اومدم ن عمو رو دیدم ن زن عمورو

ولی برعکس اونا هر صبح وشب نیمارو میبینم

صبا اصرار که برسونمت شبا هم انگار منتظره من برگردم چون باورودم تو حیاط میبینمش

کلید حیاط رو شب اول که پشت در مونده بودم نیما بهم داد

اصلا این همه مهربونی در وجود اون نمیگنجه

نکن لامصب یهو دیدی عاشقت شدم دلبر...زاررت

کلید رو تو قفل چرخوندم وارد شدم.

عابیا نگفتم طبق معمول تو حیاط نشسته عامو تو دربون جهنمی چیزی هستی، آخه نامروت هی صبو شب میبینمت بهت عادت میکنم دل کندن ازت سخت میشه نکبت

تو دلم به افکار کثیفم خنده‌ای زدم، چه منم اهل عشقو عاشقیم اونم با این دراز دیلاق بوزینه

بادیدنم نیشش تا بناگوش باز شد

حکایت خرو دلستر

_سلام دخترعمو

_سلام

بدون توجه بهش مثل همیشه درو بستم سمت اتاقک راه افتادم

_لیلی شام خوردی

#پارت_هشتاد

هاا چیشد

آق نیما به فکر شام خوردن منه بعد یه هفته

چرخیدم سمتش

منتظر بودم ادامه حرفش رو بزنه

که بلند شد جعبه کارتونی دستش بود

دقت کردم دیدم پیتزا خریده

برا منه؟

نه بابا، این ناپرهیزیا از آق زاده حاج محمود جز محالاته در باورم نمیگنجد

پیتزارو سمتم گرفت

_اینو برا تو گرفتم

چشامو ریز کردم، ن مث اینکه چیزی تو سرش خورده یا شایدم خودش چیز خور شده

اون منتظر من بود که جعبه رو ازش بگیرم

ولی من تو فکر این بودم چی تو فکرشه که از در مهربونی وارد شده

انگار فکرم رو خوند

_امشب با بچه‌ها بیرون بودیم شام برا توهم گرفتم، مامان و نهال که رژیمن بابام که کلا پیتزا خور نیس، پس دستمو رد نکن

نگاهی به پیتزا تو دستش نگاهی به صورتش کردم که با یه لبخند چندش نگام میکرد

جعبه رو ازش گرفتم اون بی‌حرفی راهش رو گرفت رفت

نیما برخلاف نهال که قیافه نداشت و جدیدا تخریب کرده بود از نو ساخته بود قیافه خوبی داشت

ولی حیف آدم قابل اعتمادی نبود وگرنه دوستای خوبی برا هم میشدیم

جعبه رو زدم زیر بغلم سمت آلونکم رفتم

خسته کوفته درو باز کردم، هوا دم بود پنکه دستی که از خونه سوده اینا آورده بودم رو روشن کردم

ولی باز هوا دم بود، محیط بسته اتاق ناجور بود، با این که بیرون هوا خنک بود ولی اینجا شبا سخت میشد خوابید

#پارت_هشتاد_یک

فعالیتم زیاد بود امروز بغیر نهار که ماکارونی اونم مهمون خاله مهری بودم چیز دیگه تناول نکردم

دستی رو شکمم کشیدم

بریم یه پنیر و خیار بزنیم بر بدن حال بیایی.

چشمم به جعبه پیتزا افتاد

پس اون چی، نه عمرا بتونم اونو بخورم

جرعتش رو نداشتم، هوس خوردنش تو سرم بود ولی میترسیدم دارویی چیزی روش ریخته باشه

بخورم بیاد خفتم کنه

رومو سمت دیگه کردم جعبه پیتزا رو مخاطبم قرار دادم

ببین اصلا فکرشم نکن من تو رو نمیخورم

نون پنیر رو از یخچال آوردم بیرون خیارو تیکه کردم

رو تخت نشستم شروع کردم به خوردن

ولی لامصب مگه این پیتزا میزاشت هی چشمک میزد بیا حداقل یه گاز بزن

بی‌ادب نمیخوام زوره

برا اینکه وسوسه نشم بلند شدم جعبه رو پرت کردم سطل آشغال

حیف بود ولی جرعت ریسک کردن نداشتم

من دختر تنها بدون هیچ پشت وانه‌ای اگه این یارو به اصطلاح پسر عمو قصد شومی برام داشته باشه کارم تمومه

فردا باید با عمو محمود حرف بزنم اینجوری نمیشه

باید هرچه زودتر پولو ازش بگیرم

لقمه‌های گنده گنده برا خودم گرفتم که دیگه شکمم اعتراض نکنه

قارو قور راه بندازه، این چند وقت خیلی بازی در میاره، نمیدونه بی‌بی نیس بهش رسیدگی کنه لی لی به لالاش بزاره

هیپی

بایاد بی‌بی قطره اشکی از چشمم جاری شد

چقدر دلم براش تنگ شد

حسو حال خوردنم پرید، دلم آغوش بی‌بی رو میخواد، اصلا دلم هوس لوبیا پولوهای بی‌بیمو کرده، دلم غر غراشو میخواد

#پارت_هشتاد_دو

فعالیتم زیاد بود امروز بغیر نهار که ماکارونی اونم مهمون خاله مهری بودم چیز دیگه تناول نکردم

دستی رو شکمم کشیدم

بریم یه پنیر و خیار بزنیم بر بدن حال بیایی.

چشمم به جعبه پیتزا افتاد

پس اون چی، نه عمرا بتونم اونو بخورم

جرعتش رو نداشتم، هوس خوردنش تو سرم بود ولی میترسیدم دارویی چیزی روش ریخته باشه

بخورم بیاد خفتم کنه

رومو سمت دیگه کردم جعبه پیتزا رو مخاطبم قرار دادم

ببین اصلا فکرشم نکن من تو رو نمیخورم

نون پنیر رو از یخچال آوردم بیرون خیارو تیکه کردم

رو تخت نشستم شروع کردم به خوردن

ولی لامصب مگه این پیتزا میزاشت هی چشمک میزد بیا حداقل یه گاز بزن

بی‌ادب نمیخوام زوره

برا اینکه وسوسه نشم بلند شدم جعبه رو پرت کردم سطل آشغال

حیف بود ولی جرعت ریسک کردن نداشتم

من دختر تنها بدون هیچ پشت وانه‌ای اگه این یارو به اصطلاح پسر عمو قصد شومی برام داشته باشه کارم تمومه

فردا باید با عمو محمود حرف بزنم اینجوری نمیشه

باید هرچه زودتر پولو ازش بگیرم

لقمه‌های گنده گنده برا خودم گرفتم که دیگه شکمم اعتراض نکنه

قارو قور راه بندازه، این چند وقت خیلی بازی در میاره، نمیدونه بی‌بی نیس بهش رسیدگی کنه لی لی به لالاش بزاره

هیپی

بایاد بی‌بی قطره اشکی از چشمم جاری شد

چقدر دلم براش تنگ شد

حسو حال خوردنم پرید، دلم آغوش بی‌بی رو میخواد، اصلا دلم هوس لوبیا پولوهای بی‌بیمو کرده، دلم غر غراشو میخواد

#پارت_هشتاد_سه

فردا مدرسه نداشتم باید هرطور شده بامحمود حرف میزدم

ولی نمیدونستم چه ساعتی میره سر کار یا محل کارش کجاست

فکر میکردم تو فروشگاه انتهای کوچه کار میکنه ولی بعداز پرسجو از شاگردش متوجه شدم این فقط کوچیکه کاسبیاشه

از خواب که بیدار شدم ساعت ده بود، یعنی حسی که پنجشنبه جمعه به آدم میده میلیاردها پول نمیتونه به آدم بده

قشوقوسی به بدنم دادم تا بدنم سرحال بیاد

گوشیمو برداشتم به محمود زنگ زدم

بی‌ادب نیستم ولی لیاقت نداره عمو صداش کنم

شاید اونم میدونه من برادر زاده واقعیش نیستم آدم حسابم نمیکنه، ولی من هیچی بی‌بی که مادر واقعیش بود، چطور دلش می‌اومد اونو ول کنه

تو همین فکرا بودم که جواب داد

_الو...

_سلام عمو خونه این؟

_سلام دخترم، ن خونه نیستم اومدم حجره

_اوم...کار داشتم باهاتون میشه آدرس بدید بیام اونجا

_کارت واجبه؟ چون شب بر میگردم

_واجب که ن خیلی ولی اونجا باهم حرف بزنیم بهتره

_باشه دختر جان، بیا خیابون هفت تیر بهار شمالی...

آدرس رو که گرفتم بایه خداحافظی کوتاه تماسو قطع کردم

سریع لباس پوشیدم برم دیدنش، هرچه زودتر تکلیف خودمو میدونستم بهتربود پس تعلل جایز نبود

#پارت_هشتاد_سه

وارد خیابون شدم بازار بزرگی بود کوچه صارم...

آها باید بپرسم

از چندتا کاسب‌ها پرسو جو کردم مغازه‌ای رو نشون دادن

مث اینکه اینجا برا خودش کسی بود

انبار برنج داشت

آخه تا به پسرک گفتم حاج محمود نصرتی

سریع گفت حاج محمود برنج کار

برنج کار؟ یعنی شالیزار داره؟

ازش بعید نیس

ولی موندم با این همه مالو اموال چرا چشش رو اون خونه بود

چی نصیبش میشد

جلوی حجره یا هرچی حالا رسیدم نیمارو دیدم که سرگرم حرف زدن با یه پیرمرد بود و با دست جایی رو بهش نشون میداد

نزدیک که شدم متوجه حضورم شد چشاش از تعجب گرد شده بود، انگار براش سؤال بود
من اینجا این وقت روز چی میخوام، چون تا قبل از اینکه من دهن باز کنم سوالشو پرسید

_سلام دخترعمو جان، چخبر از اینورا! کاری داشتی؟

نیم نگاهی بهش کردم، جاش بود جلو پیرمرده که داشت سرتا پای منو ورنداز میکرد قهویش میکردم
البته پیرمرده قهوه‌ای کردن بیشتر لازم داشت والا با اون نگاهش

_آره اومدم دیدن عمو باهاش هماهنگ کردم

به رسم عادت یتای ابروش رو بالا برد
_ برو داخل در سمت چپی

برای تشکر سری براش تکون دادم رفتم داخل

#پارت_هشتاد_چهار

طبق گفته نیما وارد شدم سمت چپ در نیمه بازی بود که از لای در سرکی به داخل کشیدم عمو پشت میز سرگرم کار بود

غرفه بزرگی بود

از بیرون کوچیک‌بنظر میرسد ولی داخل چیز دیگه بود

نگاهی به عمو که پشت میز نشسته بود عینکش رو تا نوک بینی پایین آورده بود

و مشغول کار بود کردم

چرتکه ماشین حساب دفترو دستکشم جلوش بود بد تو حس رفته بود

جوری حساب کتاب میکرد که انگاری مؤمنه خدا پیغمبر حالیشه، ولی خدا میدونست پشت این اسمو قیافه چکارا که نمیکرد

آی آی آی

تقه‌ای به در زدم وارد شدم

_سلام عمو

سرش رو بلند کرد نگاهی بهم کرد به صندلی کنار میز اشاره کرد که بشینم

_سلام دخترم، کارت خیلی واجب بوده که تا شب نتونستی صبر کنی

هنوز سرگرم برگه هاش بود

_ آره عموجان، میخواستم درباره سهم بابام صحبت کنم

با شنیدن حرفم مکثی کرد و برگه رو لای دفتری گذاشت و ودفتر رو بست، تمام حواسش رو داد به من

_خب میخوای چیکار

انگشت هامو توهم گره زدم لبم رو بازبونم خیس کردم

_میخوام جایی رو اجاره کنم

_خونه من بهت سخت میگذره بابا جان

عوققق از این همه انکار و دو رویی، ن بعد نمیگذره، الان باید داد بزنم منو این همه خوشبختی محاله محاله، آلونک عمو برام مث قصر خیاله خیاله

زاررررت

با جدیدت نگاش کردم

_آره عمو جان سخت میگذره، میخوام مستقل خودم باشم

#پارت_هشتاد_پنج

انگار توقع این حجم از رک بودن رو نداشت

اخماشو توهم کشید

_چش بده دختر جان، همین که سقفی بالا سرت هست وکرایه نمیدی برو خداروشکر کن

هه، ن تورو خدا شرم نکن بیا کرایه اون انباری رو هم ازم بگیر

_ممنون عموجان از لطفتون ولی اگه میشه هرچه زودتر تکلیف سهم بابام رو روشن کنید

هنوز گره بین ابروهاش باز نشده بود، باهمون حالت گفت باشه در اولین فرصت

بدم نگاه بدی بهم کرد که خوش اومدی شر رو کم کن

هه فکر میکنه با گاگول طرفه نمیدونه اگه اون شغاله منم بره نیستم که برام دندون تیز کنه

منم یه بچه گربم شاید برنده نشم ولی پنجول میکشم تا طرف اگه پیروز شد دردش و جای زخمش باهاش بمونه یادش نره از کی خورده

از غرفه زدم بیرون که شازده مث جن جلوم ظاهر شد

_میری خونه؟

آخه به تو چه تربچه

_ن

دست به سینه راهمو سد کرد

_پس کجا میری

_جایی کار دارم

با لبخند دندون نمایی باز شروع به حرف زدن کرد

_وایسا تا جایی برسونمت

از کنارش رد شدم

_ممنان خودم میرم

دنبالم اومد که باز حرفش رو بزنه، که با سرعت ازش دور شدم

مردیکه دوشاخ، چه زودم پسر خاله میشه، خوبه که آدم حسابش نمیکنم محلش نمیدم اینقدر پاپیچه اگه یه لبخند بهش بزنم

میترسم از خوشی به خودش برینه بوزینه

خیابون نسبتا شلوغ بود مث همیشه پیاده روی بیشتر بهم میچسبد، تواین هوا که بوی عید می‌اومد ولی سوز زمستونم تواستخونت نفوذ میکرد ولی بازم دل کندن از خیابون و هوس پیاده روی سخت بود

چندروز دیگه عید بود ولی برا من سال تحویل وعیدوهفت سین تو سال قبل تو همون لحظه سر سفره پیش بی‌بی موند از این به بعد برام سالی تحویل نمیشه

#پارت_هشتاد_شیش

از دیروز منتظرم عمو بهم زنگ بزنه یا خبری بهم بده که کی قراره این سهم مارو بده

ولی مث اینکه خبری نیس، حس درس خوندن ندارم، بااینکه امسال کنکور دارم ولی بی‌خی بابا مهم نیس کنکوره دیگه کی داده کی نمره گرفته

مث همیشه تو اینستا پلاسم، حداقل با سرک کشیدن تو پیج اینو اون روزم میگذره

تقه‌ای به در خورد، نیم‌خیز شدم، نمیدونم اشتباه شنیدم یا کسی واقعا در میزنه
مکثی کردم اگه واقعا کسی پشت در باشه دوباره در میزنه

اینبار در با صدای بلندتری کوبیده شد
اه ن بابا انگار یه انگلی پشت دره
آروم از تخت پایین رفتم، روسری رو سرم کردم
چون ۹۹٪احتمالا میدادم شازده پشت دره،
چون بغیر اون کسی تا حالا سراغ منو نگرفته

وای که چقدر برا پسر عموم مهمم،
خنده‌ای به فکرای عجیب غریب خودم زدم
قفلک در رو باز کردم

اوو سلطان پش، انتظار هرکسی رو داشتم الا ایشون
بعد دو سه هفته چشم ما به جمال جوجه ماشینی عمو روشن شد

چشمام الان فقط باید شست جور دیگر دید

باژست خاصی دور تراز در وایساده بود با یه خنده یه وری، که به خیال خودش خیلی خاصه و میخواد بگه مثلا پوزخند میزنه داشت نگام میکرد، آخه سلطون خاص بودنت بیشتر شبیه سکته ناقصه تا پوزخند پسر کش

هرکاری میکردم به این حرکاتش نخند نمیشد آخرش یه لبخند ملیح زدم

_سلام نهال جون خوبی؟ از اینورا...

پشت چشمی نازک کرد برام

_بابام گفت بهت بگم شام بیا اونور

نگاهی به سرتا پام کرد

_مهمون داریم خواهشا یه لباس درس درمون بپوش عابرو داری کنی

بعدم بدون هیچ حرفی راهشو گرفت رفت

نمیدونستم از حرکات و قیافه نهال بخندم یا بابت مهمونی شب شکه بشم

#پارت_هشتاد_هفت

آخرشم نتونستم نخندم، انصافا هروقت نهال رو میبینم با این قیافه عملی زارتی میزنم زیر خنده

طفلی از قیافه شانس نداشت، بازم خوبه بابای پولدار نصیبش شد که بتونه یکم خودشو رنگ کنه

وگرنه الان جا اون پشت چش نازک کردن باید میرفت یه گوشه تا چش کسی بهش نخوره

والا دختره نچسپ

خودمم قیافه ندارم ولی فخر فروشی این جوجه عملی توکتم نمیره

اهووو آفتاب از کدوم وری میخواد غروب کنه امروز که محمود منو شام دعوت کرده

اونم وقتی مهمون داره، قضیه یه نمه بو داره.

تا شب خودم رو سرگرم کردم اتاقک رو تی کشیدم وسایل رو جمو جور کردم، به عادت این چند وقت باید تو سرویس میرفتم حموم

فکر حموم بااون آب یخ لرزه به تنم انداخت

روز اول که رفتم حموم زیر چند لایه پتو بودم تا سوز استخونام بره

من همیشه گرمایی بودم حتی تو اوج زمستونم عرق میکردم

ولی حموم با آب سرد نهایت خودآزاری بود

نمیتونستم رو بزنم به زن عمو برم خونشون حموم

اصلا خودشون شعور نداشتن یه تعارف بزنن

سگ تو روح همشون

لوله آبو باز کردم اول کف رو شستم شیلنگ رو بابندی به میخ روی دیوار وصل کردم سر دوشی که خریده بودم رو تنظیم کردم رو شیلنگ

الان سخت‌ترین مرحله بود

پام رو زیر آب بردم لرز بدی تو بدنم پیچید سوز سرما هم که از گوشه کارتون روی در میومد داخل بدتر بود

چشامو بستم با یه تصمیم آنی پریدم زیر دوش

ایییی وایییییییی مردم یخ زدم

تا بدنم به سرما عادت کرد کل بدنم به لرز افتاد

کارم رو خلاصه کردم خودم رو باحوله خشک کردم سریع پتوی بزرگ‌که بیرون گذاشته بودم دورم پیچیدم پریدم داخل اتاق

#پارت_هشتاد_هشت

بیست دقیقه‌ای میشد که اینجا نشسته بودم

ولی از هیچ کدوم خبری نبود

خبه خودشون اصرار داشتن اینجا باشم

بعدش اینجوری رفتار می‌کنند

شیرینی‌های روی میز بهم چشمک میزد،

دلم خواس

دستمو دراز کردم یه شیرینی تو پیش دستی گذاشتم شروع کردم به خوردن

مشغول بودم که

زن عموی فولادزره پیداش شد

_صبر میکردی بهت تعارف کنند بعد شروع میکردی

بعدم با صدای آروم‌تری حرف زد که من شنیدم

_گشنه گدا

هه الان ایشون فکر کرد من ساکت میشینم

چه خوش خیال

تیکه آخر شیرینی رو تو دهنم گذاشتم دستامو بهم مالوندم
پاروی پا انداختم

_وقتی صابخونه بویی از مهمون داری نبرده، خودم باید دست به کار شم

نیم نگاهی بهش کردم رومو چرخوندم
خواست حرفی بزنه که صدای اف اف بلند شد
زن عمو هول کرده بود عمو و توله هاشو صدا زد
خودشم سمت من اومد
_پاشو پاشو دختر برو جلو در استقبال

استقبال؟! من برم چرا
زن عمو به سمت در حلم داد و خودش دکمه آیفون رو زد
دستی به کت دامن کرم رنگم کشیدم سمت در رفتم

#پارت_هشتاد_نه

هاجو واج منتظر این مهمونی بودم که نمیدونستم کیه
در ورودی که باز شد یه مرد حدودا پنجاه شصت‌ساله وارد شد که کت شلوار سرمه‌ای رنگ تنش بود

دست گل بزرگی هم دستش بود
پشت سرش پسر جونی با قدو قامت نسبتا بلند و هیکل نچندان ورزش کاری همراه دختر چادری وارد شدن

با متانتی که ازم بعید بود باهاشون سلام کردم
زن و مرد باخوشرویی جوابم رو دادن
و پیرمرد دسته گل رو به سمتم گرفت

_قابل شمارو نداره
گیج نگاش کردم نگاهی به دختر و پسر کنارم و نگاهی به جمع خانواده عمو کردم
زن عمو با چشو ابرو فهموند گلو ازش بگیرم

نمیخواستم ضایعش کنم
گل رو از پیری گرفتم، که لبهاش کش اومد

با تعارف زن عمو همه سمت سالن رفتن و منم گل به دست پشت سرشون

نزدیک مبل‌ها بودم که گل از دستم کشیده شد
از پشت گل بزرگ نگاهی به شخص مورد نظر کردم
نیما بود، که با قیافه درهم نگام میکرد
گل رو که ازم گرفت آروم دم گوشم پچ زد

_بهشون جواب رد بده، این یارو به دردت نمیخوره

چشمم به نیما بود که بالبخند ساختگی ازم دور شد
منم آورم و متین مبل تکی روبه روی پسره رو انتخاب کردم

#پارت_نود

گوشم به حرفا و تعارفات بی‌سروته اونا بود.

اومدن خواستگاری من؟ برا شازده پسرشون

نگاه دقیق‌تری به پسره که روبه روم نشسته بود و با اون قیافه شیر برنجش چشم از نهال نمی‌گرفت نگاه کردم

کت شلوار مشکی رنگی تنش بود، موهای بور نسبتا کوتاهشو

لب ودهن متناسب چشای نچندان درشتش

که زوم نهال بود

مگه نیومده بود خاستگاری من؟ چرا چش از نهال بر نمیداشت

علاوه برقیافش که به دل ننشست، هیزم هست

نکات منفیش زیاد شده

برام جالبه عمو چی در مورد من

فکر کرده که بدون هیچ پرسشی برا من خاستگار جور میکنه

هه خوبه بهش گفتم سهمم رو بده میخوام برم

اون وقت برام شوهر جور میکنه

ناز شصتت محمود

صدای اون یارو پیری منو از فکر بیرون کشید

_خب حاج محمود شما که بهتر از هر کسی من و خانوادم رو میشناسید، چندسالی هست تو اون راسته بازار باهم همکار هستیم، دختر خانوم اگه حرف یا خواسته‌ای دارن میتونن بگن

الان که دقیق نگاه میکردم پیری یه نمه آشنا میزنه، اگه اشتباه نکنم همون پیرمرد کنار حجره عمو بود

پس اون نگاهش برا امر خیر بود برا شازدش

#پارت_نود_یک

. .

این عمو بود که ادامه حرفش رو گرفت

_بله، بله حاج آقا سعادت، من شمارو بهتر از هرکسی میشناسم، برا همین بود که اجازه دادم تشریف بیارین

اشاره‌ای به سمت من کرد

_لیلی جان تنها برادر زاده من نیست بلکه دخترمه، من آرزوی خوشبختیش رو دارم، خوشحالم که شخص محترمی مث شما خاستگارشین

بالبخندی رو مخ منو مخاطب قرار داد

_بلند شو بابا جان بلند شوبرین صحبتی باهم داشته باشید، تا بهتر آشنا شید

نمیدونم امشب فاز دختر خوبه رو گرفته بودم و دوست داشتم ببینم عمو تا کجا پیش میره

هه صحبت چه خوش خیالی تو، لیلی نیستم اگه این پسره رو قهوه‌ای نکنم

سرپا شدم ومنتظر بودم که یارو هم بلند شه چشمم به پسره بود که

عمو یکی از اتاق هارو نشونم داد و جای تعجب اونجا بود که بجای پسره پدرش سر پا بود و با اون لبخند چندش رو مخش بهم نگاه میکرد

دود از کلم بلند شده بود، عمو برامن خاستگار جور کرده بود اونم پیرمردی که همسن پدر بزرگم بود

این مرد باید برا شازدش میرفت خاستگاری ن خودش،

تنها سوال ذهنم این بود چی باخودش فکر کرده اومده خاستگاری یه دختر شونزده هفده‌ساله

اول خواستم همه چی رو همینجا بهم بزنم، ولی دیدم ن اول باید حال اون پیری رو بگیرم بعد حال عمورو

#پارت_نود_دو

سمت اتاق مورد نظر رفتم، دستگیره رو فشار دادم وارد شدم

و پشت بندم پیرمردم وارد شد

اتاق بزرگی بود با تم سفید، چه اتاق شیکی بود

زیاد اتاقو وارسی نکردم، الان ن جاش بود ن من وقتش رو داشتم

رو تخت نشستم منتظر پیرمرد بودم، اونم انگار منتظر نگاه من بود که لبه تخت با فاصله کمی ازم نشست، و دست هاشو توهم گره زد انگار کمی استرس داشت

من ولی ریلکس و خونسرد نگاش میکردم

نه انگار، حالش خرابه تو این سن هوس دختری به سن دخترش رو کرده، الانم مث پسرای تازه به بلوغ رسیده هول کرده

با دیدن قیافش واقعا دیگه داشت خندم می‌گرفت

وا بده حاجی وا بده

_ من از همون روز که دیدمت به دلم نشستی،

باحاج محمود صحبت کردم، گفتن اشکال نداره، و تو خیلی خوشحال میشی اگه بیام خاستگاریت

دست به سینه نگاهی بهش کردم، بی‌مقدمه و غیر رسمی پرسیدم

_چندسالته؟

انگار جا خورده باشه

_پنجاه هشت، چطور مگه؟

_میدونید من چند سالمه؟

_فکر کنم شونزده

_ پس سنم رو میدونستید و اومدید خاستگاری؟

سری تکون داد و من ادامه حرفم رو زدم

_ببین حاجی الان تو این سن باید بری تو فکر ثواب دنیا و آخرتت باشی، باید یه قبر یه جای دنج زیر سایه برا خودت جور کنی، نه اینکه به فکر تجدید فراش باشی

#پارت_نود_سه

انگار انتظار این حجم از رک بودن رو ازم نداشت که با اتمام حرفم مث برق گرفته‌ها سیخ سرجاش وایساد

با چشمای برزخی نگام میکرد

_فکر نکنم تو سنی باشی که بخوای خودسر برا خودت تصمیم بگیری، من با حاج محمود حرف زدم و اونم رضایتش رو اعلام کرده، پس حرفی نمیمونه

بدون ذره‌ای تغییر تو حالتم باقاطعیت جوابش رو دادم

_ببین حاجی، نمیدونم محمود بهت چی گفته؟ چه وعده‌ای بهت داده، ولی واجبه در جریان باشی من از اون دخترای پخمه نیستم که بشینم عموم برام شوهر پیدا کنه بزور بزارتم سر سفره عقد و جیکمم در نیاد

نگاش کردم تا عکس‌العملش رو ببینم

داشت به کبودی میزد

حاجی تلف نشه صلوات

_ملتفت شدی جاجی جون، گنده تراز این حاج محمود شما نمیتونه برا من تصمیم بگیره چه برسه به ایشون

دستاش مشت شده بود صورتش به قرمزی میزد، خیلی تلاش می‌کرد خونسرد باشه ولی موفق نبود

_عفت کلام داشته باش دختر، خجالتم خوب چیزیه، کسی در مورد عموش که حق پدری به گردنش داره اینجور حرف نمیزنه، خیلی بی‌چاکو دهنی

با حرفش یتای ابرو رو بالا دادم

_حق پدری؟ زاررررت

صدای گوز مانندی بادهنم در آوردم.

که دیگه تحملش طاق شد بهم‌پشت کرد سمت در رفت دستش رو دستگیره در بود که صداش زدم

_حاجی بی‌خی ترش نکن اسیدت میزنه بالا،

حرفامو بشنو بعد برو چون چیز جالبی برا گفتن هست

#پارت_نود_چهار

مردد بودنش رو که دیدم شروع کردم به حرف زدن

دلیلی نمیدیدم بهش توضیح بدم ولی خواستم چهره کریح رفیقش رو ببینه، گرچند سگ زرد برادر شغاله، اینم دست کمی از شغاله نداره

_حق پدری که گفتی منظورت از کدوم حق بود؟ که برادر زادشو راه بده تو خونش بعد به جای یه اتاق گرم نرم بفرستشش انباری نمور بدون اینکه بفهمه اون چه کوفت میکنه؟

نیشخند صدا داری زدم

_اگه میبینی من اینجام بخاطر این رفیق شماس که سقف بالا سرم رو فروخته که چی؟ من پول ندارم خرجو مخارج کفنو دفن ننمو بدم، ولی اونجور که از ظواهر زندگیش واون حجره پیداست نه تنها ندار نیس بلکه زیادی هم داره

دستاش از رو دست گیره شل شد و من ادامه حرفم رو زدم

_این به اصطلاح حاجی شما حتی وقتی ننش مریض رو تخت بیمارستون بود یه توک پا به خودش زحمت نداد بیاد بهش سر بزنه، هزینه عملش رو بده، اون برا مادرش پسری نکرد حالا چطور شده به فکر پدری کردن برا منه؟

از رو تخت بلند شدم پشت سرش قرار گرفتم

_خب حاجی سرچی ساختو پاخت کردید که رسیدید به برادر زاده محمود؟ هاا؟ چرا اصلا برادر زادش؟ محمود دخترشم بررو رو داره اونم گزینه خوبیه حتما روش فکر کن

کنارش قدم زدم و کنار در به دیوار تکیه زدم
پیرمرد نگاهش از اون موقع آروم‌تر شده بود
و داشت جز جز صورتم رو کناکش میکرد

_اون دختری که همرات بود دخترته؟

#پارت_نود_پنج

چشماشو ریز کرد نگاهم کرد

_اووم پس دخترته، الان روش حساس شدی اسمش رو آوردم

بی‌حرف نگام میکرد، انگار حرفام خوب شسته بودتش، الان باید مچلوندمش

_اگه یکی به سن خودت بیاد خاستگاریش، یل نه مثلا همین محمود بیاد خاستگاریش موافقت میکنی؟

یهو برزخی شد به سمتم اومد

_اووس آروم بگیر چرا رم میکنی؟
دستم رو جلو آوردم که به سرش نزنه نزدیک‌تر بیاد

_چیشد خون جلو چشتو گرفت؟
خنده حرص درآری زدم دوتا انگشتمو سمت چشاش گرفتم

_په درویش کن اون دوتارو هرز نپره رو دختری که همسن دخترته؟

نگاهی به فاصله کممون کردم زیادی خطری میزد

دست به سینه شدم ازش فاصله گرفتم سمت تخت رفتم

پشت بهش ایستادم و حرف آخرمو زدم

_از در که رفتی بیرون به رو خودت نیار چون من که ضایع نمیشم وا رو سیاهیش میشه برا خودت، و امشب فردا زنگ‌میزنی میگی نپسندیدم، وگرنه من اگه بخوام دهن باز کنم قول نمیدم مراعات شویدای سفیدت رو بکنم پس خودت جمش کن، من حوصله بحث ندارم

چرخیدم سمتش

_حالا میتونی بری ولی قبلش باید بگم همون خدایی که میپرستید بزنه تو کمر تو اون رفیق شغالت که به اسم دین چه کارایی که نمیکنید

اشاره‌ای به پیشونیش یقه بسته پیرهنش تسبیح تو دستش کردم

_ امسال تو و رفیقاتن که چهره دین رو خراب میکنن، شما که بنده خدا نیستید بنده هوا وهوسو شیطونید

#پارت_نود_شیش

اینم ضربه نهاییknockout

چه میکنه این بازی کن

احساس کردم با حرفام خشک شده، توان حرکت نداشت دستش رو دستگیره خشک بود

نزدیکش شدم که دستش از دستگیره سُر خورد

نگاهی بهش کردم

_تشریفت رو نمیبری، همه منتظرن ما جمع رو منور کنیم، کل بکشن

دیدم واکنشی نشون نمیده خودم درو باز کردم زودتر از اون زدم بیرون

رو کردم بهش

_بریم حاج آقا

بدون حرفی پشت سرم حرکت کرد

عمو اینا باچشمان منتظر مارو نگاه میکردن

خا که چی؟ الان توقع دارن من خجول بهشون لبخند بزنم بگم جوابم مثبته

هه خوابی که دیدن سراسر شر باشد بلی

آروم رو مبل نشستم و پیری هم کنار پسرش نشست

عمو انگار استرس داشت نگاهی به چهره دمق رفیقش و نگاهی به من کرد و منو مخاطب قرار داد

_خیره دخترم دهنمون رو شیرین کنیم؟

یعنی اگه جواب منفی بود بهشون شیرینی نمیده؟

زل زدم تو چشاش، میخواستم بهش بگم خیلی رو داری که با وقاحت منتظر بله گفتن منی ولی حیف که نطق حاجیمون باز شده بود

_محمود جان اگه اجازه بدید چند روزی فکر کنیم بعد نظر نهایی رو اعلام کنیم

آاااا باریکلا پدر جان یه بیست طلبت...

عمو انگار نفس راحتی کشید

که رو به زن عمو کرد ازش خواست که پذیرایی کنه

لیلی

#پارت_نود_هفت

منمطی یه حرکت انتحاری گوشی رو تنظیم کردم و یه فیلم از خاستگار به ظاهر محترم گرفتم که سر فرصت بشینیم باسودی طرفو سوژه کنیم

از خاستگاری امشب خبر نداشت حقیقتا خودمم خبر نداشتم که بخوام بهش آمار بدم به قول کیا شما آماراینکه چند بار میرین مستراح رو هم بهم میدید؟

یادم میره وگرنه بهش میگفتم

والا آدم که با رفیقش از این حرفارو نداره یه مستراح ناقابله قایم کردن نداره که

بعد از پذیرایی و حرفای صدمن یه غاز بلاخره قصد رفتن کردن

پیری بعد از اینکه از اتاق زدیم بیرون حتی بیارم نگام نکرد ولی من زُم بودم روش منتظر یه عکس العمل بودم ازش

این وسط رفتارای نیما برام جالب بود که اخم کرده بود و باچشاش برا همه خطو نشون میکشید

بعد از رفتنشون منم عزم رفتن کردم ساعت نزدیک یازده بود ولی حتی تعارف نکردن شام بمونم

دستی رو شکمم کشیدم

اینارو ولشون بریم یه چی بزنیم بر بدن.

نزدیک اتاقک بودم که صدای نیما متوقفم کرد

_صبرکن باهات حرف دارم

با مکث به سمتش چرخیدم و نگاهش کردم

باهمون اخم داشت نگام میکرد

دستی به صورتش کشید، انگار داشت خودشو آروم میکرد

_نظرت درباره خاستگارت چیه؟

نظر چی مثلا؟

سوالی نگاش کردم

_میخوای بهش جواب مثبت بدی

چشمامو ریز کردم و سرتا پاشو نگاه کردم

نه مث اینکه اینا خانوادگی یه تختشون کمه

الان چی در من دیدن که فکر کردن من به اون فسیل رو به انقراض جواب مثبت میدم

نزاشت حرفی بزنم

فاصله بینمون رو پر کرد و انگشت اشارشو تو هوا تکون داد

_ببین لیلی، تو هرجوری باشی ولی اون مرد به درد تو نمیخوره، پس بهتره بهش جواب رد بدی، خودم هواتو دارم نگران نباش

#پارت_نود_هشت

آخ جوجو نکن اینجوری دلم میره عاشقت میشم

خنده‌ای که میومد رو لبم رو جم کردم

_دلیلی برا جواب مثبت بهش ندارم، اگه میخواستم بهش جواب مثبت بدم کسی نمیتونست منصرفم کنه

بی‌حوصله تراز اون بودم که بخوام باهاش حرف بزنم با یه شب بخیر ازش دور شدم

****

از اون شب

سه روز گذشته و فردا عیده بی‌هدف خیابون هارو طی میکنم

همه در گیرو دار شب عیدو خرید هفت سینن ولی من ترجیح میدم برم خونه

امشب دلم نیومد جیب بری کنم از ترس اینکه شاید مرد یا زنی که ازش دزدی میکنم اومده برا بچه هاش خرید عید بااین کارم پیش بچه هاش شرمنده میشه

تا این حد دزد باوجدانیم

کلید رو تو قفل چرخوندم درو هل دادم

ساختمون روبه رو برخلاف همیشه تاریک بود

انگار عمو اینا امشب خونه نبودن

شب عیده حتما خونه مادرخانومش دور هم جمع میشن

طفلی بی‌بی آرزو به دل موند یه عید پسر بزرگش بیاد و دور هم سال نو رو جشن بگیرن

خیلی بی‌وفایی کرد در حق مادر پیرش.

آروم آروم حیاط رو طی کردم

باد خنک بهاری می‌وزید و بوی شکوفه‌های گل‌ها تو فضا پیچیده بود
شب قشنگی بود
سمت یکی از درختا رفتم رو تکه سنگ زیر درخت نشستم و تو تنهایی خودم غرق بودم

#پارت_نود_نه

باصدای بهم کوبیدن در از خلسه خودم بیرون اومدم
از این فاصله قیافه طرفو نمیدیدم ولی از هیکلش مشخص بود پسرعموجانه

انگار اون نرفته یا هنوز نرفته بود
من در دورترین نقطه حیاط تو تاریکی نشسته بودم براهمین متوجه حضورم نشد
و به سمت خونه رفت

منم دیگه موندن رو جایز ندونستم سمت اتاققک رفتم
و خودم رو با جمو جور کردن اتاق سرگرم کردم
شاید خسته بشم و بتونم راحت‌تر بخوابم

نیم ساعتی با وسایل اتاق سر گرم بودم
باتموم شدن کارم نگاهی به اتاق کردم مرتب شده بود
داشتم برا خودم خانومی میشدم
آهی از سر حسرت کشیدم
کاش بی‌بی بود، یا کاش پسرم بود
پسرم...
هیبی واژه غریبی بود مادر شونزده‌ساله در حسرت دیدن پسرش که حتی فرصت نکرد ببینتش

درستش این بود که تا الان فراموش یا کم رنگ میشد ولی هروقت احساس تنهایی میکنم دوست دارم باشه و تو آغوشش بگیرم و اون لپای گول گولیشو بچلونم

امشب اینقدر تنهایی بهم فشار آورده که حتی تو یه لحظه به فکر خانواده واقعیمم بودم

کاش دعوت کیا یا سوده رو قبول میکردم برا شب میرفتم پیششون تا به مرز جنون نرسم

صدای گوش خراش در باعث شد سر جام سیخ بشینم

#پارت_صد

گوشام تیز شد ولی صدای نبود

شاید اشتباه کردم، دوباره سر جام دراز کشیدم

ولی اینبار صدا واضح‌تر بود یکی در میزد؟

اما کی؟

شالم رو که گوشه تخت افتاده بود رو برداشتم آروم به سمت در رفتم

گوشم رو به در چسپوندم و پرسیدم کیه؟

که باشنیدن صدای شخص مورد نظر تعجبم بیشتر شد

نیما این موقع! اینجا! بی‌خبر! چی میخواست!؟

_درو باز نمیکنی دختر عمو؟

مردد بودم برا باز کردن در، من تنها اینجا حتی عمو اینام نبودن که خیالم یه ذره راحت شه ولی با صدا زدن دوبارش

بسم اللهگویان چفت در رو کشیدم

لای در رو به اندازه‌ای که بتونم ببینمش باز کروم

سرم رو بردم بیرون سوالی نگاش کردم

با یه لبخند دندونمایی به جعبه شیرینی تو دستش اشاره کرد

_اومدم عید دیدنی تعارفم نمیکنی بیام داخل؟

هه من همین که زیر یه آسمون با تو نفس میکشم عووقم میگیره بعد با چه منظوری دعوتت کنم بیایی داخل

انگار فهمید مرددم

لب زیرینش رو به دندون کشید و متفکر نگام کرد

_اوم بهم اعتماد نداری؟ قصد و نیتی ندارم دیدم تنهایی گفتم بیام سالن نو کنار هم باشیم

هنوز داشت مظلوم نگام میکرد

_نامردم اگه حرف مفت بزنم یا کاری کنم

لیلی

#پارت_صد_یک

هنوزم دلم راضی نبود به بودنش ولی از ناچاری کنار رفتم و درو باز کردم

اونم بی‌هیچ مکثی وارد شد

نگاهی به اطراف اتاق کرد و سمت صندلی کنار پنجره نشست

هنوز داشت اطراف رو کناکش میکرد

_جات راحته؟ اذیت نمیشی

پوزخند صداداری زدم که به سمتم برگشت

_چیزی شده؟

_اگه جام ناراحته باشه برام فرش قرمز پهن میکنی بیام تو کاخ باباجونت

برحسب عادت این چندبار که باهاش هم کلام شده بودم یتای ابروش رو بالا برد

_چرا که ن

پا روی پا گذاشت دستش رو زیر چونش زد و با تفریح نگام کرد

پسره رو مخ

سمت تخت رفتم و گوشه‌ای نشستم

چشماش هنوز زُم من بود

زبونی رو لب خشک شدم کشیدم

_خب عید دیدنتیت تموم شد میتونی بری...

انگار از حرکاتم خوشش اومده باشه که با تفریح نگام میکرد

چشاش برق میزد و لبخندی رو لبش بود که حس بدی رو بهم القا میکرد

دیدم پروتر از این حرفاس پس حرفم رو جور دیگه بهش فهموندم

_میخوام بخوابم، قصد نداری بری؟

لباشو جلو داد با لوس‌ترین حالت ممکن

_خب بزار منم کنارت بخوابم قول میدم لگد نرنم

#پارت_صد_دو

خودشم میدونه چه خریه

از شوخیش خوشم نیومد اینبار اخم کردم

_اینجایی راحت نیستم بهتره بری بیرون

هنوزم تو همون حالت بود

_من راحتم عزیزم

با عزیزم گفتنش عووقم گرفت، انگار این بحث بی‌سر انجام بود

بلند شدم گوشیم رو برداشتم

_پس من میرم شما که راحتی میتونی بمونی

پشتم رو بهش کردم و سمت در رفتم نزدیکای در بود که دستم کشیده شد و با ضرب پرت شدم توبغلش

از پشت کامل خودش رو بهم چسپونده بود

سرش رو گودی گردنم بود و دستاش یکی دور شکمم و یکی مچم رو گرفته بود

خواستم ازش فاصله بگیرم که مچم رو آزاد کرد و باهر دو دستش منو محکم‌تر به خودش چسپوند

_چیکار میکنی ولم کن عوضی

دم گوشم اروم پچ زد

_چموش نباش دخترعمو، باهام راه بیایی بد نمیبینی

با پام خواستم بکوبم روپاش که دستمو خوند

_اومدی نسازی دختر عمو، تو که برا کیا جونت لنگ هوا میکنی اینیارم برا من بده بالا

باحرفش دود از کلم بلند شد بیشتر تقلا کردم ولی اون ول کن نبود درسته هیکل ورزش کاری نداشت ولی جوری من رو گرفته بود که توان حرکت نداشتم

سرش رو از کنار گوشم بالا برد آروم چرخیدم فاصله رو در نظر گرفتم بی‌هوا با کله زدم تو دماغش

انگار توقع این حرکتو نداشت که دستاش شل شد من از حصارش جستم

#پارت_صد_سه

دستم نزدیک دستگیره در بود که منو از پشت گرفت اینبار بی‌هیچ ملایمتی منو سمت تخت پرت کرد

شدتش طوری بودکه کمرم به دیوار برخورد کرد و آخم بلند شد

نالان کمرم رو ماساژ دادم

_چیکار میکنی وحشی

خنده هیستریکی زد

_وحشی رو هم نشونت میدم دختر عمو

آروم آروم سمتم اومد گوشه تخت کز کردم
دستش بهم میرسید کارم تموم میشد

بازانو رو تخت نشست دستش به کمر شلوارش بود

نگاه من در گردش بین دستش و صورتش بود
نباید خودم رو میباختم
خواستم از تخت بپرم پایین که خودش رو پرت کرد روم خیمه زد

و دستام رو تو حصارش گرفت
و بااون نگاه دریدش ورندازم میکرد

_ولم کن، داری چیکار میکنی؟ دست از سرم بردار
خواست حرف بزنه که صدایی از کنار در باعث شد دوتامون سرمون به همون سمت بچرخه

_جوون نیما خان، تک‌خوری ممنوع
با دیدن پسر ریز نقش توچارچوب در عرق سردی رو پیشونیم جاری شد
فاتحه خودمو خوندم، شاید از پس نیما برمی اومدم ولی دونفر رو چیکار میکردم

#پارت_صد_چهار

با لبخند دندون نمایی رفیقش رو نگاه کرد
_گاماس گاماس داداش
_نچ سه نفری بیشتر صافا داره جون شما

با حرفاشون دود از کلم بلند شد، اینا داشتن درباره من با این وقاحت حرف میزدن

سرم رفت سمت رفیق لاشیش که الان نزدیک تخت بود
و دستش رو شونه نیما

وبا سر به من اشاره کرد
_چشمو گوش بستس یا لنگ در هواس؟
نیما با لبخند یه وری نگام کرد
_نه داداش فقط برا من ادا تنگارو در میاره

کیارش میگفت لاشی تراز نیما خودشه ولی فکر نمیکردم در این حد باشه
چی می‌شنیدم
امشب حاضر بودم بمیرم ولی دست اینا بهم نخوره

نیما چشمکی زد به دوستش
_بریم تو کارش سعید؟
_بریم داداش که بد زده بالا

نیما رو به من کردو الان خیالش راحت بود که دیگه راهی برا فرار ندارم
دستاش شروع کرد به هرز رفتن با لمس ممنوعه‌های بدنم
لرز بدی تو بدنم نشست بیشتر تقلا کردم که
نیما با یه حرکت تیشرتم رو پار کرد

فکرم کار نمیکرد انگار ذهنم قفل شده بود

مث بره افتاده بودم بین چنگال دوتا گرگ آماده حمله

الان فقط سوتین اسفنجی تنم بود وآب از لبو لوچه جفتشون راه افتاده بود

#پارت_صد_پنج

نمیتونستم نگاشون کنم لباس تنشون فقط شرت هفتی بود که کل برجستگی هاشون به نمایش گذاشته بود

الان موقع شرمندگی نبود، نفس عمیقی کشیدم

تو اینجا نمی‌مونی، حالم از خودم بخاطر این ماست بازی بهم میخورد

همونطور که دستم رو بدنم بود بلند شدم ولی نیما با کوبیدن دستش رو قفسه سینم پرتم کرد رو تخت

و سرش رو آروم تو گودی گردنم برد

و آروم داشت پیشروی میکرد

-آخ چموش بازیت تموم شد، معلومه اهل دلی

نگاهی به دوستش که بالذت مارو نگاه میکرد

کردم، ونگاهی به در نیمه باز اتاقک

الان بهترین موقعیت بود

دست نیما که رو کش شلوارم رف با یه حرکت پام رو آوردم بالا بین پاهاش کوبیدم که نعره بلندی زد واز روم کنار رفت

یارو سعید نام سمتم یورش برد

_چه غلطی کردی تو

اصل کاری نیما بود وگرنه این نیم وجبی برام چیزی نبود

قبل از اینکه بهم برسه دست راستم رو مشت بین دست چپم گذاشتم وبا تمام قدرت ضربه زدم

پسره فرش زمین شد

باید قبل از سرپا شدن نیما میرفتم

کوله پشتیم رو برداشتم و سر سری چند دست لباس با مدارک ریختم توش یه مانتو و شال زدم زیر بغلم

قبل از رفتن تکه چوب کلفتی که گوشه در بود رو برداشتم

سمت نیما رفتم

هنوز تو خودش میپیچید

لیلی

#پارت_صد_شیش

با تمام توانی که تو بدنم بود چوب رو روی پای نیما فرود آوردم

اینقدر ضربه شدید بود که صدای شکستن استخوناشو باگوش خودم شنیدم

ایندفعه نعر بلندتری کشید

_مرض

چوب رو بلند کردم که بکوبم تو سرش ولی نیمه راه پشیمون شدم

چوب رو پرت کردم زمین سریع از اتاق زدم بیرون

مانتو رو تنم کردم وشال رو همینجور رو سرم رها کردم از خونه زدم بیرون

بادو مسیر کوچه رو طی کردم به خیابون اصلی که رسیدم
نفسم بالا نمی‌اومد نگاهی به پشت سرم کردم
از این لاشخور بعید نبود دنبالم اومده باشه
ولی اگه عقیم و چلاق نشده باشه

گوشی رو از کوله پشتیم در آوردم نگاهی به ساعت کردم
نه نیم شب رو نشون میداد

کجا باید میرفتم؟
با مخالفتی که سر شب با رفتن به خونه کیااینا کردم الان بخوام برم مشکوک میشه و اوضاع بدتر میشه
بی‌کله ایه که لنگه نداره و امکان داره کار به دعوا بکشه

شماره سوده رو گرفته هرچی بوق خورد منتظر موندم جواب نداد
چه میکردم الان
آروم آروم عرض خیابونو طی کردم
نزدیک سال تحویل بود و از همهمه بیرون کم شده بود
هیچ وقت از تنهایی ترس نداشتم ولی الان تو این شرایط شب کجا میموندم؟

#پارت_صد_هفت

باید یه جای پر تردد ویا عمومی رو انتخاب میکردم تا شب رو اونجا سر کنم

پاساژ ماساژا بلاخره تعطیل میشه اونجا نمیتونم بمونم

پارک که عمرا بتونم بمونم مترو اونجام نه کجا برم پس ترمینال؟ ن دوره باید کرایه بدم

پولی داشتم میرفتم مسافر خونه...

ولی اونجام ن هزارتا گیرو دار داشت

پس کجا برم!؟ !؟ !؟ !؟

از خیابون رد شدم سمت پاساژهای اطراف رو نگاه کردم

یه پاساژ بود که زیاد بزرگ نبود

چندباری رو برا جیب بری رفته بودم اینجا تقریبا شلوغ بود وارد شدم

سمت سرویس بهداشتی رفتم، با دیدن اینکه کسی اطراف نیست سری چپیدم تو یه دستشویی یه برگه با ماژیک از کیفم بیرون آروم

درشت نوشتم خراب با چسب گوشه کتاب اونو پشت در زدم و درو از داخل بستم

نگاهی بهش کردم کثیف بود

ولی همین که بوی بدی نداشت قابل تحمل بود

درب توالت رو بستم و کمی آب روش گرفتم خواستم بشینم که یه چیزی به ذهنم رسید

فردا عید بود وامکان باز بودن پاساژ فردا خیلی کمه یعنی تقریبا صفره

سریع تا قبل از بسته شدن پاساژ از دستشوئی زدم بیرون

یلی

#پارت_صد_هشت

درمانده شدن رو با تمام وجودم حس کردم
سرم رو بالا بردم رو به آسمون کردم

_حکمتت رو شکر اوس کریم، من تنها الان کجارو دارم برم

دوباره به یاد بی‌بی افتادم
تویه حرکت راهمو کج کردم رفتم سمت خونه بی‌بی
کاش اجاره نرفته باشه
راه طولانی بود تقریبا ساعت یازده بود که رسیدم جلو در
به عادت همیشه از دیوار بالا رفتم
سرکی تو حیاط کشیدم فضای خونه کاملا تاریک بود

حتی اگه کسی اینجام زندگی می‌کرد الان خونه نبودن چون ساعت یازده اونم شب سال تحویل خاموشی معنایی نداره

بایه حرکت خودم رو پرت کردم توحیاط.
اینقدر حسو حالم این روزا عجیب بود که بااومدن به اینجا مث دیونه‌ها دوس داشتم
هوای اینجارو ببلعم خاطرات اینجارو با جون دل نفس بکشم

قدم برداشتم سمت خونه رفتم ولی بادیدن منظره روبه روم شوکه شدم
خونه تقریبا مخروبه شده بود
دربوپنجره هارو در آورده بودن
قسمتی از سقف هم خراب بود

خونه رو فروخته بود بساز بفروش، حیف این خونه قدیمی بااون فضا که الان شده مخروبه

اطراف رو نگاه کردم، تکه کارتونی گوشه حیاط بود برش داشتم پهن کردم رو زمین، کوله رو گذاشتم زیر سرم دیگه چیزی حس نکردم، مث بچه‌ای که سال‌ها به آغوش مادرش رسیده آروم خوابم برد

#پارت_صد_نه

دستمو گذاشتم رو صورتم ولی لامصب مگه ولکن بود

برو خورشید خانم دست از سرمن یکی بردار.

ولی مگه ولکن بود چنان مستقیم به صورتم می‌تابید که از خیر خواب گذشتم

نیم‌خیز شدم با دستام چشامو مالیدم

سرمو سمت آسمون کردم خورشید وسط آسمون بود

مگه چقدر خوابیدم!

گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم

اووو شِت ساعت ده بود

چطور بااین وضع اینجا خوابیدم عین خیالم نیست

میسکال داشتم رمز رو زدم با دیدن شماره عمو، سوپرایز شدم

بادیدن تعداد تماساش دیگه نزدیک بود فکم بیفته

۲۴تماس از محمود!

چند تا هم متفرقه، ولی فعلا تماسای عمو مهمتر بود

سریع شماره رو گرفتم که عمو با صدای نسبتا بلندی جوابم رو داد و ازم خواست زودتر برم خونشون تا درباره قضیه سهم بابا حرف بزنه

کیفم رو برداشتم سمت در حیاط پا تند کردم، عمو انگار چیزی به سرش خورده باشه که روز عید زنگ زده در باره پول حرف بزنه

سریع از خونه زدم‌بیرون و ته مونده پولی که داشتم یه تاکسی گرفتم خودم رو به خونه عمو رسوندم

به رسم این چندوقت کلید رو تو قفل چرخوندم وارد شدم

#پارت_صد_ده

وارد حیاط که شدم زن عمو جلوی در سالن منتظرم بود

چشمم که به حیاط خورد تازه اتفاقات دیشب مث یه فیلم جلو نظرم اومد

انگار تازه مغزم لود شده بود من چرا بکل این جریانو فراموش کرده بودم

الانم که اینجا وایسادم دیگه نمیتونم برگردم

از قیافه زن عمو چیزی مشخص نبود، ولی اینو مطمئن بودم هرچی بود به قضیه دیشب ربط داشت

شاید عمو بخاطر کار پسرش عذاب وجدان گرفته و میخواد سهم منو بده واز اینجا پرتم کنه بیرون

باز خوبه عدو شود سبب خیر

به زن عمو که رسیدم تا دهن باز کردم سلام کنم

سوزش یه طرف صورتم باعث شد سلامم تو ندفه خفه شه

دستم رو سمت چپ صورتم گذاشتم تا بخوام بفهمم چیشده سمت راست صورتمم سوخت

تواون لحظه انگار مغزم خودکار به دستم فرمان بده که باضرب تو صورت زن عمو فرود اومد

هم خودم تو شُک سیلی‌های که خوردم و زدم‌بودم هم زن عمو

دستش رو صورتش بود و یه طرف سرش کج شده بود

این نشون میداد ضربه دست من بدجوری تو صورتش نشسته که جای اون دوتا چکی که خوردم رو گرفته

خواست سمتم حمله کنه که صدای از پشت متوقفش کرد

_چیکار میکنی زن دست نگهدار

#پارت_صد_یازده

سرم رو سمت صدا چرخوندم محمود بود

وکنارش مرد چهارشونه‌ای که لباس انتظامی پوشیده بود

اینجا چه خبر بود؟

عمو محمود رو به مرد کرد

_خودشه جناب سروان

مرد هم با بی‌سیمی که دستش بود یه چی گفت

پشت بندش یه مامور زن از بیرون اومد و دستامو دستبند زد

اینقدر این اتفاقات سریع افتاد که نتونستم واکنشی نشون بدم

تا به خودم اومدم اداره آگاهی تو یه اتاق نشسته بودم و عمو و زن عمو هم روبه روم

یه طرف صورت زن عمو رو به کبودی میزد

ناز شصتت دختر چه کردی

زن عمو باصورت در هم نگام میکرد ولی عمو حتی به خودش اجازه نگاه کردن بهم رو نمیداد

مرد پشت میز که حواسش به برگه تو دستش بود اونو روی میز گذاشت و دست هاشو توهم قلاب کرد رو به من پرسید

_خب خانوم لیلی نصرتی درسته؟

سرم رو تکون دادم

_خانوم نصرتی میدونید برا چی اینجایین؟

نگاهش کردم

_تاحدودی شاید بدونم

روبه من اینبار با تحکم گفت

_به جرم سرقت و ضرب وجرح

با شنیدن حرفش چشام شد اندازه توپ تنیس

رو کردم به عمو وزنش

ولی با دیدن نیشخند زن عمو تا آخر ماجرارو خوندم

_اتهاماتتو قبول داری؟

تا خواستم حرف بزنم زن عمو مث چنگال نشسته پرید وسط حرفم

_یعنی چی جناب سروان، ایشون دزدی کرده پسرمو کتک زده بعد میپرسید قبول داره؟ خب معلومه که میگه نه

یلی

#پارت_صد_دوازده

مرد نسبتا میان سالی که پشت میز بود با دستش به زن عمو اشاره کرد که چیزی نگه

و بازم منو مخاطب قرار داد

_عموتون ازتون شکایت کرده و پسرشونم شاهد ماجرا بوده، میخوام قضیه رو از زبون خودتون بشنوم

زبونم رو روی لبهای خشکم کشیدم

_والا من هنوز گیجم چه سرقتی چه زدنی؟ میشه واضح‌تر توضیح بدید

تا مرد خواست حرف بزنه زن عمو دوباره دهن باز کرد

_دختره چش سفید خودشو زده به اون راه، خجالتم نمی‌کشه

اینبارم مرد پشت میز که درجش رد نمیدونستم سروان سرگرد یا هرچی فعلا اگه نجنبم زندگیم رو هواس

رو به زن عمو کرد

_خانوم محترم اگه دوباره وسط حرفم بپرید ترجیح میدم ادامه بحث بدون شما باشه

به محترمانه‌ترین حالت ممکن بهش فهموند خفه شو

دلم خنک شد

_ببین دختر جان

با مخاطب قرار گرفتم نگاهم رو از زن عمو گرفتم رو به مرد کردم

_ببین دختر جان عموتون میگه که شما دیشب که خونه نبودن وارد خونشون شدی و طلاهای

خانوم و دخترشون رو برداشتید وبا پسرشون هم درگیر شدید زدید پای چپش رو شکستید

ن انگار فیلم هندی شده خبر ندارم، من چه دزد خفنی بودم خودم خبر نداشتم یاد اون بازیگر هندی بود امیر خان که باداداشش میرفت بانک میزد افتادم

یعنی من همینقدر حرفه‌ای بودم

_دروغه

_ثابت کن

با دست به عمو اشاره کردم

_ایشون برا ثابت کردن حرفشون چی آوردن

رو به عمو کرد

_حاج محمود مرد محترمیه دلیلی نمیبینیم که بخواد الکی تهمت بزنه

#پارت_صد_سیزده

باشنیدن حرفش یه طرف دهنم کج شد

زکی مرد محترم بااون تخم حرومش

_من الان بگم اشتباه شده و من هیچی ندزدیدم باور میکنید؟ یا چون محترم نیستم بی‌مدرک میرم بازداشتگاه

_پسرشون گفتن شما بهش حمله کردید اینو چی میگید؟

_اینکه من زدم پای پسرشون رو شکوندم قبول دارم ولی اینکه تهمت دزدی زدن رو نه قبول ندارم

با اتمام حرفم زن عمو پرید وسط

_دیدین جناب سروان، دیدین خودش داره اعتراف میکنه که زده پای پسرم رو شکسته دلیلش بغیر دزدی چی میتونه باشه

اخمهای مرد درهم شد

_خانوم محترم هروقت نوبت شما شد میتونید حرف بزنید

عمو باآرنج به پهلوش زد که حرفی نزنه

_خب چرا؟ دلیلتون چی بودهپاش رو شکستید؟

_فقط آقا نیما شکایت کرده؟

_منظورتون چیه؟

_علاوه بر نیما دوستش رو هم زدم اگه اشتباه نکنم اسمش سعید بود، احتمالا کبودی یا شکستگی بینی داشته باشه

مرد ابروهاش رو بالا انداخت

و دیدم که رنگ زن عمو پرید.

زدی ضربتی، ضربتی نوش جان کن

_واضح توضیح بدید

#پارت_صد_چهارده

_دیشب خونه عموم تنها بودم و پسرش و دوستش که از حرفاشون فهمیدم سعید نامی بود قصد تجاوز بهم رو داشتن من هم فقط از خودم دفاع کردم وآخرش فرار کردم

با شنیدن حرفام زن عمو که رو به کبودی میزد از جاش جهید و مث شیر زخمی به سمتم حمله کرد

یقه پیرهنم دستش بود ولی با دادی که افسر زد، دستاش شل شد افتاد کنارش

به تته پته افتاده بود

_دروغ میگه جناب سروان چرا پسرم باید دست رو همچین دختری بزاره

و با حالت چندشی منو ورنداز کرد

_پسرم هیچ وقت خودش رو اینقدر کوچیک نمیکنه که باهمچنین دختری دمخور بشه

داشت منو کوچیک میکرد هه

نگاهی به عمو کردم که دست هاش مشت شده بود و سرش پایین‌بود

انگار اون حرفامو باور کرده که الان لال شده

مرد به زن عمو اشاره کرد که سر جاش بشینه و رو به من کرد

_برا ادعاتون مدرکی هم دارین؟

هه ازم مدرک میخواد

_ببخشید گفتم از خودم دفاع کردم، این یعنی کسی نبود که نجاتم بده که خودم دست بکار شدم، اگه منظورتون اینه که برا اثبات حرفم حتما باید کار از کار می‌گذشت و مراحل

پزشکی قانونی رو میرفتم باید بگم خداروشکر به اونجا نکشید و چیزی به عنوان شاهد ندارم

#پارت_صد_پانزده

کی به این زنه گفته حرف نزنی می‌گن لالی

_آقا این اصلا دختر نیست، و نمیتونه گند کاریش رو بندازه گردن پسرمن، میتونید ببریدش پزشکی قانونی تا بفهمید دختره اینکارس و حتی بچه هم داشته الان اومده به پسر من انگ خراب بودن میزنه دختره هرزه

بااین حرفش افسر از جاش بلند شد و دست مشت شدش روی میز کوبید

_بیرون خانوم

زن عمو انگار توقع نداشت که هاجو واج نگاش میکرد

با دست به سمت در اشاره کرد

_بیرون خانوم محترم گفتم بیرون

زن عمو به خودش که اومد لبخند رو مخش رو حفظ کرد و از اتاق رفت بیرون

_بحث طلاها پس چی؟

_جناب سروان، من اصلا طلایی ندیدم اصلا من از زمانی که تواین خونه بودم فقط دوباره به عمارت عموم رفتم یبار روز ورودم یبارم شب خاستگاریم

رو به عمو کردم

_مگه ن عموجان

هه رنگ به رنگ‌میشد جلوی افسری که فکر میکرد اون مرد محترمیه قشنگ داشت سنگ روی یخ میشد

_من اصلا باخانواده عمو برخوردی نداشتم تو اتاقق پشت خونه زندگی کردم، آس رفتم آسه اومدم، هیچ قصدی نداشتم فقط منتظر بودم سهم ارث بابام رو بگیرم و برم

نگاهی به عمو که همچنان سردر گریبان و رو به افسر کردم

_میتونید سعید رو پیدا کنید حرف من ثابت میشه، چون اینجا اسمی از اون نیست

#پارت_صد_شانزده

_درباره حرفای شما تحقیق میکنیم، میمونه بحث طلاها تا تکلیف مشخص نشه شما در خدمت ما هستید، یا اگه ضامن دارید میتونه ضمانت کنه تا تکمیل شدن روند تحقیقات

رو به عمو کرد

_شمام میتونید تشریف ببرید

بااین حرفش عمو بدون اینکه نگاهی بهم بکنه با یه تشکر از اتاق رفت بیرون

_خب؟ کسی هست ضمانتت رو بکنه؟

دنیای قشنگیه تنها کس آدم که عموش باشه اونو اینجا ول کنه من رو بزنم به کی؟ سوده؟ کیا؟ با چه رویی بهشون زنگ‌بزنم.

وای کیا کیا اونو چیکار کنم

_چندوقت باید توبازداشتگاه بمونم؟

_معلوم نیست تا پیدا کردن این سعید نامی که میگی

چیکار کنم

یاد اون یارو باکارتش افتادم

_میشه یه تماسی بگیرم؟

_بله حتما

_فقط اون رو میخوام

با انگشت به کوله‌ای که رو میز بود اشاره کردم

باسر اشاره کرد که برش دار

بلند شدم جیب‌های کیف رو گشتم کارت مورد نظر رو پیدا کردم

با تلفنی که افسر جلوم گذاشته بود شماره رو گرفتم

بار اول جواب نداد

ناامیدانه دوباره تماس گرفتم که جواب داد

نمیدونم کارم درست بود یا نه ولی تنها راهم همین بود

نمیتونستم به مدت نامعلوم تو بازداشتگاه با یه مشت جانی و قاتل شبو صب کنم

و نمیتونستم پای کیارش رو باز کنم

#پارت_صد_هفده

نمیدونم چقدر گذشته بود که در با تقه‌ای به صدا در اومد، و سرباز بعداز اجازه گرفتن مردی رو به داخل راهنمایی کرد

سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم

همون مرد با موهای جوگندمی واتو کشیده همراه مردی که تقریبا سی یا چهل سال داشت با کُت شلوار وارد شدن

سرپا شدم و سلام آرومی گفتم

حالا که اینجا بودن فهمیدم چه کار اشتباهی کردم
با چه رویی از یه غریبه درخواست کمک کردم
کاش به کیارش میگفتم فوقش یه دعوای خفن راه میانداخت

دو مرد جواب سلامم رو دادن و سمت میز افسر رفتن
باهم دست دادن مرد مو گندمی خودش رو امیریان معرفی کرد
و اون رو هم وکیلش آقای اخوان

محدود زمان‌هایی بود که احساس شرمندگی میکردم
افسر قضایارو بهشون توضیح داد و مرد بدون هیچ چون و چرایی وسیقه برام گذاشت
برا کسی که نمیشناخت
اون به من اعتماد کرد ومنم آدمی نبودم که از اعتمادی که بهم میشه سو استفاده کنم

بخاطر تعطیلی عید روال کار یکم طول کشید ولی خداروشکر تموم شد

از اداره کلانتری که بیرون اومدیم رو به سمتش کردم تا کمال تشکر رو ازش داشته باشم

_خیلی ممنونم آقای امیریان که تا اینجا اومدین برا کمک به من

#پارت_صد_هجده

بالبخندی که ازش میتونستم حس آرامش واطمینان بگیرم نگاهی بهم کرد

_این چه حرفیه دخترم، خیلی خوشحال شدم که منو قابل دونستی و باهام تماس گرفتی

در مودبانه‌ترین حالت ممکن خودم بودم واین جز عجایب چندگانه بود

سودی کجایی ببینی رفیقت آدم شده

_ من آدرس جایی که هستم رو براتون میفرستم چون موقتا معلوم نیس کجا میمونم تا بعد تحقیات همراتون بیام برا گرفتن وسیقه یا ن کارت ملی و شناسنامم بمونه دستتون

منتظر داشتم نگاهش میکردم باقیافه درهم داشت نگاهم میکرد

یاد چند دقیقه پیش و حرفاش افتادم

امیریان که از شنیدن ماجرا از زبون منو سروان رو به کبودی میزد

باورش نمیشد عموم و خانوادش بامن چنین کاری کرده باشن و بهم تهمت بزنن پرتم کنن بیرون

هر کسی بود شاید یه درصد حرفام رو باور نمیکرد

حتی باوجود حرفای این سروان سرگرد حالا هرچی که گفت مطمئنید میخواید براش ضمانت بزارین با قاطعیت قبول کرده بود

آخه چه کسی ندیده نشناخته برا غریبه وثیقه میزاره

_دیگه این حرفارو نشنوم ازت، الانم همراهم میریم خونه

دهن باز کردم تا حرف بزنم ولی دستش رو به معنای سکوت بالا برد

_ببین تو باآوا دخترم هیچ فرقی برام نمیکنی

مکثی کرد سرش رو پایین انداخت

_پسرمن باعث این اتفاقات شده، اگه مادربزرگت زنده بود تو چنین شرایطی نبودی پس رو حرفم حرف نزن

#پارت_صد_نوزده

اعتماد کردن به یه نفر دیگه تو زندگی سخته، چون اونی که ضربه میزنه خودیه و میدونه کجا بزنه که کاری باشه

الان نمیدونم بتونم به یه غریبه اعتماد کنم یا نه ولی این مرد حس امنیت رو به همراه داره خدا کنه اینجا دیگه اعتماد بیجا نباشه

**

جلوی عمارت سنگ نمای نسبتا قدیمی وایسادیم

این منطقه حتی اگه تهرون رو نشناسی ولی چشمت به خونه‌ها بخوره تا تهش رو میخونی

درو با ریموت باز کرد رفتیم داخل

تنها چیزی که با دیدن حیاط میتونستم بگم

Oh my gosh

حیاط که نبود یه تیکه از بهشت بود بهشت

از ماشین که پیاده شدم

دیگه نتونستم خوددار باشم سمت گلا دویدم

وای خدای من چقدر گل

یه قسمت پر بود از رنگ‌های جور واجور

اینقدر تنوع گل زیاد بود که حتی اسم بعضیارو نمیدونستم

یه قسمت دیگه حیاط پر بود از درختای میوه که قشنگ حرص شده بودن

انگار خیلی تو بروز کردن هیجانم افراط کردم
که باصدای صاف کردن امیریان به خودم اومدم
باهمون نیش باز به سمتش چرخیدم
اونم با خنده پدرانه بهم نگاه میکرد

دستی به ریش کم پشتش کشید
_وقت برا حیاط گردی زیاده، اول بریم تو رو به خدمه معرفی کنم

با دست سمت خونه اشاره کرد و منم پشت سرش راه افتادم

#پارت_صد_بیست

خونه نسبتا بزرگی بود ولی معماریش یه نمه قدیمی میزد
انگار خونه موروثی باشه
ولی بازم چیزی از زیبایی این خونه کم نمیکرد
خونه‌های قدیمی خودشون حسو حال یه موزه رو به آدم می‌دن
همنطور که کناکش میکردم نتونستم دندون رو جیگر بزارم و سوال تو ذهنم رو نپرسم

_اوم ببخشید اقای امیریان خونتون قدمتش به چه دوره‌ای بر میگرده؟

لبخند دندون نمایی زد
_پس دخترمون به تاریخ علاقمنده؟
سری تکون دادم
_ای تاحدودی

لب هاش بیشتر کش اومد، به چشم پدری چه خنده زیبایی داشت

یا صدو بیست چهارهزار پیامبر

خدا نکشتت سوده که رفتم تو نخ خنده‌های پیرمرد بیچاره

_قدمتش به زمان قاجار برمیگرده خونه پدر بزرگ پدرم بوده منم این خونه رو همینجور که بود نگهداشتم فقط بازسازیش کردم

_چه خوب

باتموم شدن حرفم به در عمارت رسیدیم درو باز کرد که همزمان زن تپل ریز نقشی به ما رسید و تا کمر خم شد

_سلام آقا خوش اومدید

_سلام، بگو خدمه تو سالن جم شن

_چشم آقا

بالبخندی که مطمئن بودم تواین سن کم کشته مرده نداره سمت مبل‌های سلطنتی گوشه سالن رفت

واجازه داد من اطراف رو کناکش کنم

#پارت_صد_بیست_یک

خونه پر بود از وسیله‌های قدیمی که مطمئن بودم نود درصدشون عتیقه بودن

یعنی هر قدم که برمیداشتی باید مواظب میبودی که پات رو کج نزاری

بااومدن چند نفر و ردیف شدنشون جلوی امیریان اونم به من اشاره کرد که کنارشون باشم

صبر کرد که کنارش برسم و گلوش رو صاف کرد پارو پا انداخت

_لیلی از این به بعد با مازندگی میکنه، و مثل آوا بااون برخورد میکنید، کوچیک‌ترین توهین یا بی‌احترامی ببینم ازتون اخراج میشید

چنان باقاطعیت حرف میزد که من خودمو خیس کردم، دیگه از لبخند چند لحظه پیش خبری نبود فقط ابهت بود که ازش میبارید

ترس رو تو نگاه تک به تکشون حس میکردم

معلوم بود حرفش حرف بود که اینجور ازش حساب میبردن

_گلروخ، اتاق بالا بغل اتاق آبی رو برا دخترم آماده کن

_چشم پاشا خان

بااشاره دست بهشون فهموند سالن رو خلوت

کنن

یکی از خدمه با لیوان‌های شربت اومد یکی با ظرف میوه وشیرینی

آه چقدر بی‌حواس بودم

امروز عید بود، من این روز رو برا امیریان زهر کردم ضدحال زدم بهش

متاسفم سر پایین انداختم

_امروز عید بود و من باعث شدم به دیدو بازدید نرسید

لیلی

#پارت_صد_بیست_دو

_نگران من نباش دختر جان، من فعلا برنامه‌ای ندارم، خانومم که دیشب رفته مسافرت، من هنوز وقت دارم برا دیدو بازدید

نیم ساعتی گذشت و دخترک گلروخ نام سمت ما اومد

_آقا پاشا اتاق آمادس

امیریان که فهمیدم اسمش پاشاس بهم گفت همراه گلروخ برم و خودش برای کاری بیرون رفت

هرکاری میکردم از معذب بودنم کم نمیکرد

من عید رو براشون حروم کردم

وارد راه رو طویلی شدیم که چند در قهوه‌ای رنگ به ترتیب پشت سرهم بودن گلروخ بخ اتاق یکی مونده به آخری وایساد و دستگیره رو کشید وارد شد

منم پشت سرش وارد شدم

اتاق نسبتا بزرگی با تم سفید و طوسی شدیم

اتاق جمو جوری بود تخت دونفره گوشه کنار پنجره و کمد دیواری بارنگ‌سفید کنار تخت

میز آرایش سمت مقابل پنجره و کنارش یه دست مبل طوسی خودنمایی میکرد

گلروخ خطاب به منی که خودم رو به پنجره رسونده بودم

_از وقت نهار که گذشته، چیزی میل دارین براتون بیارم؟

_نه ممنون،

_کاری داشتید اون زنگ‌کنار تخت رو بزنید

وبه دکمه قرمز رنگ کنار آباژور اشاره کرد

و از اتاق بیرون رفت

پرده رو کنار زدم و نگاهی به حیاط کردم

درختای سربه فلک کشیده گلای رنگارنگ چه شاهکاری بود تابلو هنری بود برا خودش

یلی

#پارت_صد_بیست_سه

چندروزی از اومدنم به عمارت می‌گذشت

امیریان که انگار بلیط برا کانادا رزرو کرده بود ولی بخاطر حضور من میخواست کنسل کنه

با اصرار من راهی شد و از خدمه خواست حواسشون به من باشه

بی‌حوصله از کیارش خداحافظی کردم

ازبس برام غیرتی بازی در آورده این چند روز که این پولدارا قابل اعتماد نیستن بهتره بریم خونه

ولی بخاطر وسیقه امیریان مجبورم بمونم تا خیالش راحت شه آیفون رو که زدم مثل این چند روز بی‌هیچ سوالی در بازشد

وارد حیاط شدم نفس عمیقی کشیدم تا بوی گل‌های تو فضارو به ریه بکشم

دم باز دم اووف

من گل دوس، چه عطری

چشمامو باز کردم تا بادیدن گلا دوباره اکلیل بارون بشم که با دیدن منظره روبه روم کُپ کردم

باغچه خالی بود واثری از هیچکدوم از گلا نبود

همه از ته حرص شده بود

وای کدوم آدم مریضی چنین کاری میکنه

اینقدر عصبی بودم که توانایی کشتار دست جمعی رو داشتم

تف تو این شانس

باسگرمه‌های درهم وارد عمارت شدم

حیف که من اینجا هیچ کاره بودم وگرنه اون کسی که چنین کاری کرده رو میدادم پشماشو با چمن زن بزنن گوسفندا

همینجور داشتم با اعصاب گه مرغی سمت پله‌ها میرفتم که پام به چیزی برخورد کرد و خواستم بیفتم که به اولین چیزی که دستم اومد چنگ زدم

پرده بود رو میزی بوو هرچی بود با صدای جررررر پاره شد

#پارت_صد_بیست_چهار

و به شدت زمین خوردم

باسن مبارکم باپارکت یکی شد

آرنجم رو به زمین زدم نیمخیز شدم یکی از دستامو رو باسنم کشیدم

_آخ... به چوخ رفتم

بلند شدم به پارچه مشکی تودستم نگاه کردم

اینجا که پنجره‌ای نبود که پرده بخوره

سرم رو بالا کردم که با دیدن چند جفت پا کنار هم شوکه شدم

وبه شدت سرم رو بالا آوردم

نگاهم از گلروخ به ماهروخ وغلام و گولاخ بانیمتنه برهنه کردم

دوباره خواستم نگاه ردو بدل کنم هاا یکی ناآشنا بود

گولاخ نیمه برهنه، باتردید به سمتش چریدم طرف چپ پیرهنش از یقه تا سینه جر خورده بود

آب گلوم رو پرسرو صدا پایین فرستادم

گردنم آروم آروم بالا بردم

به صورتش رسیدم، دندون‌های چفت شدش بینی که پرهاش مث گاو زخمی تکون میخورد

بالاتر که رفتم این...این

گلروخ با دست به صورتش کوبید

_وای لیلی خانوم خوبید؟

رو کرد سمت پسره

_ وای آقا پیرهنتون

غلام سمتش رف خواست دستس رو بگیره که پس زد و با کمک دیوار پله هارو بالا رفت

#پارت_صد_بیست_پنج

من هنوز تو شک بودم

افتادنم تا پاره شدن پیرهنش و دیدنش سرجم یه دقیقه هم طول نکشید

این مرد اینجا؟

انگار بلند فکر کردم

_آقا امیرعلی پسر بزرگ‌آقا پاشا هستن

پسر پاشا بود؟

تنها خوش شانسی که داشتم این بود که‌پسره منو نمیبینه

تاحالا فکر نمیکردم از نابینایی یه نفر اینقدر خوشحال بشم

خدا پوزش میطلبم از درگاهت

چونم رو میز گذاشتم داشتم برا بعد رفتنم از اینجا برنامه میریختم

ولی اگه این سعید گور به گور پیدا میشد

میتونستم خلاص شم و برنامه آیندم ردیف میشد

کبری آشپز عمارت داشت گلروخ رو که طبق معمول سرش جایی گرم بود رو صدا میزد

_ نمیدونم این دختره کدوم گوری رفته باز،

گلروخ بیا غذای اقارو ببر...گلروخ

_اگه اشکالی نداره من میتونم ببرم

نگاهی بهم کرد، انگار مردد بود

_آخه...

-نگران نباش حواسم هست

#پارت_صد_بیست_شیش

خواستم سینی بزرگ رو بردارم

_فقط لیلی خانوم آقا دوس ندارن کسی بهشون ترحم کنه، جوری برخورد نکنید ناراحت بشن

_چشم کبری خانوم امر دیگه؟

این پا اون پا میکرد

_اوم اگه بهشون جای ظرف هارو بگید بیاین بیرون، زیاد حرف نزنید بهتون بی‌احترامی کنه شرمندتون بشیم

دستی روی چشمم گذاشتم

_به روی چشم فقط اتاقش کدوم یکیه؟

_اتاق روبه روی اتاق خودتون

دیگه اجازه ندادم کبری حرفی بزنه سریع سینی سنگین رنگارنگ‌رو برداشتم به سمت بالا رفتم

نفسم‌ترتر میکرد

خیلی سنگین بود عرقم در اومد

جلو در که رسیدم نگاهی به سینی نگاهی به در کردم

چطور در بزنم؟

پامو آروم بالا آوردم دوتا در نامفهوم زدم

انگار شنید که با بفرمائیدش با آرنج دستگیره رو کشیدم درو هل دادم وارد شدم

رو تخت دراز کشیده بود و چشاش بسته بود
سمت میز گوشه اتاق رفتم سینی رو روش گذاشتم
به سختی کمر راست کردم کشو قوسی به بدنم دادم

نگاهی بهش کردم
هنوز چشاش بسته بود، این که نمیبینه باز یا بسته بودن چشاش چه سودی براش داره؟
لب زیری رو جلو کشیدم دست زیر چونه نگاش کردم

قیافش بد نبود ولی امان از اون چشاش که بعد این همه مدت هنوز توذهنم بود

سیاه چاله بود سیا چاله

#پارت_صد_بیست_هفت

_کارت تموم نشد؟
بااین حرفش به خودم اومدم
کی از تخت پایین اومد کی به من رسید؟!

اصلا متوجه حضورش نشدم تو چند قدمی من ایستاده بود
اینبار چشماش باز بود
اگه مطمئن نبودم کوره میگفتم داره ادا میاد

چون چنان به چشام خیره بود که حس میکردم الانه که تو نگاهش غرقم کنه.
هول شدم ازش فاصله گرفتم

رو اولین مبل نشست
_شروع کن
منتظر نگاهش میکردم
باید چیو شروع میکردم؟!

ها آها آلان یادم اومد
نزدیک میز رفتم چار زانو رو زمین نشستم
قاشق و چنگال رو برداشتم
مردد بودم بدم دستش یا اینکه خودش برمی‌داره؟

چه غلطی کردم اومدم بالا
دلو زدم به دریا قاشق رو به پوست دستش نزدیک کردم
با مکث از دستم گرفت

_نهار قیمس، ظرف برنج درست روبه روتونه خورشت سمت چپ و سمت راست کاسه سالاد
کنارش ترشی، و ظرف ماست

چرا اینقدر خرتو پرت کی ماستو باقیمه میخوره؟!
شایدم میخورن نمیدونم...
_، ممنون میتونی بری

#پارت_صد_بیست_هشت

آروم آروم قدم برمیداشتم تا ببینم چجوری میفهمه ظرفارو کجا گذاشتم و راحت غذا میخوره

ولی اون همچنان قاشق چنگال تودستش بود و دست به چیزی نمیزد

به در رسیدم آروم بازش کردم ولی هنوز نگاهم بهش بود

چشامو ریز کردم و منتظر

ولی مچمو گرفت

_حرفی کاری داری؟

اهوو ن انگار حضورم رو حس میکنه

_نه

_پس روز خوش

ایش نچسپ از پله هاپایین رفتم بیخیالش فعلا باید بپرسم کدوم نچسپی اون بلا رو سر گلای نازنینم آورده

_گلی...گلی

گلروخ نفس زنان از آشپزخونه بیرون اومد

_جانم لیلی جون

نگاهی به صورت گل گلیش کردم لپاش بدجور خوردنی بودن

چشای سبزش که مث جنگل میموند

من از همون روز اول عاشقش شدم

_میگم گلای تو باغچه...

حرفمو رو هوا زد

_آقا امیرعلی همین که رسیدن دستور دادن که حتی یدونه توباغچه نمونه

مردکه مریض تو که نمیبینی چرا زر میزنی

گره ابروهام پررنگ‌تر شد

_چرا؟!

_مامان میگفت به گل حساسیت دارن، گردهای گل توهوا کلاهرچی به گل ربط داشته باشه باعث میشه آقا چندروز

صداش رو پایین آورد وخودشو به سمتم خم کرد

_آبریزش بینی، یا اسهال بشه

پقی زدم زیر خنده، وای خدا

این دیگه آخرشه

#پارت_صد_بیست_نه

_کوفت نخند دارم جدی میگم، فقط مامانم نفهمه چیزی بهت گفتم

قامت تپل خمیدش رو صاف کرد با ژست خاصی گردن کج کرد رفت

میگم عاشق این دختر شدم بخاطر اینکه تمام خل بازیش منو یاد سوده میندازه

گفتم سوده نامرد چندزوریه که ندیدمش، رفته مسافرت

از جریان خبرنداره، نخواستم به فکر من مسافرت براش زهر بشه

از رو پله‌ها بلند شدم
والا این مرفه‌ها حتی مرضاشون با ما فرق داره
باید آوری اسهال دوباره زدم زیر خنده
نزدیک آشپزخونه بودم که ماهروخ تا منو دید
اخم ظریفی کرد

_چیزی شده لیلی خانوم؟
منظورش به خندم بود، نگاهی به اون نگاهی به گلی که چشاشو مث خرشرک کرده بود کردم

_نه خودم یاد چیزی افتادم خندم گرفت.
با اخم مشکوکی نگاهی به من نگاهی به گلی کرد و سمت میز نهارخوری رفت

وووف تفاوت‌ها بود بین این مادر ودختر
ماهروخ از اولش چش دیدنم رو نداشت
ولی کبری و گلی و... باهام حرف میزدن، و هوامو داشتن

دلیل پدر کشتگی ماهروخ هم مشخص میشه بلاخره
سمت میز خوشرنگی که کبری چیده بود رفتم
این زن آشپزیش حرف نداشت
با کمترین امکانات بهترین وخوشمزه‌ترین غذاهارو می‌پخت
چنان باولع خوردم، توجهی به زر زرای ماهی خانومم نکردم
خود درگیری داره به من چه

#پارت_صد_سی

*دانای کل

سردرد امانش رو بریده بود

ولی راهی جزتحمل نداشت، دستش رو سرش بود به و به پشتی صندلی تکیه داده بود

صدای زنگ گوشیش باعث برهم زدن اعصابش بود

لای چشمش رو باز کرد شماره خونه بود

این وقت روز مگه اتفاق مهمی باشه

که کسی یادش بیفته

دکمه سبز رو فشرد

_بله

_سلام آقا خوبین

_سلام ماهروخ چیزی شده؟

_آقا نمیدونم کار درستیه بخوام بهتون این موضوع رو بگم یان. ...

بی‌حوصله تراز این بود که بخواد به خوددرگیری ماهروخ توجه کنه

_موضوع چیه؟

انگار زن منتظر همین حرفم بود چون بی‌وقفه شروع کرد به حرف زدن

_اقاپاشا یه دختر حدودای شونزده هفده‌ساله رو آوردن اینجا، و گفتن مث آوا خانوم باهاشون برخورد کنیم، و...

تمام حس‌های بد یکدفعه به سمتش حجوم آوردن

پدرش باز دسته گل آب داده بود؟ دختری که یا دخترش بود یا شاید همان دختر جوانی بود که از بقیه شنیده بود صیغه پدرش شده

کنار شقیقش شروع به نبض زدن کرد

رگ‌های گردنش متورم شده بودن

خودش بهتر میدونست که این سردرد برایش سمه

#پارت_صد_سی_یک

باید برمی‌گشت و خودش از نزدیک پیگیر این ماجرا می‌شد

دیگه اجازه پیشروی به هیچ کس در زندگیشان را نمیداد

آن سال‌های تنهایی مادرش را هنوز بیاد دارد

اینبار دیگر اون کودک پنج شش‌ساله نبود

گوشی را برمی‌دارد واولین پرواز به مقصد ایران را رزو می‌کند

تعلل جایز نبود،

با کاترین تماس می‌گیرد و قرار میشوددر این مدت کوتاهی که نیست چهار چشمی حواسش به

آرمانش باشد

اون مثل پدرش نبود که پدری کردن بلد نباشد

اون خوب طعم بی‌پدری و تنهایی را چشیده بود و ذره‌ای برای پسرش کوتاهی نمیکرد

سمت کمد میرود پاسپورت و مدارک شناساییش را بر می‌دارد و راهی فرودگاه می‌شود

****

بعد از خوردن مسکن‌های قوی هنوزم سردردش پایداراست
در سالن انتظار منتظر می‌ماند تا فراز به دنبالش بیاید

چشمانش بسته و سعی می‌کند ذهن خودش را آرام کند

ولی صدای بشاش فراز اورا از ورای خود خارج می‌کند
_به آق امیر اخمو
یعنی هیچ وقت حال شنگول مانند این مرد سی چندساله را درک نکرده

#پارت_صد_سی_دو

بدون این که جوابش را بدهد از جا بلند شد و سمت درب خروجی رفت
انگار متوجه شد که رفیق شفیقش مث اکثرا اوقات اعصاب درستی ندارد

سمت ماشینش قدم تند کرد وپشت فرمان نشست
امیر باقیافه پکر کنارش جای گرفت
مقصد خانیشان بود ولی فعلا کسی نباید از حضورش باخبر میشد

ساعت‌ها بود که جلوی درب بزرگ خانه منتظربودن
فراز از کنجکاوی روی پا بند نبود ولی جرعت نداشت حرفی بزند

عینک آفتابی روی چشمش را جابجا کرد و به دختر بچه‌ای که از خانیشان بیرون می‌آمد خیره شد

شاید پانزده یا شانزده سال بیشتر نداشت ولی پدرش آنقدر بی‌وجدان نبود که بخواهد دختر بچه‌ای را صیغه کند

ولی امکان اینکه او دختر پنهانیش باشد بیشتر از هرچیزی بود

بااشاره به فراز که همچنان حاجو واج نشسته بود خواست پشت سردخترک با فاصله براند

بی‌هدف خیابان هارا طی میکرد

اینقدر اینطرف و آنطرف پرسه زد که از شام هم گذشته بود

در بین شلوغی جمعیت جیب بری دخترک از چشمان تیز بینش دور نماند

لبخندی روی لب‌هایش جا گرفت

این خودش یک نکته مثبت بود، همین که می‌دانست دخترک رقیب ساده‌ای برای مبارزس و راحت می‌توان اورا از پا در آورد

#پارت_صد_سی_سه

لیلی

هنوز خبری از این سعید نابکار نیست و من همچنان اینجا منتظرم

داشتم صبحونه میخوردم که سرو کله پسرپاشا پیدا شد

هنوزم تو کار خدا موندم این برخورد سوم بود یا چهارم؟ میگن یکی رو بیشتر از سه بار ببینی میشه جز سرنوشتت

ولی من بااین یارو چیکار دارم آخه، اگه میدونست من همون دختر مدرسه‌ایم که باهاش برخورد داشته چه میشد؟

صددرنود فکر میکرد برا اون هیکلش نقشه کشیدم

بادرودش به آشپرخونه ماهروخ پاتند کرد وصندلی روبه روی من رو عقب کشید

_آقا ازاین طرف

آرام وآهسته قدم برمیداشت، من هنوز سربرخورد قبل که اون بدون هیچ کمکی باقدم‌های استوار راه می‌رفت تو شُک بودم

این مرد باوجود نابیناییش خیلی جذبه داشت.

روی صندلی که نشست سریع ظرف‌های صبحانه جلوش چیده شدن و ماهروخ باحوصله یکی جای هرکدومو براش توضیح می‌داد

همینطور که چای شیرینم رو سرمیکشیدم از پشت بخار لیوان چشمم بهش بود

ریز به ریز حرکاتش رو از نظر گذروندم

سرش پایین بود

ولی انگار سنگینی نگاهمو حس کرده باشه

که یهویی سر بلند کرد و باچشمای سیاهش بهم خیره شد و گوشه لبش به حالت پوزخند کش اومد

چای تو گلوم پرید

برق نگاهش جوری بود که احساس کردم بهم نفوذ کرده

جوری نگاهم میکرد انگار منو میدید!

گلروخ با دست پشت کمرم زد

درگوشم پچ زد

_آروم کوفت کن، درضمن پسرمردمو خوردی

#پارت_صد_سی_چهار

بااین حرف گلروخ دوباره نگاهم سمتش کشیده شد داشت باآرامش صبحانه میخورد

این برق نگاه...

مطمئنم اشتباه نکردم، اون نگاه اون نفوذ نمیتونست نگاه یه فرد نابینا باشه

اون پوزخند...!

ولی چه دلیلی داشت بخواد دروغ بگه

تا پایان خوردنش چشم ازش برنداشتم

تا سوتی ازش بگیرم

ولی دیگه ن سرش رو بلند کرد ن حتی اشتباهی کرد که من بتونم ازش برداشتی داشته باشم

باتشکری ازپشت میز کنار رفت و آروم از آشپرخونه خارج شد

منم پشت سرش بلند شدم و خودمو به در آشپزخونه رسوندم و بالا رفتن از پله هاشو تماشا میکردم

لامصب عجب هیکلی داشت، تو اون تیشرت جذبی که پوشیده بود بازوهاش تومرز ترکیدن بودن

جای سوده خالی بیاد غشوضعف کنه

دست به سینه به درگاه آشپزخونه تکیه زدم و متفکر نگاهش میکردم

_رفتی تونخش؟

سرموچرخوندم گلی کنارم بود و رفتن گولاخ جون رو تماشا میکرد

_هوم تو نخشم، ولی نه اون نخی که توفکر میکنی

گازی به خیار تودستش زد

_نخ نخه دیگه اون نخی که میگی دیگه چه صیغه ایه؟

چشمامو ریز کردم نگاهی بهش انداختم

خیارسبزو سمتم گرفت_ میخوری؟

_نچ، میگما این شازده واقعا نمیبنه؟

#پارت_صد_سی_پنج

_آره جون تو، مگه مریضه بخواد خودشو بزنه به کوری؟!

شونه‌ای بالا انداختم

_نمیدونم، یه نمه حس میکنم مشکوک میزنه

سمتم چرخید و بادهن پر حرف میزد

جوری که تیکه‌های ریز خیار از دهنش سمتم پاشیده میشد

_والا من از زمانی که میشناسمش کوره، یه پنج سال شایدم شیش سالی میشه

دستی باچندش رو صورتم کشیدم

_اه تف مالیم کردی چندش

تکه خیار ریزی از روی گونم برداشتم سمتش پرت کردم

_یعنی مادرزادی نابینا نیس؟

_آره طفلی چندسال پیش تصادف کرد و بینایشو از داد

اوهو کنجکاویم گل کرده بود تا خواستم از زیر زبونش حرف بکشم

ماهروخ باتشر صداش زد

_گلی...مگه نمیبینی کارسرمون ریخته باز نشستی به حرف زدن

_اوه من برم تا نن جونم از زندگی ساقطم نکرده

وازم دور شد

سمت اتاق موقتم رفتم

تا آماده شم همراه کیا بریم پرسوجو درباره سعید

از این پلیس ملیسا که آبی گرم نمی‌شود

باید خودم دست به کار می‌شدم

#پارت_صد_سی_شیش

شام رو بیرون حساب کیارش خوردیم و مث این چندروز منو جلوی درب پیاده کرد و بعداز نصاحه فراوان گازشو گرفت رف

نگاهی به ساعت کردم دیروقت بود واینکه بخوام آیفون بزنم یه نمه ناجور می‌اومد

گردنمو چپو راست کردم بعداز سنجیدن موقعیت سری نینجاوار پریدم روی در وازش بالا رفتم

سخت بود ولی کار برا من نشد نداره
پاهامو کشیدم تو حیاط وبایه حرکت پریدم پایین

دستای خاکیمو بهم زدم و راه عمارتو در پیش گرفتم
کل خونه تو تاریکی مطلق بود
یه ذره وحشت به جونم میناخت

دررو آروم باز کردم
جای شکرش باقی بود که در ورودی قفل نبود
از پله‌ها بالا رفتم راهرو طی کردم
نزدیک اتاق گولاخ بودم که صدای مث صدای تلوذیون توجهمو جلب کرد

کنجکاویم انگولک شد
رفتم پشت در گوشمو چسپوندم به در
صدای یااز رادیو بود یا تلوذیون
باید مطمئن میشدم

اروم دستگیره رو کشیدم و لای درو باز کردم
فضای اتاق نیمه روشن بود و تلوذیون روبه روی تخت روشن

چشامو تو اتاق چرخوندم ولی نبود تختش خالی بود
ولامپ حموم هم خاموش بود

#پارت_صد_سی_هفت

درو کامل باز کردم قامت خمیدم رو راست کردم وارد اتاق شدم

نبود!
سمت سرویس رفتم به هرحال اون که نمیبینه دلیل نداره که با لامپ روشن بره حموم

ولی دستگیره از پشت بسته بود
سری تکون دادم و عقب گرد کردم که برم ولی در بسته شد نگاهم به در بسته اتاق وامیرعلی که داشت درو قفل میکرد افتاد

یاخود خدا...
سمتم چرخید و تواون تاریکی برق چشای سیاهش بد آدمو میگرفت

قفل کرده بودم توان حرکت نداشتم اون خیره به من داشت مستقیم سمتم می‌اومد
قالب تهی کردم
دیدین گفتم میبینه
الانم مچم گرفته شد

چشام شده بود اندازه توپ تنیس
به چوخ رفتم، بزاق دهنمو بی‌صدا قورت دادم
کف دستامعرق کرده بود، اون داشت نزدیک‌تر میشد
به حتما گردنمو خورد میکرد
تو یه قدمیم بود که راهشو کج کرد سمت تخت رفت

نفس حبس شدمو بیرون فرستادم

واروم گردنمو سمتش چرخوندم روی تخت نشست و طی یه حرکت تیشرتش رو از تنش بیرون کشید

اووف سودی کجایی غشو ضعف کنی براش

خیره بهش حرکاتشو زیر نظر گذروندم

بلند شد سمت حموم رف

درحمومو‌که بست سریع پاتند کردم که فلنگو ببندم

ولی...

#پارت_صد_سی_هشت

ولی هرچی دستگیره رو بالا پایین کردم در باز نشد

کلید رو در نبود چیکارش کرد

روتخت نگاهی کردم نبود

همینجور که رو تخت به دنبال کلید رو تخت رو میگشتم در حموم باز شد

حوله‌ای دور کمرش بود و تمام عضلات بالاتنش رو باسخاوت بیرون ریخته بود

آبی که رو پوستش در حرکت بود بسی سکشی بود ولی حیف که من تو این فازا نبودم

باحوله کوچیک تو دستش موهاشو خشک کرد

سمت کمدش رف

من همچنان خیره بهش

*امیرعلی

نگاهی به باغچه کردم

باید بگم جاش درخته چیزی بکارن

گل‌ها که حرس شدن الان قیافه حیاط نازیبا شده

پک عمیقی به سیگار تو دستم زدم و ته موندش رو زیر پا له کردم

ذهنم درگیر بود

کارام ناتموم مونده بود ولی مجبور بودم اینجا باشم

صدای افتادن چیزی رو زمین توجهم رو سمت در جلب کرد

چشمامو ریز کردم،

دزدی چیزی اومده؟! آروم از لای درختا گذشتم خودم رو به در رسوندم پشت سرش بودم خواستم غافلگیرش کنم ولی با دیدن

جسه و تیپش فهمیدم همین بچه جدیدس

#پارت_صد_سی_نه

ولی...

نگاهی به ارتفاع کردم نگاهی به ریز میزه بودنش

مث جاسویچی بود بعد راحت از این ارتفاع پریده!

خودمو نشون ندادم آروم لای درختا قایم شدم

دستاشو بهم کوبید خاکی که دیده نمیشد رو تکون داد و به سمت خونه رفت

بعداز ورودش منم آروم پشت سرش بدون جلب توجه وارد شدم، پله هارو بالا رفتم

سرپیچ راهرو متوجه شدم پشت در اتاقم گوش وایساده

خدایا شاهد باش من نخوام حالشو بگیرم خودش زمینه حالگیری رو فراهم میکنه

موش کثیف

تو تاریکی راهرو داشتم نگاهش میکردم

دستگیره درو پایین کشید لای درو باز کرد

و انگار از دیدن من ناامید شده باشه یا مطمئن به خالی بودن اتاق که بایه حرکت درو باز کرد رفت داخل

آخ آخ آخ موش افتاد تو تله

خنده روی لبم رو جم کردم و خودمو به اتاق رسوندم

وارد شدم و درو باکلید روی در قفل کردم و کلیدو گذاشتم تو جیبم

باصدای در چنان چرخید گفتم گردنش آتل لازم باشه

تو فضای نیمه تاریک اتاق خیره به چشماش آروم قدم برمی‌داشتم

چشاش زده بود بیرون فاصله‌ای تاسکته ناقص نداشت

درست لحظه‌ای که احساس کردم دیگه الانه که بگه سلام بر عزرائیل راهمو سمت تخت کج کردم

#پارت_صد_چهل

سمت تخت رفتم و اون اینبار نگاهش روی من بود

تیشرتمو بایه حرکت از تنم دراوردم ولی اون همچنان داشت نگاهم میکرد

دختر این همه هیز نوبره

سمت حموم رفتم و آبی به تنم زدم حوله رو دور کمرم پیچیدم

نیش خندی زدم

ببینم بازم میتونی هیز بازی دربیاری؟

درو باز کردم که رو تخت مشغول گشتن بود

داشت دنبال کلید میگشت

غافل از اینکه کلید توجیب شلوارم توحموم قاطی رخت چرکاس

باحوله تودستم موهامو خشک کردم سمت کمد رفتم

ولی لامصب نگاهش از روم کنار نمیرفت.

به کجا داریم میریم خواهرم نگاهت

والا خواهرم که نه باید میگفتم دخترم نگاهت

چنان زوم کرده بود روم که هول کردم پام گیر کرد به لبه تخت نزدیک بود باسر برم تو کمد

دستو پاچلفتی نبودم ولی نگاهای این دختر داشت معذبم میکرد

شلوارکی از کمد بیرون کشیدم

هی دست دست میکردم که چشاشو درویش کنه بتونم حوله رو بردارم شلوارک پام کنم ولی انگار نه انگار

بابا اصلا تودختری!؟

یعنی اگه طرف کور باشه توباید تافیحا خالدونشو دید بزنی

#پارت_صد_چهلو_یک

من میخواستم حیا کنم ولی انگار اون ازمنم بی‌حیاتره

گره حوله رو باز کردم و حوله از کمرم پایین افتاد

خم شدم و شلوارکم رو پوشیدم

ازگوشه چشم دیدم نشسته رو تخت و ریز به ریز کارای منو زیر نظر داره

هه...

این دختر چموش جیب بر امشب ثابت کرد که خطرناکه

دختری که مث یه دزد حرفه‌ای از در بالا میره و تو شلوغی جوری جیب بری میکنه انگار نسیمی نوازشت کرده

این نشون میده آدم ساده‌ای نیس

موهامو سشوار کردم تلوذیون رو خاموش کردم سمت تخت رفتم

گوشه تخت نشستم ریموت کولر رو برداشتم درجه رو بالابردم خودم چپیدم زیر پتو و پشت بهش خوابیدم

اگه برا دزدی اومده این فرصتو ازدست نمیده

باید گوش به زنگ بمونم

اتاق خیلی سرد بود ومنی که زیر پتو خوابیده بودم تومرز یخ زدن بودم

چه برسه به اون که بایه تیشرت نازک و یه شال کوچیک اونجا نشسته بود

حس کردم داره تو اتاق راه میره
انگار دنبال چیزی میگشت
سمتم اومد چشام بسته بود ولی حس میکردم نشسته و بهم خیره شده

دختره نفهم حتی اگه کورم باشم بااین کارات نمیتونی از دستم سالم در بری

#پارت_صد_چهلو_دو

گوشه‌های بالشم رو وارسی کرد
داشت دنبال کلید میگشت

خنده‌ای که می‌اومد روی لبم رو به زور جم کردم
جاش بود یه پخ بگم زهره ترک شه

انگار ناامید شد پوف کلافه‌ای کشید

*لیلی

یکی نیس بگه مردیکه مریض کلیدو چرا از رو قفل برداشتی
تف تواین شانس
اتاق خیلی سرد بود دنبال کنترل گشتم نبود

به مرز یخ زدگی رسیده بودم
بااین لباس حتما یخ میزدم، سمت کمد رفتم شاید چیزی باشه بپیچم دورم

درو که باز کردم

باردیف کُت شلواری رنگارنگ رو به رو شدم
جووون داداشمون خیلی اتو کشیدس
نگاهی بهش کردم تو آرامش خواب بود و ببعی هارو می‌شمرد

اووم کُت سورمه‌ای رو از آویز جدا کردم
تنم زدم
خیلی بزرگ بود تا بالای زانوم می‌اومد
چه بوی میداد ایش
سلیقش توعطر افتضاح بود
خوشم نیومد

از مجبوری کُت رو پوشیدم
روی کاناپه دراز کشیدم و جنین‌وار خودمو جم کردم

#پارت_صد_چهل_سه

امیرعلی

استخونام از سرما خشک شده بود
بخاطر اون فسقل بچه داشتم خودمو شکنجه میکردم
کشوقوسی به بدنم دادم و درجه کولر رو تنظیم کردم و نیم‌خیز شدم
با چشم دورور اتاق رو به دنبالش گشتم

لبام کش اومد
چنان خودشو مچاله کرده بود که تویه ساک دستی جامیشد
بادیدن چیزی که تنش بود اخمام درهم شد
دخترهپرور کُت من تنش بود

جاش بود میرفتم میزدم زیرش که با سر بیفته زمین
بااخمای درهم سمت سرویس رفتم و بعداز انجام عملیات هر روزه کلیدو برداشتم
باید پرتش میکردم بیرون

نتنها تنبیه نشد بلکه یه زرر مالی هم بهم زد
عمرا اگه این کُت رو میپوشیدم
آب دهنش رون شده بود روی آستین نازنینش

چشمامو سر خشم بهم فشردم و گوشیمو برداشتم از اتاق زدم بیرون
چنان درو بهم کوبیدم که حتما بیدار شده

راهی حیاط شدم
شماره مورد نظرو گرفتم

_الو چیشد؟
_الو خیالت راحت پاک پاک، جزئیاتو برات می‌فرستم

ok_

#پارت_صد_چهلو_چهار

لیلی

تکونی به خودم دادم که صدای گوش خراشی از استخونای خشک شدم بلند شد

تف توروحت، کی بااین درجه از کولر می‌خوابه که توی دیلاق خوابیدی
روی مبل نیم‌خیز شدم
دیدم تختش خالیه سریع پریدم پایین تا قبل از اینکه سروکله خودش یا خدمه پیدابشه
باید فلنگو میبستم

درو باز کردم نگاهی به راهرو گردم
وضعیت سفید بایه حرکت خودمو پرت کردم توراهرو پریدم سمت در اتاق خودم
درو باز کردم چپیدم داخل

نفس حبس شدم رو آزاد کردم
آخیش. . ش...ش

لبام ناخودآگاه کش اومد
حکایت من شده حکایت فیلمای اکشن کمدی هالیودی

رفتم سراز کارش دربیارم خفت شدم تو اتاق.
به سمت تختم رفتم تاادامه خواب نازنینم رو اونجا طی کنم
متوجه سنگینی چیزی رو شونم شدم
نگاهی به خودم کردم
هه، کُت طرف رو یادم رفته بزارم

حیف که اندازم نیس وگرنه برش می‌داشتم

ولی به دردسرش نمی‌ارزه ببرم دوباره بزارم سرجاش

از تنم در آوردم گرفتم جلوم

_خب باتو چیکار کنم؟ هووم؟

اسکل شدم، پرتش کردم رو تخت و خودمم گوشه‌ای خوابیدم

#پارت_صد_چهل_پنج

_ها؟

_ها، نه وبله، چیه؟ پاچه میگیری

_حرف نزن از دستت شیکارم، دوروزه برگشتی یه تماس خشکوخالی نگرفتی، سرت کجا گرم بود هاا

_به جون لیلی عمه اینا اینجا بودن، خودت که عمه گرامو میشناسی چنان ازم کار کشیده طی این دو روز که دستام پینه بسته، یکی نیس بگه عمه جان من نخوام کدبانو بشم باید کیو ببینم

_ن خوشم اومد بلاخره یکی بوده حالتو بگیره، حالا کدوم گوری هستی بیام یه عرض دلتنگی بکنم

_خونه، بیا تنهام

_ها خانه خالی...کوچه خالی...شهرخالی...جاده خالی...

همینطور که اهنگ رو میخوندم گوشی رو بین کتفو گردنم مماس کردم و آخرین دکمه مانتوم رو میبستم که

زاررت خوردم به یکی

اوس کریم حکمتتو شکر یه زارت زارتا چیه میزاری سر راهم

برخوردم شدید نبود ولی خودمونیام کا دمو دستگاه طرف رفت تو حلقم

چند قدم رفتم عقب و شخص مورد نظر که خم شده بود و چیزی از زمین برمیداشت

توهمون حالت مونده بود

#پارت_صد_چهل_شیش

انگار اونم مث من شُکه شده بود

فکر نمیکردم این وقت روز کسی وسط حیاط باشه که بیخیال سرمو انداختم پایین دارم میرم

جعبه تودستش رو زمین گذاشت و قامت راست کرد

پیرهن مشکی پوشیده بود آستیناش تاآرنج تاخورده بود

شلوار طوسی جذبی هم تنش بود

به سمتم چرخید

وبا بهت نگاهم میکرد

ها چیه به من چه که پشت سرش چشم نداره

نگاهی به سرتاپاش کردم پسربوری بود با چشمای قهوه‌ای

ترکیب زیبای بود

دست ننه باباش درد نکنه بابت این ساختوساز

روبهش یه پوزش میطلبینی گفتم از کنارش رد شدم

برام مهم نبود کیه و اینجا چی میخواد

الان فقط میخواستم‌برم پیش سوده یکم اذیتش کنم جیگرم حال بیاد

_همین!؟

ها؟

مکثی کردم سمتش چرخیدم

دوتا دستام رو بهم‌زدم و گردنم رو خم کردم

_بابت برخورد فیزیکی ناچیزمون که نصفی من نصفی شما مقصر بودین پوزش میطلبم

دوباره راهمو گرفتم که برم صداش از نزدیک‌ترین جای ممکن به گوشم خوردوبعد دستم بود که کشیده شد

#پارت_صد_چهل_هفت

وباپوزخند رومخی رو کرد بهم

_پوزشت رو پذیرفتم ولی بعدش...اینجا چیکار میکنی؟ کی هستی؟

نگاهی به صورتش و نگاهی به دستش که آرنجمو به حصار گرفته بود کردم

دستم رو باضرب کشیدم

_مهمون آقا پاشام

یتای ابروش رو بالا داد

_هه...از کی بابام مهمون دعوت میکنه بی‌خبر

کاش نصف قیافش شخصیت داشت

_اینو دیگه باید از خودشون بپرسید بنده معذورم

انگار طرز حرف زدنم به مزاقش خوش نیومده بود

_درس حرف بزن تا ندادم دهنتو باز کنند

اهووو وحشی بی‌شخصیت از پاشا چنین پسری...

سری تکون دادم خواستم برم که اینبار بازومو گرفت محکم کشید

که صدای بلند امیریان متوقفش کرد

_معلوم هست چیکار میکنی امیرحسام

خداروشکر صاحبش اومد وگرنه خونش گردنم می‌افتاد

بازومو ول نکرد بااخم‌داشت نگاهم میکرد

بانزدیک‌شدن امیریان رو کرد بهش

و بازومو کشید

_ازش میپرسم کی هستی اینجا چیکار میکنی مث آدم جواب نمیده

با نیش خندی حرفش رو ادامه داد

_میگه مهمون اقا پاشام

باحالت تحقیر نگاهی بهم کرد

#پارت_صد_چهل_هشت

که صدای محکم امیریان باعث شد دستش شل بشه

_دستشو ول کن حسام

و روبه من بالبخند گفت

_آره مهمون منه

الان باید یه بیلاخ نثار حسام بور بوری میکردم

نیشخند صداداری زدم و دستم رد از دستش کشیدم

_سلام آقای امیریان رسیدن بخیر

بالبخند پدرانه‌ای نگاهم کرد

_سلام دخترم خوبی باباجان؟

_ممنونم خوبم

اشاره‌ای به بوربوری کرد

_ببخشید حسام نمیدونست مهمون منی

آره والا آقا حسام گاوه زبون منو نفهمید وقتی جوابشو دادم

بالبخند نادری رو کردم بهش

_ مشکلی نیس

انگار اونم از گاوی پسرش خبرداشت

_جایی میری؟

_آره میرم دیدن دوستم

روبه حسام جونشون کرد

_ بابا جان میری بیرون‌سر راهت لیلی رو هم تا مسیری برسون

قبل از اینکه بور بوری دهن باز کنه خودم جواب آق پاشارو دادم

_نه ممنونم خودم میرم دوستم میاد دنبالم مزاحم آقا حسام نمیشم

عوووق چقدر باید آقا آقا ببندم به ناف این یه سرو دو گوش

_مواظب خودت باش باباجان

و منم بایه خداحافظی و یه نگاه که از صدتا فحش بدتر بود به بور بوری از خونه زدم بیرون

#پارت_صد_چهل_نه

_جون من؟ نننننن؟!

_اره جون تو

_خود خودش!؟

_آره بابا کشتی منو خود خودش

با کف دست چنان زد به کتفم که نزدیک بود از تخت پرت شم زمین

بادست چپم گوشه رو تختی رو چنگ زدم تعادلم رو حفظ کردم
_اه توعم آسفالت کردی مارو، این چیه که اینقدر ذوق میکنی

_خیلی خری لیلی، بچه به این جیگری کنارته

دستاش رو باذوق به صورتش کشید و یه پس کله‌ای بهم زد وجدی رو کرد بهم
_ خاک توسرت، شب تو اتاقش بودی و حتی یه کوچولو دستمالیش نکردی

خدا این باز شروع کرد
_لیلی چطور تونستی از همچنین جیگری بگذری، یه ماچی یه موچی هم ازش نگیری یعنی خاک سایرکرات بر سرت

باقیافه چندش نگاش کردم
_من مث تو هول نیستم تایه پسر میبینی آب از لبولوچت آویزون میشه

دستشو به سینش کوبید
_اصلا من هول، بیا منو ببر پیشش، واییییییییی لیلی من میخوام یبار دیگه ببینمش، میشه منم ببری اونجا

_ترمز کن ترمز، اونجا خونه ننه بابام که نیس زارتی دست تورو بگیرم ببرم اونجا، یکم بصبر فردا خودت بیا مثلا از من بیخبری اینجور آبرو مندانه تره

چشاش مث خرشرک شد پرید روم ماچ مالیم کرد

_عاشقتم به مولا، یعنی مخت پایه کراش بازی‌های منه

_والا پایه هم نمیشدم مگه ول میکردی، یه بند مخم رو میخوردی

#پارت_صد_پنجاه

داشتم با سوده سروکله میزدم که گوشیم زنگ‌خورد

کیارش بود

_جانم کیا...

_کجایی؟

زیر چشمی به سوده که الان شیش دنگ حواسش به مکالمه منو کیارش بود کردم

_پیش سودی

_پایه یه گردش سه نفره هستین؟

هنوزم نگاهم به سوده بود

_یه دقیقه

گوشی رو فاصله دادم، رو به سوده کردم

_ کیا میگه بریم بیرون میایی؟

شونه‌ای بالا انداخت لباشو داد بیرون، یعنی نمیدونم

ای جنس بنجول

_آره رسیدی زنگ‌بزن

OK

گوشی رو قطع کردم خودمو پرت کردم رو تخت چشامو رو هم گذاشتم

_بپر آماده شو

دیدم جوابی نداد

لای چشمامو باز کردم دیدم باکمر رفته تو کمد دنبال چیزی میگرده

خندم گرفت خرگوش کنار دستم رو پرت کردم خورد به ماتحتش، شُکه برگشت نگاهی بهم کرد

_ای دختره هول، خوب نمیدونستی میایی یا نه اینجور پریدی لباس انتخاب کنی

گیج نگاهم کرد

_هیچی به کارت برس

دوباره به حالت قبل برگشتم

#پارت_صد_پنجاه_یک

داشتم نگاش میکردم

_ها چیه؟

_خوشگل کردی!؟

چرخی دور خودش زد

_خوشگل بودم

_برمنکرش لعنت

آرایش دخترونه‌ای کرده بود مانتو آبی که برا عید خریده بود تن زده بود

خلاصه سنگ تموم گذاشته بود

_سودی...

_هوم

_ درباره خونه امیریان جلو کیارش حرفی نزنی، مخصوصا درباره پسراش

_باشه فقط...

با اومدن کیارش حرفمون نصفه موند

_اینم سفارش دوعدد خانوم جذاب

خنده روی لبم اومد

_جذابو خوب اومدی

بستنی توت فرنگی رو جلوی سودی، شکلاتی رو جلوی من گذاشت خودشم که طبق معمول میکس زده بود

باچشای چراغونی زُل زده بود به سودی

اونم بیچاره از خجالت مث بستنیش آب میشد

باآرنج ضربه‌ای به پهلوش زدم

_هوم

آروم جوری که سوده نشنوه

_تموم شد بچه مردم

خنده‌ای زد مث خودم آروم جواب داد

_خوشم میاد تیزی

جاش نبود پی حرفشو بگیرم به موقش از زبونش میشد کشید

#پارت_صد_پنجاه_دو

_فردا میام بریم وسایلت رو از خونه اون حرمی بگیریم

درجواب سری براش تکون دادم سمت در رفتم که رسیدن من همانا باز شدن در و ورود پسر نچسپ امیریان با ماشین زرد خوشرنگش همانا

تف تواین شانس

قبل از اینکه خارج بشه نگاهی به من و کیارش که بافاصله پشت سرم وایساده بود کرد

بادهن کجی که هیچ شباهتی به نیشخند نداشت ازم گازشو گرفت رفت

پسره خود درگیر سکته‌ای

وای این بوری رو ولش

آروم سرم رو چرخوندم بادیدن نگاه غضب‌آلود کیا

الفتاح مه صلوات

لبخند هولی زدم

که باانگشت اشاره کرد راه رفته رو برگردم

آروم آروم سمتش رفتم

بهش که رسیدم دست به سینه منتظر بود

_خب؟

-خب به جمالت

_جمالم آفرین داره، حالا...این شعرارو ولش کن، برو سر اصل مطلب

_کدوم مطلب

_سیاهو کبودت میکنم لیلی، این یارو کی بود؟

_آها حسامو میگی؟

چشاش درشت شد بادهن باز نگاهم میکرد

_جوری میگی حسام انگار یه عمره میشناستش دختره پررو

#پارت_صد_پنجاه_سه

_خبه...خبه...حرص نخور شیرت خشک میشه

با این حرفم نمایشی دستش بلند کرد بزنه پس کلم

یه قدم ازش فاصله گرفتم

_ترش نکن، پسر امیریانه

چشاشو ریز کرد

_بهم درباره پسرش چیزی نگفته بودی؟

دستی تو هوا تکون دادم

_شخص مهمی نی

_عجب! تو از جکو جونورا تا ریز به ریز آجرای این عمارتو برام گفتی بعد بوفالوی به این گندگی رو میگی چیزی نیس

_اه شروع نکن جون کیا، این بشر اصلا آدم حساب نمیشه، والا خودمم تازه دیدمش، همین یه برخورد فهمیدم قاطی ماها نیس

سری به نشانه تاسف تکون داد

_دیگه چیزی هست نگفته باشی؟

نگاش کردم خواستم مخالفت کنم که به تاکید حرفش دوباره لب باز کرد

_ببین بفهمم دروغ گفتی با گیس آویزونت میکنم به سویچ موتورم به عنوان جاسویچی پس حرف بزن

_اوم آره

_خب؟

_یه پسر دیگه داره

بااین حرفم از موتور پیاده شد دستم رو گرفت کشید سمت موتور

_اصلا صلاح نیس اینجا بمونی با دوتا نرخر که معلوم نیس کین از کجا اومدن

_آروم باش کیارش

#پارت_صد_ پنجاه_چهار

عصبی دستی بین موهاش کشید

_الان چه توقعی داری من آروم باشم

_اونجور که فکر میکنی نیست کیارش، بابا پسره اصلا نمیبینه کوره کبریت بی‌خطره

_ لعنت بر شیطون...دِ لامصب من چطور غیرتم اجازه بده بزارمت توخونه‌ای که دوتا نرخر زندگی میکنن؟ هاااا سر خونه عموت کوتاه اومدم ولی اینجا نمیشه لیلی

_کیا گوش کن...

دستشو به نشونه سکوت روی بینیش گذاشت

_هیچی نگو لیلی هیچی، فهمیدی

_کیا این بنده خدا برام وثیقه گذاشته به ولا زشته بلند شم بیا اونجا بعد فکر نمیکنه پیچوندمش یا حرف عمو اینا راسته

_حرف آخرته؟

_کیارش...

_پس حرف آخرته

استارت موتورو زد بدون اینکه نگاهی بهم بکنه رفت

باشونه‌های افتاده رفتنش رو نگاه میکردم

نمیتونستم سربارش باشم، همین الانشم زیادی درگیر زندگی منه

ترم آخره وپروژهاش زیادی وقت گیره

اگه بخواد بیفته دنبال من کی به زندگیش برسه

#پارت_صد_پنجاه_پنج

ذهنم درگیر بود در سالنو باز کردم رفتم داخل

صدای حرف زدن زنی باگوشی توجهمو جلب کرد

_اره بابا باز تلپ شده اینجا

_...

نگاهی بهش انداختم زن شیک پوشی بود که تجمل از سرو روش میبارید

پس خانم این خونه ایشون بود

سلام زیر لبی گفتم و سمت پله‌ها رفتم

_هووی دختر

سرمو به سمتش چرخوندم گوشی از گوشش فاصله داده بود و با چشمای ریز شده داشت نگاهم میکرد

_چته مث بز داری منو نگاه میکنی؟ کلفت جدیدی؟

دهنم باز موند کلفت؟ عفت کلامش تو حلق بور بوری

پایی که رو پله اول بود رو پایین گذاشتم

و سمتش رفتم

هرچی نباشه مهمونم پس آرامش خودتو حفظ کن

_سلام، نه مهمون آقا امیریانم

گوشی تو دستش رو قطع کرد و اینبار با دقت بیشتری بهم نگاه کرد

_از کی تاحالا پاشا مهمون دعوت میکنه بی‌خبراز من

با همون ژست پر غرورش روی مبل طلایی رنگ نشست

_دختر دوستشی؟

سری به نشانه نه تکون دادم

پارو پا انداخت و دستشو تو هوا تکون داد که برق النگو هاش چشمامو زد

چرا اینقدر ژنگل منگل به خودش وصل کرده بود تازه به دوران رسیده چیزی بود ندید بدید

_نگو این گشنه گداهای توی خیابونی...

سری تکون داد

_ امان از دل زود رحمش

اجازه حرف زدن بهم نمیداد فقط یه بند حرف میزد

#پارت_صد_پنجاه_شش

سلیقه زن گرفتنت تو حلقم امیرپاشا.

پرچونگیش که تموم شد

باید حرف میزدم، دلیلی برا دروغ و پنهون کاری نمیدیدم

ولی از یه طرف اگه میگفتم عموم بهمتهمت دزدی زده صد به یک این تحفه خانومم امکان داره برام نقشه‌ای بچینه

ولی...

_اینجور نیست خانوم امیریان

عوووق خانوم

بلاخره چونش از جنبیدن ایستاد

ابروش رو داد بالا با تغیور نگاهی بهم کرد

_خب میشنوم

_برا کاری نیاز به وثیقه داشتم ایشون کمکم کردن ومنم برا اینکه بهشون اطمینان بدم و خیالشون رو راحت کنم اینجا موندم

_چه کاری

اووف خربیار باقالی بار کن

_میخواستم جنس بیارم کاسبی کنم

_امان از دست پاشا، ولی اینجا موندگار شدی خونه خاله نیس که بخوریو بخوابی همپا بقیه باید کار کنی

هاااا...!

من که از کار کردن نمی‌ترسم ولی حالم از این رفتار بهم میخوره

_باشه، امری دیگه ندارین

_ن برو آشپزخونه، نبینم رفتی چپیدی تواتاق

پشت بهش راه افتادم سمت آشپزخونه

حرفای زیر زیرکیش به گوشم میرسید

_چه غلطا بهش از اتاقای مهمونم داده

ای پاشاای پاشا

#پارت_صد_پنجاه_هفت

از کتوکول افتادم

انگار ماهروخ بامن پدر گشتگی داشت که هرچی کار تو آشپرخونه بود ریخت سر من

_میتونم برم ماهروخ جون

دهن کجی تو دلم براش کردم و منتظر اوامرش

_داری میری شام آقا امیرعلی رو هم ببر

ووف

یه روزه از مهمون شدیم کلفت اونم زیر دست ماهروخ که به دختر خودش رحم نمیکرد مث خر بارکش ازش کار میکشید

دیگه چه برسه به من

لامروت من خودم شام نخوردم ازم میخواد شام شازده رو ببرم

سینی به دست از پله‌ها بالا رفتم

پشت در اتاق زانو رو خم کردم و تکیه گاه در سینی رو روش گذاشتم و با دست آزادم چند تقه به در زدم

خبری نشد دوباره در زدم

گوشمو چسپوندم به در صدای دادش بلند شد انگار داشت بایکی بحث میکرد

دستام خسته شد

اینبار محکم‌تر در زدم که بین بحث و جدلش یه بفرمائیدم گفت

سینی رو درست دست گرفتم

دستگیره رو باآرنج فشار دادم

رفتم داخل

رو به پنجره دست تو جیب گوشی دم گوشش بود

منظره چی نگاه میکرد جز تاریکی مطلق

#پارت_صد_پنجاه_هشت

دهنی کج کردم و سینی رو روی میز مورد نظر گذاشتم
دست به سینه منتظر بودم شازده مکالمش تموم بشه تا جای ظرفارو بهش بگم
عجب گیری کرده بودیم
چشمم بهش بود که با صدای دادش از جا پریدم
مرتیکه مریض خود درگیر

_شما اونجا چه غلطی میکنید؟ یعنی چی نتونستید از یه بچه مراقبت کنید

اووو قضیه بچه داریه
اووه ددی
الان سمتم چرخیده بود و من سخاوتمندانه داشتم چشمامو بادیدنش منور میکردم

خیلی عصبی بود هی دستاشو تو هوا تکون میداد زارت زارت یه چی بند اون طفلی پشت خطی میکرد

خسته شدم رو مبل نشستم و دست زیر چونه نگاش کردم
ول کن نبود
قارو قور شکمم بلند شد نگاهی به ظرفای خوشرنگ غذا نگاهی به شازده کردم

این که تو باغ نیس توباغم بود نمیدید پس یه انگولک به غذاها بکنم نمی‌فهمه
با کمترین صدا قاشق رو برداشتم و از فسنجون رو برنج ریختم

آخ جانم عجب غذایی، باهر لقمه نگاهی به بهش میکردم ولی اون هنوز سرگرم بود

نمیدونم چند قاشق خوردم ولی وقتی صدایی ازش نمی‌اومد نگاهی بهش کردم گوشی به دست رو به من ایستاده بود نگام میکرد

#پارت_صد_پنجاه_نه

لقمه تو دهنم باصدا قورت دادم و قاشق رو آروم گذاشتم

از جا بلند شدم

هول کردم، انگار مچم رو سر یه کار خلاف گرفته باشن

ولی اون که نمیدید، آروم باش آروم باش لیلی

آروم نفس عمیقی کشیدم

_آقا شامتون سرد شد

دهنی کج کردم آقا

باقدم‌های آروم سمتم می‌اومد هنوز چشمش به من بود

اگه امتحانش نکرده بودم واون شب تو اتاقش نبودم میگفتم واقعنی میبینه ولی از فیلتر رد شده بود

رو مبل روبه روی من نشست

_بشین

خب من نشسته بودم ولی بخاطر جناب بلند شدم مچ گیری نشه

بازبون دندونمو تمیز میکردم روی مبل نشستم

نگاهی به غذاهای نصفه کردم خندن گرفت

اووو قاشق دهنی

چه شود، چه حالی میده

خواستم دهن باز کنم جای ظرفارو بگم

_خودت بهم غذا بده

_هاا‌ا چی مگه چلاقی

انگار بلند فکر کردم

_نه چلاق نیستم، فقط دوست دارم یکی غذا دهنم کنه

میگم طرف مریضه بگید نه

#پارت_صد_شصت

دندونامو بهم فشردم

دارم برات

قاشق رو برداشتم بازبون لیسش زدم فرو بردم تو فسنجون ریختم رو برنج و دستمو بردم اون سمت میز بزارم دهنش، فاصله یکم زیاد بود به اجبار نیمخیز شدم سمتش دقیقا نزدیکش بودم با لبخند خبیثی نگاهم بهش بود که احساس کردم میز تکون ریزی خورد و منی که تکیم به میز بود لیز خوردم باصورت رفتمتو سینی غذا و محتوای قاشق پرت شد رو صورت شازده

چون خورشا نزدیک به من بود از گردن به پایین خیس بود و پیرهن زرد رنگم به فنا رفته بود

وای پیرهنو چندروز پیش خریده بودم ننن

دونه‌های برنج از سرو صورتم آویزون بودن

بااکراه دستی به صورتم کشیدم برنج گوشه چشممو برداشتم صاف تو جام نشستم

وضعیت اون از من بهتر بود فقط یه قاشق رو صورتش خالی شده بود ولی بازم تقصیر من نبود میز تکون خورد

اصلا چرا یهویی میز تکون خورد

خواستم حالگیری کنم خودم شدم جوک سال

_من باید لباس عوض کنم، میگم گلروخ شامتون رو بیاره

سری راهی شدم از اتاق زدم بیرون

امیدارم توقع غذرخواهی ازمن نداشته باشه

چون تو فازش نیستم

#پارت_صد_شصت_یک

*امیرعلی

کوله پشتیش رو رو دوشش انداخت و از حیاط بیرون رفت

بعداز اون روز دیگه ندیدمش

جاسویچی برامن نقشه میکشه، حیف نمیخوام بابچه جماعت سرشاخ بشم وگرنه براش داشتم

بایاداودی قیافه اون روزش لبام کش اومد

وقتی دیدم باولع داره غذا میخوره هیچی نگفتم ولی دیگه قاشق دهنی ولیس زدنش رو کجای دلم میزاشتم

اینقدر اعصابم اون روز از کاترین و دورا خراب بود که توانایش رو داشتم همونجا زنده زنده این دخترو چال کنم

ولی دولپی غذا خوردنش و برق چشای عسلیش موقع خوردن فسنجون منو منصرف کرد

سر میز بالبخند خبیث نگام میکرد وقتی نیمخیز شد با پا میزو هل دادم که کل هیکلش بهمریخت

وای قیافش دیدنی بود

بعد رفتنش اینقدر خندیدم که آرواره‌های فکم درد گرفت

خدایا این دلخوشی کوچیک رو از ما نگیر،

تو فرم مدرسه ریزه میزه‌تر بنظر میرسه

یعنی چند کیلوه؟

لعنتی به خودم فرستادم بااین فکرای شخمیم

خجالت بکش، اگه زود ازدواج میکردم دخترم الان همسنش بود

برا منحرف کردن فکرم شماره کاترین رو گرفتمتا از حال مادرم باخبرشم

#پارت_صد_شصت_دو

لیلی

_مطمئنی اینجا باتوقشه

_نمیدونم از بچه‌ها پرسیدم گفتن اینورا دیدنش

سرفه‌ای کردم با دست دودای تو هوارو تکون دادم

دست کیارش دور بازوم حلقه شد

_ازم فاصله نگیر

نگاه چند نفری رومون بود

همینم باعث اخم‌های درهم کیارش شده بود

_صدبار گفتم خودم تنها میرم تو نیا بیا لج میکنی اینجا جای تو نیست

_الان اومدم دیگه اه گیر نده

باهمون اخم هارو ازم گرفت و دور اطراف رو وارسی کرد

پسردخترایی که دور میز بیلیارد درحال بازی بودن

بعضیا هم که رو تخت نشسته و قلیون و سیگارشون به راه بود

اطرافو از نظر گذروندم دنبال سعید میگشتم که احساس کردم دختره با تاپ سفید که تو بغل پسر مو سیخی ولو بود وسیگار میکشید

بد آشنا میزد

چشامو ریز کردم بااین همه آرایش بازم قیافش قابل تشخیص و تابلو بود

_کیا

_هوم

_فعلا سعیدو بیخیال شو، چندتا عکس میخوام از اون دختره رو تخت کنار حوض

#پارت_صد_شصت_سه

_کیه؟ آشناس؟

_هوم، بدجورم آشناس، بپر جلدی دوتا عکس باکیفیت از نمای باز برام بگیر

_شر میشه‌ها

_بی خی بابا به شرش می‌ارزه

_ازجات تکون نخور هرکی هم اومد سمتت محل سگ بهش نمیدی نری باهاشون دهن به دهن بشی که...

_باشه بابا کشتی منو

چند قدم ازم دور شد ولی دوباره برگشت

_لیلی تاکید نکنم، ن اصلا برو بیرون کنار موتور خیال منم راحت تره

_اه توهم ضدحال

منو سمت در هول داد و سویچ رو به سمتم گرفت روشنش کن تا بیام تا بیرون نرفتم و از در فاصله نگرفته بودم ولم نکرد و بانگاهش دنبالم میکرد

کنار موتور وایسادم سویچ رو زدم استارت روشن و خودمم ترکش نشستم سرجم پنج دقیقه‌ای طول کشید که دیدم کیارش دو سمت موتور اومد

براش جا باز کردم پرید رو موتور و گازشو گرفت

صدای دادو فریاد چند نفر از پشت سر بلند شد

چنگی به پیرهنش زدم که پرت نشم

_دمت گرم کیا مخلصتیم

_گیر می‌افتادم تیکه بزرگه گوشم بود، شام طلبت

_چشم داش کیا

_نگفتی دختره کی بود؟

_یه آشنایی بشدت فضول که قشنگ بااین عکسا میخوام قهوهیش کنم

#پارت_صد_شصت_چهار

کوله رو دوشم انداختم

سرمست از آتویی که گرفته بودم راهی مدرسه شدم

کیارش امروز نیومد دنبالم کار داشت و منم با ماشین خط رفتم‌مدرسه

روز بعد تعطیلات عید خیابونا شلوغ بود
پیادشدم با دو خودمو به مدرسه رسوندم
جلوی در دنبال شخص مورد نظر گشتم

طبق معمول بااون فیگور مضخرفش داشت کیف بچه هارو وارسی میکرد
بالبخند حرص دراری رفتم سمت در پشت سر بقیه بچه‌ها که منتظر بودن وایسادم

نوبت من رسید باهمون لبخند رو مخش
نگام میکرد
یتای ابروش رو بالا برد و دستشو دراز کرد کوله رو گرفت

و بعد وارسی از کنارش گذشتم
کافه ترسا خوش گذشت؟
خنده از رو لبش محوشد و گردنش رباطوار به سمتم چرخید

_آخ تاپ سفید سیگارسیب سبز، چه صفایی داره نه؟
دهنش مثل ماهی تکون میخورد ولی خودشو نباخت

_حرف مفت نزن

#پارت_صد_شصت_پنج

_تو فکر کن حرف مفته ولی عکسات خیلی خوب افتاده، آخ چه ژست خفنی، میخوای نشونت بدم

مث آدمی که دوتا سکته زدن

باچشمای ورقلمیده نگام میکرد

لبخند خبیثی بهش زدم

_که من هرجاییم که من خرابم اره، آخ قربون خدابرم که خوب قیافت رو نشونم داد، بخوای دربارم زر بزنی عکسات پخش تو فضای مجازی

چند قدم فاصله رو پر کردم

_تو کلت فرو کن

بادست زدم رو شقیقش

_ملتفت شدی جیگر

حرفی برای گفتن نداشت چندنفر از بچه‌ها که نزدیک بودن انگار خیلی فضولیشون گل کرده بود

حیف نامردی تو مرامم نبود وگرنه کل عکس هاشو لو میدادم و رسواش میکردم تا این باشه سرک نکشه تو زندگی بقیه و شایعه درست کنه

باخنده فاصله گرفتم که سوده پرید سمتم

_چخبر سلطون؟ چی میگفتی بهش

_هیچی جیگر

دوست نداشتم ازش حرف بزنم تو مرامم نبود همینکه خودش دهنشو رو مردم میبست کافی بود

حرفو پیچوندم سمت کلاس رفتم

همه بچه‌ها جفت جفت نشسته بودن و خاطرات عیدو تعریف میکردن، منم باید حکایت ت*خ*می این چندروزمو میزدم بنر همه میدیدن

#پارت_صد_شصت_شیش

*امیرعلی

این سردردا انگار تمومی نداشت

اگه به توصیه‌های دکتر توجه نکنم امکان داره همین بینایی نصفه نیمه هم از بین بره

اینجا بخاطر نقش بازی کردنم نمیتونم عینک بزنم، همینم خارش و سوزش چشمم رو زیاد کرده

فکر وخیال مامان و آرمان شد دلیل سر دردای هرشبم

خیالم از دختره راحت شده باید بر گردم و دوره درمانمو کامل کنم

ولی بیقراری‌های مامان برای برگشتش به ایران منو بیشتر سر درگم کرده

این چندروز نبودم اونجا بهونه‌اش رو بیشتر کرده

حق هم داره دوست داره تو وطن خودش باشه

سال‌ها تو کشور غریب زندگی کرده

به قول خودش دلم نفس کشیدن تو کشور خودم رو میخواد

گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم

شماره فراز رو گرفتم

_جانم داداش

_عصر میتونی بیایی دنبالم

_به روی چشم، عصر میبینمت

گوشیم رو قطع کردم انداختم رو میز

عصر باید سری به خونه قدیمی میزدم باید یکیو پیدا کنم اوضاع اونجارو راستو ریست کنه

خیلی وقته کسی اونجا نبوده و معلوم نیس چه وضعی داره

امروزم مثل هرروز نهارم رو داخل اتاقم خوردم

از حضور سر میز و دیدن اون متنفرم از اونی که زندگی مادرمو نابود کرد و به این روز انداختش

#پارت_صد_شصت_هفت

آسمون تاریک بود ابرای بزرگ پنبه‌ای مانند کل آسمون رو گرفته بودن و دلم هوس کرد تو باغ قدم بزنم

بااحتیاط درو باز کردم از اتاق زدم بیرون

دوست نداشتم باهاش برخوردی داشته باشم

پدر رو همون روز که از کانادا برگشت دیدم

خیلی خوشحال شد که برگشتم

ولی من فقط بخاطر حرفای مامان زری احترامش رو نگه میداشتم

وگرنه حتی حرف زدن باهاش روانم رو بهم می‌ریخت

ترجیح میدادم که تو این زمان زیاد باهاش برخورد نکنم

ولی اون به همین حضور نصفه نیمه رازی بود

خبر نداشت که حضورم فقط بخاطر دخترکیه که این روزا دورو ورش بوده

میترسیدم بازم زندگی و آبروشو به فنا بده

ولی اون زن، اون زنو نمیخواستم ببینم و نه حتی صداش رو بشنوم
حالم از خودش و تحقیراش بهم میخورد
آوا تنها کسیه تو این خونه که حضورش نه تنها باعث عذاب نیس بلکه بیشتر حالم رو خوب میکنه

ولی مث اینکه اونم مث من بودن اینجارو دوست نداره تحمل مادرش و پدرم رو نداره
که حاضر شده حتی تعطیلات عید رو تو شهر غریب تنها بمونه
حسامم خیلی به مادرش کشیده بود و رو مخم بود

دم عمیقی گرفتم
بوی زندگی میومد
همیشه بوی بهار رو دوست داشتم

#پارت_صد_شصت_هشت

تو فکر بودم که قطره‌های ریز بارون صورتمو شست

آسمونم مث من از همه دلگیره که اینجوری میباره

دوست نداشتم این حسو حالم رو کسی خراب کنه
از سالن که می‌اومدم بیرون خوشبختانه تو سالن به کسی برخورد نکردم
البته اگه بودم من اون رو نمیدیدم

بارون نم نم بود
تماشا رو بیشتر از خیس بودن دوست داشتم
دیگه نجوان نبودم که بخوام زیر بارون قدم بزنم و فاز عشقو عاشقی بگیرم
البته مگه من جونی کردم من هیچ جونی نداشتم

*لیلی

چاقوی کوچیکم رو تو جیب گذاشتم و نگاهی به چوب نوک تیز تو دستم کردم
اینو باید به صد روش سامورایی فرو کنم تو
لعنت به شیطون
نمیزاره دو دقیقه باادب بمونم
واقعا این زن امیری خیلی رو مخمه خیلی
انگار دوره برده داریه خودش از یه طرف
اون ماهروخ خبیث از یه طرف نمودن مارو

#پارت_صد_شصت_نه

از دست ماهروخ جیم زدم اومدم اینجا
رو تنه درخت تکونی خوردم
که قطره‌های بارون رو صورتم ریخت
ای جان بارون

چشمامو رو هم گذاشتم و قطرهای بارون از لای شاخو برگ به صورتم میخورد

تو حسو حال خودم بود که حس لغزش چیزی کنار گوشم باعث شد هول کنم

جیغ بلندی کشیدم تعادلم رو از دست دادم

از تنه لیز خوردم باسر سقوط کردم

ارتفاع خیلی زیاد نبود ولی شکستگی دست یا پام‌روشاخش بود

چشمامو بستم یا اکثرا امام زادها

منتظر صدای ترق ترق استخونام بودم که جای نرمی فرود اومدم و زارت افتادن چیزی رو زمین

آروم لای چشماموباز کردم

سالم بودم و زیرم نرم بود دستی به زیرم کشیدم و دور اطرافش رو لمس کردم

_دستمالیت رو که کردی بی‌زحمت بلند شو

اووه قضیه ناموسی شد

سری از جا بلند شدم که صدای آخش در اومد

#پارت_صد_هفتاد

سری از جام بلند شدم

هول زده گوشه‌ای وایسادم و سمتش چرخیدم

دستش بین پاهاش بود

خاک به گور...

فکر کنم فهمیدم صدای آخش برا چی بود پسر مردم تغییر کاربری نده صلوات

آروم نیم‌خیز شد

یه لحظه دلم به حالش سوخت طفلی، البته حس دلسوزی فقط یه لحظه کوتاه بود و بعد حق به جانب رو کردم بهش

_زیر درخت چیکار میکنی مگه کوری...

بادست محکم زدم رو دهنم ادامه حرفمو خوردم

هیچ وقت نقص کسی رو به روش نیار دختر

_اوم چیزه چرا تنهایی اومدین بیرون خطرناکه

دستاشو بهم زد و خاک نداشته شو تکوند

_من کور ولی جنابعالی گربه یا میمون تشریف داری که میری اون بالا

دست به کمر زدم گامی به سمتش برداشتم تا خواستم حرفی بزنم چشمم به قرمزی توی پهلوی سمت چپش خورد که هر لحظه زیادتر میشد و پیرهن کرم رنگش رو رنگی‌تر میکرد

_خون...خون...پهلوتون خون میاد

انگاری خودش متوجه خیسی یا سوزش بدنش نشده بود که با حرفم دستش رو تکون داد و گذاشت همونجا

#پارت_صد_هفتاد_یک

با حرکت دستش قیافش درهم رفت

انگاری درد داشت ولی با این وجود به روی خودش نیاورد

_چیزی نیس یه خراش کوچیکه

خراش کوچیک، چشمم به چوبی خورد که بالای درخت دستم بود ونوکش حسابی تیز شده بود

ولی الان نوک تیزش نبود و کنار دستش افتاده بود

یاخدا اگه شکسته تو بدنش چی؟

سریع سمتش دویدم و کنارش رو زمین نشستم

دستام رو به گوشه پیرهنش زدم که مچ دستم هنوز بالا نیومده بود گرفته شد

_معلوم هست داری چیکار میکنی؟

_یه دیقه حرف نزن ببینم چه خاکی به سرت شده

انگار از بی‌ادبی من شُکه شده باشه

_بله؟!

جوابش رو ندادم با دست آزادم زدم‌پشت دستش

_ول کن اینو تا سقط نشدی

اینبار دستش شل شد و بی‌معطلی پیرهنش رو بالا زدم

رو پهلوش خونی مالی بود و عمق با اندازه زخم مشخص نبود

انگشتم رو آروم کشیدم جایی که فکر میکردم زخمه

عضله‌های شکمش منقبض شدن

واینبار صدای اعتراضش بلند شد و با اخم دستمو کنار زد

_بهم دست نزن

#پارت_صد_هفتاد_دو

منم عصبی‌تر از خودش جواب دادم

_هووش چته وحشی دارم نگاه میکنم ببینم چقدر زخمی شدی خونریزیش زیاده یهویی میمیری خونت میفته گردنم

از جا بابلند شدم در حین بلند شدن نوک انگشتم رو که خونی بود رو پیرهنش کشیدم

ها چیه خون خودش بود

توقع نداری مث خوناشاما لیسش بزنم که اه

ازش دور شدم

_به درک اصلا بزار بمیری به من چه

نزدیک عمارت بودم که قطره‌های بارون با سرعت بیشتری روی سرو صورتم فرود اومد

میخواستم بیخیالش بشم

ولی لامصب این وجدان بیدارم مگه میزاشت

نوچی گفتم و عقب گرد کردم به سمتش دویدم

هنوز توهمون حالت روی زمین نشسته بود

قد ماموت سن داره اونوقت نمیدونه آب که به زخم بخوره عفونت میکنه

بخاطر شدت بارون کنارش جوی خون راه افتاده بود

بادیدنش رنگ از رخسارم پرید

جدی جدی تلف نشه

با یه حرکت زیر بغلش رو گرفتم

_بلند شو، بلند شو، بارون تنده و خونریزیتم زیاد

هرچی زور میزدم نمیتونستم هیکلش رو تکون بدم هرچی نباشه دوبرابر شایدم سه برابر من بود

#پارت_صد_هفتاد_سه

_میشه یه تکونی به خودت بدی کمرم شکست

_به درک

_چی؟

جوابی نداد مردیکه پررو یه تکونی به تن لشش نمیداد زبونشم برام درازه

هرچی میکشم از دل رحمیمه

ترسیدم با این بارون جایی بیفته و بدتر بشه

به هرحال خدا خوش نمیاد اذیتش کنم

سنگینی وزنش رو انداخت رو من

_داداش لامصب پات که تیر نخورده یه نمه خودت راه بیا من کمکت میکنم

انگار نه انگار مردیکه نچسپ

بارون اینقدر تند شده بود که جلوی پامو به زورمیدیدم

زمین پراز گل آبه بود

نمیدونم از بدشانسیم بود یا دستو پاچلفتگیم

که پام لیز خورد

شلاپی افتادم زمین

لجم گرفته بود دوست داشتم داد بزنم

اه اه

لباسام که خیس بود گلو لای هم بهش اضافه شد

دستی به صورتم‌کشیدم از جابلند شدم

_تف تو این زندگی

دستم رو سمتش دراز کردم

_توهم اینقدر ناز نیا زود باش بریم

#پارت_صد_هفتاد_چهار

دیدم دستم همچنان خالیه

اه این که دست دراز شدم رو نمیبینه

تویه حرکت دستش رو چنگ زدم سمت خودم کشیدم

اینبار باید احتیاط میکردم که دیگه این وضع برام اتفاق نیوفته

قدم‌های محکم برمیداشتم و اونو دنبال خودم میکشیدم

نزدیکی عمارت بودم که دیدم یکی چتر به دست داره به سمتمون میاد

اه تخم جن این اینجا چیکار میکنه

باگام‌های بلند سمتمون می‌اومد

وقتی نزدیک شد دست امیرعلی رو از دستم کشید

باعصبانیت داد زد

_باداداشم چیکار کردی؟!

_من که کاری نکردم ولی اگه یکم دیگه اینجا نگهش داری سینه پهلو میکنه تلف میشه یا از خونریزی میره اون دنیا

*امیرعلی

بادیدن امیرحسام که به سمتمون می‌اومد هنگ کردم اون الان زیر این بارون اینجا چیکار میکنه

یهو چنگی به دست دخترک زد واز دستم جداش کرد

قضیه جالب شد ولی سوزش پهلوم و بارون شدید نمیزاشت درست تمرکز کنم

#پارت_صد_هفتاد_پنج

بادادی که سردخترک زد نگاهم رو از بین قطرات بارون بهش دوختم

_باداداش من چیکار کردی؟!

هه همینم مونده این بیاد وکیل وصی من بشه.

باجوابی که خاله ریزه داد فکم افتاد زمین

من موندم این دختر چه اصراری داره که منو بفرسته اون دنیا در آغوش عزرائیل یعنی از لحظه اول تا الان صدبار منو برده تا لب گور

_من که کاری نکردم ولی اگه یکم دیگه اینجا نگهش داری سینه پهلو میکنه تلف میشه یا از خونریزی میره اون دنیا

باحرفش نگاه حسام به پهلوم که قرمزیش الان بخاطر بارون کمتر شده بود افتاد

سریع سمتم اومد و دخترک رو هل داد کناری

_چیشده داداش؟ خوبی؟ کی این بلاروسرت آورده
باغضب سمت دختره چرخید ومیخواست حرف بارش کنه ولی بهش مجال ندادم

_تاکی میخواین اینجا وایسین؟ برو ماشینت روشن کن بریم بیمارستان

تعلل کرد و بادست برا دخترک ریزه خطو نشون کشید
جالب اینجا بود که اون به هیچ ورش نبود

بارفتن حسام اینبار انگشتاش رو بین پنجه‌های بزرگم قفل کرد و منو باخودش همراه کرد
نگاهی به دست ظریف و کوچیکش کردم
واقعا بچه بود ولی از اون گودزیلاهای دهه هشتاد بود
تغس وبی عصاب البته و بی‌ادب

#پارت_صد_هفتاد_شیش

نزدیک ماشین که شدیم حسام در عقب رو برام باز کرد و بهم کمک کرد پشت ماشین جا بگیرم

دست دختره که رو دستگیره جلو بود با صدای حسام متوقف شد
_هووو بکش دستتو، بااین سروضع پاتو ماشین من نمیزاریا

نگاهی بهش کردم سرتا پا پراز گل بود واقعا حسام حق داشت بهش اجازه سوار شدن نده
اگه من بودم که حتی اجازه نمیدادم دستش رو دستگیره بره

_ندید بدید گدا، یه ماشینه میبریش کارواش

_پولش رو تو میدی؟

_هه میگم گدایی بگو نه پول کارواش ماشینتم از من میخوای؟

_تو میخوای سوار شی کثیفش کنی بعد توقع داری من پولش بدم

اشاره‌ای به من که نیمخیز دراز کشیده بودم و کل کل اونارو نگاه میکردم کرد

_ببین این داداشت دست کمی از من نداره خب تو به هرحال ماشینت میبری کارواش حال سر گلولای بیشتر یه قرون دوهزارش زیادتر نمیشه، میشه؟

دیگه مجال حرف به حسام نداد باپررویی تمام درو باز کرد روی صندلی شاگرد جا گرفت

خدایا اینو با چه گلی آفریدی که این همه رو داره

#پارت_صد_هفتاد_هفت

حسام حرصی درو بهم کوبید و ماشینو به حرکت در اورد

بدنم کوفته شده بود

آدم ضعیفی نبودم ولی انگار زخمم خیلی عمیق بود که دردش هرلحظه بیشتر وبیشتر میشد وبه خاطر بارون هرلحظه سردو گرم میشدم

تب روشاخش بود واین تب کردنا صددرصد رو روند درمانم تاثیر میزاره

دستی دستی دارم خودم رو به کشتن میدم

گور گرفتن بدنم رو حس میکردم چشام تار میدید

ولی هنوز هوشیار بودم و صدای حرف زدن حسام و دخترک رو می‌شنیدم

_اصلا تو چیکاره حسنی که میخوای بیایی همراه ما؟

_من ننشم مشکلیه؟

_دختره پررو

_تازه فهمیدی؟

باچشمای نیمه بازم دیدم که سرش به سمت من چرخید و نمیدونم قیافم چطور بود که یاابالفضل‌گویان از بین صندلی گذشت و خودشو به من رسوند

حتی لحظه‌ای که سرمرو که هر لحظه امکان سقوطش بود

تو آغوش گرفت و صداش تو گوشم بود

دستای کوچیکش به ته ریش صورتم میخورد

_آقا، هی آقا مردی؟ زنده ای؟

اگه این پایان زندگیم بود داشتم تو بغل یه فرشته کوچیک بی‌ادب جون میدادم

#پارت_صد_هفتاد_هشت

*لیلی

بادست به پشت صندلی کوبیدم

_تندتر برو

سرش رو پام بود و حرارت بدنش حتی از رو شلوارم حس میشد

صورتش قرمز بود

چشمای نیمه بازش رو بهم دوخته بود

واروم پلک رو هم گذاشت

تواین بارون آسفالت لیز بود وبااین سرعت امیدوار بودم بلای دیگه‌ای سرمون نیاد

باسرعت سرسام آورش جلوی نزدیکترین بیمارستان نگهداشت

پیاده شد درب عقب رو باز کرد

سرقزمیتو پایین گذاشتم پریدم بیرون

بوربوری داش بزرگشو کشید بیرون رو کول انداخت دوان دوان سمت درب ورودی رفت

از لحاظ قدو قواره بهم شبیه بودن ولی قیافه قزمیت نه به باباهه رفته بود نه مامانه یه گونه جدیدی بود برا خودش بااون چشای سگ دارش

دررو بستم ولی سویچ نبود قفلش کنم

نگران بودم ولی اگه ماشینو ول میکردم دزد می‌اومد چی؟

اونم این پسره گدای ماشین دوست

باهمون تن خیس دوباره پریدم تو ماشین.

به درک‌که ماشینش کثیف میشه

حرفی بزنه خوب میزنم تو پرش

#پارت_صد_هفتاد_نه

باضربه‌ای که به شیشه خورد به خودم اومدم

چشمامو ریز کردم تا از بتونم واضح شخص مورد نظر رو ببینم

شیشه رو پایین کشیدم

سوالی نگاش کردم

_نه به اون موقع که پریدی تو ماشین همراهمون بیایی نه به الان کپیدی توماشین، بپر پایین ببینم

پسره بددهن آش

_هه بدبخت گدا، نشستم اینجا چون شازده در لگنتو قفل نکردی گفتم دزد نبره همینجور که درو هل میدادم پایین اومدم

_به بعضیا خوبی نیومده

بادهن باز نگام میکرد از کنارش رد شدم سمت بیمارستان رفتم

از شدت بارون کم‌شده بود و نم‌نم بهاری میبارید

تنم‌خیس بود سوز سرما به بدنم میخورد

خودمو بغل کردم

_هوو وایسا ببینم چی گفتی؟ بدبخت گدا؟!

_هوتو خشتکت

آروم گفتم انگار شنید

_چرا اینقدر بددهنی تو بچه

_از بزرگترا که یدونش جنابعالی باشه یادگرفتم

سرعت قدم هاش رو بیشتر کرد تابم برسه

البته بابالنگ دراز جلوی اینو داداشش باید لنگ میانداخت

_مگه با تونیستم وایسا

به درب رسیده بودم که وایسادم برگشتم سمتش

_ها وایسادم فرمایش؟!

#پارت_صد_هشتاد

کلافه دستی بین موهای بورش کشید

_خدایا توچقدر پرویی

الان منتظر بود بهم بر بخوره مثلا هه...

_میدونم، حرفت همین بود؟

دهنش شده بود سوراخ لایه ازون

راهمو گرفتم که برم

شونم از پشت کشید

سمتش چرخیدم

_دستت رو برنداری قول نمیدم اینقدر مودب باشم

بااخم نگاش میکردم که حساب کار دستش اومد

دستش رو کشید

کلافگی از سرو روش میبارید

_اگه میری خونه برات آژانس خبرکنم

خنثی نگاش کردم

لاشخور

اگه میخواستم برم خودم چلاق نبودم میرفتم

_چوب تو بدنش مونده بردنش اتاق عمل

امکان داره کارش طول بکشه معطلی داره

_مشکلی نیست

اتاق عمل؟!

جلوش به روم نیاوردم ولی خودم که میدونستم بخاطر من به این روز افتاده پ نامردی بود برم ولش کنم

روی صندلی توراهرو نشستم بااون قیافه گل گلی هرکی رد میشد نگام میکرد

چیه؟ جواب نگاهاشونم باید بدم

نمیدونم چقدر گذشت که سروکله امیریان پیداش شد

#پارت_صد_هشتاد_یک

امیدارم پسربزرگش سوتی نده که من این بلاروسرش آوردم وگرنه باچه رویی توصورت امیریان نگاه میکردم

تنها کسی بود که دوست نداشتم بهش بی‌احترامی کنم واقعا مرد بزرگی بود

بالبخند خجل نگاهش میکردم

انگاری حسام جزئیات روبهش گفته بود

چون سوالی نپرسید

روبه حسام جونشون کرد

_حسام بابا لیلی رو ببر خونه لباسش خیسه میترسم سرما بخوره

باهمون ادبی که فقط برا پاشاخان خرج میکردم رو کردم بهش

_مشکلی نیست آقای امیریان فعلا اینجا میمونم تا آقا امیرعلی از اتاق عمل بیان بیرون‌به آقا حسامم زحمت نمیدم بعد خودم میرم

لبخند هنوز رولبم‌بود

که چشمم به ابروهای بالارفته بوری افتاد

بااشاره بهش پرسیدم چیه؟

اخم کرد

چیه بابا پسره خود درگیر

حتما لایق احترام نبودی که بهت احترام نزاشتم

نمیدونم چقدر از بردن قزمیت به اتاق عمل می‌گذشت

و چقدر برا بوری رو ترش کردم

درعوض لبخندا برا پاشا

بلاخره انتظار تموم شد و درب اتاق باز شد

پاشا با نگرانی از دکتر جویای حال دردونه دیلاقش بود

منم منتظر خبرسلامتیش

انگار طفلک خون زیادی از دست داده بود و چوب نوک تیز من خوشبختانه پارگی داخلی ایجاد نکرده بود

#پارت_صد_هشتاد_دو

بااصرار پاشا همراه بوری به خونه رفتم بعداز دوش جانانه

تونستم نفس راحتی بکشم

قرار بود شب رو حسام پیش بردارش بمونه ولی

باصدای دادو بیداد از اتاق بیرون زدم

_چرا مادر من امشب تنهاس کسی نیست پیشش

_به من چه که اون بچه بی‌کسو کار تنها میمونه به من چه، امشب حق نداری بری بیمارستان پیشش، رفتی دور منو خط میکشی

هرچه نزدیک ترمیشدم صداها واضح‌تر به گوش می‌رسید

صدای حسام قابل تشخیص بود وصدای مادرش اون زن!

درباره کی حرف میزد

_چرااااا! اون برادرمه حالش خوب نیست چرا اینجوری میکنی مامان

_برادر اصلا اون تورو به برادری قبول داره؟ هاا بگو چرا لال مونی گرفتی

الان دیگه بالای پله هابودم وقیافه ناراحت حسام تودیدرسم بود

بامادرش سر رفتن به بیمارستان دعوا میکرد

ولی چرا اون زن راضی نبود...

مگه اون یه مادر نبود؟

هنوز نگاهم به حسام بود که بااخم از پله هابالا میومد به من که رسید با یه تنه ازم گذشت

عصبی بود اینو از صورت قرمزش فهمیدم

#پارت_صد_هشتاد_سه

حسام به پدرش قول داده بود که شب رو کنار بردار بزرگش باشه و الان هم مادرش بااون وضع ازش خواسته بود که چنین کاری نکنه

آروم سمت اتاقش رفتم

تقه‌ای به در زدم

_کیه

_میتونم بیام داخل

منتظر اجازش بودم که درباز شد وقامت توچارچوب نمایان

_ها تودیگه چی میخوای؟

طلبکار بود خوبی بهش نیومده

_هیچی راهمو گرفتم که برم

مچ دستم رو گرفت

_صبرکن

چرخیدم نگاهی به صورتش و نگاهی به مچدستم انگار منظورم رو فهمیدکه سریع دستش از دور مچم کنار رفت وبه علامت تسلیم بالا اومد

_خب؟

_خب؟

_کارم داشتی؟

_آره کارت داشتم

_خب؟

_خب

خندم گرفت اسکل کردنش عالمی داشت

کلافه نگام کرد خندم رو قورت دادم

_کمکت میکنم شب بری پیش داداشت

_چطوری؟

_به مامانت بگو من میرم بیمارستان بعد بهونه قهر از خونه بزن بیرون

نگام کرد

_به همین راحتی؟

_هوم به همین راحتی، سختش نکن، من الان آماده میشم میرم توهم جیم بزن بیا

راهمو به سمت اتاقم گرفتم که برم صدام زد

_لیلی؟

_هوم

_یکی طلبت

توهوا دستی به علامت لایک نشون دادم راهی اتاق شدم

ده دقیقه بعد حاضر وآماده دم در سوار برآژانس خودمو رسوندم بیمارستان

#پارت_صد_هشتاد_چهار

بازبون چرمونرمم امیریان رو پیچوندم فرستادم خونه

شازده هنوز بیهوش بود منم کنارتختش بودم چندتا عکس از نمای نزدیک گرفتم برا سودی فرستادم

که تماس برقرار شد

_ آخ کوفتت بشه لیلی این جیگرو از نزدیک میبینی رودل نمیکنی؟

*امیرعلی

باحس سوزش توپهلوم چشمامو نیمه باز کردم

آخرین تصویری که یادم بود گربه چموش وحشی بود که باچشمای عسلیش بهمخیره شده بود و باصدای آهنگینش اسمم رو صدا میزد

والانم اولین تصویری که میدیدم تصویر محوی از اون بود که نیمرخش رو به نمایش میزاشت

حس میکردم دارم خواب میبینم یا اشتبا گرفتم ولی صداش که تواتاق اکو شد

مطمئن شدم که خودشه وتوهم نیست

پاچرخیدن سرش به سمتم چشمام رو بستم

جاش نبود فعلا بیدار بودنم رو لو بدم

_لیلی گوشی رو ببر کنار صورتش میخوام از نزدیک ببینمش

_اه توهم این قزمیت که دیدن نداره حالا

باشنیدن حرفاش میخواستم چشم باز کنم بگم قزمیت عمته ولی بازم جاش نبود

#پارت_صد_هشتاد_پنج

_اه اذیت نکن برو نزدیک

باحس نزدیک شدنش بهم آروم آب گلوم رو قورت دادم

رایحه بهار میداد یه حس خوب

_بیا دیدیش سیر مونی گرفتی حالا

_وای لیلی فکرش رو میکردی اتفاقی باپسری که روش کراش داری روبه رو بشی؟

_تند نرو من کراش نداشتمو تو کراش زدی

دومندش برو خداروشکر کن منو نمیبینه وگرنه آبروی نداشتم به فا. ک میرفت

قبلا باهم برخورد داشتیم اما کی؟!

_سیر شدی؟

_جان سودی

نمیدونم تا چقدر نزدیکم بود ولی گرمای بدنش رو حس میکردم

این دختر یا خنگه یازیادی شجاع که اینقدر به یه مرد نزدیک شده

توجهم به حرفای بی‌سروته دوستش بود که در اتاق باز شد

نمیدونم کی بود که چنددقیقه سکوت برقرار شد

باشنیدن صدای حسام گوشام تیز شد

_چیکار میکردی؟

_بادوستم حرف میزدم

_آها بادوستت توحلق داداش من؟

صدای قدم‌هایی که احتمالا متعلق به حسام بود و بعد رفتن بوی بهاری از کنارم و قدم‌های آرومش

لیلی

#پارت_صد_هشتاد_شیش

_توحلقش که نه ولی کنارش چرا، داشتم حرف میزدم

_برا چی؟

_اینارو بی‌خیال مامانت رو چطور پیچوندی؟

صبرکن ببینم اینا کی باهم اینقدر راحت شدن؟

_هیچی بحساب قهر کردم، زدم بیرون، وقتی بابا اومد گفت تو پیش علی موندی خیالش راحت شد

_آها اوکی

_توچیکار میکنی؟ شب کجا میمونی؟

_اومن که فردا مدرسه دارم وسیله هامم خونتونه جای دیگه نمیتونم بمونم همینجا هستم

_هاااا اینجا؟

_آره اتاق خصوصی گرفتی گدا بازی درنیار،

درضمن یادت نره کی اینجا بودنت رو جور کرد

_خبه خبه

انگار رابطشون عمیق و دوستانه بود چون راحت باهم حرف میزدن

این مسله به کنار حسام بخاطر اومدن به اینجا به مادرش دروغ گفته بود

بارها دیدم حسام سعی میکنه بهم نزدیک بشه

ولی اون‌پسر همون مادره هیچ وقت نمیتونم بهش اعتماد کنم

_دکتر حرفی نزد؟

_چرا گفت متاسفانه عزرائیلم از داداشت خوشش نیومده پس فرستادتش

_بچه توچرا اینقدر بی‌ادبی؟

این دقیقا حرف دل من بود چرا آخه یه بچه به این سن اینقدر بددهنه

، _اولندش بچه هیکلته دومندش فضولیش به تو نیومده

#پارت_صد_هشتاد_هفت

آی دختره سرتق بددهن

از حرکتش خوشم اومد قشنگ زد حسام رو قهوه‌ای کرد

درب اتاق به صدا دراومد واینبار صدای مردونه‌ای بود که بهش میخورد دکترم باشه

بعد سلام احوال پرسی باحسام سمت من اومد

_چرا هنوز بهوش نیومده؟

_نگرانش نباشید خداروشکر عملش خوب بود و ضربه اندام‌های داخلیش رو درگیر نکرده

همینجور که باحسام حرف میزد

فرصت رو غنیمت شمردم

دیگه نمیتونستم نقش بازی کنم

آروم ناله‌ای کردم و خودم رو تکون دادم

واقعا خجالت‌آور بود مردی به سن من بایه تکه چوب این اداهارو دربیاره

_انگار بهوش اومد

صدای دخترک بود و دکتری که دستگاه فشار به دستم بست و بعداز چک کردن اوضاع و سفارشت از اتاق خارج شد

حسام خیلی خوش خدمتی میکرد واین برامسوال بود واقعا من براش مهم بودم یا حربه جدیده

بابیرون رفتن حسام تمام حواسم به اون بود
سمت یخچال کوچیک تواتاق رفت
کمپوت آناناسی از یخچال بیرون کشید
باپرروی بازش کرد باولع شروع به خوردن کرد

#پارت_صد_هشتاد_هشت

خدایا انصافا برا درست کردن این بشر از چه گِلی استفاده کردی؟
من توکار این بندت موندم
این احتمالاً اول رو بوده بعد دستو پا در آورده
دختره پررو
باورود حسام قوطی رو بالا برد و محتواش رو سر کشید

همینجور که دهنش پر بود
_شام چی داریم؟
قیافه حسام رو نمیدیدم ولی ازصداش مشخص بود زیادی از دست کارای این بشر حرص میخوره

_اول اون که تو دهنته رو کوفت کن بعد بگـو شام چی داریم

_اوه اوه بی‌ادب نشو کوفت نه و نوشجان یادبگیرفرزندم

_لعنت برشیطون

_ با شیطون چیکار داری، برو شام بگیر بیار

_شام نداریم، حالا یه کمکی بهم کردی نگو میخوای ازم آتو بگیری

انگار حسام تازه یادش اومد منم اینجا سمتم اومد

_خوبی داداش درد نداری؟

چینی بین ابروهام ایجاد شد

_نه، فقط اگه میشه دهنتونو بسته نگه دارین ممنونتون میشم

زبونم تند بود وحسام به این اخلاقم عادت کرده بود

_چشم داداش

#پارت_صد_هشتاد_نه

نگاهم به چهره حسام بود

شاید اگه اینهمه شبیه مادرش نبود راحت‌تر باهاش کنار می‌اومدم

هر رفتاری ازش میدیدم چه خوب چه بد میزاشتم پای مادرش

وهیچ وقت نمیتونم محبت کردنش رو باور کنم

دستم رو بین دستاش گرفت و روصندلی کنارم نشست

چقدر سخت بود دیدن اون نگاه تو چشاش و انکار برادریش

چشمام رو بستم تا از دست نگاهاش خلاص بشم.

**

*لیلی

از موتور پیاده شدم و سمت کلانتری پا تند کردم

_بلاخره گرفتنش بی‌ناموسو

_حرص نخور داداش حرص نخور

_باور نمیکنی چقدر سر اینکه فرار کرده و عموت اینا توطئه کردن ازشون دزدی کردی حرص خوردم شیرم خشک شدو دوتا طفل معصومم گشنه

چهار زانو رو زمین نشست و روبه آسمون کرد

باحالت نمایشی رو سینش کوبید

_الهی جز جیگر بگیری پسر که دلمو خون کردی الهی به زمین گرم بخوری

یاخدا این باز رگ دیونگیش گل کرد

نگاهی به سربازای جلوی در کردم که هاجوواج نگاهش میکردن

دستش رو گرفتم از زمین بلند شد همراهم کشیدم بااون دستم کنار سرم رو به سربازا ادای دیونس رو در آوردم

والا بزار فکر کنن دیونست تا آدم سالم

#پارت_صد_نود

نگاهی به افسر پشت میزکرد

ونگاهی به سعید

دست‌های مشت شده کیا که اگه اینجا نبودیم امکان داشت هر لحظه به سروصورت سعید فرود بیاد

_آقای سعید آراز، که این خانوم دروغ میگن؟ درسته

_آره به ولا دروغ میگه من حتی اگه بخوام سمت کسی برم سمت این دختره شیر موز نمیرم

باحرفش کیاخیز برداشت یقش رو گرفت

منم پشت بندش بلند شدم دستی که رو یقه اون آشغال بود رو گرفتم _ولش کن کیا بیا بشین

مگه ول میکرد صورتش رو به کبودی میزد رگای پیشونی وگردنش متورم شده بودن

_چه زری زدی مردیکه بی‌ناموس، بزنم دهنت رو سرویس کنم گوه اضاضی نخوری

مشتی که میرفت سمت صورت سعید باحرف افسر نگهبان تو هوا موند

_اگه دستت بهش بخوره مطمئن باش شبو کنارش آب خنک میخوری

_ولش کن کیا جون لیلی

هنوز اخمش پابرجا بود ولی آروم دستش از یقه سعید جدا شد

بازوش رو گرفتم سمت صندلی کشیدم ومجبور کردم بشینه

نیشخند سعید رو مخ بود ولی موقع گریش هم میرسه

#پارت_صد_نود_یک

افسر چیزی رو یادداشت کرد و روبه من کرد

_خانوم نصرتی صب تشریف بیارین با عموتونم تماس گرفتیم و اقای امیریان که براتون وثیقه گذاشته بودن، روند قانونیش باید طی بشه

باشه از جا بلند شدم دست کیارش رو گرفتم نگاه غضب آلودش هنوز به سعید بود

مث شیر تو قفس داشت براش خط نشون میکشید

همینجور همراه خودم میکشیدمش که حرصی دستش رو از دستم بیرون کشید

_بابا ول کن مث کش *تنبون منو اینور اونور میکشی

دستش رو ول کردم

_نگرفته بودمت که هیکل پسره رو باخاک یکسان میکردی

_آخ گفتی، گفتی، باید چنان میزدمش خونوکف بالا می‌آورد، مردیکه بی‌ناموس آشغال ک. .

داد زدم

_اووووس بسه

باچشمای ریز شده نگام کرد

و آروم از کنارم گذشت سمت موتورش رفت

روشنش کرد و منتظرم بود

احساس کردم ناراحته

که اونجوری زدم تو پرش موقع فحش دادن،

خا اگه ولش میکردم که الان اینجا رو فحشای ممیزی پر میکرد

پریدم ترک موتور

_کیا

_هوم

_بریم دور دور مهمون من

_لابد با پول جیب مردم

_جیب منو مردم نداره که

تنش رو سمتم چرخوند

_جان من بیا از خیر جیب بری بزن

چندوقتیه که سالنم نمیایی برا تمیز کاری

اصلا بنظرم دیگه نیا

دست رو چشمش گذاشت

خودم غلامتم میگردم کار خوب و مناسب یه خانوم باشخصیت برات پیدا میکنم

___

*تنبون: شلوار

#پارت_صد_نود_دو

هنوز گردنش سمتم بود

_آتیش کن بریم خونه سوده توراه حرف می‌زنیم

موقع استارت زدن چشمی گفت حرکت کرد

_ببین داد من خیلی سعی میکنم آدم شم ولی جون خودت تو مکانای شلوغ که میرسم یهو میبینم دستم تو جیب اینو اونه

_آخرش سرتو به باد میدی لیلی ببین کی گفتم

_اه فاز منفی نباش، بجای اینکه خوشحال باشی که بلاخره من به مراد دلم رسیدم روی محمود کم میشه وسهم بابام رو میگیرم داری از باد دادن سرم حرف میزنی

سری تکون داد و سرعتش رو بیشتر کرد

بامهارت خاصی از بین ماشین‌ها می‌گذشت

تو کمترین زمان ممکن رسیدیم جلوی خونه سوده

گوشیم رو بیرون کشیدم و باهاش تماس گرفتم

یه بوق دو بوق...

جواب نداد

دوباره زنگ زدم اینبار باصدای گرفته‌ای جواب داد

_بله

سوده واین طرز حرف زدن بعید بود

_چیزی شده؟!

باحرفم گردن کیا هم به سمت من کشیده شد

وبا چشمای نگران نگاهم میکرد

_چی میخواستی بشه دارن دستی دستی بدبختم میکنن

_چیشده سوده حرف بزن

#پارت_صد_نود_سه

_امشب برام خاستگار میاد

_خب بیاد برا هر دختری خاستگار میاد

باحرفم کیارش از موتور پرید پایین وخودش رو به منی که کنار در بودم رسوند
بانگرانی دستاشو توهوا به معنی چیشده تکون داد

انگشت اشارم رو دماغم گذاشتم تا حواسم رو پرت نکنه
که صدای هق هق سوده باعث شد دوباره بااسترس ازش سوال بپرسم

_خب این خاستگار پسر عممه، آقاجون پیله کرده که باید حتما بهش جواب مثبت بدی

_یعنی چی آقاجونت...استغفرالله
کلافه دستی بین موهام کشیدم شال از سرم افتاد
_بابات چی گفت؟
_چی میخواستی بگه، میگه رو حرف آقام حرف نمیتونم بزنم

دوباره شروع به گریه کردن کرد
_لیلی...
_جونم
_کمکم کن توروخدا من هیچ علاقه‌ای به ازدواج اونم الان تو این سن اونم با مرتضی ندارم

درمونده بودم چی بگم به رفیقم چیکار کنم بهش کمک کنم
_خاله چی میگه؟
_مامانم سفتو سخت مخالفه، تنها دلخوشیمم همین مخالفت مامانه

اینقدر کیا بال بال زد دیگه نتونستم حرف بزنم

_سوده ده دقیقه دیگه دردسترس باش یا زنگت میزنم یا پیام میدم

#پارت_صد_نود_چهار

_چیشده لیلی؟! چیشده؟

نگاهی به صورت نگرانش کردم

_هیچی براش خاستگار میاد امشب پسر عمشه، آقاجونش گفته باید قبول کنی

باتموم شدن حرفم وارفت کمرش خم شد

و عقب عقب سمت موتورش رفت تکیه داد به موتور

سرش پایین بود

رفتم سمتش

_چیشده کیارش؟

نگاهی بهش کردم، حلقه اشک تو چشماش بُهت زدم کرد

_کیا؟

_اره لیلی اره دلمو دادم بهش خیلی وقته

سرش رو بلند کرد اشک از گوشه چمش پایین چکید

حدس میزدم بهش بی‌میل نیست ولی نه تااین اندازه که بخواد بخاطرش گریه کنه

_هنوز که چیزی نشده بابا، فکرامونو میزاریم رو هم نمیزاریم وصلت سربگیره

بشکنی توروش زدم

_هیی تا منو دارین غمتون نباشه

هنوزم نگاهش نگران بود

گوشی رو از جیب بیرون‌آوردم

خودم میدونستم زر اضافه زدم ولی باید تمام تلاشمو میکردم

تاراهی پیدا کنم

بخاطر رفیقم بخاطر عشق کیا باید راه حلی باشه

#پارت_صد_نود_پنج

سریع شماره سوده رو گرفتم

باصدای بغض دارش جوابم رو داد

_جانم لیلی

_شماره این پسرعمه شیر برنجت رو بهم بده

_برا چی؟

_بفرست برام بامشخصاتش

_باشه

_خودتم رو حرفت پافشاری کن باقاطعیت بگو نه چیکارت میکنن میزننت؟ میکشنت؟ نه پس توفعلا پافشاری کن تا من نقشم رو عملی کنم

گوشی رو قطع کردم رو به کیارشی کردم که انگار خبر مرگ عزیزش رو شنیده رد اشک هنوز تو صورتش بود چشاش شده بود کاسه خون

_بریم خونه؟

به اندازه کافی داغون بود دوس نداشتم موقع اومدن خاستگارا دم در باشیم حالش خراب بود نمیخواستم بدتر بشه

انگار مرگ عشق نوپاش رو جلوی چشماش میدید که اینجور مات شده بود

خودمو لعنت کردم

این چندوقته اینقدر درگیری داشتم که اصلا حواسم بهش نبود

خدا لعنتت کنه محمود خدا نیامرزدت که ریدی به زندگیم

کیا برام رفیق نبود برادر بود تواین روزا پدر بود

گاهی هم مادر

یه غریبه بود که از صدتا آشنا برام عزیزتر بود

باید هرکاری میکردم تاباز خندون ببینمش باید کاری میکردم...

#پارت_صد_نود_شیش

_میتونی رانندگی کنی؟

_آره

پشت سرش سوار شدم که گوشیم زنگ خورد

شماره ناشناس بود

آیکون سبزرنگ رو فشردم

_بله؟

_سلام بی‌ادب بد دهن

هووف

_کارت؟

_نگاه نگاه میگم بی‌ادبی بگو نه، سلامت کو موش کوچولو

_شمارم رو کی بهت داده؟

_اونش مهم نیس، جلدی بپر بیا بیمارستان

_نوکربابات غلوم سیا

_دیرنکنی منتظرم

زارتی گوشی رو قطع کرد

_کی بود؟

اوه یادم رفته بود کنار کیارش دارم حرف میزنم

_ام بور بوری

_بور بوری کیه؟

_پسر امیریان

باتموم شدن حرفم گردنش سمتم چرخید

بااون چشای قرمزش زل زد بهم

_گفت برم بیمارستان

دیدم هنوز همنجور نگام میکنه

_به جون خودت نمیدونم

گره پیشونیش رو بیشتر کرد

_ببین لیلی فکر نکن الان اوضام کیش میشیه حواسم بهت نیس پس مواظب خودت باش

#پارت_صد_نود_هفت

دستی رو چشمم زدم _به روی چشم داش کیا

حالا آتیش کن بریم ببینم این بوری چیکارم داره

سری برام تکون داد

_خودم میدونم آدم نمیشم، حرص نخور

_بازم شکر که میدونی

تومسیر حرفی نزدم جلوی بیمارستان مورد نظر وایساد

پریدم پایین، گوشی رو برداشتم زنگ زدم بهش

_جلوی بیمارستانم کجایی؟

_خونه

_چیییییییییی خونه؟ مردیکه ناحسابی منو کشوندی اینجا اونوقت خودت خونه چه غلطی میکنی

_خب بابا داد نزن امشب دمت جور منو بکش پیش علی بمون جبران میکنم

_هوو وایسا زر نزن جبران بخور توسرت من اینجا نمیمونماااا

_حرص نخور بیبی اگه نمونی فرم مدرسه پیشم گرو میمونه

_عوضی

_مخلصیم

کلافه گوشی رو تو دستم گرفتم

_گاومیش

_چیشده؟

_چیزی نیس من اینجا میمونم پیش یه بنده خدایی که علیل شده

#پارت_صد_نود_هشت

بازم گره اخمش بیشتر شد

_درست حرف بزن لیلی

_هیچی جون خودش، میگم یه مریض هست طفلی هیچکیو نداره من اینجا پیشش میمونم

_برا چی تو؟ اصلا کیه این مریض؟

_پسربزرگه امیریان

جفت ابروهاش رو بالا داد_ حالا برا چی تو بری پیشش!

دستی رو شونش زدم

_قضیش مفصله دادو تعریف میکنم برات

*امیرعلی

برام‌سوال بود وقتی نادیدش میگرفتم باز اینجا چیکار داشت

_چیزی لازم نداری بابا جان

یکطرف دهنم خودکار کج شد

دست خودم نبود تلخ بودم مث زهر

نمیتونستم بااین مرد به اصطلاح پدر جور دیگه‌ای برخورد کنم

_میتونی بری، چیزی هم بخوام پرستار هست

_امیر عل...

_میخوام استراحت کنم میشه سری‌تر بری

مکثی کرد

چه میدونست تمام حرکاتش رو میدیدم

شکسته شده بود ولی هنوز خوش قیافه بود

#پارت_صد_نود_نه

یه زمانی بهش افتخار میکردم پز بابای خوشتیپم و مهربونم رو به دوستام میدادم
ولی بی‌انصاف بود
بتی که ازش برا خودم ساخته بودم شکست

ایستاده بود هنوز بهم زُل زده بود
_لیلی شب میاد پیشت
_هه لیلی!
، _چرا اون وقت؟ شاید خبریه؟

بااینکه آمارش رو درآورده بودم ولی بازم باید نیش میزدم
_دختر کدوم زن صیغه‌ایته؟ اوم یا شاید برا خودت لقمه گرفتیش

گره‌ای بین ابروهاش نشت
_حرف دهنت رو بفهم امیر علی
دستش مشت شدش رو تو هوا تکون داد

مضطرب طول و عرض اتاق رو طی کرد
نفس عمیقی کشید ولی دیگه نتونست خود دار باشه نتونست...

_لعنت بهت امیرعلی لعنت، میدونی این دختره کیه؟ هاااا میخوای بهت بگم؟

صورتش رو به کبودی میزد

دختره کی بود که اینجوری حرص میخورد

شاید واقعا دخترش بود خواهرم؟

ولی امکان نداره فراز درست تحقیق کرده بود

امکان نداشت

منم که تو جونی گافی ندادم

مطمئنم

به خودم که شک ندارم

#پارت_دویست

چشمم به دهنش بود تامنو از این تشویش نجات بده

_اون دختر اون...دختر

کلافه دستی به صورتش کشید

_مردی که چندسال پیش باهاش تصادف کردی، اون دخترشه

_چی؟ اون مرد

تصاویر یکی یکی از جلو چشمم گذشت اون مرد بیگناه

خدایا من که تاوان پس دادم

اون شب هیچ وقت یادم نمیره

همش تقصیر اون زن بود باوقاحت تمام سالگرد ننگین ازدواجشون رو جشن گرفته بود و جلوی همه پز بودن بامردی رو میداد که باخیانت به زنش و بهترین رفیقش الان کنارش وایساده

دست خودم نبود اون شب نمیدونم چند پیک خوردم و باحال خراب پشت فرمون نشستم میدونم که هوشیار نبودم و از جاده منحرف شدم

چند وقتی تو کما بودم و بعدش اون مرد مرده بود
یه خانواده بخاطر مستی من از هم پاشید
و...
چشمام...
تاوان گناهم رو پس دادم
پدرم انگار قضیه رو ماسمالی کرده بود
و یه پول کلفتی داده بود به بردارش دهنش رو بسته بود
وگرنه رانندگی تو مستی. .

لیلی

#پارت_دویست_یک

این چه دردی بود اون دختر ریزه میزه رو من بی‌پدر کرده بودم

_حرفی داری دیگه؟ هاا...چرا لال شدی
ببینم دوباره میتونی حرف بزنی

عصبی بود ولی حق نداشت سر من داد بزنه من تمام این سالهارو زجر کشیدم
ولی سراین کلاف دست زنش بود

بلند داد زدم بسه دیگه بسه

بادستهام دو طرف سرم رو گرفتم

_برو بیرون نمیخوام صداتو بشنوم برو بیرون

در باصدای بدی باز شد

مرد سفید پوشی حراسان پرید داخل

_چیشده؟ چخبره؟ آقا اینجا بیمارستانه

رو به سمت پدرم کرد

_آقای امیریان از شما انتظار نمیرفت

_شرمنده عذرخواهی میکنم آقای دکتر

مرد خواست از اتاق بره بیرون که پشت سرش چیزی توجهم رو جلب کرد

اون...

دخترک ریزه میزه همون که انگاری قراره هروقت ببینمش عذاب بکشم

#پارت_دویست_دو

کاش مثل این چندسالی که همه جا برام تاریکی مطلق بود الانم دنیام سیاه میشد

و جایی رو نمیدیدم

سرم سنگین شده بود رگ‌های شقیقم نبض میزد

درد از وسط سرم شروع شد به چشمام رسید تا جایی که حدقه چشمم سوزش عجیبی گرفت شروع کرد به درد کردن

چشام پراز آب شد و دیگه جایی رو ندیدم با دست سرم رو گرفتم
بحدی درد زیاد بود دوست داشتم چاقو بردارم چشمامو دربیارم واز این درد خلاص بشم

*لیلی

وارد که شدم آقای امیریان همراه دکی جون زد بیرون
به رسم ادب سلام احوال پرسی کردم و بهشون اطلاع دادم که فردا کلانتری باشه
بعداز خداحافظی پریدم تو اتاق
تف توروح بوری مجبورم کرد شب اینجا بمونم

دستی رو شیکمم کشیدم
این وامونده هم که هیچ وقت سیرمونی نداشت

نگاهی بهش کردم سرش پایین بود و دستاش دوطرفش رو گرفته بود
سما یخچال کوچیک رفتم
_اوم چی داری بزنیم بربدن
تاکمر تویخچال خم بودم و محتواشو چک میکردم
_پیشت... پیشت...
بادادی که زد کمپوت تودستم افتاد

#پارت_دویست_سه

_خفه...شوو خ...ف. . ه
صداش بحدی زیاد بود که چند دقیقه تو ندفه خفه شدم

چشمم به کمپوت روی زمین افتاد تازه به خودم اومدم

چیشد؟

اون سرم داد زد بامن بود خفه شو

مردیکه دوزاری سرمن داد زد

فکر کرده بازیر دستش حرف میزنه؟

سمتش چرخیدم

_چی گفتی الان؟ خفه نشم چه غلطی میکنی مردیکه چلاق

قدم‌های مونده رو بهش رسیدم

خواستم توصورتش فریاد بزنم ولی بابلند کردن سرش متوجه یه چیز غیرعادی شدم

دستم رو سمت صورتش دراز کردم و اونو سمت خودم چرخوندم

وای خدای من

این...این...

ترسیده قدمی عقب برداشتم نگاهی به دستای خونیم کردم نگاهی به چشماش

که خون ازشون چیکه میکرد

کل چشماش از خون قرمز شده بود

صحنه فیلم‌های ترسناک هالیودی برام تداعی شد

_چشمات...

صحنه روبه رو بحدی شک‌آور بود که ناخواسته عقب عقب رفتم

دستام تو همون حالت مونده بود

خون...

زبونم تودهنم خشک شده بود

بابرخورد کمرم به در به خودم اومدم

دست گیره رو فشردم درو باز کردم سریع از اتاق زدم بیرون با دو سمت استج پرستاری رفتم

حراسون به دور اطراف نگاه کردم و داد میزدم

_کمک توروخدا یکی کمک کنه

دختر جونی با روپوش پرستاری سمتم اومد

_چیشده؟ آروم‌تر عزیزم

#پارت_دویست_چهار

هنوز بهت زده بودم

زبونم به لکنت افتاده بود تو عمرم چنین صحنه‌ای ندیده بودم

چشاش...

_مریض اتاق ۲۰۲ چشاش...

زبونم نمی‌چرخید

_چشاش چیی؟

_خون میاد...

انگار حس کرد اشتباه شنیده

شونه هام رو گرفت ومن ناآرام رو که بابی قراری هی به انتهای راهرو نگاه میکردم هی به صورت گرد وسفید پرستار

سرجام ثابت کرد

_خون؟! چی خونریزی داره؟

زبونم دیگه یاری نمیکرد

سری براش تکون دادم و دستش رو گرفتم همراهم کشیدم

بادیدن ترسم

میانه راه به پرستاری که تازه به جمعمون اضافه میشد گفت که دکتر رو صدا بزنه و خودش همراهیم کرد

دراتاق باز بودبه داخل کشیدمش کنار جلوی در بهت زده بادستم امیرعلی رو نشون دادم

_چشاش...چشاش خونریزی داره

بیچاره پرستار دهنش وا مونده بود نگاهی بهمکرد و بعد سمت امیرعلی چرخید

اونم بادیدن حال امیرعلی رنگش پرید

ملحفه سفید ویقه پیرهنش قرمز شده بود

قدم هاش رو به سمت تخت تند

#پارت_دویست_پنج

هنوز شک زده کنار در بودم که دکتر وپرستار سریع داخل شدن با گرفتن دستم از اتاق خارج شدم

نگاهی به صورت پرستار کردم که منو راهنمایی میکرد روی صندلی توراهرو بشینم

وبخیال خودش میخواست آرومم کنه

داشت باهام حرف میزد

ولی من بادیدن این وضع مگه میتونستم آروم باشم

نمیدونم چقدر توراهرو بودم چقدر طول کشید انگار دنیا دور تند رفته بود صداها نامفهوم و گنگ بود مسخ شده بودم فقط حرکات آهسته افرادی که از جلوم می‌گذشتن رو میدیدم

بابیرون اومدن دکتر سرم سمت در چرخید انگار از خَله پرت شدم توزمان حال

دکتر مرد میانسالی بود که با ابروهای درهم داشت باپرستار کناریش حرف میزد

ازجام بلند شدم

انگار تازه متوجه حضورم شدن

باچشمای نگرانم نگاهشون میکردم

مرد به ردم لبخند زد

_چیزی نیست دخترم، حال پدرتون خوبه فقط بخاطر فشار خون بالا یخورده چشماشون اذیت شده، جای نگرانی نیست

داشت دروغ میگفت

درست شُکه بودم درست که دکتر نبودم ولی خرم نبودم

این حجم بالااز خونی که من دیدم نمیتوست برای یک فشارخون ساده باشه

زبونم داشت کم کم فعال میشد میترسیدم ترمز پاره کنه دوتا درشت بار دکتره کنم

ولی بخاطر نگرانی از خیرش گذشتم.

دست خودم نبود که دلم بحالش سوخت

هرچی نباشه باوجود زبون تندم دلم سنگ نبود که.

#پارت_دویست_شیش

_مطمئنید آقای دکتر؟

بالبخندی که ازش دروغ میبارید جوابم رو داد

_آره دخترجان، فقط پدربزرگـتون رفتن؟

گوشه لبم کج شد هاا

_پدربزرگم؟

_بله آقای امیریان

ایندفعه خندم گرفت

_اون پدربزرگم نیست و من هم دختر ایشون نیستم

به سمت اتاق اشاره کردم

خنده خجولی زد

_آه اشتباه فهمیدم، پس حتما بایکی تماس بگیرید امشب بیاد وتاتموم شدن شیفتم باهاش حرف بزنم

سری تکون دادم و به احترام کنار وایسادم

بعداز رفتن دکتر وارد اتاق شدم

پرستاری مشغول تمیز کردن صورت امیرعلی بود

آروم شده بوده و دیگه از اون خونریزی خبری نبود و چشماش باباند بسته بود

منتظر بودم کارش تموم شه هنوزم نگران بودم

نه اصلاشاید درستش این بود شُکه شده بودم

بااتمام کارش رو کرد بهم و اشاره‌ای به لباسای تنش کرد

_بهش آرام بخش زدم، بیدار شدلباساش رو عوض کن براش میفرستم

وسایلش رو برداشت از اتاق بیرون زد

سمت تختش رفتم وضعیت خیلی بدی بود شاید هرکی جای من بود میترسید

#پارت_دویست_هفت

مشکل چشماش چی بود که به این روز افتاده بود

یاچرا فشارش بالابود؟!

نکنه بخاطر زخمشه؟ یانکنه بخاطر موندن زیر بارون باشه

عذاب وجدان داشتم هرچی بود من مقصر بودم باید براش جبران میکردم

ولی قبلش باید به یکی از اقوامش زنگ میزدم واین جریانو براش تعریف میکردم

گوشی رو از جیبم بیرون آوردم شماره حسام رو گرفتم ولی تماس برقرار نمیشد فقط بوق اشغالی میخورد

تف توروحش نکنه بلاکم کرده!

دارم براش

شماره امیریان رو خواستم بگیرم که

صدای وینگ وینگ ازکنار تخت توجهم رو جلب کرد

صدای گوشی بود ولی خودش کجا بود

دور اطراف تخت رو گشتم ولی نبود

و درآخر صداهم قطع شد

داشتم ناامید میشدم ولی دوباره صدای ویبره تواتاق پیچید

تخت رو دور زدم و گوشه‌های تخت رو چک کردم

نبود

زیر بالش دستی کشیدم و باحس شی سفتی سریع اونو گرفتم
بلاخره پیداش کردم

تماس هنوز برقرار بود و مخاطب ((گاووو))پشت خط بود
گاو!؟
چیکار میکردم؟
تماس رو وصل کردم و کنار گوشم گذاشتم

#پارت_دویست_هشت

_نمردی بیام حلواتو بخورم؟
!
از طرز حرف زدنش مشخصه یه رفیق شل مغزه
بغیر یه رفیق صمیمی دیگه کی منتظر خوردن حلوای دوستش میمونه
داشت باخنده شرور میبافت
_پس مردی به حول قوه الهی، ...
حرف نمیزدم کفنو دفن رفیقشم انجام میداد

_الو
انگار حس کرد اشتباه گرفته
_اووو ببخشید خانوم اشتباه شد یه رفیق رو به موت داشتم فکر کردم اوشونه پوزش میطلبم بای
گوشی رو تو روم قطع کرد مردیکه مریض

اما به ثانیه نکشید دوباره تماس برقرار شد

نه انگار اسمش برازندش بود

دوباره تماسو وصل کردم

_الو گور به گور شده کجایی؟

_الو

_آه انگار دوباره اشتباه زنگیدم

_ن درسته

_وجدانن؟ گوشی امیره؟

_بله

_پس چرا گوشیش دست شماست؟ خودش کجاست؟

_خوابن

_واااا مزاحم خلوتتون شدم

هاا خلوت

صبر کن صبرکن انگار این یارو علاوه برگاو بودن منحرف هم بود سگ توروحت

دیگه صبر جایز نبود

_میشه یه دیقه دندون رو جیگر بزارین تا من حرف بزنم

لی

#پارت_دویست_نه

_رو جیگر دندون بزارم؟ جای دیگه هم میشه دندون گذشت؟

دیگه شورش درآورده بود

_میشه یه لحظه ببندید...

_چیو؟

_وای خدا آقای غیر محترم دوستتون تو بیمارستانه بیهوشه خوابه، حالا گرفتید چیشد

_ای وا چراااا

انگار داشت کسی رو صدا میزد

فراز داداش امیر بیمارستانه؟

انگار اون شخص تایید کرده بود

که پسره چند دقیقه‌ای خفه شد بعد صدای یه نفر دیگه تو گوشی پیچید

_سلام خانوم من فرازم دوست امیر وقتی بیدار شد بهش بگید باهام تماس بگیره

انگار این یکی به گفتار از اون محترم‌تر بود

_ببخشید آقاامیر علی یه مشکلی داشتن و دکتر گفت حتما امشب باید بایکی از بستگانش حرف بزنه باپدرشون تماس نگرفتم گفتم نگران میشن و برادرشونم جواب نداد شما میتونید بیاین

اینبار صداش پراز نگرانی شد

_چشیده امیرطوریش شده؟

_چطور بگم...چیز خاصی نیست ولی اگه بتونید امشب رو بیاین خیلی بهتره و حضورن از وضعیتشون مطلع میشد

_باشه باشه الان اومدم...

تماس که قطع شد گوشی رو توجیبم گذاشتم سمت یخچال رفتم و ظرف افتاده رو زمین رو جم کردم

#پارت_دویست_ده

کشو قوسی به کمرم دادم

خشک شدم رو مبل سرمو چرخوندم نگاهی به تخت کردم

هنوز خواب بود انگار اثر آرام بخشا هنوز نرفته بود

چشمم به ساعت روی دیوار خورد شیش ونیم رو نشون میداد

مفیدش سه چهار ساعت خوابیدم

دیشب موقعی که آقا فراز رفت نزدیک دو بود و من زدم‌بخواب

البته اصرار کرد که شب رو میمونه ولی من طفلی جایی برای رفتن نداشتم وگرنه با کله قبول میکردم

موقع اومدنش خواب بود ولی انگار بادیدن وضعیتش وحرف زدن با دکتر خیلی نگران بود

که همون نصف شب بایه دکتر دیگه هماهنگ کرد تا امروز از اینجا ترخیص بشه و بره جای دیگه

منم که مدرسه برو نبودم بایداز اینجا میرفتم کلانتری یه حالی از عمو جون بگیرم.

سمت سرویس رفتم آبی به دستو روم زدم

قیافه‌مث از گور برگشته هاشده بود

دیشبم که همون کمپوت کوفتم‌شد

از سرویس زدم‌بیرون و باقیافه خندون فراز روبه روشدم

وقتی میخنده چه جیگری میشه

#پارت_دویست_یازده

لبو لوچت رو جم کن دختر

مگه ندید بدیدی

بخدا این عوارض معاشرت با سودس

خاک عالم سوده...

پاک اونو از یاد برده بودم

بعداز کلانتری باید برم نقشم رو عملی کنم

باهمون لبخندش بهم سلام کرد و پلاستیک تو دستش رو بهم نشون داد

_صبحونه که نخوردی؟ هوووم برات شیر کیک خریدم

زاررررت

حداقل چیز دیگه میخریدی

_ممنونم

درو بستم سمتش رفتم و پلاستیک که به بالا گرفته بود رو ازش گرفتم

پرو هم خودشه شیکم سیرو گشنه نمی‌شناسه

والا

رو مبل نشستم ومتحواش رو چک کردم

نه انگار بچه گلی بود غیر شیر آبمیوه هم گرفته بود

یکی یکی کیکارو باز کردم باولع شروع کردم به خوردن

اولی دومی سومی...

و نصف بیشترشون رو پودر کردم

بعداز اینکه سیر شدم دستی رو شکمم کشیدم

چشمامو بستم

آخیش...

یه آروغ باصدای بلند زدم

#پارت_دویست_دوازده

که صدای تک خنده فراز باعث شد چشمام رو باز کنم

انصافا نمیخواستم همین اول کاری جلوی این بچه خوشگل خودم رو لو بدم و اخلاق خوبم نمایان بشه ولی مگه دست خودم بود

عادت کردم از اول اینجوری بودم

سروتمو بزنی همینم

از جام بلند شدم لباس هامو تکون دادم خورده ریزهای کیک میکارو تکون دادم

_بااجازتون مارفع زحمت میکنیم

باهمون لبخند که انگار جز صورتش بود

بهم نگاهی کرد

_ممنون از شما زحمت کشیدید

_خواهش میکنم

بایه خداحافظی از اتاق زدم بیرون.

امروز روز بیاد موندنی خواهد بود برا من وخانواده عمو

منتظرم قیافه شرمزدش رو ببینم

اونجا جاشه یه انگشت وسط نثارشون کنم

با تمام قوا راه افتادم وباتاکسی سمت کلانتری مورد نظر رفتم

تو راه پیامی برا کیای دلخسته فرستادم که خونه منتظرم باشه

نسخه محمود که پیچیده بشه میرم تو کار پسر عمهه نسخه اونم با تجویز فلیپینی میپیچم حال کنه

اینقدر مث اوسکولا هی لبخند زدم سر باشرارت تکون دادم که راننده که مرد مسنی بود سری بل تآسف تکون داد زیر لبی یه چیزایی میگفت

خب حقم داشت اینقدر شنگول میزدم انگار تازه از باغچه اومدم گل زدم

#پارت_دویست_سیزده

_آقا همینجا نگهدارین

کرایه رو سمتش گرفتم و درو باز کردمکه پیاده شم ولی قبلش نطق زیبامو باز کردم

_حاجی هر آدم شادی صرفا توفاز مواد نیست گاهی فاز زندگی مجبورت میکنه به این خنده‌های بامعنی

قبل از اینکه دستش برا گرفتن پول بالا بیاد اسکناس پنج تومنی رو روی پشتی صندلی گذاشتم و پیاده شدم

حکایت عجیبی بود مردم همدیگه رو از روی ظاهر قضاوت میکردن و بیگناه برای هم حکم صادر و پای چوبه دار میبردن

وارد کلانتری شدم

الان باید خوشحال میبودم بخاطر خجالت کشیدن محمود و خانوادش ولی یه لحظه براشون متاسف شدم

مگه چه ارزشی داشت این دنیا که حاضر بودن چندر غاز حق منو بخورن بهم تهمت بزن

به کجا میرسیدن؟

باسرباز صحبت کردم واونو بعد هماهنگ کردن بهم اجازه داد وارد اتاق شم

باورودم سرها به سمتم چرخید

گوشه لبم ناخوداگاه کش اومد

محمود وزنش...نیما هم بود با پای چلاقش

آقا سعیده که گل سرسبد بود برا خودش

وامیریان، خداروشکر جلوی این مرد شرمنده نشدم

واز اعتماد کردنش بهم پشیمونش نکردم

#پارت_دویست_چهارده

بالبخند یه وری که از صدتا فحش ناموسی هم بدتر بود رو به عمو کردم

_سلام حاج محمود احوال شما

تاکید حرفم رو کلمه حاج محمود جوری بود که نگاه وق زدش از چشمام جدا نمیشد

آروم آروم جلو رفتم سلام کوتاهی با افراد حاضر در اتاق کردم

وصندلی خالی کنار امیریان جای گرفتم

مرد افسر با صاف کردن گلوش شروع به حرف زدن کرد

زیاد حواسم به حرفاش نبود

چون مهم نبود درحال حاضر تمام

توجهم به مرد روبه رو بود که تا بنا گوش قرمز شده بود

از شرم بود؟ یا از عصبانیت؟

ولی این رنگ به رنگ شدنش خیلی دل‌انگیز بود

باصدای افسر نگاه از محمود گرفتم

_خانم نصرتی، الان که همه چیز مشخص شده و شما تبرئه شدین پس مشکلی نیست بیاین برگه هارو امضا کنید

هه فکر کرده چون سنم کمه عقلم کمه

زاررت

باقاطعیت جواب افسر رو دادم

_ببخشید اقای محترم ایشون

اشاره‌ای به محمود کردم

_ شکایت ندارن من دارم، سهم ارث منو کشیده بالا بهم تهمت دزدی زدن این بکنار پسرش میخواست بهم دست درازی کنه با این کنار نمیام اگه نتونسته بودم فرار کنم تکلیفم چی میشد

مرد گره‌ای به پیشونیش داد

_الان که خداروشکر چیزی نشده و اصلا مدرکی هم نیست که بخواد زمیمه پرونده بشه

لی

#پارت_دویست_پانزده

جان؟ سرم داشت سوت میکشید

_یعنی چی چیزی نشده؟ حتما باید اتفاقی بیفته تا چیزی بشه؟ تا قانون پیگیری کنه؟ ناموس خودتون بودم به همین راحتی میگفتید چیزی نشده؟ مدرک؟ هه مدرک

دیگه نتونستم از اوج رفتن صدام جلوگیری کنم داغ کرده بودم

رسما نشون میداد بخاطر یه کلمه حاجی کنار اسم محمود وا دادن و معتمد شده براشون

دهن باز کردم دوتا درشت بارشون کنم

چی میشد فوقش میرفتم بازداشتگاه

به ته کفشم که میرفتم

برام مهم نبود باید خودم از خودم دفاع میکردم

ولی انگار امیریان دستمو خونده بود

زودتر دهن باز کرد

_ببخشید لیلی جان میتونه شکایت کنه حقم داره و شما میگید مدرک یا اثبات؟

وکیلم میتونه تاآخر این پرونده رو پیگیری کنه تا بشه درس عبرت برای دوتا شازده که فکر نکن بی‌کسو کار گیر آوردن

آقا این امیری جاش نیست بره اکسپلور

مرد به این آقایی

بالبخند دندون نما نگاش کردم

جووون یه ماچ بده عمویی

انگار انتظار این یکی رو نداشتن خوشم اومد

#پارت_دویست_شانزده

افسر بالبخند ساختگی رو به امیری کرد

_جناب امیریان گره‌ای که بادست باز میشه دندون چرا؟

آقا من ترجیح میدم از دندونام استفاده کنم مشکلیه؟

_بهتره باحرف حلش کنیم

رو به من کرد

_درست میگم؟

ن متاسفانه درست نمیگید، مردک پوفیوز

اینبار محمود رو مخاطب قرار داد

_آقای نصرتی بهتره باحرف همینجا حلش کنید تا قبل از اینکه پرونده‌ای تشکیل بشه وارجا دادشه

باصدایی که انگار از ته چابیرون می‌اومد حرفش رو زد

_میخواستم سهم ارثش رو بش بدم من نگفتم نمیدم دستم خالی‌بود حساب کتاب کردم همین الان میتونم براشون واریز کنم

هه...

_نظرتون چیه خانم نصرتی

پارو پا انداختم

_این یه موردشه و موارد بعدی؟

اینبار نگاه خصم‌آلود زن عمو و نیما بهم بود

البته شاید از اول اینجوری نگاه میکردن من توجه نکرده بودم بهشون

لبخند حرص دراری زدم

جوون تو فقط حرص بخور زن محمود، پوستت چروک شه

_درباره اونم راضیشون میکنم

_باشه اگه اینجوریه حرفی نمیمونه فقط الان شماره حساب می‌دم واریز کنید میترسم از این در برین بیرون حرفاتون دود بشه بره هوا به شما که اعتمادی نیست

#پارت_دویست_هفده

آخ که چه دلم خنک شد

قهوه‌ای کردن دیگران عجب صفایی داره که نگو

لذتی که تو چزوندن بقیه هست تو چیپس ماست نیست

والا

تاتنور داغ بود باید پولم رو میگرفتم وگرنه دیگه نه پشت گوشمو میبینم نه اینارو.

بخوامم پیگیر شکایت بشم هیچی بهم نمی‌ماسه بغیر شرمندگی از آقای امیریان

بلند شدم سمت میز رفتم

_یه خودکار لطف میکنید؟

افسر خودکار و کاغذی بهم داد شمار کارت و حساب رو یاداشت کردم شماره شبا رو هم زدم که بهونه‌ای دیگه نداشته باشن

_به این حساب یا کارت بزنید، فقط چقدر شد سهم ما از خونه؟

پره‌های بینیش مث گاو وحشی تکون میخورد

خب چیه؟ باید بدونم یا ن

_سی تومن، پنج تومنم میزارم روش بهت میدم.

_ممنونم لطف کنید سی تومن بزنید، پنج تومنو بزارین برا بچه هاتون کتاب تربیتی بخرید به دردشون میخوره، حق خودم رو میخوام صدقه قبول نمیکنم

ای جانم زبون نیست که افعی نه سره

چنان هی ضربه میزدم که توان ایستادن نداشتن

حتی امیریان هم خندش گرفته بود بنده خدا

سمت میز رفتم و گوشی رو گرفت نمیدونم باکی تماس گرفت که بعد چند دقیقه رو به افسر گفت انجام شده

خوشو خرم بعد امضاها و گرفتن وثیقه امیری از کلانتری زدیم بیرون

زن محمود برام خطو نشون میکشید ولی به کتفمم نبود

#پارت_دویست_هجده

حقم رو گرفتم پول مفت که نگرفتم

_خب باباجان میری خونه برسونمت

نگاهش که میکردم فکر میکردم چقدر به این مرد مدیون شدم چطور جبران کنم

_ن ممنونم جایی کار دارم خودم میرم، فقط شما شب هستید میخواستم باهاتون حرف بزنم

باهمون لبخند مهربونش نگاهی بهم کرد

_اره دخترم پس شب میبینمت مواظب خودت باش

سمت ماشینش رفت و منم راه پیاده رو پیش گرفتم

الان باید بچسپم به پسرعمه سوده

بعد نقشه بکشم برا پول و رفتنم از خونه امیریان

فاصله زیاد بود و هوا هم رو به گرمی میزد پیاده رفتن وقتم رو میگرفت باید ماشین میگرفتم ولی اونم هزینه بر بود

مردی شیک‌پوش که از عابر بانک پول میگرفت توجهم رو جلب کرد

زیاد نمیخوام قد یه کرایه تاکسی

رو به آسمون کردم

خدا جون دمت گرم ایندفعه هم بخیر بگذره ان شاالله از شنبه ترک میکنم

بهش نزدیک شدم وپشت سرش تو نوبت قرار گرفتم

رمز رو وارد کرد داشت کارت به کارت انجام می‌داد کیفش نیمه تو جیب بود

اینقدر سرگرم بود که متوجه حرکت سوسکی من نشد

#پارت_دویست_نوزده

کیف رو از جیبش بیرون کشیدم

نگاهی به دور ورم کردم کسی حواسش بهمنبود

یا اگه متوجه میشدن

فکر نمیکردن دختری به سن من بااین تیپ وقیافه دزدی کنه اونم تو روز روشن چنین جایی

سریع کیف جیبی رو باز کردم دوتا تراول برداشتم آروم کیف رو گذاشتم رو زمین و از مرد فاصله گرفتم

پوف کلافه‌ای کشیدم

و نمایشی خودم رو کلافه نشون دادم

_اقا کارتون تموم نشد؟ معطل شدیم

مرد خوش‌پوش به سمتم چرخید

_شرمندتونم الان تموم میشه

و بالبخند به ادامه کارش پرداخت

اووم خیلی بچه‌ی ماهی بود دلم سوخت

ولی مگه بیست تومن پولیه براش

جون خودش در حد نیازم برداشتم

_نخواستیم عمو

سریع محله جرم رو ترک کردم و با پولی که ازعمو ادبه قرض گرفته بودم یه تاکسی گرفتم

سمت محله قدیمیمون رفتم

امیدارم پسره عمهه یه جا گافی چیزی داشته باشه، تا بتونم بازی رو به نفع خودم تموم کنم وگرنه باید بریم پلان بی‌اونم دردسرش زیاده

#پارت_دویست_بیست

چنددقیقه‌ای میشد که پیام حاوی لینک رو براش فرستادم

ولی پدر نفتی مگه باز میکرد

گازی به سیب تو دستم زدم و چشمم به مانیتور بود

تف تو شانس هنوز باز نکرده بود

کیارش دمق روی تخت دراز کشیده بود و دستش روی پیشونیش گذاشته بود

پس عشق این شکلیه

ترس از دست دادن عشقشو تو نگاش میدیدم

این بیشتر عذابم میداد

تاحالا عاشق نشدم چه برسه به شکست عشقی

ولی شنیدم خیلی دردش سنگینه آدمو فلج میکنه

از هستی به نیستی میبره

با آلارم پیام سیب رو گاز بزرگی زدم گوشه‌ای میز گذاشتم

آفرین پسر خوب

وارد لینک شده بود حتی یه کلیک کوتاه هم امکان دسترسی رو به گوشیش میداد

_کیا بیا که وارد شد

باحرفم سریع از رو تخت پرید و خودش رو روی صندلی کنارم پرت کرد

بامهارت خاص خودش دست هاش روی کیبرد جابجا میشدن و منم چشمم به مانیتور بود که

باصدای تک خندش رو کردم سمتش

#پارت_دویست_بیست_یک

لباش کش اومده بود

_چیشده؟

باسر اشاره به مانیتور کرد

_اونجارو داشته باش

وارد پیام‌های واتسپ شد و چت یکی به اسم‌زی‌زی رو باز کرد

چت هارو که یکی یکی می‌خوندم چشام گشادتر میشد

_ای پدر نفتی بی‌فانوس

رو به کیارش کردم

_مطمئن بودم حتما یه گافی داده ولی نمیدونستم تا این حد پیش رفته

یکی از چت هاش بادختره رو خوندم

دختره بهش التماس کرده بود که کمکش کنه

ولی انگار شازده ریقو تراز این حرفا بود

حتی حاضر نشده بود شکم بالا اومده دختر مردمو گردن بگیره

بالحن کلا قرمزی

_اشال نداره اشال نداره کاری میکنم هم این بچه هم بچه‌های بعدیشو گردن بگیری با شناسنامه خودت

اسکرین گرفتیم وارد گالریش شد

اووف چخبر بود

کیارش سریع ازش خارج شد

مرکز فحشاا بود گالریش

#پارت_دویست_بیست_دو

_بهتره بری خونه بقیش رو بسپر به خودم

سرش پایین بود

انگار شرمنده شده بود

حجبو حیای داداشم والا

_باشه فقط مواظب باش برا سوده شر نشه

_حواسم هست

سیب گاز زدمو از رو میز برداشتم و بایه خداحافظی خوشحالش کردم

درو که بستم انتهای کوچه چشمم به خونه بی‌بی افتاد

خونه‌ای که نمیدونم برای کی شده و قراره کیا اونجا خاطره بسازن

آخ بی‌بی دلم چقدر هواتو کرده

تو گذشت یکسال بی‌بی رو از دست دادم و پسری که...

آه یادم رفته بود من مادر شدم

مادر چه واژه‌ی سنگینیه انگار من لیاقتش رو نداشتم

بی‌هدف راه کوچه و خیابون هارو پیمودم با یادآوری خاطره بی‌بی و پسری که اصلا ندیدمش فقط گاهی صدای ضربان قلب کوچیکش از پس دستگاه، از انعکاس نورماه توی حوضم برام قشنگ‌تر بود

برای خودم ازش تصور کوچیکی درست کرده بودم گاهی بایاداوریش لبخند میزدم ولی انگار این چند وقت در پی درگیری‌های ذهنی تصور نامفهومشو هم فراموش کرده بودم

نمیدونم چقدر راه پیمودم که الان نزدیکای ظهر بود و من هنوز بی‌هدف فقط خیابونا رو گز میکردم

#پارت_دویست_بیست_سه

با صدای زنگ گوشیم اونو از جیب بیرون کشیدم

بادیدن شمارش چینی به پیشونیم دادم

انصافا این یکی رو کجای دلم بزارم

_هاا؟

_علیک سلام

_فرمایش؟

_منم خوبم تو چطوری؟

_مفت بگی قطع می‌کنیم کارتو بگو حوصلتو ندارم

_دختر باید یکم ملایم باشه یکم درست حرف بزنه اینجوری تا آخر عمرت کسی نمیاد بگیرتت

_حرفت همین بود؟ نگرانمی؟ چیکارمی؟ ننمی؟ یا بهت سپردم برام شوهر پیدا کنی؟ هوم؟

کمی سکوت برقرار شد فقط اندکی بود چون باز این دهن گشادش باز شد

_فکر کن یکی که نگرانه تو بااین اخلاقت ازدواج کنی نسل بشرو تغییر بدی

_میدونستی خیلی خوشمزه‌ای گلابی، هوم میدونستی، نمیدونستی بدون، پ زر نزن روز خوش

خواستم قطع کنم که دادش دستم رو تو هوا نگه داشت

_خب حالا ترش نکن، کجایی بیام دنبالت بیرونم باهم بریم یه چی بزنیم بر بدن

ن این بچه خوشگل به روش خندیدم پسر خاله شده

_رانندمی؟ یا اسنپی؟ هوم گشنه هم خودتی

زیادی داشت دور بر می‌داشت

پتو متم بعد یه عمر باهم پسرخاله نشدن که این بشر بادوتا لبخند پسرخاله شد

گوشی رو قطع کردم گذاشتم جییم

ذهنم روغن سوزی کرده بود حرفای بی‌ربط زدم البته تقصیر اون شل مغزم بود

#پارت_دویست_بیست_چهاز

به هر جون کندنی بود رسیدم خونه

پاهام دیگه نانداشت یه مسیر طولانی رو پیاده اومده بودم

روده بزرگه روده کوچیکه رو خورده بود داشتم سقط میشدم

ولی از خساستم یه آب کیکم برا خودم نخریدم

پولمو باید پس‌انداز میکردم

اصلا یادم رف درباره خونه با کیارش صحبت کنم

از بس مشغله فکری دارم فراموش کار شدم

چنان *شلو شلو راه میرفتم که گلروخ

بادیدن سریع سمتم اومد زیز بغلم رو گرفت

_چت دختر مث لشکر شکست خورده ای؟ مدرسه که نبودی از کجا میایی؟

_یه چی از لشگر شکست خورده اونورتر شبیه امپراطوریم که بعد شکست از کشورش پای پیاده فرار کردم

خنده‌ای زد

_خب حالا فاز سنگین بر ندار، چیزی خوردی؟

دستی رو شکمم کشیدم

_جون تو الانه که از گشنگی تلف شم، غذا چی داریم؟

_بیا برات کنار گذاشتم لوبیا پلو دست‌پخت ماهروخ جون

لپش رو کشیدم ودستم رو دور گردنش محکم کردم

_جووون بخورمت

چشاش رو گرد کرد

_هووم؟ چیه؟ پسر بودم خودت میگرفتم از بس جیگری

نگاهی بهم کرد بعد دوتایی باصدای بلند زدیم زیر خنده

#پارت_دویست_بیست_پنج

دستی رو شیکمم کشیدم

_ماهروخ جون دستت طلا عجب غذایی بود دمت گرم

بااخمی که همیشه برا من رو صورتش بود بهم نگاه کرد

اینجوری نگام نکن شاشیدم به خودم
از ترس اینکه بهم گیر بده سریع صحنه رو ترک کردم

خودمو به اتاق رسوندم باهمون لباسا زدم بخواب
گوشی رو هم تنظیم کردم که زیاد نخوابم
امشب باید با امیریان حرف میزدم
دیگه موندنم اینجا جایز نبود
باید میرفتم پی زندگیم
امسالم کنکور داشتم، ولی فکر کنم تنها کسی که کنکور به هیچ جاش نبود من بودم

امیدی به دانشگاه رفتن نداشتم
مث دوستام هزارتا کلاس کوفتو زهرمار نرفتم
همین و
درسای روزانه رو به زور میخوندم
نگاهی به تاریخ گوشیم کردم

هه امتحانات هم فردا پس فردا شروع میشه
بازم من بی‌خیال
زیاد خودمو اذیت نمیکردم این محاسبات و معادلات برامن نونو آب نمیشد والا

نمیدونم چقدر فکر کردم که چشام گرم شد و خواب رفتم
صدای آلارم گوشی که تنظیم کرده بودم هشت شب رو نشون میداد
کشو قوسی به بدنم دادم
هشدار رو قطع کردم
پیامی برای امیریان فرستادم تا اگه وقت آزاد داره باهاش حرف بزنم

#پارت_دویست_بیست_شیش

پشت درب اتاق که رسیدم دستی به روسریم کشیدم

چند تقه به در زدم

باصدای بفرمایید پاشاجون لای درب رو باز کردم پشت میز قهوه‌ای رنگ جلوی پنجره نشسته بود و داشت کتاب مقابلش رو ورق میزد

_سلام امیدارم مزاحم مطالعتون نشده باشم.

خندم رو کنترل کردم، این لفظ قلم حرف زدن تو حلقم

تکونی سرجاش خورد و کتاب رو بست

_نه دخترم بشین سرپا نایست

به مبل کنار قفسه‌ها اشاره کرد

آروم و بامتانتی که فقط جلوی امیریان ظاهر میشد سمت مبل چرمی رفتم و گوشه‌ای جا گرفتم

دستام رو به هم قلاب کردم و نگاهم رو بالا کشیدم و به صورتش دوختم

اهم اهم گلویی صاف کردم

_راستش رو بخوابید آقای امیریان

مکثی کردم و تکونی به خودم دادم و اینبار با جدیت کامل شروع به حرف زدن کردم

_میخواستم اول ازتون بابت کمکی که بهم کردین تشکر کنم و اینکه میخوام بااجازتون یه روز دوروز دیگه اینجا بمونم تا خونه‌ای پیدا کنم، بازم شرمنده که براتون مزاحمت ایجاد کردم

باتموم شدن حرفم نگاهم رو بهش دوختم

لبخندی زد

_دخترم من کاری نکردم شاید این کوچیک‌ترین کاریه که میتونستم برات انجام بدم، و بابت رفتنت از اینجا دقیقا چه برنامه‌ای داری؟

#پارت_دویست_بیست_هفت

دستامو توهم قلاب کردم

_راستش برنامه‌ی خاصی ندارم فقط با پولی که عمو بهم داده خونه یا اتاقی اجار میکنم

_میتونم بهت یه پیشنهاد بدم

منتظر نگاهش میکردم، بعد مکث کوچیکی حرفش رو ادامه داد

_تاکنکور اینجا بمون، و منم سعی میکنم

تواین زمان جای مناسبی برات پیدا کنم

_اوم... نمیخوام مزاحمتون بشم، بهتره هرچ زودتر برم

دوست نداشتم سربار کسی باشم اونم غریبه‌ای که تازه باهاش آشنا شده بودم، این چند وقتم از روی اجبار اینجا موندگار شدم وگرنه زیر دین کسی نمیرم

بابت اینجا موندنمم که ماهروخ خانم مث خر ازم کار کشید

انگار افکارم رو خونده بود

لبخندی زد

_ببین دخترم تواین چندوقت خوشحال شدیم کنار ما بودی

هه ارواح عمه زنتو پسراش

_ واگه بخوای برا همیشه هم اینجا بمونی قدمت روی چشم ما

برای همیشه رو خوب اومد

_ نه ممنونم از لطف شما، ب هرحال باید از اینجا برم نمیخوام بیشتر تو زحمت بیفتید

_خودت بخوای خونه بگیری بااین سن کمت امکان داره دچار مشکل بشی، خیلی جاها باهات قرارداد نمیبندن و اگه کسی هم پیدا بشه صدرصد قصدو نیت سوء داره

#پارت_دویست_بیست_هشت

حرفاش بشدت حق بود ولی من بازم دوست نداشتم سربار کسی باشم

_ولی من...

_ولی، اگر، اما، نداریم، دوماه بیشتر که نیست، یعنی اینجا اینقدر بهت بدگذشته که میخوای بری

حول کردم دستامو تو هوا تکون دادم

_ن ن اصلا فقط...باشه ممنونم از شما، فقط تا کنکور

بازم اون لبخندش که صورت جاافتادش رو جذاب‌تر میکرد

الان جای سوده خالی که روی پاشایی که سن باباش رو داره کراش بزنه

از جام بلند شدم

_بازم ممنون از لطفتون بااجازتون مرخص میشم

نطق زیبات تو حلقم دلبر

_باشه دخترم شبت بخیر

با قدم‌های آروم از اتاق زدم بیرون

نفس آسوده‌ای کشیدم و سمت اتاقم رفتم

نزدیکای اتاق امیری علی بودم که گلروخ ل

با سینی بزرگـتو دستش از پله‌ها بالا می‌اومد

_ساعت خواب لیلی خانم

_خیلی خسته بودم چرا بیدارم نکردی

_فهمیدم خسته‌ای دلم نیومد

بهم که رسید به دستش اشاره کردم

_مگه امیرعلی مرخص شده؟

_آره امروز صبح مرخص شد الانم شامو براش میبرم

چه زود مرخصش کردن

_میگم چیزه...کاری داری بده من میبرم

#پارت_دویست_بیست_نه

_اومباشه

از خدا خواسته سینی رو تو دستم گذاشت از پله‌ها پایین رفت

قدم‌های مونده رو طی کردم به در اتاق که رسیدم زانوم رو جم کردم سینی روش تکیه دادم

بادست آزادم در زدم

_بفرمایین

حتی موقع مریضی هم ادب ازش ساطع میشه

دستگیره رو کشیدم وارد شدم

رو تخت دراز کشیده بود

_سلام شامتون رو آوردم

گردنش که به بالش تکیه زده بود به سرعت سمتم چرخید چشماش هنوز باباند بسته بود

انگار اوضاعی خوبی نداشتن

هرچند برای اون فرقی نمیکرد باز یا بسته بودنش

غذاهاوروی میز چیدم

سمتش رفتم تا کمکش کنم بلند شه

_لطفا دستتون رو بدین من کمکتون میکنم بلند شید

_غذارو بیار همینجا، اونجا راحت نیستم زخمم اذیت میشه

خاک تو...

آره یادم رفت که ترکش خورده

میز رو کشیدم کنار تخت گذاشتم و خودمم گوشه تخت نشستم

#پارت_دویست_سی

_اوم سوپ؟

_آره

قاشق رو داخل محتوای سوپ چرخ دادم و پرش کردم سمت دهنش بردم

_بگو آآآآ

خندم گرفت انگار داشتم به بچم غذا میدادم

دهنشو باز کرد کل قاشق رو چپوندم تودهنش

یهوو کبود شد شروع کرد به سرفه کردن

سریع لیوان آب رو جلو دهنش گرفتم

ازم گرفت و سر کشید

_سوختم...

اووو اووف شد

برا همین کبود شد بچم

قاشق بعدی رو فوت کردم و سمت دهنش بردم

_فوت کردم بخور اوف نمیشی

لباش به حالت خنده کش می‌اومد ولی سعی می‌کرد جلوی خودش رو بگیره

چرا میخندی فرزندم مگه من دلقکم والا

سوپش رو کامل خورد

و تکه‌های سیب رو به دستش میدادم و یکی یکی میخورد

ظرف هارو جم کردم و با گفتن بااجازه خواستم از اتاق برم بیرون ک صدامزد

_میتونیم باهم حرف بزنیم؟

عین؟

جفت ابروهام بالا پرید

_الانم داریم حرف می‌زنیم خب

صداش رو صاف کرد

_ بیشتر از این، اگه کاری داری مشکلی نیست

#پارت_دویست_سی_یک

تف بر وُل درون که نزاشت بگم نه سریع جواب داد آری

_ن کاری ندارم، فقط اگه مشکلی نیست ظرفارو ببرم بعد بیام

_باشه

ذهنم درگیر بود حرف داشت؟ چه حرفی

کاش صبر میکردم حرفش رو میزد بعد می‌اومدم پایین

وارد آشپزخونه شدم سینی رو کنار سینک رها کردم به سرعت سمت در رفتم که صدای منحوس ماهروخ لنگ در هوا نگهم داشت

_کجا؟ اول ظرفارو بشور بعد هرجا خواستی برو

نامادری سیندرلا بااختلاف فقط خودت

تف توروحت

باشونه‌های افتاده سمت سینک رفتم و بابی حوصلگی ظرفارو شستم

سرجم کارم رب ساعتی طول کشید

آستین و روی شکمم خیس خیس بود

وپیرهنم به طرز چندشناکی به بدنم چسپیده بود

ولی بخاطر ارضا شدن حس کنجکاویم حاضر نشدم برم اتاق لباس عوض کنم

سمت اتاقش رفتم

خدا کنه خواب نباشه

چند تقه به در اتاق زدم و بااجازه دادنش وارد شدم

هنوز به همون حالت نشسته بود و کتابی توی دستش بود

اوم خط نابینایان چی بود؟ بریل؟ نمیدونم

داشت از اونا میخوند؟

#پارت_دویست_سی_دو

_الان میتونید حرفتون رو بگید؟

کتاب رو بست و به مبل‌ها اشاره کرد

_ میتونی بشینی شاید یکم صحبتمون طولانی بشه

لبی جلو بردم

طولانی؟!

سمت مبل رفتم و نشستم

_الان‌میتونید حرفتون رو بزنید

_بله، جسارت نباشه از پدرم شنیدم سال آخر هستین

_آره

_برنامه برا آینده دارین؟

_چرا جدیدا مردم به آینده من علاقمند شدن

_مگه کس دیگه‌ای هم این سوال رو پرسیده؟

_بله، همین چندساعت پیش پدرتون همین سوال رو پرسید

سری تکون داد

_آها، خب میشه به منم بگید؟

_اون وقت برای چی؟

_میخوام تا جایی که میتونم بهتون کمک کنم

هه فاز فردین بودن گرفته

_به چه مناسبت؟

_همینطوری

عجب!

#پارت_دویست_سی_سه

پاروی پا انداختم

قضیه یه نمه بو داره

_اون‌وقت شما چرا همینجوری به بقیه کمک نمیکنید؟

_از کجا میدونی کمک نکردم؟

_یعنی کمک‌کردی؟

_اره

_خب برو باز به همونا کمک کن من میتونم گلیم خودم رو از آب بکشم بیرون

_اونوقت باچی؟ جیب بری؟

خشک شدم، اون میدونست ولی از کجا؟!

_موردی داره از نظرت

سری باتاسف تکون داد

زیر لب بچه پررویی نثارم کرد

چیه؟ لطف مردم رو از سر دلسوزی و بچه یتیم بودن نمیخوام

نمیخوام دوتا تیکه لباس و غذا بزارن جلوم بعد منتش سرم باشه

کم از این ادعا ندیدم تو بچگی، که لباسای کهنه بو گندو باصندوق صدقه پراز سکه‌های زردو نقره‌ای که سرجم بیستومنم نمیشد

ولی سرش تحقیرها که شدم توی مدرسه
حرفای همکلاسیام که ما بهشون پول میدیم لباس میدیم

ذهن آشفتم رفته بود سال‌ها قبل که الان اخم روی پیشونیم یادآور همون خاطرات بود

_شنیدی چی گفتم؟
نه واقعا نشنیدم چی گفت چون تو خاطرات تباه کودکی گم شده بودم

#پارت_دویست_سی_چهار

_مهم نیست چی گفتی، حرفی نمونده میرم

از جام بلند شدم
_صبرکن چرا شلوغش میکنی؟ من فقط پرسیدم برنامت چیه؟ چرا زود گارد میگری؟

_هربرنامه‌ای باشه دوست ندارم باهات درمیون بزارم
_میخوام کمکت کنم
_نیازی به کمک تو وامثال تو ندارم
انگار زیادی از دستم حرص میخورد دستهای مشت شدش رو که کنارش افتاده بود دیدم
_کدوم دختری میره جیب بری که تومیری؟
_خیلی از دخترا که نمی‌خوان منت شما مرفه‌های بی‌درد روشون باشه

انگار دیگه به اوج عصبانیتش رسیده بود
_برو هر غلطی که دلت میخواد بکن، من دیونم که دلم بحالت سوخت

پوزخندی زدم اره این دلسوزی و ترحمشونو نمی‌خواستم عذابم میداد

_صددر صد هرکاری بکنم بهت ربط پیدا نکرده، درضمن دلسوزیت رو بزار دم کوزه آبشو بخور

پاتند کردم از اتاق زدم بیرون

از این جنس کمک کردن‌ها متنفر بودم و حرفاش باعث شد سردرد بدی سراغم بیاد حتی جواب تماس سوده و پیامش که گفته بود پسرعمش خودش نامزدی رو بهم زده رو ندادم

اینقدر حالم گرفته بود دوست داشتم ساعت‌ها تو اتاق تاریک بشینم و باکسی حرف نزنم

#پارت_دویست_سی_پنج

آخرین امتحان هم تموم شد

الان بچه‌ها همه به فکر غولی به اسم کنکور بودن

ولی من به فکر پیدا کردن یه اتاق یه آلونک که سرپناهم باشه

همراه سوده از مدرسه زدیم بیرون

_چیشد جایی رو پیدا نکردی هنوز؟

_نچ، لامصبا میگن به بچه‌ای به سن تو خونه نمیدیم پس فردا کسو کارت میان دادو هوار، همه فکر میکنن دختر فراریم حالا بیا ثابت کن

_چرا منتظر پاشا نمیمونی تا برات خونه پیدا کنه

هاااا پاشا؟

خندم اومد باز این خودمونی شد

_پاشا کیه دوستته یا دوست پسرت؟

_خدا قسمت کنه ددی آقامون

چپکی بهش نگاه کردم

_احیانا کیارش میدونه رو هرکی میبینی کراش میزنی بقال چقال نقالم نداره

نگاهش رو ازم دزدید

_وا به کیارش چه ربطی داره

زدم رو شونش بااون دستم چونش رو گرفتم سمت خودم چرخوندم

_تو چشام نگاه کن بگو بهش ربط نداره؟

سرخو سفید میشد

لپش رو کشیدم

_آی لبو شدنت رو قربون، پ توهم ولکنت به چشاش اتصالی کرده کلک

خنده‌ای زد و لپش رو از بین انگشتام کشید بیرون جلوتر از من راهی شد

#پارت_دویست_سی_شیش

ناقلا معلومه بعداز اون حرکت انتحاری کیارش که پسر عمهه رو ترسونده بود که اگه نامزدی رو بهمنزه میره تمام عکس‌های سکسی که بادوست دخترای رنگا رنگش داشته رو پخش میکنه

و اون شیکم بالا اومده روهم باسندو مدرک برا آقا جون و دایی جونش رو میکنه

اونجور نت‌ها دختر بلکه گوه هاشم نمیزارن ببینه

ن خوشم اومد بدجور دلبرده بود که رفیق ما رنگین کمون میشد براش

بیرون چرخی زدیم ولی قرار شد جنش فارغ التحصیلیمونو بزاریم بعد کنکور

من علاقه‌ای به درسو دانشگاه نداشتم ولی درعوض سوده خریخونی میکرد برا خودش

زود ازش جدا شدم راهی خونه امیری شدم

بعداز اون شب دیگه سمت اتاقش نرفتم و ندیدمش اونم چندروز بعد بهبودی
طبق حرفای گلروخ از ایران رفت
پسره قرطی دختربازِ
رفته بلاد کفر هر فسقوفجوری که دیده انجام داده حالا گیر داده به جیب بری من
جیب بری کردم تن که نفروختم

وارد سالن شدم بر خلاف این چندوقت که خونه خلوت بود اونروز خونه شلوغ پلوغ بود انگار مهمون داشتن

#پارت_دویست_سی_هفت

نامحسوس‌ترین حالت ممکن از سالن گذشتم راهی طبقه بالا شدم ولی هنوز به در اتاقم‌نرسیده بودم که در اتاق حسام باز شد و نخ وسط نبات از اتاق زد بیرون

و بااون چشای ورقلمبیدش نگام میکرد
الان منتظر بود دست به سینه بشم باهاش سلام کنم
هه وززززز تو *تنبونش
اون نگاه منم بااخم نگاه، که با حضور یهویی حسام اتصال نگاه پاشید خراب شد

رو به حسام کرد
_معرفی نمیکنی؟
حسامم انگار از نگاهای پسره خوشش نیومده بود
_کس خاصی نیست دختریکی از آشناهاس،

ولی انگار یارو نخ مخی نشنید

دستش رو سمتم دراز کرد بااون لبخند پهنش خودش رو معرفی کرد

_جوادم پسر خاله حسام

نگاهی به دستش و بعد نگاهی به صورت لاغر استخونیش کردم

خواستم راهمو بگیرم برم حوصله حرف زدن وآشنا شدن نداشتم

بااون اخم حسام میشد فهمید طرف لیمو شیرینه برا خودش

_ببخشید قیافتون خیلی برام آشناس شمارو جایی دیدم قبلا؟

باخنثی‌ترین حالت ممکن نگاهش کردم

_روش خوبی برا مخ زنی نیست اگه باشه هم

روی من جواب نمیده

#پارت_دویست_سی_هشت

_ن بجون شما واقعا قیافتون برام آشناست، احیانا شما باصدرا حسینی رو میشناسید؟

_نخیر نمیشناسم

بارفتنم مجال حرف زدن بهش ندادم ولی صداش که داشت برا حسام چیزی رو تعریف می‌کرد می‌شنیدم

قیافش زردو رنگ پریده بود چشمای ورقلمبیده و درشتی داشت تیپ لشی هم زده بود که تو بدنش رقص عربی میرفت

تو نگاه اول جون میداد بزاریش وسط سن برات برقصه اونوقت اومده مخ منو بزنه

کی بود یارو صدار، اها اینو من از کجا بشناسم

اگه رفیق این بشر باشه که عمرا بشناسم،

فرم مدرسه رو از تنم بیرون آوردم

خودم رو روی تخت انداختم

ولی اینقدر سرو صدا زیاد بود که عمرا میتونستم بخوابم

شیکمم قارو قور میکرد ولی از ترس اینکه ماهروخ منو ببینه و ازم کار نکشه پایین نمی‌رفتم

حاضر بودم اینجا از گشنگی تلف شم ازاونجا از حمالی کردن زیاد

پیری جوری منو از بالا به پایین نگاه میکرد جا داشت دوتا فحش آبدار نثارش کنم ولی حیف که من بچه باادبیم وماهروخم از جای دیگه خط میگیره

بالش رو روی سرم گذاشتم و دستم رو روش گذاشتم شاید صدا کمتر بشه و بتونم بکپم

بدیش این بود هرچ صدا کمتر میشد سنسورای گوششمم بیشتر فعال میشد و صداهارو جستجو میکرد

ای تف

لیلی

#پارت_دویست_سی_نه

ماهروخ اومدو رفت ولی خودم رو چنان سفتو محکم بخواب زدم که توپم میترکید تکون نمیخوردم

حوصله حمالی نداشتم اونم بعداز این همه خستگی بعد امتحان

تااخر این هفته هرجور شده باید از اینجا برم

دیگه حالم از این حس سربار بودن و نگاهای پر تحقیر زن پاشا بهم میخوره

برای همین قبل از خواب پیامی برای پاشا جون میفرستم که اگه خونه پیدا نکرده خودم برم سروته شهرو گز کنم دنبال یه لونه *کفتر

چشامو بستم تا بدون هیچ دغدغه‌ای بتونم راحت بخوابم

کنکورم که به پشمای گربه توی حیاط

****

علارغم اصرارهای زیاد پاشا و بوری

تصمیمم رو گرفتم که برم

حتی اگه خونه گیرم نیاد فوقش چندروزی رو مسافر خونه میمونم

چنان مسمم بودم که فهمیدن نباید زیاد پیگیر بشن برای موندنم

و امروز عصر قرار شد همراه بوری بریم چندجارو ببینیم اگه پسندیدم

میدونید اگه فکر کنید مشکل مالی دارم و سی تومن سرمایه زندگیمه مدیونید

من فقط مشکل پسندم

_حالا چقدر پول داری که فاز خونه مجردی گرفتی؟

#پارت_دویست_چهل

سرم رو که به شیشه تکیه داده بودم بلند کردم و دستی روی گردن درد ناکم کشیدم

ازبس کجش کرده بودم خشک شد

تازه داشت چشام گرم میشد

_به تو چه

سرش باشدت به سمتم برگشت و منم بالبخند حرص دراری نگاهش کردم

_والا مگه فضولی بچه

_خیلی پررویی

_میدونم

انگار باز حرصش در اومده بود که باصدای بلند نفس میکشید

_جوش نزن چرک میکنی

_من موندم بااین یه وجب قدت زبونت چرا اینقدر درازه هاا؟

_خیلی به خودت فشار نیار اونایی که قبل تو بهش فکر میکردن هنوز توش موندن پ خودتو اذیت نکن

_نه وجدانن تاحالا شده یه دقیقه مث بچه آدم حرف بزنی

_مث کدومشون هابیل بابیل، یاقابیل بدون بیل

_ لااله...

دیگه داشت خندم میگرفت آخ چه حرصی میخورد

_بریم هرچه زودتر خونه رو ببینیم باید برم جایی

دوباره نگاهم کرد انگار منتظر واکنش یا حرفی از من بود از گوشه چشم متوجه خیرگیش شدم

#پارت_دویست_چهل_یک

_خب بابا جلوتو بپا جون مرگ نشیم

_نترس تو تا حلوای منو نخوری جایی نمیری

_حلوا ندوس

باهیجان سمتش چرخیدم

_ولی میوه دوس از اون مارک دارا

دستامو بهم زدم

_وای لامصب شما پولدارا مردنتونم لاکچریه کفنتون بشه

باخنثی‌ترین حالت ممکن نگام کرد

_ یه دور از جونی چیزی

_خودت خودتو کشتی به من چه

سری باتاسف برام تکون داد بعد سرش رو بلند کرد دوتا دستاشو برد بالا آمین کشیده‌ای گفت

شنکول منو مسخره میکرد پسرک نامیزون.

رومو چرخوندم و از پنجره بیرون رو تماشا کردم

خیلی طول نکشید که جلوی یه آپارتمان شیک وایساد

شیشه رو کشیدم پایین

نگاهی به برج روبروم کردم

_پیاده شو

_همینه؟

_آره

_ن ممنون داداش نه پولمون به اینجا میخوره ن ریختمون پ آتیش کن بریم، خودم یه جایی دنبال خونه می‌گردم

اینبار بااخم‌های درهم نگاهم میکرد

_ چته تو، اصلا خونه رو دیدی؟

_از همین بیرون هم میتونم بفهمم چخبره، خونه خودته یا بابات؟

دست به سینه نگاهش کردم

#پارت_دویست_چهل_دو

اینبار نگاهش رنگ تعجب گرفت

_منظورت چیه؟

_منظورم اینه میدونم میخواین کمک کنید ولی خیلی ممنونم خودم یکاریش میکنم

کلافه شده بود از رفتارهای ضدنقیض من،

به سرپنا نیاز داشتم ولی دوست داشتم خودم پولش رو بدم و منت رو سرم نباشه

هرواحد این آپارتمان کم کمش سه چهار تومن کرایه میگرفتن البته کم کمش

و من توی اتاق شیش هفت متری هم میتونستم زندگی کنم

پس نیازی بهش نداشتم این محله‌ها به من نمیخورد

همون پایین شهر خودمونو عشقه

_حرف نزن جون جدت، میبری منو خونه، بریم نمیبری هم پیاده شم

هنوز گنگ نگاهم میکرد

کلافه بود؟!

_ خونه نمیرم، اگه عجله نداری کارم رو انجام بدم بعد میبرمت خونه

_ باشد

_ نمی‌پرسی چیکار؟ کجا؟

_ ن

امروز نگاهاش همش یا متعجب بود یا کلافه

خب چه توقعی داره، من چرا بپرسم کجا؟

چیزی که بهم ربط نداره کنجکاویشم وقت تلف کردنه

ماشین رو روشن کرد و منم برا اینکه بحث الکی پیش نیاد

گوشیم رو بیرون آوردم وچرخی تو فضای مجازی زدم اونم دیگه سر حرف رو باز نکرد

انگار امروز زیادی زدم تو پرش پر پرشده بچه

#پارت_دویست_چهل_سه

نمیدونم چقدر گذشت با توقفش منم سرم رو از گوشی جدا کردم و به اطراف نگاهی کردم

جلوی یه درب آهنی رنگو رو رفته وایساده بود

از ماشین پیاده شد

_یه کار کوچیک دارم برمی‌گردم، میایی همراهم؟

_نه یکم قدم میزنم

سری به معنای باشه تکون داد

از ماشین پریدم بیرون کشوقوسی به بدنم دادم

چه جای باصفایی بود

خونه‌ها بابافت قدیمی بودن و حیاط دار

توی هرکدوم از خونه‌ها درختایی بود که از دیوار به کوچه سرک می‌کشیدن

حس زندگی به آدم میداد اینجا

به ماشین تکیه زدم ورهگذرهارو تماشا کردم

بادیدن پیرمردی با قامت بلند محاسن سفید که یک دستش عصا ودست ودیگش چند پلاستیک پراز خرید بود توجهم رو بهش دادم

انگار مسیر طولانی رو طی کرده بود که گوشه‌ای ایستاده وسایل رو کنارپاش گذاشت

کلاه بافت سبزرنگی سرش بود

وقیافش آرامش خاصی داشت خیره خیره نگاهش میکردم

نمیدونم چیشد ولی به خودم اومدم کنارش بودم و خم شدم پلاستیک هارو برداشتم

_ اجازه بدید کمکتون کنم عمو

سر بلند کردم و به صورتش نگاه کردم

پیرمرد لبخند به لب دهن باز کرد حرفی بزنه که ادامه نداد

ولب هاش مث ماهی تکون خوردن

#پارت_دویست_چهل_چهار

رنگ به رنگ میشد و خیره خیره نگاهم میکرد

بادست آزادم جلوی صورتش تکون دادم

_چیزی شده؟! خوبید؟

هنوز خیره بهم نگاه میکرد

نگاهاش بعد نبود انگار... نمیدونم واقعا.

آب دهنش رو قورت داد

_نه دخترم خوبم دستت درد نکنه، زحمت میشه برات خودم میبرم

منم لبخندی به روش زدم

_نه بزارین کمکتون کنم فقط کدوم سمت برم؟

بادست به خونه‌ای چندتا اونور مقابل خونه‌ای که بوری ایستاده بود اشاره کرد

_همون در قرمزه؟

_اره دخترم

بایه ببخشید ازش فاصله گرفتم و باقدم‌های تند که ناشی از سنگینی وسایل بود خودم رو رسوندم و وسایلش رو جلوی در گذاشتم

نفسی تازه کردمکه پیرمرد نزدیکی من بود

_دستت درد نکنه دختر جان پیرشی

_ممنونم

_نگاهی به قدو بالام کرد

_قبلا اینجا ندیده بودمت، از این اطراف نیستی؟

با متانتی که سالی ببار پیداش میشد جوابش رو دادم

_اوم نه راستیتش، همراه یکی از آشناها اومدم

اشاره‌ای به در بزرگ سبز رنگ کردم

_اونجا کار داشت منم بیرون منتظر موندم

_نوه حاج فتح‌الله خدا بیامرزی؟

_نه خدابیامرزه، ولی نمیشاسمشون فقط همراه بودم

_که اینطور، اسم چیه دخترم؟

اینقدر این پیرمرد حس خوبی بهم میداد که از هم کلام بودن باهاش ناراحت نبودم

_لیلی

_ماشاالله چه اسم قشنگی، چندسالته باباجان

#پارت_دویست_چهل_پنج

_هفده میرم هیجده

_خدا برا پدر مادرت حفظت کنه

_خدارحمتشون کنه

بااین حرفم قیافه پیرمرد وا رفت وغمگین شد

_خدارحمت کنه

برا عوض کردن جو

_میگم عموجان اینوار اتاق یا خونه برا اجاره گیر نمیاد؟

_دانشجویی؟

_نه راستیتش فقط خونه قبلیمون رو فروختیم دنبال اتاق یا خونه باقیمت مناسب میگردم

_خونه‌های اینطرف اکثرا خالین باید بپرسم ازشون اجاره میدن یا ن

چشمام منورافشونی شد

_پس میشه شمارتون رو داشته باشم؟

دستی توی جیب پیرهنش کرد و گوشی کوچیک با قاب سیاه رو بیرون کشید

_حفظ نیستم دخترم خودت شماره بگیر

گوشی رو ازش گرفتم و شمارم رو وارد کردم
اسم خودم رو دنبال خونه ذخیره کردم و میسکال رو گوشیم زدم

_فامیل شریفتون رو لطف میکنید؟
_بنویس مش رمضون، همه بااین اسم صدام میزنن
_باشه پس آقا مش رمضون، میشه تا فردا برام بپرسین چون دربه در دنبال خونم

#پارت_دویست_چهل_شش

خنده‌ای کرد که چال زیبایی روی لپ سمت چپش نمایان شد
والا الان پیرمردا هم کراش شدن دل میبرن

_باشه دخترم الان که رفتم خونه تماس میگیرم میپرسم بهت خبر میدم

_ممنونم
پیرمرد بااین سنش زیادی سرپا وایساده بود و بخاطرش خجالت کشیدم که معطلش کردم

_مزاحمتون نمیشم، شرمنده وقتتونو گرفتم، بااجازه خدا حافظ

باگام‌های شمرده ازش دور شدم و سمت ماشین رفتم
بین راه هی به پشت سرم نگاه میکردم

_مشتی قربون چشات برام خونه پیدا کن خودم غلامتم تمام خریدای خونتونو میارم برات
لبخند رو لبم محو نمیشد تا زمانی که پیرمرد کلید انداخت وارد خونه شد

حتی زمانی که حسام اومد ماشین رو روسن‌روشن کرد راه افتادیم بازم خنده از رو لبم محو نمیشد

انگار اونم متوجه شده بود که نتونست خودشو نگه داره

_ چیه؟ کبکت بندری میخونه؟ نبودم چیز خور شدی؟ یا نخورده مستی؟

_از اونجایی که حال دلم خیلی خوبه جوابت رو میدم

مکثی کردم و اون کنجکاوی توچشاش داشت از حدقه میزد بیرون

_ فکر کنم خونه جور شد.

کنجکاو ترش کردم

_چطور؟

_ن دیگه نده بمون تو خماری

#پارت_دویست_چهل_هفت

میخواستم اونو توخماری بزارم کی میدونست خودم توخماری میمونم

چندروزی از اون ماجرا گذشته بود و من همچنان منتظر تماس پیرمرد مهربون اون کوچه بودم

درست وقتی ناامید شده بودم و میخواستم قیدخونه‌های اون محله رو بزنم

درست همون موقع پیرمرد مهربون بهم زنگ زد و ازم خواست عصر به محله برم

میخواستم تنها برم ولی بااصرارهای زیاد کیارش و سوده خرخون

که حاضر شده بود به خاطر حفظ امنیت من از اون کتابای کوفتی چشم برداره و همراهم بیاد

سه نفری راهی شدیم

جلوی در از موتور پریدیم پایین و زنگ خونه رو به صدا در آوردم
کیارش اطراف رو باکنجکاوی نگاه میکرد
مث شیری که داره قلمروش رو میپاد

درکه باز شد قامت پیرمرد تو چارچوب نمایان شد

پیرمرد مهربون باهمون لبخند و اون چال قشنگش روبه رومون بود
باگرمی باهامون سلام احوال پرسی کرد و باکیارش دست داد

و مارو به داخل حیاط هدایت کرد

#پارت_دویست_چهل_هشت

_نمیخواد عزیزم راحت باشید خودم پذیرایی میکنم شما تازه رسیدید نفسی تازه کنید

منو سوده شرمنده نگاهی بهم کردیم

_آخه...

_چون اولین بارتونه نمیخوام همین اول کار به زحمتتون بدم بزار دفعات بعد ازتون چنان کار بکشم که خودتون فراری بشید

باشوخیش یکم از احساس سنگین معذب بودن خارج شدیم
ولی بازم شرمنده رفتارهای خوب این زوج بودیم

پیرزن برامون میوه پوست می‌کند و ظرف‌های پذیرایی رو یکی یکی جلومون میزاشت

خداروشکر باباز شدن سرحرف از اون حالت خارج شدیم

_معرفی نمیکنی لیلی جان؟

اوه داشت اصل قضیه رو بکل فراموش میکردم

_ کیارش وسوده دوستام هستن، برا اینکه خیالشون راحت باشه تااینجا دنبالم اومدن

_به به چه دوستای باوفایی داری

اینبار کیارش تشکر کرد و سوده بالبخند کیارش کش رو به پیرمرد تشکر کرد

_ خب دخترم خونه که نه یه اتاق براتون پیدا کردم فقط چند نفرین؟ این اتاق اونقدر بزرگ‌نیست اگه مورد پسند نبود با یکی دیگه از همسایه‌ها حرف بزنم

#پارت_دویست_چهل_نه

لبخندی به روش زدم

_ اوم راستیتش دفعه پیش فرصت نشد بهتون بگم من تنهام و کس دیگه‌ای نیست، بااین شرایط بهم خونه اجاره میدن؟

سرم رو باناراحتی انداختم پایین

_چرا تنهایی باباجان

سرم رو بلند کردم و قیافه پیرزن غمگین بود

دیگه از اون لبخند چند لحظه پیشش خبری نبود

_مادرمو چند ماه بعد تولد از دست دادم، پدرمم وقتی ده یازده سالم بود و من بغیر بی‌بی کسی رو نداشتم که اونم...

بایادآوری بی‌بی بغض کردم سرم رو انداختم پایین

ولی طولی نکشید که سرم توسط منیره خانوم به آغوش کشیده شد وبوسه‌ای روش زده شد

_خدارحمتشون کنه دخترکم، از امروز منم میشم مادربزرگت، ماه منیر صدام کن مث بقیه نوهام، اگه بدونی چقدر خوشحال میشم‌نوه‌ای به قشنگی تو داشته باشم

اشکی که گوشه چشمم آماده چکیدن بود رو باانگشت گرفتم ولبخندی به روش زدم

_ممنونم ماه منیر جون

_خب فیلم هندیتون تموم شد خانوم؟ اگه تموم‌شد بریم خبرخوبو به دخترمون بدیم

ماه منیر بااخم ساختگی چشم غره‌ای بهش رفت

و روی مبل کنارم جای گرفت و دستم توی دستای نرم و چروکیده‌اش بود

#پارت_دویست_پنجاه

_جای دوری نیست بابا جان همین همسایه دیوار به دیوارمونه صفیه خانوم، تنها زندگی میکنه و چندسالی هست که اتاقای خونش رو به دانشجوها اجاره میده باهاش حرف زدم اگه الان وقت داری بریم خونش اتاقارو ببین بهترین خبری بود که این چندوقت شنیده بودم

شاید خونه مستقلی نبود ولی همین اتاقم اگه محیطش خوب باشه من راضی‌ام

از جا بلند شدم

_بریم

باحرکتم نگاه همه سمتم چرخید سوده و کیا هم سرپا شدن

پیرمرد لبخندی به روم زد

_معلومه خیلی عجله داری؟ اول یه گلویی تازه کنید بعد میریم

باحرفش نگاهی بین سه نفرمون ردو بدل شد ونگاهی به بساط پذیرایی که دست نخورده بود

آروم روی مبل نشستم و سوده وکیارش هم به طبعیت از من سرجاشون نشستن

لیوان رو برداشتم جرعه‌ای از شربت خنک نوشیدم جیگرم حال اومد

بعداز خبر پیدا کردن خونه این شربت خنک واقعا چسپید

بعداز صرف پذیرایی با ایستادن مش رمضون ماهم سرپا شدیم

_بریم باباجان خونه رو ببین که اگه مشکلی داشت تاامروز فردا حلش کنیم که اسبابت رو بیاری

لبخندی به روش زدم و پشت سرش راه افتادیم

از منیرخانوم تشکر وخداحافظی کردم چون نمیخواستم دیگه مزاحمشون بشم

#پارت_دویست_پنجاه_یک

خونه تقریبا بزرگی بود با حیاط دلباز و یه حوض مربعی شکل وسطش

دورتادور حیاط رو درهای کوچیک چوبی قهوه‌ای رنگ با پنجره‌های شیشه‌ای پر کرده بود بایه ایوان باریک راهرو مانند باستون‌های بزرگ فرش قرمز رنگی داخلش پهن شده بود وکنار هر ستون گلدون‌های شعمدونی

تصوراتم بادیدن خونه به کلی بهم ریخت

خونه رویاها بود چقدر زیبا

درو دیوار کاه گلی بود

سبک زیبا و بخصوصی داشت بین هر دو در یه پنجره مربعی با پرده سفید قرار داشت

همچنان محو زیبایی وسنتی بودن خونه بودیم که صدای کوبش عصا بر زمین توجه هر سه مونو به سمتی جلب کرد

پیرزن درشت هیکل رو سفید رویی بود باقامت خمیده باپیرهن چین چین گلدار که بلندیش تا زیر زانو بود

و عینک ته استکانی که نوک بینیش گذاشته بود واز بالای عینک بهمون نگاه میکرد

بادیدنش هول زده سلام بلند بالایی گفتیم که باعث خنده مش رمضون شد

پیرمرد صدای صاف کرد

_خب صفیه خانوم مستاجر جدید که بهتون گفته بودم

پیرزن که همچنان خیره خیره نگاهمون میکرد

جوابش رو داد

_هرسه تاشون میخوان اینجا بمونن؟

#پارت_دویست_پنجاه_دو

تعلل رو جایز ندونستم

قدمی جلو گذاشتم

_نه دوستام هست فقط همراهم اومدن خودم تنهام

نگاهی به سرتا پام کرد

_ننه بابات کجان؟

_فوت شدن

چشماشو ریز کرد و عقب گرد سمت خونه رفت

چیشد قبول نکرد؟

بانگرانی مش رمضون رو نگاه کردم
که صدای صفیه خانوم باعث لبخندم شد

_بیاین اینجا
مث میک میک پشت سرش راه میرفتیم
که جلوی یکی از درها وایساد ک چفت فلزی اونو کشید باز کرد
_اینم اتاق، چون یه نفری کوچیک‌ترین اتاق میشه سهمت، بقیه اتاقا مشترکه بزرگتره

بادست اشاره‌ای به داخل کرد و منو سوده وارد شدیم
و خودش سمت مش رمضون رفت

_بنظرم برا یه نفر خوبه؟
_هوم
صداش رو پایین آورد نگاهی به در اتاق کرد
_معلومه از این پیرزنای غرغروعه، خدا به دادت برسه

_نترس سلاخیش نمیکنم
باشنیدن صداش تو چارجوب پنجره دوتامون از جا پریدیم
سوده باصورت شرمنده خواست حرفشو ماس مالی کنه

_ن چیزه...منظوری نداشتم
_زدی نخوا درستش کنی خراب‌تر میشه

#پارت_دویست_پنجاه_سه

باسراشاره کرد که بریم بیرون

سوده سرخو سفید میشد از شرمندگی

به معنای واقعی سوتی داده بود

کیارشم که انگار از این حرکت صفیه خانوم خوشش اومد زیز زیرکی میخندید

برا عوض شدن جو مش رمضون سر صحبت رو باز کرد

_خب بریم سر کرایه خونه و قرار داد

باهمون چین وسط پیشونیش شروع کرد به حرف زدن

_بخاطر آقا سید دو پیش بده ماهی سیصد

بااینکه هنوز شغلی نداشتم و برام سخت بود ولی قبول کردم

و سریع قراردادو بستیم

از ترس اینکه پیشمون بشه و بزنه زیر حرفش همه چیو امضا کردم

و پول رو براش کارت به کارت کردیم

و شروع به تمیز کاری کردیم

تا فردا وسایلم رو بیارم

سخت‌ترین مرحله رفتن به خونه عمو و برداشتن وسایل بود که اونم کیارش قبول کرد همراهم بیاد

مطمئنم زن عمو بعداز اون اتفاق اجازه ورود به خونش رو بهم نمیده

اگه تاالان وسلیه هارو آب نکرده باشن خوبه

#پارت_دویست_پنجاه_چهار

نگاهی به خونه پشت سرم کردم. وسیله‌ای نداشتم بغیر چنددست لباس که اونم تو کوله پشتیم جاشده بود

با اعضای خانواده بغیر مادر فولاد زره خداحافظی کردم

البته اون منو درحدی ندید که بهم اجازه دیدار وخداحافظی بده

انصافا دلم برا تک تک افراد این عمارت تنگ میشد

بچه‌های خدمه حتی ماهروخ که همیشه اذیتم میکرد حرصم رو در میآورد

فکر نمیکردم تو این مدت بهشون اینقدر وابسته بشم

حتی...

حتی امیرعلی...

خیلی وقت بود ازش خبری نداشتم

بعد از اون شب دیگه اصلا باهاش برخوردی نداشتم و حتی بطور اتفاقی هم حرفش پیش نیومده بود که ازش آماری داشته باشم

_یه بغل خداحافظی بهم نمیدی؟

بالبخند تو آغوشش گرفتم

_نمیرم که بمیرم، میام یا ن تو بیا، آدرسو برات میفرستم وقت کردی حتما بهم سر بزن

لپش رو کشیدم

_وگرنه دغ میکنم از دوریت

لب پایینش رو جلو داد به حالت لوسی گردنشو کج کرد

_خب نلو

ادای عووق زدن رو براش در آوردم

_خب خبه لوس نشو خر شرک

باحرفم دوتامون زدیم زیر خنده

#پارت_دویست_پنجاه_پنج

میخواستم برم ولی برا پرسیدن چیزی که تو ذهنم بود مردد بودم

لبم رو به دندون کشیدم

_میگم چیزه...

گلی بانگاه سوالیش نگام میکرد

_اوم از امیرعلی چند وقتیه خبری نیست، ندیدمش جایی رفته؟

ابروهاش رو بالا پرونده لبخند دندون نمایی زد

_چیه جون دل، خبریه؟

هول کردم خبری نبود ولی این نگاه غافلگیرش دستپاچم میکرد

_نه دیوونه چه خبری میتونه باشه، فقط آخرین بار که دیدمش سر یه چیز ساده بحث کردیم، حس میکنم تند رفتم، برا همین میخواستم ببینمش

لباشو جم کرد متفکر نگام میکرد

_باور کن به جون تو

لباش کش اومدن

_باور کردم، سرت گرم امتحانات بود متوجه نشدی که رفته؟

_واقعا؟! کجا؟ کی؟!

_کمتراز یه ماه میشه که رفته، فکر کنم اونور آب

پس رفته بود

مثل اینکه قسمت نبود ببینمش و باهاش خداحافظی کنم

اون‌روز زیاد روی کردم وبعدها خودم به این نتیجه رسیدم که میتونستم به محترمانه‌ترین حالت ممکن جواب رد بدم

#پارت_دویست_پنجاه_شیش

بعداز خداحافظی باگلی با اسنپ سمت خونه جدیدم راهی شدم

دیروز با کمک کیارش وسایل موردنیازم رو از خونه عمو برداشتم

انگار بخت باهام یار بود که زن عمو خونه نبود

و عمو هم بعداز اینکه درو باز کرد دیگه حتی تو حیاط نیومد حتی اگه وسایل خودشم بار میزدم خبر دار نمیشد

تواون اتاق ده شایدم دوازده متری یه گوشه یخچال و گازو کمد و میز کوچیک نهارخوری یه طرفم تختم بود

دیگه برا وسایل‌های اضافی جایی نبود اونارو گوشه حیاط گذاشتم تواولین فرصت ردشون کنم بره پولی دستم رو میگیره میتونم به یه زخمی بزنم

از دیروز متوجه شدم که این بشر خیلی گیره از همون پیرزن هاکه به سوراخ روی دیوارم گیر میده

دیروز وسط اسباب کشی هی میخواست از زیر زبون کیارش رابطه‌ای که داریم رو بفهمه

باخودش فکر میکرد هردختر وپسری که باهمن فقط رِل میزنن، هرچی کیارش خواسته بود بهش بفهمونه که فقط دوست معمولی هستیم باور نکرده بود

زیاد مهم نیست به هرحال که من رابطه خودمون رو بهتراز هرکسی میدونم و نیاز به اثباتش برای دیگران ندارم.

از ماشین پیاده شدم کرایه رو حساب کردم

تو کوله پشتیم دنبال دسته کلید میگشتم که صدای خنده بچه‌ای توجهم رو جلب کرد

#پارت_دویست_پنجاه_هفت

سرم رو سمت صدا چرخوندم

مقابل همون دری که چندروز پیش حسام واردش شده بود

زنی پسربچه‌ای به بغل داشت و براش شکلک در میآورد

همینم باعث خنده پسرک میشد

اینبار تمام قد سمتشون چرخیدم و با حسرت به صحنه مقابلم چشم دوختم

شاید اگه...

آه

پسرک تپلی بود با پوستی گندمی و موهایی مشکی که دلبرانه خنده میزد چال لپش از این فاصله هم قابل دیدن بود

اینقدر تماشاشون کردم تاوارد خونه شدن

دلم...

نه البته دلم غلط کرده که هوس به آغوش کشیدن پسری که بخاطر پول به دنیاش آوردم رو کرده

قطره اشکی از گوشه چشمم جاری شد که قبل از پایین افتادن بادستم تمیزش کردم

کلید رو انداختم وارد خونه شدم

حیاط دلبازی داشت و همین خودش باعث می‌شد حالو هوام عوض بشه

گوشه حوض نشستم و به تصویر خودم نگاه کردم

مگه چندسالمه؟ مگه الان نباید مث خیلی از همکلاسیام توفکر کنکور باشم یا از این کلاس تست به اون کلاس برم

دلم از سرنوشت خودم گرفت

الان تنها چیزی که به فکرش نبودم کنکور بود

#پارت_دویست_پنجاه_هشت

وسط افکار ضدونقیضم بودم که مش صفیه پابرهنه پرید بینش

_لیلی...هو لیلی...

سرم رو بلند کردم و سوالی نگاش کردم

کنار ایوون به ستون تکیه زده بود

_جلدی بپر برو نونوایی نون بگیر، شامم چیزی نپز بیا اتاق من

بعداز تموم شدن حرفش راهش رو گرفت و آروم آروم سمت اتاقش رفت

داشت منو برا شام دعوت میکرد

نه به اون اخلاق گوجه خیاریش نه به این شام دعوت کردنش

کیف دستیم رو از کوله برداشتم و از خونه زدم بیرون

دیشب که برا شام از سوپری خرید کردم متوجه نونوایی کوچیک کنارش شدم

تو صف بودم

دوتا زن جلویی داشتن غیبت میکردن و منم ناخواسته وسط بحثشون بودم

معلوم بود قضیه خیلی داغه که باهیجان تعریف میکردن

_آره خودم دیدم دختره فکر کنم عروسشه

_زن پسرش ایرانیه؟ یا از همون خارجکیا براش زن گرفتن؟

_نه فکر کنم ایرانی بود امروز دیدمش باهاش حرف زدم لهجه نداشت

_بیچاره از شوهر که شانس نیاوردخدا کنه پسرش سربه راه باشه

_والا بنظرم پسره هم دست کمی از باباش نداره، بعد این همه سال مادر علیلش رو بازنو بچش آورده گذاشته اینجا خودش تواون بلاد کفر پی خوش گذرونیه

#پارت_دویست_پنجاه _نه

ووو از بس حرف زدن گوشام سوت کشید

اشاره‌ای به صف که جلو رفته بود کردم

_بی زحمت جلوتر برین نوبتتونه

زن نگاهی به سرتاپام کرد برام چش غره‌ای رفت

و زیر زبونی چیزی بهم میگفت و بغل دستیش هرهر میخندید

مرگ رو آب بخندی

بعداز گرفتن نون دوباره داشتن ورندازم میکردن

موقع گذشتن از کنارم رو کرد به لباسام

_پول داشتی یه دومتر بیشتر پارچه بخر که لباسات پرو پاچتو به نمایش نزاره

باگیجی نگاهی به خودم کردم پیرهن گشاد تا زیر رون و دامن شلواری آبی

نه مث اینکه تنش میخارید

_شمام اگه وقت کردید یه دومتر پارچه بخر واسه بستن چاک دهنت که هرجا رسید بی‌موقع باز نشه

بادست روی گونش زد

_واا دختره بی‌تربیت درست صحبت کن

حوصله بحث نداشتم یه برو بابایی نثارش کردم و کارتم رو کشیدم

یه نون سنگگ برا مادونفر زیادم بود

زنه رید تو اعصابم

معلوم بود دنبال شرمیگرده وگرنه تیپ خودش که دست کمی از رقاصه‌های وسط دیسکو نداشت

بهتر بود بااینجور آدمای فضول که سرشون تو زندگی اینو اونه دهن به دهن نشم وگرنه از فردا دوربینا روم زوم میشه و آسایشم رو سلب میکنن

#پارت_دویست_شصت

ولی غافل از اینکه همین اول کاری گزک دستشون دادم

شام رو خونه صفیه خوردم

به ظاهر زن سخت واخمویی بود ولی از همنشینی امشبم فهمیدم که اون فقط تنهاست

خیلی‌ساله که تنهاست وهمین بدخلقش کرده

دوست داشت باهام حرف بزنه ولی من اینقدر خسته بودم که بین حرفاش چرت میزدم

آخرشم عصبی شد بیرونم کرد

اتاق خودمم سرم نرسیده به بالش خوابم برد

صب شادتر وقبراق‌تر از خواب بیدار شدم حس اینکه الان آلونکی برای خودم دارم و دستم جلوی کسی دراز نیست حالمو بهتر کرده بود

لباس پوشیدم بدون صبحانه از خونه زدم بیرون

تو حرکت اول باید پولم رو سپرده میکردم

چون اگه دستم میموند حتما خرج میشد

و حرکت دوم باید کار پیدا میکردم

یا حرفه‌ای یاد میگرفتم تا بتونم خرجمو بدم

از بانک زدم بیرون که بالرزش گوشی تو جیبم بیرونش آوردم

حسام بود!

_بله؟

_خونه ای؟

_نه، کارم داشتی؟

_نچ زنگ زدم حالتو بپرسم

عجب، عجب

_خوبم

_حالا که خوبی بیام بریم بیرون نهار مهمون من

_به چه مناسبت اون وقت؟

_به مناسبت تجدید دیدار دو دوست

۲۶۱

#پارت_دویست_شصت_یک

_یادم نمیاد دوستی مث تو داشته باشم

_بی انصافی نکن، یعنی این چندوقت باهم حرف زدیم رفتیم بیرون گشتیم دوست نبودیم

_ن والا نبودیم، فقط دوتا غریبه بودیم که کارمون بهم گیر بود همین

از رو نرفت

_خب حالا اجازه میدین این غریبه بیاد دیدارتون برین دور بزنید یه نهارم بزنید بر بدن؟

_انصافا خیلی حرف میزنی نه وقتشو ندارم باید برم دنبال کار

_دنبال کار میگردی؟ چرا زودتر نگفتی، برات سراغ دارم

هوووف یعنی این بشر

_بیام بریم؟

_کشتی مارو بیا بابا، بانک...

_قربون مرامت وایسا که اومدم

انگار همین نزدیکی بود که زود خودش رو رسوند

بابوقی که زد خودم رو بهش رسوندم

در جلو رو باز کردم پریدم بالا

_یعنی اگه سرکاری باشه وکار بار سراغ نداشته باشی زبونتو از حلقومت میکشم بیرون کبابش میکنم جای نهارم

خنده بلندی زد همینطور که ماشینو به حرکت در میآورد جوابمو داد

_زبونمو بخوری، پس چطور باهات حرف بزنم برات دلبری کنم؟

_ببند گاله رو دلبریت رو نخواستم

#پارت_دویست_شصت_دو

_یعنی عاشق همین اخلاقتم، نمیشه راحت مختو زد

_خیلی حرف میزنی، کار که میگفتی چی بود؟

به حالت نمایشی سرش رو خاروند

_اوم کار

_به جون ننت اگه لاف زده باشی من میدونم باتو.

خنده‌ی بلندی زد

_دیواری کوتاه‌تر از ننم پیدا نکردی؟

_نچ

_چیکار بلدی؟

_هوم؟

_میگم چی بلدی؟

_اوم کامپیوتر

_نکنه میخوای منشی بشی؟ فاز رمان برت ندارهاا

روترش کردم

_کی گفته میخوام منشی شم گفتی چیکار بلدی گفتم کامپیوتر

_ظرف شستن چی بلدی

هاا باتعجب نگاش کردم

_میگم دست به ظرفت خوبه؟

_برا چی؟

_یه رستوران کوچیک هست دیروز برگه استخدام زده بود الان ک گفتی دنبال کاری یادش افتادم

_هاا من برم ظرف بشورم؟

_پ نه میخوای بری پشت میز بابام‌بشین شرکتاشو اداره کن

_نه در اون حد حداقل آبدارچی که میتونستم بشم

_شرمندتم داداش فعلا نیرو نمیگیره و منم اونقدر خرم نمیره که کاری برات بکنم چون مامانم عمرا بزاره پات به اونجا برسه

#پارت_دویست_شصت_سه

_عجب تفاهمی

_چی

_هیچی برو همون رستوران

والا مامان جونش فکر کرده من کشته مرده شرکتای درپیت شوهرشم که خودمو بندازم اونجا

زنیکه ایکبیری

چقدر بهم برخورد

وای ایش لعنت برشیطون

کاش اصلا جواب این پسر شل مغزش رو نمیدادم و باهاش همراه نمی‌شدم

فکر کردن همه دنبال پول نداشته اینان که بخوان مخ پسر بوربوریشون رو بزنن

اینقدر خودخوری کردم و توذهنم به جدو آباد خودمو خودش فخش دادم که نفهمیدم کی ماشین وایساد

_پیاده شو

نگاهی به دورو ورم کردم رستورانی نبود

_رسیدیم؟

_هوم

در ماشینو باز کرد زودتراز من پیاده شد

وفرصت سوال کردن بهم نداد

منم به تبعیت ازش پایین پریدم

و منتظر نگاش کردم

_بزن بریم

_اینجا که رستوران نیست

بادست کوچه‌ای رو نشونم داد و خودش راه افتاد و منم پشت سرش

دوتا کوچه پس کوچه رو رد کردیم که بلاخره وایساد

#پارت_دویست_شصت_چهار

و به رستوران کوچیکی اشاره کرد

کوچیک بود ولی تروتمیز

کنار درب ورودی دوتا گلدون بزرگ مشکی با درختچه‌هایی که نمیدونم چی بودن

هنوز داشتم نگاه میکردم که با سویچش بازوم سیخونک زد

_چیه؟ خوشت نیومد؟ نگاه نکن کوچیکه ولی غذاهاش حرف نداره من خودم پای ثابت اینجام، زیاد فکر نکن شاید اونا قبولت نکردن

حرفش که تموم شد سمت در ورودی رفت و منم به اجبار پشت سرش

فضای کوچیکش به زیباترین شکل ممکن چیده شده بود

سه ردیف و هر ردیف چهار میزو صندلی و جای جای رستوران گلدون‌های رزهای رنگی قرار داشت و فضای مشکی و سفیدش که بالوسترهای فانتزی روشن شده بود

داشتم اطرافو کناکش میکردم که بازوم کشیده شد

خواستم بهش بتوپم که بادیدن شلوغی اونجا پیشمون شدم

تمام میزو صندلیا پر بودن و این حرف بوری رو تایید میکرد که واقعا کارش خوبه

پس اگه اینجا استخدام شم

شَتو پت شدنم رو شاخشه

اینقدر تو باغ نبودم که نفهمیدم چی ردو بدل شد فقط شنیدم که مدارک ازم میخواستن

#پارت_دویست_شصت_پنج

آخرین ظرف رو هم دستمال کشیدم و پیشبندم رو باز کردم

رو به سمت زنی که الان فهمیدم رضایی زن آشپزه کردم

_کارم تموم شد میتونم برم

ظرف غذارو سمتم گرفت

_اینم شامت

غذارو ازش گرفتم تشکری کردم

تو برخورد اول زن مهربونی بود باوجود خستگی زیاد که داشتم اون لبخندش جون داد

با کمک بوری هم کار پیدا کردم هم خرج شامو نهارم بدر شد

البته قرار شد شیفتی بشه کارم چون حجم ظروف زیاد بود

هنوز دستپخت سرآشپز رو نچشیدم که دربارش نظر بدم ولی شلوغیش کمرشکن بود

اتاقک تقریبا سه متری بود لباس هامو عوض کردم

دستامو کشوقوسی دادم

گردنم گرفته بود و شونهامم درد میکرد
چشامدیگه باز نمیشد

ساعت ده شب بود و عمرا میتونستم باتاکسی به اون سر شهر برم
اسنپ خبر کردم وظرف غذامرو گذاشتم تو کیسه و روی صندلی کنار در لش کردم
امشب چنان خسته شدم که مطمئنم سرم به بالش نرفته خوابم میبره

چیزی بین خوابو بیداری بودم که رضایی صدام زد
_لیلی جان ماشین بیرون منتظرته

لای پلک هامو باز کردم
_آها ممنونم
_فقط دخترم رسیدی یه زنگ‌بزن خیالم راحت شه
_چشم خانوم رضایی

#پارت_دویست_شصت_شیش

باآخرین نفس به خونه رسیدم
ساعت از یازده هم گذشته بود انگار صفیه خانوم خواب بود که صداش در نیومده
منم از خدا خواسته چپیدم تو اتاقم
و طبق پیش بینی خودم سرم به بالش نرسیده خوابم برد

**

امروز کنکور داشتم و صب اگه صفیه خانوم بیدارم نکرده بود صددرصد خواب میموندم و جالب اینجا بود که منیره جون هم صب به اون زودی اونجا بود و برام لقه پیجیده بود و از زیر قرآن ردم کرد

این چند روزی که اینجا بودم انگار شده بودم همدم این دوتا پیرزن و پیرمرد مهربون که حتی نگاه کردن به صورتشون بهم آرامش میداد

غول کنکورم پشت سر گذاشتم و جالب‌ترین و شاید غم‌انگیزترین چیزی که الان فهمیدم این بود که من چندروزی از تولدم گذشته ولی یادم رفته بود تولدمه

یادم رفته بود که امسال هجده‌ساله میشم

ومن تو غمگین‌ترین حالت ممکنم هیچکس رو نداشتم که اینو یادش باشه

ولی مگه بزرگ شدنم شادی میخواد؟!

مگه اینکه بدونی هرچی میگذره تنهاتر میشم جشن گرفتن میخواد؟!

بغضم گرفته بود الان فقط آغوش بی‌بی رو میخواستم

بعداز سالن امتحان مستقیم رفتم بهشت زهرا کنار بی‌بی رو اون سنگ سیاه داغ دراز کشیدم

وهای‌های گریه کردم

#پارت_دویست_شصت_هفت

یه ذره که آروم‌تر شدم خودمو تکوندم و از اونجا زدم‌بیرون

غمامم پشت سرم جا گذاشتم

من وقتی برای غصه خوردن ندارم، فعلا میخوام زندگی کنم

به اصرار خودم امروز زودتر رفتم رستوران و تمام نظافت امروزو به عهده گرفتم

وقتی سرگرم میشم وقتی خسته میشم کمتر به چیزای الکی فکر میکنم

این برنامه روتین این روزای من بود کار...خونه...خواب...کارو...

بازم ساعت دم دمای یازده بود ظرف غذامو برداشتم حواستم به اسنپ زنگ‌بزنم ولی خانوم رضایی گفت امشب ماشین هست و میخواد منو برسونه

از خدا خواسته سوار شدم

خوشحال بودم بابت اینکه امشب حداقل پول اضافی نمیدم و میتونم همینم پس‌انداز کنم

ولی باحرف رضایی خوشحالیم دود شد رفت هوا

_چیزه لیلی جان، اوم...

همینجور که خودش رو مشغول دنده وکلاچ میکرد با من من حرفش رو میزد

اینجور حرف زدنش حس بدی بهم القا میکرد

هنوز مسیر زیادی رو نرفته بودیم که راهنما زد و گوشه‌ی خیابون پارک کرد

در داشبورد رو باز کرد پاکتی سمتم گرفت

#پارت_دویست_شصت_هشت

سوالی نگاش میکردم

_میدونی دخترم، این چندروزی که همراهمون کار میکردی ازت هیچ بدی ندیدم ولی شرمندتم توجونی ماشالله برو روهم کم نداری واونجا هم محیط مردونس شوهرم و برادرم اونجا کار میکنن

این حرفاش گیج ترم میکرد

خب شوهر و برادرش کار می‌کردن، خب منم میدونستم که محیطشم رفتو آمد زیاده و مردونس

الان جریان چیه؟

_خب

پاکت سفید رنگ رو کف دستم گذاشت

_نمیتونم ریسک‌کنم و تورو اونجا نگهدارم، درست این ماه کامل نیومدی ولی حقوق کاملت رو برات گذاشتم و سُفته‌هایی که بابت ضمانت داده بودی

حقوق؟ سُفته؟

انگار ضمانت هم گرفته بود من بی‌خبربودم ازش

هنوزم گیج بودم، یعنی نتونسته بودم حرفاش رو هضم کنم

_ببخشید واقعا من هنوز منظورتون رو نفهمیدم چرا اخراج میشم؟

_اینبار واضح‌تر بهت میگم دختر جان، چون دوست ندارم دورور شوهرم باشی و باکارات وطنازیات از راه بدرشون کنی

#پارت_دویست_شصت_نه

بعدم فرصت حرف زدن بهم نداد سمتم خم‌شد و در ماشینو برام باز کرد

این یعنی چی؟

یعنی شرت کم؟

واقعا چرا من هنوز درک نمیکردم

ربات‌وار از ماشین پیاده شدم

هاجو واج کنار جدول وایسادم

این الان چی گفت؟

کیو از راه بدر میکردم؟

رضایی باشیکم شیش لایه با موهای فرش وسنی که دوبرابر بابای منه!

داداشش؟!

اصلا داداشش کی بود؟!

من حتی هیچ کدوم از قیافه‌های اونجارو یادم نمی‌اومد که تشخیص بدم کدوم برادر خانوم گرام هستن

هنوزم انگار لود نشده بودم

چون واقعا نمیفهمیدم چیشده و چی به چیه!

توهپروت بودم که بوق ماشینی از جا پروندم

خدا لعنتت کنه زنیکه دیونه

نمیخواستی منو برسونی چرا زر زر اضافه کردی

که آخرش کارم بکشه به گوشه خیابون و ماشینای کاسب آخر شب

_در رکاب باشیم خانوم خوشگله

بیا همینو کم داشتیم

#پارت_دویست_شصت_هفتاد

برو در رکاب ننت باش مردیکه دوزاری

راهمو کج کردم و خلاف ماشین حرکت کردم

ولی مگه ولکن بود

مردیکه نربز دندوناش بثان دندون خربود و بااون لبخند چندشش داشت برامچونه میزد

_مزاحم نشو آقای غیر محترم

بازم از رو نرفت

_نرخ چنده؟ جوجو

_گمشو تا زنگ نزدم بیان جمت کنن

_اووف ترسیدم

انگار با یه سریش طرف بودم

زیپ کیفم رو باز کردم چاقو خوش دست ضامن داری که از کیف کیارش کش رفته بودم رو دستم گرفتم

احتیاط شرط عقل بود

دیدم هنوز وایساده و اینبار میخواست درو باز کنه

که فکری به ذهنم رسید

نگاهی به دور ورم کردم خلوت بود وتکو توکی ماشین رد میشد

اونام بخیال اینکه کاسب کارم دارم چونه میزنم

اگه کمکم میخواستم توجهی نمیکردن

به حالت تسلیم دستمو بالا بردم و نزدیک ماشینش شدم

_ساعتی سیصد حله؟

پسره خنده چندش ناکی زد

_جووون سیصد زیاده جوجو باهام راه بیا بد نمیگذره

#پارت_دویست_هفتاد_یک

همینطور که باهاش حرف میزدم ضامن چاقو رو آزاد کردم

خمشدم سمت در شاگرد و بحساب دارم چونه میزنم

_اون زیر میرا چی داری که سیصد بالاش بدم

یه رخ بده ببینم خنده یه وری زدم

_چنددقیقه صبر کن

بیشتر خم شدم باتمام توانم چاقو رو فرو کردم لاستیک جلو و کشیدمش بیرون

سریع از جا بلند شدم یه انگشت وسط براش رفتم

و تاپسره به خودش بیاد و بفهمه چخبره پا به فرار گذاشتم

چنان دویدم که دیگه نفس سرد از قفسه سینمبیرون میزد خیابون هارو دو به یکی رد کرده بودم

نصف راه که رضایی خود درگیر منو ارود این نصفشم که باسرعت اسب دویدم تقریبا یه دوتا خیابون دیگه رد میشدم میرسیدم خونه

ولی این وقت شب امنیت این سطح شهر بشدت پایین بود

و پسرای هولی که فکر میکردن هر دختری که تنها میاد بیرون به فکر کاسبیه

نفسبالا نمی‌اومد گلوم خشک خشک شده بود و نفسام به خس خس افتاده بود گوشه‌ای نشستم و بطری آبو از کیفم بیرون کشیدم

و یه نفس سر کشیدم

که حس کردم ماشینی کنار پام توقف کرد

#پارت_دویست_هفتاد_دو

یاخود خدا

جوری جلومو نگاه کردم که آب پرید گلوم

شروع کردم به سرفه کردن

_ناز نفست

عوووق حالم بدشد

نفس عمیقی کشیدم با چشمای وق زده بند کوله پشتیمو محکم گرفتم و بلند شدم

انگار این دوی مارتون شبانه ادامه داره

من مقصرم؟!

اینم یکی از همون پسرای هولی که میگفتم بعد رضایی میاد میگه من از راه بدر میکنم

بابا اینا خودشون کش *تنبونشون شله هی یه جنس ماده میبینن رم میکنن حالا پشه ماده باشه یا ماده گاو بز خر فرقی در حالشون نداره

بهرحال رم میکنن

_برو مزاحم نشو آقا من اونکاره نیستم

_چیکاره نیستی عشقم؟

سری تکون دادم راهمو گرفتم که برم ولی پسره با سرعت پایین کنارم رانندگی میکرد

خدایا همین امشبو بخیر بگذرون قول میدم

شبا قبل از ده خونه باشم

قول میدم صبا برم برا تمام پیرتالای محلمون نون سنگک خاش خاشی بخرم

یه امشبو بخیر بگذرون

نگاه چپ چپی به ماشین دویست شیش نقره‌ای کردم هنوز پا به پام میومد

#پارت_دویست_هفتاد_سه

خواستم پا به فرار بزارم که باپیچیدن ماشین شاسی بلند مشکی و ترمز شدیدش جوری که صدای کشیدن لاستیکاش روی آسفالت تو مغزم صوت انداخت

دیگه بدتر از این که نمیشد میشد؟

تا جایی که میتونم فرار میکنم نشد مقاومت میکنم چاقو رو تو دستم فشردم

ماشین جوری پارک کرد که راه منو سد کرده بود

راننده از ماشین پایین پرید و سمت راننده دویست وشیش رفت نمیدونم چی بهش گفت که بادوتا فحش آبدار بوق دار گازشو گرفت رفت

و منم

فرصتو غنیمت شمردم که بزنم به چاک همون لحظه

بند کولم کشیده شد

نه ده دیگه باید دست به چاقو بشم بایه حرکت چرخیدم سمتش و نوک تیز چاقو رو گذاشتم رو شکمش

_دستت بهم بخوره شکمتو سفره میکنم

قدش بلند بود و دستاش که از کوله باز شد رو گرفتم تا گردن و صورتش

بادیدن شخص روبه روم نمیدونستم باید خوشحال بشم یا ناراحت یاخجالت زده

دستم به سرعت از پهلوش جدا شد با شرمندگی بهش نگاه کردم

_وا ببخشید آقا فراز نمیدونستم شمایین

تک خنده‌ای زد

_میبینم دوست کوچولومون چاقو کشی هم میکنه

خنده خجلی زدم و سرم رو انداختم پایین خواستم حرف بزنم

که صدای نچندان آشنایی باعث شد سر جام خشک‌بشم

_میخواین تا صبح بشنید دلو قلوه ردو بدل کنید...

#پارت_دویست_هفتاد_چهار

دیگه داشت بایگانی میشد این آدم برام

ولی انگار قسمت بود بازهمو ببینیم

بامکث سرم رو چرخوندم و بهش نگاه کردم

بله رابینهودمون اینجاست

از روزی که فهمیدم میخواد بخاطرم دست به خیر بشه

لقب رابینهود بهش میاد

فکر نمیکردم دیگه ببینمش ولی انگار اشتباه میکردم

لبخند زورکی زدم و رو کردم سمت فراز

_ممنونم بابت کمکتون، دیگه مزاحم نمیشم بااجازه

بدون اینکه منتظر جوابش باشم راهمو گرفتم که برم ولی باگام‌های بلند خودش رو بهم رسوند جلوم قرار گرفت

_میرین خونه؟ میرسونمتون

دلم نمیخواست بااون عنق یجا باشم ولی تو این شرایط بهتر دیدم که برم وگرنه دیگه مطمئن نیستم بتونم از دست شبگردای خیابونی فرار کنم

ولی خب یکم تعارف که موردی نداشت

_اوم آخه نمی‌خوام مزاحمتون بشم

لبخند زیبایی زد وبه حالت نمایشی دستش رو پشت اون یکی دستش کوبید ولب پایینش رو گاز گرفت

_اه وا لیلی خانوم، شما مراحمید دیگه از این حرفا نشنوم

خودش جلوتر رفت و در عقب رو برام بازکرد

از خدا خواسته سمت ماشین رفتم سوار شدم

فراز ماشین رو دور زد ولی قبل از سوار شدن باحرفی که شنیدم یخ زدم

#پارت_دویست_هفتاد_پنج

_شغل جدیدت مبارک، جیب بر که بودی هرز...

حرفش با سوار شدن فراز ناتموم موند ولی حدس زدن ادامه جملش اصلا سخت نبود

یک لحظه قفل کردم ذهنم نمیتونست حرفش رو پردازش کنه

اون داشت چی میگفت؟!

یعنی من اینجور بنظر میرسیدم؟!

اصلا چطور به خودش اجازه داد منو اونجور خطاب کنه اصلا به چه حقی

دهن باز کردم جوابش رو بدم ولی شرم

کردم از فراز.

دوست این مرد بود ولی مرام معرفتش خیلی بیشتر از رفیق دماغوش بود

از حرص و عصبانیت دستامو مشت کردم نفس عمیقی کشیدم

جاش بود همینجا جرش میدادم مث سگ زو زه بکشه

با چشمام برا تصویر خیالش خطو نشون میکشیدم

_آدرستون لطف میکنید لیلی خانوم

_اوم مستقیم برین فعلا چشمی بهتون میگم

_باشه هرجا فرعی بود از قبلش بگید بپیچم

_باشه

کمربندش رو بست و ماشین رو به حرکت در آورد

هیچ کدوم حرفی نمیزدیم ولی حرکات عصبی گولاخ رابینهود تو چشم بود

هی کلافه دستی بین موهاش میکشید

چشه؟!

خوددرگیری مزمن داره؟

#پارت_دویست_هفتاد_شش

مردیکه بی‌نزاکت

آخ چقدر حرص دارم سر اینکه نتونستم دوتا درشت بارش کنم حیف شد حیف...

_بی زحمت بپیچید سمت چپ

چرخید عقب

_خونتون اینوره؟!

بالبخند_اره

راهنما زد وارد خیابون فرعی شد

هنوز دو سه کیلو متر نرفته بود که ازش خواستم بازم بپیچه سمت چپ

اینبار تعجب رو تو صورتش میدیدم

_جلوی اون در سبزرنگ نگهدارین بی‌زحمت

_اونجا زندگی میکنی؟

_اره

نگاه مشکوکی روانه شخص بی‌نزاکت کرد

و جلوی خونه وایساد

_خیلی وقته اینجا زندگی میکنی؟

_نه یکی دوماهی هست، ممنونم اقا فراز شب بخیر

قشنگ فرازو مخاطب قرار دادم

تا بهش بفهمونم که برام مهم نیست و قاطی آدما حسابش نمیکنم

جلوی در وایسادم و کلید رو تو قفل چرخوندم و بدون برگشتن به عقب وارد خونه شدم

ولی نمیخواستم این رفتارش رو بی‌جواب بزارم

پیامی برا حسام فرستادم تا شماره داداش بی‌ادبش رو برام بفرسته

قطعا از اینکه بی‌جواب گذاشتمش شب خوابم نمیبره باید برم دوتا درشت نثارش کنم تا راحت شم

#پارت_دویست_هفتاد_هفت

*امیرعلی

_خیلی داری‌ور میزنی، میشه بی‌صدا فقط رانندگی کنی؟

_ای بابا زد حال نشو، چیز بدی نمیگم که، فقط رو این خانوم مصلحی فکر کن، به جون خودت دختر بدی نیست

_اگه اینقدر تو نخشی خودت پاپیش بزار خواهشا برامن نسخه نپیچ

_مردک مریض، بد میکنم یه زن خوب برات پیدا کردم؟

_اره، بجای زن پیدا کردن بگرد دنبال یه پرستار خوب برا آرمان، نمیخوام مصلحی هی تو خونه جلو چشمم جولان بده

_آخ، یعنی دلبرده ازت؟

محلش ندادم دستم رو به شیشه تکیه دادم و

بیرونو نگاه کردم

ولی بادیدن شخص کنار خیابون و ماشینی که کنارش وایساده بود خون تو رگام یخ بست

بادادی که زدم فراز زد رو ترمز

_وایسا

_چته تو وحشی شدی؟ چرا وایسم؟

فاصله زیاد نبود ولی کمم نبود از اینجا باز تونسته بودم اونو تشخیص بدم

#پارت_دویست_هفتاد_هشت

نگاهی به ساعت کردم نزدیکای دوازده بود

این وقت شب تنها اینجا چه غلطی میکرد

_باتو بودماا

عصبی بودم وصدام رو نمیتونستم کنترل کنم

_ اون یارو انگار مزاحم دخترشده

باحرکت دستم نگاهی کرد و نگاهی به ساعت

_میدونی ساعت چنده داداش؟

از من جوابی که نگرفت خودش جواب خودش رو داد

_ساعت دوازده، و این دختر تو این خیابون خلوت حتما اینکارس، پس دنبال شر نگرد جون فراز

همین نفهم بودنش گاهی حرصم میداد

_میگم مزاحمشه بگو خب

_تواز کجا میدونی؟ دختره که دادو بیداد نمیکنه، حتما خوشش میاد دیگه

دیگه داشت زر اضافی میزد

_خفه شو فراز خفه، وقتی میگم برو یعنی دختره رو میشناسم، برو میگم

_خب کیه دختره؟!

سرش رو کج کرد به حالت دقیق‌تر نگاه کرد

انگار شناخته باشه که مردمک‌های چشمش گشاد شد نگاهی بهم کرد

سری براش تکون دادم

#پارت_دویست_هفتاد_نه

_امکان نداره

هووف

_حالا میبینی که داره، برو تا نبردنش

سری به حالت قبل برگشت و تویه حرکت گازش رو گرفت و خودش رو به ماشین رسوند و جلوش پیچید

از آیینه نگاهی به لیلی کردم

که بادیدن ماشین ما رنگ از رخش پرید

انگار فاتحه خودش رو خوند

فراز سریع به سمت پسره رفت

اونم انگار از هیبت فراز ترسیده باشه پا به فرار گذاشت

سمت لیلی رفت تو دیدم نبود تا بفهمم چیشده جوری وایساده بودن که فراز بااون هیکل گندش کل کادر رو پوشونده بود

نمیدونستم چخبره و بیشتر حرص میخوردم

دوست داشتم میرفتم پایین لیلی رو بازخواست میکردم ولی صدرصد من اینجا هیچکاره بودم

_میخواین تا صبح دلوقلو ردو بدل کنید...

باحرفم سمت صدام چرخید

و من بازم از آیینه فقط نیمی‌از صورتش رو دیدم

نمیدونم چی گفتن که از فراز جدا شد

داشت کجا میرفت دختره بی‌فکر

دستم رو دستگیره فشرده شد ولی بادیدن فراز که جلوش قرار گرفت نفسی از آسودگی کشیدم

#پارت_دویست_هشتاد

بااومدن فراز سمت ماشین به حالت قبل برگشتم

درو براش باز کرد

واونم سوار شد

حرصم گرفته بود، دختره بی‌فکر این وقت شب

_شغل جدیدت مبارک، جیب بودی هرز. .

باباز شدن در سمت راننده جمله تو دهنم ماسید

من داشتم به دختر شونزده هفده‌ساله انگ هرزگی میزدم

شرم کرد که حرفی بهم نزد وهمین منوبیشتر شرمنده کرد

درسته از دستش عصبی بودم ولی بازم نباید این حرف رو بهش میزدم

کلافه دستی بین موهام کشیدم

میدونم اینکاره نیست ولی این موقع شب دیدنش بااین وضع عصبیم کرده بود و نتونستم زبونم رو کنترل کنم

فراز داشت باهاش حرف میزد و من همچنان خودخوری میکرد

از این دختر بااون زبونش بعید بود که بهم جوابی نده

ولی انگار حرفم خیلی اذیتش کرده

خدایا من این بچه رو ناراحت کردم

واقعا ناراحت شده

وگرنه قبلا حرف بقیه حتی به یه ورشم نبود

اینقدر خوددرگیری داشتم تالحظه‌ای که متوجه کوچه آشنایی شدم

اینجا که...

#پارت_دویست_هشتاد_یک

اینجاه که کوچه ما بود ولی لیلی اینجا؟

سر فراز به سمتم چرخید ولی من همچنان نگاهم به کوچه بود

باسوالی که فراز ازش پرسید

فهمیدمدو ماهی میشه اینجا زندگی میکنه

بادیدن خونه عمه صفیه دیگه دهنم بیشتر باز

موند

اون اینجا بود اینجا زندگی می‌کرد خونه عمه

و درست روبه روی خونه من!

تواین یک هفته حتی یکبار به طور اتفاقی هم رو ندیدیم ولی الان اون اینجا

_امیر...

_بله

_همسایته

_متاسفانه الان فهمیدم بله همسایمه

نچ نچی کرد

_پسر بی‌ادب چرا متاسفانه؟ دلت میاد دختر به این خوبی

نیشخندی زدم

_خوبو گل گفتی، یعنی باید باشی و ببینی وقتی این دختر خوب دهن باز میکنه به حرف زدن ادبو معرفت ازش تراوش میکنه، اون لحظس که حرفت رو پس میگیری

#پارت_دویست_هشتاد_دو

_من نمیدونم چه پدر کشتگی داری تو بااین طفل معصوم

خنده از روی لبش پرکشید

پدرکشتگی...

دستگیره رو گرفت درو باز کرد از ماشین پیاده شد

_هوو چت شد؟

_هیچی حوصله ندارم

بدون اینکه بهش محلی بدم درو باز کردم وارد خونه شدم

حتی یک تعارف خشکو خالی هم نثارش نکردم

دست خودم نبود

من واقعا بااین دختر پدرکشتگی داشتم

من پدرشو کشته بودم

وباوقاحت تمام داشتم بهش انگ هرزگی میزدم

کلافه، ! عصبی!

نمیدونم ولی حس مضخرفی بود

چراغ خونه خاموش بود انگار مامان به خواب رفته بود

سمت اتاق خواب رفتم لای در رو باز کردم

آرمان تو آغوش مامان به آرومی خوابیده بود

دلم نیومد جابجاش کنم

#پارت_دویست_هشتاد_سه

سمت اتاقم رفتم باهمون لباسا سمت تخت رفتم

و دراز کشیدم

خیلی خسته بودم، این چندروز بخاطر شعبه جدید شرکت خیلی خسته شدم

درحدی که نتونستم درستو حسابی به وضع خونه برسم

باید هرچه زودتر پرستاری پیدا میکردم

و مصلحی‌پاش از این خونه کنده میشد.

بخاطر نبود پرستار واصرارهای فراز بود که بهش اجازه دادم اینجا باشه

ولی از همون روز اول فهمیدم قصدو نیت خوبی نداره

داشت چشام گرم میشد که با صدای زنگ گوشیم یتای چشمامو باز کردم به دنبال گوشی چرخوندم

گوشه تخت افتاده بود با پا کشیدمش بالا و باهمون چشم نیمه باز نگاهی به شماره ناشناس و نگاهی به ساعت کردم

سریع آیکون رو کشیدم جواب دادم

_بله

_آقای امیریان؟

_بله بفرمایین

صدای یک زن جون بود

واین استرسم رو بیشتر میکرد

منتظر حرفش بودم ولی اون انگار نمیخواست ادامه بده

_الو. . خانوم؟

#پارت_دویست_هشتاد_چهار

_ببین

لحنش عوض شد و صداش؟! صداش؟

_ببین فکر نکن اون موقع حرفی بهت نزدم لالم یا حق باتو بود، فقطو فقط شرم آقا فرازو کردم

وگرنه جاش بود به صد روش سامورایی جرت بدم مردیکه دوزاری بی‌فرهنگ

باشنیدن حرفاش ابروهام بالا پرید

فکر کنم تنها کسی باشه که باشنیدادبیات زیباش میتونم تشخیصش بدم

نتونستم جلوی خندم رو بگیرم

اگه امیرعلی سابق بود الان باید آمپر می‌چسپوند و جوابش رو میدادولی انگار نشستو برخواست باهاش منو هم دیونه کرده

بود

_مودب باش بچه

_بچه شکلته پیرپسر عنق

ابروهام چسپید به سقف

پیرپسر؟

خدایا این دیگه آخرشه، بهم گفت پیر پسر

تاحالا هیچکس به این صراحت بهم فحش نداده بود

دوست داشتم یکم سربه سرش بزارم حرص بخوره

_حالا کدومم، پیرپسر؟ یا بچه؟

_بدبخت فسیل تو به چه حقی چنین حرفی بهم زدی؟ ها به چه حقی

😅از ادبیاتش لیلی رو شناخت

پارت

#پارت_دویست_هشتاد_پنج

باوجود تمام بی‌ادبی‌ها سرتق بازی هاش ولی بازم شیرین بود
قلبم لرزید و این لرزش هم مث دخترک شیرین بود
ذهنم رو کلمه شیرین متوقف شد

یه لحظه به حرفی که زدم فکر کردم
خنده روی لبم ماسید و کم کم محو شد
من الان چی گفتم؟!
شیرین؟ دوست داشتنی؟
به چه حقی درباره این دختر چنین فکری کردم

از خودم خجالت کشیدم حس عذاب وجدان بهم دست داد انگار گناه کبیره‌ای کرده باشم
من به دختر بچه‌ای فکر کردم که الان دنیاش فقط سرو کله زدن با دفترو کتابشه
از جام بلند شدم

نه اون به عنوان دختر، نه یعنی به عنوان دخترم شیرین بود
صدای تو ذهنم میگفت ولی قلبت...
خفه شو خَ فِ

بهش اجازه پیشروی ندادم لباس هامو بیرون آوردم سمت حموم رفتم

شاید یه دوش آب سرد این فکرای مضخرف رو ازم دور کنه

اینقدر زیر آب موندم که تنها فکرم لرزش از سوز سرمای بود که از در نیمه باز حموم وارد می‌شد

بدون خشک کردن موهام پریدم رو تخت رو زیر پتو خزیدم

#پارت_دویست_هشتاد_شش

*لیلی

بااعصاب مرغی از خواب بیدار شدم فکر اینکه من بخاطر افکار پوچ یه عده مریض اخراج شدم روانم رو بهم ریخته بود

دیشب بادیدن امیرعلی وقت نشد حرفای اون زنیکه رو حلاجی کنم

تف تو این شانس

کشو قوسی به بدنم دادم

باید برم دنبال کار واین مسخره‌ترین حالت ممکن بود

بگردی کار پیدا کنی و با بی‌رحمی بندازنت بیرون

اونم برا هرز پریدن چشم دوتا آدم مریض

از اتاق زدم بیرون باموهای ژولیده تیشرت گشاد ک سه تا من توش جا میشد و اون شلوارک گل گلی ننه دوز

سمت سرویس رفتم درو باز کردم و لنگم نرسیده به داخل دستشویی با صدای صفیه جون متوقف شد

_یاخدا...دختر این چه سرو وضعیه

خواب‌آلود به سمتش چرخیدم

و سوالی نگاش کردم

بادیدنم محکم رو گونش زد

_بسم الله این چه سرو وضعیه دختر

نگاهی به خودم کردم

منظورش چی بود شلوارک؟! یا موهای ژولیده یااون دمپایی یه‌بندی؟!

_چیشده؟

_اول خودتو تو آیینه ببین بعد بگو چیشده؟

#پارت_دویست_هشتاد_هفت

بابی حوصلگی چرخیدم و خودم سمت آیینه روشویی

دیدنم همانا روبه رو شدن با عروس مرده همانا

چنان از جا پریدم که جیشم نزدیک بود بریزه

_یا اکثر امام زادها

این من بودم!

نزدیک‌تر رفتم به صورت سیاه خودم دقت کردم

ریمل پخش شده بود توی صورتم موهای بهم چسپیدم به هر صورت عمودی و افقی پخش شده بود

رژ لب قرمزم دور لبم پخش شده بود بااون سبیلای سیاه پشت لبم بدجوری هارمونی خاصی درست کرده بودن

داشتم خودم روکناکش میکردم ولی بافشاری که بهم وارد شد سریع خودمو به دستشویی رسوندم

درحال انجام عملیات بودم که صدای در بلند شد و بعدهم صدای لق لق دمپایی صفیه خانوم نشون از این میداد که دررو خودش باز میکنه و احتیاجی نیس من عجله کنم

آخیش راحت شدم

بازم سمت آیینه رفتم، دستامو با مایع شستم و یه مقدار ریختم کف دستم و دور لب و صورتمو شستم

یعنی ظرافتی که در من نهفتس در هیچ دختری نهفته نیس

انگار آرایشگاه واجب شدم

موی بلند سبیل سیا واخ واخ واخ

دستاس خیسمو بین موهام کشیدم و از هم بازشون میکردم

#پارت_دویست_هشتاد_هشت

همینجور که درگیر یه گره کور بودم سمت اتاقم راهی شدم که باحس سنگینی نگاهی سرم رو چرخوندم

قیافه خندون و نمکی منیره جون باصورت درهم صفیه خانوم که داشت ریز به ریز رفتارم رو آنالیز میکرد

از حرکت وایسادم

بالبخند رو به دو پیرزن کردم

_سلام منیره جون صب بخیر

_سلام به روی ماهت دخترم صب توهم بخیر

اخم‌های صفیه خانوم بیشتر شد

_چی چیو صبح بخیر، الان لنگ ظهره بعد توبهش میگی صب بخیر

_ایراد نگیر حالا

_ نگو اینجور پررو میشه لنگ ظهر بیدار شدنشو بیخیال فقط قبل از شستن صورتش باید میدیدش حس سرزمین ارواح بهت دست می‌داد بادیدنش

جفت ابروهام بالا پرید وبه خودم اشاره کردم

_منظورت که من نبودم؟!

_نه اصلا منظورم با عمم بود

نفس آسوده‌ای کشیدم

_ آها خداروشکر

اینبار چشمای جفتشون شد قد توپ تنیس

_ بچه پررو

دیگه نتونستم خندم رو کنترل کنم

باخندیدنم اونام شروع کردن به خندیدن

#پارت_دویست_هشتاد_نه

_حالا لوس نشو بیا اتاقم نهار باهم بخوریم

باچشمایی که مطمئن بودم دست کم از خر شرک نداره بهش نگاهی کردم

نه به اون اخم وسط پیشونیش نه به این دل مهربونش

از لبه حوض بلند شد و سمت اتاقش رفت و منو منیره جونم دوشادوش هم پشت سرش راهی شدیم

فکر میکردم صفیه خانوم ازاون پیرزنای گیر باشه که هرروز باهاش مکافات دارم ولی انگار دلش قد گنجیشکه

آب گوشت بار گذاشته بود و انگار منیره جونم اومده بود سهم خودش رو بگیره

تاجایی که فهمیدم رابطشون نزدیک تراز دوتا همسایه بود

اون حرفای زیر زیرکی اون خنده‌ها بیشتر به دوتا رفیق پایه می‌اومد تا همسایه

آخ چی میشه منو سوده اینجوری پیرشیم

_بیا مادر جون این یه لقمه نون پنیرو بخور تا آبگوشت جامی افته

لبخندی به روش زدم

_دمت گرم منیره جون واقعا گشنم بود

_کم تالنگ ظهر بخواب تا صبحونه گیرت بیاد

مظلوم نگاهش کردم

که منیره جون دستی پشت سرم کشید ومنو توآغوشش جاداد

_اینقدر گیر نده به این طفلی

_باشه بابا گیر نمیدم به این طفلی ولی وقتی از خواب زیادی زردی گرفت اونوقت همین خودت به حرفم میرسی

لیلی

#پارت_دویست_نود

نزاشت منیره جون جوابش رو بده خودش پی حرفش رو گرفت

_اصلا ببینم دیشب کی اومدی؟ تادیروقت منتظرت بودم

_دست رو دلم نزار که خونه

_چیشده مگه؟

_اخراج شدم

دوتاشون همزمان چی بلندی گفتن

_برا چی؟ چیکار کردی مگه؟ دست گل به آب دادی؟

_نه به جون صفیه جون

_چرا جون منو قسم میخوری چش سفید

دستام رو به حالت تسلیم بالا بردم

_اشتب شد جون صاحبکار دغل بازم که سر یه چیز مسخره اخراجم کرد

_خب حالا بمیر بگو چیشده؟

یعنی عاشق این ادبیات صفیه خانوم بودم

بعضی موقع‌ها سوتی میدادخفن از وجنات سوتیاش مشخص بود که یه زمانی داش مشتی بوده برا خودش

خلاصه وسربسته و باسانسوریدن قضیه ماشین و مزاحم بهشون چیزایی رو گفتم

که اگه منیره جون جلوش رو نگرفته بود الان پامیشد میرفت اون رستوران رو روسرشون خراب میکرد

این مدتی که اینجا بودم متوجه شدم منو مث نوه یا گاهی به اندازه یه دوست میبینه

بادیدن این دوتا پیرزن یاد بی‌بی می‌افتم و الان هردو شون به همون اندازه برام عزیزن

خوشحال بودم که جلوشون خودمم و نیاز به نقش بازی کردن ندارم

#پارت_دویست_نود_یک

_لیلی بپر برو لباس بپوش این کاسه آبگوشت رو ببر واسه‌ی پوران

_پوران؟!

_اره، حالا برو بپوش بیا بهت میگم

سریع از اتاق زدم بیرون و شلوارم که روی بند بود رو برداشتم روی همون شلوارک پوشیدم

و به اتاقش برگشتم

با قرار گرفتنم توی چار چوب نگاهی بهم کرد

منظورشو از نگاهش فهمیدم

چادر گل گلی کنار درو برداشتم بالا گرفتم

_اینو میپوشم

_من که چیزی نگفتم

_میدونم، ولی چشات یه چی دیگه میگفت

چادر رو پوشیدم و یه مقدارش رو زدم زیر بغل و گوشش رو به دندون گرفتم

_من آمادم کجا برم

منیره جون بلند شد وظرف خودش رو برداشت

-بریم من بهت نشون میدم

_شما نمی‌مونید؟

_نه من که مث شما مجرد نیستم ول بچرخم باید برم نهار آقامون رو بدم

و از در خارج شد

صفیه خانوم هینی که کاسه رو بهم میداد صداش رو بلند کرد

_آهای خانوم متاهل از فردا اینجا نبینمت بشین باهمون آقاتون بساط غیبت بپا کن سمت ما نیا لولو میخوردت

#پارت_دویست_نود_دو

من میگم این پیرزنا نمکن بگید نه

از حرفش زیر زیرکی میخندیدم

برای اینکه ترکش هاش بهم اصابت نکنه زدم بیرون و خودمو به منیره جون که کنار در منتظرم بود رسوندم

_لیلی جان اون در اونجا خونه پورانه بردار زاده صفیه، فقط مادر در رو باز کردن برو داخل خودش نمیتونه بیاد ازت بگیره

_باشه چشم

لبه چادر رو زیر کاسه داغ گرفته بودم و آروم آروم سمت خونه قدم بر میداشتم

تیپم شده بود شبیه دخترای دهه پنجاه؟ یاشصت؟ باکاسه نزری در خونه همسایه

زنگ رو فشار دادم

و بعد چند دقیقه در باصدای تیکی باز شد

دررو باپا حل دادم وارد حیاط شد

خونه تقریبا شبیه خونه مش رمضون بود ولی درختای اینجا به سرحالی درختای خونه پیر مرد مهربون نبودن

حیاط زیاد بزرگ نبود ولی اگه بهش رسیدگی میشد خیلی منظره خوبی داشت

پشت در بودم تقه‌ای بهش زدم ولی جوابی نشنیدم

دوباره سه باره

دستگیره رو فشار دادم در رو باز کردم

صدای گریه نوزادی تو فضا پیچیده بود و یاالله گفتن من اون وسط مسطا گم شده بود

لیلی

#پارت_دویست_نود_سه

به یاد حرف منیره جون وارد شدم و باصدای بلندتر صابخونه رو صدا زدم

اما بازم جوابی نشنیدم، ظرف آبگوشت رو روی اپن گذاشتم و سمت اتاق رفتم این حجم از گریه بچه...

شاید اتفاقی افتاده بود

پا تند کردم و پشت در اتاق نیمه باز وایسادم

دوباره صدا زدم

_صابخونه...

_اینجام

باشنیدن صدای زن جرعت کردم در رو کامل باز کردم

زنی روی ویلچر بابچه‌ای توی بغلش که از گریه کبود شده بود

_صفیه خانوم...

_بیا که خدا رسوندت، میشه یه دقیقه نگهش داری؟ برم براش شیر درست کنم

تواون حالت مونده بودم چی بگم و بادیدن وضع زن آهسته سمتش قدم برداشتم دستامو دراز کردم

و بچه‌ای که صورتش از گریه قرمز شده بود و داشت اشک می‌ریخت رو ازش گرفتم

زن بلافاصله چرخ‌های ویلچر رو تکون داد از اتاق بیرون رفت

و من همینجور بلاتکلیف به پسرکی که توی دستام دستو پامیزد خیره شده بودم

بخاطر اشک حلقه زده توی چشماش بود یا حس دیگه‌ای که نمیدونم اسمش رو چی بزارم اونو به خودم نزدیک کردم و تو آغوشش گرفتم رو آروم آروم پشتش زدم

لیلی

#پارت_دویست_نود_چهار

_نه عزیزم...چیشده؟ گشنته؟ الان مامانی برات شیر میاره

نازی، نازی گریه نکن

آروم آروم پشتش رو نوازش میکردم و توی اتاق راه میرفتم و در کمال تعجب دیدم گریه هاش آروم آروم بند اومد و ساکت شد

ترسیدم وا خدا نکنه بچه مردم خفه شد از گریه زیادی

باترس سریع از بغلم جداش کردم و نگاهی بهش انداختم وای خدا

بااون چشای خوشگلش بهم زُل زده بود

_شما چه خوشگلی آقا پسر، اسمت چیه؟ هوم نمیتونی حلف بزنی آرره

فداتشم چرااینقدر خوردنی شما

باگیجی داشت نگام میکرد و با حرکت صورتم کم کم گوشه لبش کش اومد شروع کرد به خندیدن و چال لپش نمایان شد

_آخ گلبم آلان عسل شدی بخورمت؟

هاا بخورمت

گوشه تخت نشستم و اونو به حالت نشسته رو پام گذاشتم

_اگور مگور هاپ...اگور مگور هاپ...

کم کم صدای خندش بلند شد

_نخند میخورمتاا...نخند...

حرکاتم باعث می‌شد بیشتر بخنده و صدای خنده‌اش یکی از قشنگترین موسیقی‌هایی بود که شنیدم

#پارت_دویست_نود_پنج

باحس سنگینی نگاهی سمت در چرخیدم و بادیدن زن تو چارچوب در شرمنده از جا بلند شدم سمتش چرخیدم

و اون باویلچر شیشه شیر به دست بهم نزدیک میشد

_ببخشید عزیزم تورم اذیت کرد

_نه این چه حرفیه اتفاقا پسر شیرینیه

_اره صددرصد ولی امان از روزی که گریش شروع شه دیگه هیچجوره نمیشه کنترلش کرد

و بادست اشاره کرد

_بشین عزیزم خسته میشی

لبخندی زدم، _ممنونم

_بده من بهش شیر بدم این پسر غر غرومون

بچه رو سمتش گرفتم و تاخواستم سمت مادرش بگیرمش گریش بلند شد

اینبار زن باتعجب بهش نگاه کرد

_ای آدم فروش آدم جدید دیدی مامانی رو فروختی

شرمنده لبخندی زدم

_انگار دوست داره پیشت بمونه

شیشه شیر رو سمتم گرفت

_میشه زحمتش رو بکشین

لیلی

#پارت_دویست_نود_شش

_من...میتونم؟!

_اره عزیزم ممنونت میشم

شیررو ازش گرفتم و سمت دهنش بردم

_فقط عزیزم اگه میشه بزارش رو تخت، چون خوابش ببره جابجا شه بیدار میشه

_باشه چشم

_تاآقا آرمان می‌خوابه منم میزو بچینم و به عمه هم زنگ میزنم نهارو باهم میخوریم

_ن ممنون مزاحمتون نمیشم نهارو میرم خونه

_چه مزاحمتی گلم، نهارو که خودت آوردی، اگه لطف کنی کنار من باشی خیلی خوشحال میشم

بانگاهش منتظر تایید حرفم بود

_باشه

و بازدن دکمه ویلچر از اتاق بیرون رفت

آرمان...آرمان

_پس اسمت ارمانه کوشولو؟ الان بریم لالا کنیم بهت شیر بدم بزنی بر بدن روشن شی

روی زانو هام سمت بالش رفتم و آرمان رو روی تخت گذاشتم خودم کنارش دراز کشیدم اونو به پهلو سمت خودم چرخوندم و شیشه شیر رو دهنش گذاشتم

بادستای کوچولوش دو طرف شیشه رو گرفته بود

و هین مک زد به صورتم خیره شده بود

آخ چ شیرینه این پسر

دردی توی قفسه سینم حس شد

و اشک تو چشمم حلقه زد

من باوجود مادر بودن از این حس محروم بودم

حس اینکه بچم جلو چشمم باشه شیر خوردنش رو ببینم دلبری کردنش رو ببینم

لی

#پارت_دویست_نود_هفت

انگشت اشارم رو روی لپش کشیدم

وشروع کردم به نوازش کردنش

بااون چشمای مشکی خوشگلش بهم زُل زده بود و گاهی یه خنده نمکی میزد که گوشه چشاش جم میشد

خدایا ممنونتم که گذاشتی برای یکبارم که شده این حس زیبارو تجربه کنم

اینقدر نگاش کردم دلبری کرد بااون چشاش که کم کم خمار شد و منم...

*امیرعلی

حدودای ساعت یک بود که بامامان تلفنی حرف زدم ولی از اون تا آخرش صدای گریه آرمان تو گوشم بود

مامان دست تنها مونده بود و خانوم...

نیومده بود انگار بهش برخورده بود

چه بهتر

میگردم یه پرستار خوب برای آرمان پیدا میکنم بهتراز اینکه زنی مث اون که پراز نی‌رنگه رو کنارم نگهدارم

سرراه دو پرس جوجه گرفتم

چون مطمئن بودم مامان وقت نهار درست کردن نداره

و امروز به اندازه کافی اذیت شده

ماشین رو سر کوچه پارک میکنم و میرم خونه

انگار همه چی امن وامانه صدایی تو خونه نیست این نشون دهنده اینکه مامان موفق شده و آرمان خوابیده

سمت آشپزخونه میرم ظرفارو روی میز میزارم

و بابی صداترین حالت ممکن سمت اتاقم میرم

که مبادا باعث بیدار شدن مادربزرگو نوه بشم

#پارت_دویست_نود_هشت

درو باپاحل دادم همزمان دکمه‌های سرآستینمو باز میکردم

سرم رو بالا آوردم متوجه جسم کوچیکی شدم که رو تخته دقیق‌تر نگاه کردم و نزدیکتر رفتم

یه نفر رو تخت خوابیده بود مادرم نبود چادر گل گلی پوشیده بود ولی مادرم نبود

جسش خیلی ریز بود مث یه بچه

ولی دختر بچه تو اتاق من چی میخواد

نزدیک ترشدم درست بالاسرش بودم که آرمان رو دیدم که آروم تو بغلش خوابیده بود و دستش تو دستای دختره بود

صورتشو هنوز ندیده بودم

بیشتر خم شدم تا صورتش رو بهتر ببینم

شاید مصلحی باشه و پشیمون شده برگشته کمک مادرم

بافکر اینکه امکان داره مصلحی باشه واگه منو تو این حالت ببینه امکان داره هزار فکر ناجور کنه

ولی بازم اونم نمیتونست اینقدر ریز میزه باشه

هرکاری کردم نتونستم جلوی حس کنجکاویم رو بگیرم و گردنم رو کج کردم دستم رو حائل تخت

آروم رو سرش خم شدم و بهش نگاه کردم

بادیدن شخص روبه روم یک دقیقه احساس کردم قلبم ریتمش بهم ریخت

#پارت_دویست_نود_نه

دوست داشتم عقب بکشم و اینقدر به صورتش خیره نشم ولی توان حرکت نداشتم

انگار کنترل حرکاتم دست خودم نبود

نمیدونم چقدر تواون حالت موندم و خیره به صورت معصومش بودم ولی باتکون خوردنش سریع به خودم اومدم و ازش فاصله گرفتم

کلافه دستی بین موهام کشیدم

دیونه شدی پاک خل شدی این چیکاری بود که انجام دادم

داشت از خودم عووقم میگرفت

سریع از اتاق زدم بیرون

میترسیدم از خودم از رفتارم از فکرم و تحمل اون فضا سخت بود

باید میرفتم بیرون و تاخودمو جمو جور کنم

سویچ ماشین رو برداشتم و از خونه زدم بیرون قبل رفتن پیامی برا مامان فرستادم که کاری برام پیش اومد برگشتم

باید خودمو درگیر کار می‌کردم تاکمتر به این چرتو پرتا فکر کنم

هنوز کلی از کارای شرکت مونده تطبیق باشرایط اینجا و تبلیغات و بقیه ماجرا

اگه فراز نبود دست تنها تااینجا پیش نمی‌رفت

#پارت_سیصد

بابا هنوز درباره عمل چشمامو برگشتنم چیزی نمیدونه

لزومی هم نداره چیزی بهش بگم

جلوی شرکت پارک میکنم و سمت درب ورودی قدم برمیدارم

نگهبون بادیدن از جا بلند میشه

_سلام آقای مهندس، زود برگشتین، مشکلی پیش اومده؟

پیرمرد خوبی بود تواین چندوقت متوجه شدم ولی تنها مشکلش این بود که دوست داشت سر از هرکاری در بیاره و شاید جزئی از کارش باشه

_ن یه کار کوچیکی مونده باید انجام بدم

و باخداحافظی ازش دور شدم

*

لیلی

دربه در دنبال کار بودم ولی هیچ به هیچ

این چندوقتم از سود سپرده‌ای که تو بانک داشتم زندگیم می‌چرخید

ولی نمیتونستم به اون بسنده کنم

روی پله‌های ایوون نشسته بودم سرم رو زانوهام بود و مورچه‌هایی که پشت سر هم صف کشیده بودن رو تماشا میکردم

#پارت_سیصد_یک

صدای زنگ بلبلی تو فضای حیاط پیچید با بی‌حوصلگی از جام بلندشدم سمت در رفتم

گیره در رو کشیدم و درو باز کردم

بادیدن مرد روبه روم که انگار جن دیده و بااون چشمای وق زدش بهم نگاه میکرد اخمی کردم

_بله؟!

هنوز گیج نگام میکرد

_آدم ندیدی؟

جاخورد توقع این همه رک بودن رو تو برخورد اول نداشت

_ها؟!

_فرمودم آدم ندیدی؟ یا دیدی مث من ندیدی؟

_نه ببخشید حواسم پرت شد شما باید لیلی خانوم باشید؟

_گیریم باشم شما کی باشی؟

_من نوه مش رمضونم باصفیه خانوم کار دارم

_اها نیست

بازم خیره خیره داشت نگام میکرد

سری به نشونه چیه براش تکون دادم

هول کرده باخداحافظی سمت خونه پیرمرد مهربون رفت

درو بستم و هنوز دو قدم برنداشته بودم صدای زنگ در بلند شد

اه ایش

گیره رو کشیدم

_ دیگه چیه؟

ی

#پارت_سیصد_دو

بادیدن سوده حرفم نصفه موند
باصورت خندون ویه جعبه شیرینی پرید بغلم

_وای لیلی قبول شدم قبول شدم
نمیدونستم منظورش چیه و اون بپر بپر میکرد و منم همراش میپریدم

وقتی از حرکت ایستاد
گیجو منگ نگاهش میکردم
_خب حالا چیو قبول شدی؟
_لیلی باورت میشه کنکور قبول شدم

_ای جانم تبریک میگم سودی بلاخره تونستی
تو خرخون خودمی
محکم بغلش کردم
_تموم نشد؟
سرم رو بالا آوردم و نگاهی به پشت سرش کردم
_اه توهم که اینجایی؟
_آره اگه این دوست زشتت اجازه بده مارم میبینی

چشمکی حوالش کردم
_فعلا که این دوست زشت ما دل برده از بعضیا
باحرفم سوده از آغوشم بیرون اومد و گیج نگاهی بین منو کیارش ردو بدل کرد

کیارش که کاردش میزدی خونش در نمی‌اومد
و برام خطو نشون میکشید

لیلی

#پارت_سیصد_سه

سودی انگار منتظر بود که صفحه رو باز کنم بهش بگم
ولی کور خونده بود
برا عوض کردن جو جعبه شیرینی رو از کیارش گرفتم
_خودتون شیرینید شیرینی واسه چیه؟

و بایه لبخند سوده رو هل دادم تو حیاط و کیارشم پشت سرم وارد شد
همینجور که در جعبه رو باز میکردم سمت ایوون میرفتم
_کیا بپر دوتا چای بریز بیار که بااین رولتا میچسپه
کیارشی که الان از من جلو زده بود رو کرد سمتم و باانگشت به خودش اشاره کرد

_بامنی؟
_نه باعمت بودم
_آها فکر کردم بامنی
و بی‌خیال روی پله نشست
سرگرم شیرینی‌ها بودم و نگاهی به پشت سرم کردم
سودی متفکر آروم آروم قدم بر می‌داشت

انگار حرفم ذهنش رو درگیر کرده بود

ولی بزار درگیر باشه تاکی میخواست این کیارش مارو مچل کنه

بزار بفهمه چه حسی داره شاید رعدوبرقی صورت گرفت والا

_توچیکار کردی؟ نتیجه رو دیدی؟

انگشتم رو که پراز خامه بود تو دهنم کردم

_من که شیر شیرم رتبه یک شدم

_هوی گشنه اون همش مال خودت کسی ازت نمیگیره پس خودتو نکش، بپر برو شماره داوطلبیت رو بیار ببینم چ گوهی به سرت زدی

#پارت_سیصد_چهار

چینی به بینیم دادم

_ایش ادب داشته باش فرزندم ادب

نمیدونم چیشد یهو جعبه از دستم کشیده شد

_بدبخت نخورده، گمشو برو اون شمارت رو بیار وگرنه میشینم اینجا تا دونه آخرشو میخورم

_اه دیکتاتور کثیف رفتم بابا

زیر زبونی داشتم باخودم حرف میزدم و فحش‌های مناسب با سن کودکان نثار روح کیارش میکردم.

اصلا اون شماره رو کجا گذاشتم

کیفم رو گشتم نبود و دور اطراف رو گشتم بلاخره شماره‌ای که یاداشت کرده بودم رو برداشتم زدم بیرون

جو بیرون زیادی سنگین بود یخ زدم

سوده یه گوشه نشسته بود و رفته بود تو فکر

مگه بعد براش شفاف‌سازی کنم

وگرنه این بشر امکان داره از فکر زیادی تلف بشه و شیرین بی‌فرهاد بمرد

کاغذ رو روبه کیارش گرفتم بیا اینم شماره ورودی جهنم

داشت بااخم نگام میکرد

برگه رو تکون دادم

_بگیرش دیگه

سری به نشونه تاسف برام تکون داد

ومنم به هیچ جام نبود

#پارت_سیصد_پنج

و سمت سوده که لبه حوض نشسته بود رفتم

_تو لکی؟

_میگم

_هوم؟

_منظورت از حرفی که چنددقیقه پیش بیرون زدی چی بود؟

_منظورم دقیقا همون چیزیه که داری بهش فکر میکنی، دقیقا منظورم همونه

نگاهش برقی زد ولی خودش رو نباخت طلبکار جوابمو داد

_من به چی فکر میکنم اونوقت؟!

نمیخواست لو بره ولی یادش رفته بود که دست جفتشون جلوی من رو شده

بهش نزدیک‌تر شدم و سرم رو بردم کنار گوشش

_کیارش

و آروم ازش فاصله گرفتم

قیافش هی سرخو سفید میشد چشاشو ازم میدزدید

و تپق میزد... سعی داشت ماسمالیش کنه

ولی این حرکاتش لبخند منو بیشتر کش می‌اورد

دوس داشتم بیشتر اذیتش کنم ولی صدای عصبی کیارش نزاشت

یعنی این همه بهت گفتم مث آدم بشین بخون برا کنکور این بود جوابم

انگار رتبه درخشانم باب میل نبوده

از جاش بلند شد و گوشی رو سمتم گرفت

بیا بیا ببین این رتبه کنکوره یا شماره سریال دفترمشقت

#پارت_سیصد_شش

بادست گوشی که چیز دیگه نمونده بود تو حلقم فرو بره رو دور کردم

_اه خفم کردی کیا

وبرای فرار از هرگونه حرکت احتمالی دیگه ازش فاصله گرفتم

_خودتم میدونی من الان واقعا شرایط درس خوندن ندارم ولی بازم مجبورم میکردی درس بخونم

فاصله رفته رو پر کرد و انگشت اشاره به پیشونیم کوبید

_وقتی میگفتم درست بخون فقطو فقط بخاطر خود چلمنگت گفتم تاحداقل بتونی کار درست درمونی پیدا کنی

سرم رو عقب کشیدم و دستی روی پیشونی دردناکم کشیدم

_سوراخ کردی سرمو، چشم سلطان من قول میدم کار خوب پیدا کردم درسمم بخونم خانوم دکتر بشم قبوله

انگار اونم از دست شعر گفتانی من خسته شده بود سری با تاسف تکون داد و سر جای قبلیش برگشت

جو بینمون خیلی سنگین بود

_برات کار مناسب پیدا کردم

باهیجان سمتش دویدم و کنارش جای گرفتم

_بگو جون لیلی

_باور کن

باذوق بچگونه دستامو توهم قفل کردم

_وای دمت گرم حالا چه کاری هست؟

#پارت_سیصد_هفت

_یه کار توپ

_توپ...

_اره توپ توپ

_چی هست حالا جون مرگم شدم بگو

_تو مرغ داری، کارشم اصلان سخت نیست، فقط باید نرو ماهارو از هم سوا کنی

گیج نگاش کردم

_خب من از کجا تشخیص بدم کدوم مرغ نره کدوم ماده؟

جفت ابروهاش بالا پرید و لب هاش رو که آماده خنده بود محکم فشار میداد

_چته تو خو بلد نیستم دیگه، سوال پرسیدن که عیب نیست

اینبار نتونست خودشو نگهداره وشروع کرد به خندیدن

منو سوده گیج تراز قبل نگاهش میکردیم

که سوده به حمایت از من به کیارش توپید

_چرا میخندین منم بلد نیستم این که خندیدن نداره، بهتره همین اول کار بپرسه قبل از اینکه بره اونجا ضایع بشه

باتموم شدن حرف سوده، کیارش رسما فرش زمین شده بود و از خنده داشت زمینو گاز میزد

_هوو چته روانی سوال پرسیدم چرا مث اسکولا میخندی

_وای شما دوتا نوبرین وای خداااا الان فهمیدم چرا دوستی این دوتا اینقدر پایداره چون جفتشون عقل ندارن راحتن

بالگد بهپاش زدم

_ وای خدا مردم، آخه ناموسا نفهمیدید مرغ نرو ماده نداره وای خدا

#پارت_سیصد_هشت

بادست کوبیدم پس کلش

_روانی

خنده سرخوشی کرد

_نگران نباش میسپرم به بچهها جایی کار سراغ داشتن خبرم کنن

_بریم داخل چای درست کنم باشیرینیا بزنیم بر بدن

سوده اشاره‌ای به جعبه کرد

_چیزی ازش مونده مگه؟

_اره یکم خامه به ته کارتون چسپیده میتونید دهنتون رو شیرین کنید

سری باتاسف تکون داد

_گشنه

_عمته

کیارش زودتر راهی اتاق شد

_میگم صابخونت یهویی نیاد لنگمو بگیره پرتم کنه بیرون

_نترس میدونه بچه گلی هستی کاری بت نداره، البته تا فعلا دیگه دانشجوها بیان نمیتونی اینجوری ول بچرخی

چای درست کردمو تو جمع صمیمی خوردیم

سوده وقتی انتخاب رشته میکرد امکان داشت شهر دیگه قبول شه و دیگه فرصت پیدا نکنیم اینجوری دورهم جمع شیم وخل بازی دربیاریم

نگاهی بهشون کردم

کنار هم چه جذاب بنظر میرسیدن

امیدوارم هرچه زودتر شام عروسیشون رو بخورم

_چته مث اسکولا خیره شدی بهمون میخندی؟

_هاا؟

#پارت_سیصد_نه

انگار زیادی بهشون خیره شدم

_آها هیچی تاحالا دوتا جذاب کنار هم ندیده بودم

کیارش باچشمای وق زده نگام کرد سری باتاسف برام تکون داد

_حیف تو اوج جونی شل مغز شدی

از جا بلند شد_ فعلا من برم و شمارو با خل بازیاتون تنها میزارم

_نهار میموندی؟

_ممنان کلی کار سرم ریخته باس برم زت زیاد

وبا خداحافظی خوشحالمون کرد

بعداز رفتن کیارش نگاهی به صورت دمق سوده کردم

_چته؟ دلبرت رفت دمق شدی؟

بهش نزدیک شدم و گرفتمش تو بغل

_اشال نداره اشال نداره خودم میشم دلبرت

لباموغنچه کردم

_یه بوس به عمو بده جیگرش حال بیاد

نگاهی بهم کرد و تو یه حرکت ازم فاصله گرفت

_گمشو اونور چندش

_خب باباتوهم، پایه‌ای بریم آرایشگاه یکم صفابدیم

نگاهی بهم کرد

_کارتو ازصفا گذشته باید کلا بکوبی از نوع درست کنی

_حالا میایی یا ن؟

_اره بزار زنگ بزنم سیم سیم ببینم وقت داره؟

_بپرس تتو کارش هم هست میخوام یه تتو ریزی بزنم

_ای به چشم

#پارت_سیصد_ده

نگاهی به قیافه خودم تو آیینه کردم

لبخندی زدم

_ممنون عالی شد

از آیینه نگاهی به سودی کردم

_نظرت؟

_جیگرتو خام خام

چشمکی حوالم کرد

_الان فقط یه بوس بهم بدی همچی حله

قیافمو کجوکوله کردم

_چندش

سمت اتاق تتو رفتم و شهرزاد تاتو آرتیست بااون لبای ژل زدش بهم لبخندی زد و منو سمت تخت مخصوص که گوشه اتاق بود راهنمایی کرد

کاتولوگ رو به دستم داد

_گلم هر کدوم بخوای میزنم برات رنگی یا مشکی بستگی به سلیقه خودت داره

_اها باشه فقط یکم وقت میبره

_مشکلی نیست تا کارت تموم شه یه چرخی میزنم صدام کن

سری به معنای باشه تکون دادم

و حواسم رو دادم روی انتخاب، سوده هم که الان داره پشماشو هرس میکنه وگرنه بااون انتخابای شخمیش منورمون میکرد

اکثرا طرح‌ها به دلم نمی‌نشست هی صفحه هارو ورق زدم تا تموم شد

کاتولوگ بعدی رو برداشتم و اینم که بدتراز اون

#پارت_سیصد_یازده

بین اون همه طرح تنها چیزی که توجهم رو جلب کرد یه پاندای کوچیک بود که روی شکم خوابیده بود

بنظرم بامزه اومد

خود خودش بود این پاندای کیوت قراره بیاد روی مچ دستم لم بده

از جام بلند شدم و با صدای نسبتا آروم شهرزاد رو صدا زدم

_انتخاب کردی عزیزم

_اره

و پاندا رو نشونش دادم

_مطمئنی گلم؟ دیگه بعد نظرت عوض بشه سخت میشه پاکش کرد

_اره خودشه

سری تکون داد و شروع به کار کرد

**

_منم یدونه از اینا میخوام

و باحالت نمایشی شروع کرد به گریه کردن

_هووشه چته خو برو بزن چرا غمبرک گرفتی؟

_مامان ببینه تتو زدم کلمو میکنه ولی دوست دارم یدونه ریزشو بزنم

_اهووو پ اصلا سمتش نرو خاله بفهمه تتو زدی مشوقت من بودم عمرا رام بده خونتون

_تو هرکاری کنی پیش ننم از خود من عزیزتری خدا شانس بده والا

_کور شود هرآنکس که نتواند دید

صدای زنگ گوشیم مکالممون رو قطع کرد

صفیه خانوم بود

حتما کاری پیش اومده که زنگ زده

_جونم صفیه جون

#پارت_سیصد_دوازده

_کجایی؟

_بیرون، چیزی شده؟

_نه خواستم بگم اومدی شام بیا خونه برادر زادم

_ها؟!

_ها ن بله

بعد صداش رو پایین‌تر آورد

_زود بیاپیچس مثقال آبروی منو اینجا به فنا ندیی

بعدم بدون خداحافظی زارتی زد تلفنو قطع کرد

یعنی کم کم دارم عاشق این ادبیات صفیه خانوم میشم

آخ مهمونی اونم خونه پسر لپ لپی جذابمون

همینجور که مثل اسکولا داشتم به گوشی نگاه میکردم و میخندیدم یهو باحس سوزش تو پهلوم از جام پریدم

_چته وحشی

اشاره‌ای به گوشی تو دستم کرد

_کی بود؟ چی گفت؟ چرا نیشت بازه؟ ها؟ ها؟

باانگشت کوبیدم رو لبش

_یه دقیقه نفس بگیر اجازه بده منم حرف بزنم

_نمیتونم اصلا راه نداره، اگه بحث پسره بگو منمبیام

خنده شیطونمو جم کردم

_اره بحث پسره اونم چه جیگری

نمایشی دستم روی قلبم گذاشتم

_آخ گلبم

انگار حس کنجکاویشو بد تحریک کرده بودم

که با چشمای وق زده نگام میکرد

_هاا؟

_نمیگی؟!

_نچ

وقبل از اینکه فرصت حرف زدن بهش بدم بادو ازش فاصله گرفتم اونم که توقع این حرکتم رو نداشت چنددقیقه مات بود و بعد انگار لود شد فهمید پیچوندمش با فحشو ناسزا دنبالم دوید

لیلی

#پارت_سیصد_سیزده

_هو بیبی نمیری خونتون؟

_نه من هیچ جا نمیرم میخوام ببینم شب کجا تلپی

_هرجا عمرا تورو ببرم

_کور خوندی تا تو مستراح هم بری من میام

_اونجا اکسیژن کم میاری بازم میایی

_بحث پسر وسط باشه اونم پسری که تو سرش نیشت شل بشه مستراح که سهله تو...

_بسه بسه بو گندش بلند شد نمیخواد مثال بزنی بیا میبرمت

کل مسیر رو به یاد آرمان خنده رو لبم می‌اومد و سوده‌ای که مشکوک نگاهم میکرد و حرکاتش باعث می‌شد نتونم نیش شل شدم رو کنترل کنم

آخ طرف اگه بفهمه پسری که نیش رفیقش رو شل کرده هنوز حتی یکسالشم نشده تاتی تاتی میره چه میکنه

توماشین پیامی برا صفیه جون فرستادم تا بهش اطلاع بدم سوده همرامه و اونجا بادیدن یهویش تو آمپاس قرار نگیرین

کرایه رو حساب کردم از ماشین پیاده شدم

سوده هنورمنتظر بود تا بادیدن پسرمحبوبم منو سوژه کنه

_میری خونه؟

به در مقابل اشاره کردم

_ نچ میریم اینجا

_اینجا!؟

_هوم

_اونی که نیشتو وا میکنه اینجاست؟

_هوم

_ای جانم پ بزن بریم

#پارت_سیصد_چهارده

جلوتراز من سمت در رفت و زنگ رو زد

_خیلی رو داری

_تازه کجاشو دیدی

در باصدای تیکی باز شد و با یه حرکت پرید داخل خونه

آخ که چقدر منتظرم قیافشو ببینم

جلوی در سالن تقه‌ای به در زدم و با بفرمائید پوران جون وارد شدم

سوده دم گوشم اروم گفت

_مادرشوهرته؟

_اره خودشه حالا خفه بمیر تا آبرو ریزی نکردی

خنده نخودی زد

باورودمون پری خانوم به استقبالمون اومد

_خوش اومدین دخترا بفرمایین

_سلام ممنونم ببخشید مزاحم شدیم...

وسط تعارف تیکه پاره کردنمون صدای صفیه جون از گوشه پذیرایی به گوش رسید

_بسه اینقدر تعارف نکنید بیاین بشینید خستگی در کنید باهاتون کار دارم

لبخند خجولی زدم

یعنی صفیه جون اینجا هم دست از سرم بر نمیداره

پوران با صندلی چرخ دارش جلو تراز ما راه افتاده بود و سوده‌ای که گیجو منگ وایساده بود گوشه شالش رو گرفتم دنبال خودم کشیدمش

_بیا بشین تا صفیه دوتا درشت بارت نکرده

_خوبی صفیه جون

نگاهی به سرتاپام کرد

_خوشگل کردی

و اشاره‌ای به صورتم کرد

_میبینم ریشو پشماتم که زدی نو نوار شدی، آفرین چی بود اون قیافت مث جنگلیا بودی آدم رقبت نمیکرد بهت نگاه کنه

#پارت_سیصد_پانزده

هر چی براش چشوابرو می‌اومدم که ولکن ماجرا بشه اما بی‌خیال نمیشد

_اینقدر چشوچالتو برامن کج نکن، دروغ که نمیگم من پیرزن میدیمت رغبت نمیکردم نگات کنم چه برسه بقیه

باخنده خجولی رو مبل نشستم وسوده هم کنارم

پوران خانم سمت آشپزخونه رفت و باسینی شربتی که روی پاهاش گذاشته بود سمت پذیرایی می‌اومد

بادیدنش از جام بلند شدم

_چرا زحمت کشیدید

_زحمتی نیست عزیزم نوش جونتون

سینی رو مقابل سوده وصفیه جون گرفتم ک بابرداشتن لیوان خودم رو مبل کنار سوده نشستم

نگاهی به پوران کردم قیافه جذابی داشت صورت ظریف وخوش تراشی داشت بینی کوچیک اما متناسب باصورتش لب‌های قلوه‌ای کوچیک

صورتش رو انگار خدا بامهارت نقاشی کشیده باشه

لبخند زیبایی هم داشت و چال لپی که یکطرف صورتش نمایان میشد

بااین همه زیبایی روی ویلچر بود و نمیتونست راه بره

نمیخواستم بهش احساس ترحم داشته باشم ولی احساس میکردم داره تلاش میکنه قوی باشه

مطمئن بودم باوجود بچه کوچیک خیلی اذیت میشه

فضول نبودم ولی با وجود لبخند روی لبش غم خاصی تو چشماش بود که منو کنجکاو میکردو دوست داشتم بیشتر ببینمش و...

بابرخورد آرنج سوده تو پهلوم از هپروت بیرون اومدم

_آرمان کو؟

_ببند

_سرکاره؟ یا سربازه؟ هوم؟

#پارت_سیصد_شانزده

_میشه اینقدر کنار گوشم وز وز نکنی

اینقدر تابلو بازی در آورد که پوران سوالی نگاهمون میکرد

_چیزی شده عزیزم چیزی میخواین؟

اینبار حتی صفیه هم توجهش جلب شد

بالبخند خجول جواب پوران خانومو دادم

_چیزه راستش درباره آرمان با سوده حرف زدم الان شوقو ذوق داره ببینتش

درعین حرف زدن نگاهی به سوده میکردم نگاهی به پوران خانوم

این وسط چشای سوده شده بود قد توپ تنیس، حتما باخودش فکر کرده چه بی‌حیایی بود این لیلی ما خبر نداشتیم یا چه زود با پسر همساده پسر خاله شدم که جلو ننش با نیش شل ازش حرف میزنم

_آرمان همراه باباش رفته بیرون الاناس که پیداشون بشه

ونگاهی به ساعت کرد

ومنم برا عوض شدن جو از پوران جون خواستم بزاره تو کارای آشپرخونه کمکش کنم

اولش تعارف میکرد ولی بعد که اصرارای مارو دید اجازه داد که کمکش کنیم

سالاد رو همراه سوده درست کردیم

بماند که نصف کلمو خیارارو سوده خانوم خورد و نصفشونم روی میز و دور اطرف پخش کرد

بحساب خودش کمک میکرد ولی از بس‌ور زد لمبوند چاقوش تمیز تمیز گوشه میز دست نخورده باقی موند

لیلی

#پارت_سیصد_هفده

_لیلی جان

_جانم صفیه جون

_بیا مادر برو یسر خونه چراغارو روشن کن و سرراهت یه شیشه ترشی مخلوط تو یخچاله بردار بیا

از جام بلند شدم و دستامو شستم

دستی روی شونه سوده گذاشتم

_جون لیلی تامیام خرابکاری نکن

چش غره‌ای بهم رفت

_دیگه داره بهم بر میخوره این وصله‌ها به من نمیچسپه پس خواهشا توهین نکن

دستامو به نشونه تسلیم بالا بردم و بی‌حرف از آشپرخونه زدم بیرون

دسته کلید رو از صفیه خانوم گرفتم و حلقش رو تو انگشت اشارم جا دادم شروع کردم به چرخوندش و زیر لب شعری که تو پست اینستا دیده بودم زمزمه میکردم

*ابرو به من کج نکن کج کلاخان یارمه...

بقیشم بلد نیستم نی نای نا

دوباره از اول همین بیت نصفه نیمه رو ادامه دادم

جلوی در بودم که تو چرخش کلید از دستم افتاد رو زمین

سرخم کردم کلید رو بردارم شال از سرم افتاد

همینجور خم بودم که در حیاط باضرب باز شد و محکم خورد توسرم

احساس کردم سرم سنگین شد و گوشام سوت میکشید

لیلی

#پارت_سیصد_هجده

یه دقیقه نفهمیدم چیشد ولی سوزش سرم و خارج شدن مایع گرم از روی پیشونیم به پایین همزمان شد باسقوط کردن به عقب

جیغی ناخواسته از گلوم خارج شد

چشمامو بستم

هرلحظه منتظر بودم به زمین پشت سرم برخورد کنم که دستم تو هوا گرفته شدوبه جلو کشیده شدم به تو جای سفتی فرود اومد

سردردناکم رو بالا بردم و نگاهی به ناجیم کردم تواون تاریکی چیزی مشخص نبود ولی بچه‌ای که بغلش بود مطمئنن آرمان بود

تواون شرایط فقط به یه چیز فکر کردم
اگه پوران خانم منو اینجور تو بغل شوهرش ببینه چه فکری میکنه؟
توانی نداشتم ولی خودم رو از آغوشش جدا

_ممنونم چیزی نیس...
دوباره سرم گیج رفت، اینبار دستم باخشونت کشیده شد

_میشه تکون نخوری...
صداش واضح نبود ولی یه چیزایی برام آشنا بود مث تن صداش...
پلکامو بزور باز میکردم نگاش کنم
پاک خل شدم
چرا صدای شوهر پوران خانم باید مث اون عوضی باشه...
پلکام سنگین‌تر میشد و بدنم سُست‌تر
داشتم لیز میخوردم
_هی...هی چیشده هی...

#پارت_سیصد_نوزده

*امیرعلی

صدای گریه آرمان بلند شد
پسرکم ترسیده بود، البته منم بادیدن صورت خونی شخص روبه روم ترسیدم
اتفافی بهش آسیب زدم
تو تاریکی صورتش واضح نبود ولی این بچه تو خونه ما این وقت شب چیکار داشت

از یکطرف نمیتونستم آرمانو ول کنم از طرفی حس خیس شدن پیرهنم نشون میداد که سرش خونریزی داره

اگه دست نجنبونم الانه که تلف بشه

_لیلی...لیلی... چیشده لیلی...

دستم رو دور کمرش حلقه کردم و از جا بلندش کردم

و وارد حیاط شدم

ورودم همزمان شد با رسیدن دختری جونی کنارم

و هراسان یه نفرو صدا میزد

_لیلی... آقا لیلی چیشده؟

لیلی...

چرا این اسم اینقدر آشنا میزد

چی؟!

باضرب سرم رو پایین آوردم و به صورت شخصی که تو آغوشم بود نگاه کردم

_لیلی...

آرمان رو زمین گذاشتم ولی طفلم گوشه شلوارم رو گرفته بود

#پارت_سیصد_بیست

نگاهمو به صورت غرق خونش کردم

تو نور کم چراغ وسط حیاط بااین قرمزی صورتش باز تونستم لیلی رو تشخیص بدم

_آقا لیلی چش شده؟

صدای دخترک آمیخته بود با گریه‌های آرمان

گیج و مبهوت بودم که عمه خانوم به دادم رسید

_چیشده امیر؟ ای خاک بر سرم شد چرا خشکـت زده! دختر مردم از دست رفت ببرش درمونگاه

با حرف عمه انگار زمانو مکانو پیدا کردم

_آرمان؟

انگار منظورم رو گرفت پسرکم رو از زمین بلند کرد به آغوش کشید

سرپایین رفته لیلی رو به سینم چسپوندم و دستم دور کمرش رو محکم کردم از در زدم بیرون

در عقب رو باز کردم که دخترک کنارم زودتر عقب جا گرفت وبااشاره دست ازم خواست سرش رو بزارم روی‌پاش

این اتفاق آشنا بود

مادونفر قبلا در شرایط مشابه‌ای بودیم بااین تفاوت که سری قبل سر من روی پاهای اون بود و بادستای کوچیکش صورتم رو نوازش میکرد

پریدم پشت فرمون و با آخرین سرعت خودم رو به بیمارستان رسوندم

#پارت_سیصد_بیست_یک

جلوی درب اونو تو آغوش گرفتم و سریع به سمت اورژانس رفتم

پرستارا بادیدن حالو روزم سریع تختی رو آماده کردن ولیلی رو روش گذاشتم

از استرس میمردم وصدای گریه‌های دخترک رو مخم بود

_میشه دو دقیقه ساکت شی برم ببینم چه گلی به سرم شده
بااون چشمای پف کرده قرمزش بهم نگاه کرد

_نه نمیتونم
و آب بینیش رو باصدا بالا کشید
قشنگ معلومه رفیق کو ندارد نشان از رفیق،
سمت پرستار رفتم و ماجرا رو تعریف کردم باید میگفتم شاید ضربه مغزی شده؟

ولی ضربه اونقدر شدید نبود!
طول وعرض راهرو رو چک کردم
تابلاخره دکتر اومد بیرون

_چیشد آقای دکتر؟
دکتر خواست دهن باز کنه حرفی بزنه که رفیقش مث قاشق نشسته پرید وسط.
_هرچی شده آقای دکتر بگید...ما طاقتش رو داریم
دکتر خنده‌ای کرد
_چیزی نشده یه خراش کوچیک بوده و بخاطر کم خونیش یه غشیم کرده

_شما مطمئنید آقای دکتر؟ به من بگید من رفیقشم...ن. . ن... من خانوادشم بهم بگید...خون نداره؟
آستینش رو بالا داد و رگای دستش رو نشون داد

_من خیلی خون دارم برین پلاستیک بیارین پرش کنید ببرین براش

احتمالا ازشُک زیاد دیوانه شده بود

تو اون شرایط هم نگران بودم هم خندم می‌اومد

#پارت_سیصد_بیست_دو

یهو دستم کشیده شد و پشت دستم رو به دکتر نشون داد

_ببینید آقای دکتر نگاه رگارو ببین معلومه لیتر به لیتر ازش خون عبور میکنه، اینم هس فقط لب‌تر کنید بیام خون بدیم

دکتر طفلی دیگه به زور خودش رو نگهداشته بود

_چیزی نیست نیازی هم به خون نیست سرومش تموم بشه میتونید ببرینش

لب از هم باز کردم سوال بپرسم بازم پرید وسط

_عسک مسک نمیخواد از سرش بندازین؟ هاا؟ آقای دکتر این رفیقم چسخل مسخل نشه یه وقت؟

دکتر دیگه رسما داشت لباشو بادندون فشار میداد

_نه خانوم محترم گفتم یه ذره ضعف کرده وگرنه چیزیش نیست

انگار خیالش راحت شد چون آروم‌تر از قبل سرجاش وایساد

_آها خیالم راحت شد

بارفتن دکتر اونم سریع پرید تو اتاق و منم برا دیدن وضعیتش پشت سرش رفتم

سِرُم بهش وصل بود و گوشه صورتش باند پیچی شده بود

یادم رفت بپرسم بخیه هم خورده یانه؟

حرکات دخترک رو زیر نظر داشتم
آروم کنار دوستش نشسته بود و دستاش رو تو دست گرفته و نوازش میکرد

#پارت_سیصد_بیست_سه

چشمم به تتو پاندای رو دستش خورد یه نمه قرمز میزد
چشمامو تا صورتش بالا آوردم
با اون روزی که توخونه دیدمش فرق کرده
بادیدن موهاش خط روی پیشونیم بیشتر جم شد
موهاشو بحدی کوتاه کرده بود که چند سانت از موهای من بیشتر بود
یکطرف سایه زده بود و مدل داده بود
و زیادی تو ذوق میزد
دختره دیوانه، یه بزرگتر کنارش نیست هر کاری که دوست داره میکنه
دستام مشت شد
لعنت به من لعنت...

_میگما من شمارو جایی ندیدم احیانا!؟
قیافتون خیلی آشنا میزنه

بعد حالت متفکری گرفت و باپررویی به صورتم خیره شده بود
یعنی قشنگ این دوتا دوست پررویی رو قورت دادن دولیوان آبم روش
باهمون جدیت نگاش کردم
_فکر نمی‌کنم
لباشو بالا داد و رو برگردوند
و بار دوم سمتم چرخید خواست حرفی بزنه که گوشیش زنگ خورد

آیکون سبزرو کشید و باصدای بغض دار جواب داد و کم کم گریش بلند شد

_کجایی که بی‌لیلی شدیم...کجایی بیا که لیلی تلف شد

هرجمله رو که می‌گفت یه لیتر آب بینیش رو بالا میکشید

#پارت_سیصد_بیست_چهار

_زود بیافقط زود بیا. . ااا. .

ودوتا هق هق بی‌گریه چسپوند تنگ حرفاش

ابروهام از این بالاتر نمیرفت، یعنی قشنگ طرف پشت خط بااین حرفا سکته رو زده

یعنی هرکی خبر بد داره باید بده ایشون اعلام کنه رسما سلطان جو دادنه برا خودش

سری باتاسف تکون دادم

یه چی میگن که بچه‌های الان بچه نیستن گودزیلان الان نمونه زندش جلوم هیوحاضره

بی‌کار بودم و سکوت اینجا منو بیشتر معذب میکرد نگاهی به ساعتم کردم

حدودای یازده بود و مادرم از زمانی که اومده بودیم تاالان ده بار زنگ زده وحال دخترک رو پرسیده و کلی سفارش ریزو درشت کرده

از جام بلند شدم باید برم مغازه سفارشات مامان خانوم رو انجام بدم

رو به دخترک کردم

_دارم میرم بیرون چیزی لازم ندارین؟

همینجور که سرش تاحلق تو گوشی بود یه ممنونمی گفت

الان واقعا خندم گرفت

من کوچیک‌ترین بی‌ادبی یا برخورد اینجوری رو نمی‌پسندیدم حالا بیام دل بدم اونم به دختری که ن طرز لباس پوشیدنش نه حرف زدنش حتی سر سوزن باب میل من نبود

اینابه کنار باید چقدر وقیح باشم که دل بدم به دختری که خودش هنوز تودنیای بچگیه و بخوام پا به پای منی که الان اعصاب یه حرف زدن ساده رو هم ندارم تباه بشه

لیلی

#پارت_سیصد_بیست_پنج

نمیدونستم چه طعمی دوست داره

از هر طعم یکی برداشتم و چند نمونه کیک شکلاتی هم به خریدم اضافه کردم

بعداز پرداخت دوباره به بیمارستان برگشتم

پشت در اتاق که رسیدم دستگیره تو دستم موند

صدای حرف زدن بود و یه مرد...

مرد؟!

این بیشتر کنجکاوم میکرد که برم داخل

ضربه آرومی به در زدم و دستگیره رو پایین کشیدم درو هول دادم وارد شدم

بادیدن پسر جونی که کنار تخت نشسته بود و دست لیلی تو دستش بود

نگاهم رو گرفتم وبه صورتش دادم

اونم انگار متوجه حضورم شد که سرچرخوند نگاهم کرد

چینی بین پیشونیش افتاد

وسوالی نگام میکرد، نزدیک‌تر رفتم سلام دادم

از جا بلند شد و دستش رو به سمتم دراز کرد

محکم ومردونه دستم رو فشرد

قدبلند چارشونه پیرهن مشکلی آستین کوتاه شلوار مشکی بانیم بوت‌های مشکی هیکل ورزشکاری رو فرمی داشت معلوم بود خوب براش زحمت کشیده

پس سلیقه لیلی خانوم این بود؟

آفرین به سلیقش

همینجور که دستم رو ول میکرد لبخندی زد

_ممنونم که رسوندینشون بیمارستان زحمت کشیدید اگه کاری دارین دیگه مزاحمتون نمیشیم خودم هستم

یتای ابروم بالا پرید یعنی قشنگ میگفت شرت کم

_خواهش میکنم زحمتی نبود، به هرحال من باعث این اتفاق بودم وظیفم بود ایشون رو بیارم بیمارستان

پلاستیک هارو سمتش گرفتم

_مادرم سفارش کرده بودن براشون یه مقدار خوراکی بگیرم ضعف نکن، و هزینه بیمارستان هم خودم بهش رسیدگی میکنم

#پارت_سیصد_بیست_شش

قشنگ رو کلمه وظیفه و مادر تاکید کردم که فکر نکنه قصد وغرض دیگه‌ای دارم

آره از اون فکرای ممنوعه باید دوری کنم

وسایل رو ازم گرفت و من بدون اینکه نگاهی به دخترک روی تخت بکنم از اونجا زدم بیرون.

بازم خوب شد امروز این صحنه‌ها بهم فهموند که فکر کردن به اون دختر اشتباه محضه از همه نظر فکر کردن بهش اشتباهه

به یاد کارای وفکرای احمقانم دستم رو فرمون مشت شد قشنگ مثل یه پسره تازه به بلوغ رسیده رفتار کردم مثل کسی که اولین عشقش رو تجربه میکنه و بااعصابی داغون ماشین رو روشن کردم راهی خونه شدم

اینقدر عصبی بودم که حوصله جواب دادن به سوال‌های عمه ومامان رو هم نداشتم اصلا هرچیزی که به اون دختر ربط داشت اعصابم رو بهم میریخت

سربسته توضیح دادم که چیزی نبود

ولی مگه مامان ول کن ماجرا می‌شد

اصرار میکرد چرا ولشون کردم

چی میگفتم؟ که دوس پسر خانوم تشریف آوردن

دوست پسر شایدم نامزدش نمیدونم نمیدونم هرکی هرچی

فقط حوصله حرف زدن نداشتم

برافرار کردن از این سوال‌ها سردرد رو بهونه کردم چپیدم تواتاق

#پارت_سیصد_بیست_هفت

*لیلی

خیلی بد بود اون صحنه فقط نتونستم از پوران خانوم و همسرش عذرخواهی کنم

دیشب سوده و کیارش منو رسوندن خونه

و اینقدر ضعف داشتم وقت نشد جزئیات رو ازشون بپرسم
ولی برای عذرخواهی حتما باید یه سر به پوران خانم میزدم
ولی دست خالی هم ممکن نبود خیلی ضایع بود
باید یه بهونه‌ای جور میکردم

بافکر ترشی‌های دیشبی بشکنی تو هوا زدم و سمت اتاق صفیه جون رفتم
یجوری باید سرصحبت رو باز میکردم ولی عمرا میتونستم مث آدم حرف بزنم

پشت در اینپا اونپا میکردم که باصدایی از پشت سرم از جا پریدم
_چته دختر؟ مگه جن دیدی؟
_نه. . چیزه...اوم میگم ترشی‌های پوران جون رو بردین؟
چشماش رو ریز کرد و با کنجکاوی نگاهم کرد
سرم رو باگیجی خاروندم
_فقط دیشب خیلی زشت شد یهویی اون اتفاق پیش اومد وپوران جونم خیلی زحمت کشیده بود فقط میخواستم عذرخواهی کنم

_حتما باترشی‌های من؟
از قیافه متعجبش خندم گرفت
_نه فقط به بهونه ترشی‌های شما

#پارت_سیصد_بیست_هشت

_ای دختره موذی، بیا بیا زنگ بزنم ببینم هستن بعد برو
می‌دونستم قبول میکنه
لبخند زنان پشت سرش راهی شدم

سمت تلفن رفت و شماره گرفت

خیلی منتظر موندم انگار پشت خط کسی برا پاسخ گویی نبود

مث کیک شل وا رفتم

حیف شد که...

_الو سلام خوبی پوران

..._

_اره هوم

..._

_اره بابا سرو مرو گنده روبه روم وایساده

..._

_اره الان ترشی‌های دیشبی رو میدم لیلی بیاره خودت ببینش خیالت راحت میشه

ونگاهی بهم کرد گوشی رو گذاشت

_ترشی‌ها تویخچاله بردار، اونم نگرانت بود برو ببینت خیالش راحت میشه

سری براش تکون دادم

پریدم سمت یخچال ترشی هارو برداشتم هی برو که رفتیم

از اولین برخوردی که باهاش داشتم این زن به دلم نشسته بود و میخواستم بابت دیشب که اون همه زحمت کشیده بود ولی نتونستم برم عذرخواهی کنم ولی از بحث آرمان غافل نشیم که اونم بدجور دوست داشتنیه دیشب نشد ببینمش

#پارت_سیصد_بیست_نه

خواستم آیفون رو بزنم ولی دیدم در حیاط بازه

حتما پوران جون درو برام باز کردم

سرخوش وارد حیاط شدم و با سرعت سمت خونه دویدم نرسیده به در سالن با چیزی برخورد کردم و زاررررت شیشه ترشی از دستم افتاد و شکست

بادیدن ترشی‌های پخش شده روی زمین آه از نهادم بلند شد

چیزی نمونده بود اشکم جاری شه وارفته قدمی به عقب برداشتم که باصدای داد یه مرد هول کرده سرمو بالا گرفتم

و بادیدن فردی که توفاصله کم ازم وایساده هول کردم

خواستم عقب‌تر برم

_مواظب باش

یهو یه چیزی دور کمرم پیچید شد اینقدر حرکاتش یهویی بود شوکه شدم چشمامو بستم و حس کردم بین زمین و آسمون معلقم

چیشده؟ چه اتفاقی افتاد؟!

من آلان کجام؟ آروم لای چشمامو باز کردم یه پارچه راه راه سفید و...و عضله...!

عضله!؟

یهو سرم رو بالا بردم ولی مردمک‌های چشمم از این گشادتر نمیشد

_تو. . ت. . و. . اینجا چیکار میکنی؟ ن. . اصلا...

کلمات رو گم کرده بودم اون شخص که الان منو اینجوری گرفته بود به هیچ عنوان نمیتونست اون امیرعلی امیریان باشه امکان نداشت

اون چشماش که تواین فاصله کم بهم زُل زده بودن امکان نداشت نابینا باشه

هه هه دیونه شدم یا توهم زدم

#پارت_سیصد_سی

داشتم از خودم سوال میپرسیدم

هه امکان نداره

ودوباره بهش نگاه کردم

انگار خودش بود ولی چطور ممکنه؟!

دستی رو که از ترس بند شونه هاش کرده بود ول کردم

وا! من کی اونجارو گرفتم؟!

_تو؟

سری برام تکون داد

_خودمم

ولبخند خبیثی نثارم کرد

اخم کردم خواستم دوتا درشت بارش کنم

_امیر مامان چیشده؟ صدای چی بود؟

سمت صدا چرخید و اینبار پوران بود که از شدت تعجب ابروهاش بالا پرید وداشت نگاهمون میکرد

چرا نگاهش گنگه؟

اه نه...

لبم رو به دندون گرفتم ونگاهم رو دزدیدم

و باصدای که خودم به زور می‌شنیدم ازش خواستم منو پایین بزاره

اونم انگار حواسش به وضعیتمون نبود که یهو به خودش اومد و سری منو کنار خودش به زمین گذاشت

مث بچه‌هایی که خرابکاری میکنن و حرفی برا دفاع ندارن گوشه‌ای وایساده بودم

روی سر بلند کردن نداشتم

کاش پوران جون مارو تو این وضعیت نمیدید خیلی ناجور بود

البته من درحالت عادی به هیچ جام نبود ولی این شخص پوران جون بود

#پارت_سیصد_سی_یک

دختری با موهای کوتاه و شالی که الان نمیدونم کدوم طرف افتاده با یه باند دور سرش یه تیشرت لش که تا زانوم میرسید

فیس توفیس پسرش...

چی پسرش سرم رو باضرب بالا آوردم نگاهی به پوران و نگاهی به امیر علی کردم

_مامان جون انگار این ترشی‌ها خیلی دردسر شده برا لیلی خانوم

وآروم خندید

_اینبار شانس آوردن شیشه توپاشون نرفت وگرنه سرش خوب نشده باید میبردمش بیمارستان پاشم باند می‌پیچیدیم

_ای وای چیشده لیلی؟ خوبی دخترم؟

_چیزی نیست رفع شد فقط...

نگاهی به ترشی‌های پخشو پلا روی زمین کردم

_عیبی نداره عزیزم فدای سرت شانس اوردی چیزیت نشد

_انگار لیلی خانوم خیلی شُکه شده

چشمکی حوالم کرد

_بهتره یه آب قند بهش بدین مامان جان

وبادست منو به سمت در سالن راهنمایی کرد

پسره چلفت جوری برخورد کرد انگار من مقصرم

صبر کن اصلا اون چطور میبینه؟ اصلا از کجا فهمید من منم؟ مگه قبلا نابینا نبود پس چطور منو تشخیص داد؟

به پشت سرم نگاه کردم بایه لبخند گل گشاد داشت نگاهم میکرد

_زهر مار

انگار لب خونیش خوب بود

که خندش وسعت گرفت...

رمان عنکبوت: عاشقانه معمایی، جنایی

#پیشنهاد_ویژه

#پارت_سیصد_سی_دو

مردیکه مریض

همینجور که سرگرم کمک کردن به پوران جون بودم پیامی برا پسر *بوزینش فرستادم

«دفعه دیگه چشاتو بیشتر باز کن و جلوتو ببین وگرنه قول نمیدم به همین راحتی از کنارش بگذرم»

«چشم بچه جون»

بیشعور الان منو مسخره کرد بچه عمته عوضی

جوابش رو ندادم مردیکه رو مخ

چقدر داشتم حرص میخوردم

ن صبرکن اون گفت ببرمش بیمارستان!

یعنی دیشب این دیلاق منو برده بود بیمارستان؟ پس چطورسوده حرفی نزد بهم؟

آرمان خوابیده بود وفرصت بازی کردن باهاش رو نداشتم بعد اون چلفت بازی که در آوردم رو نداشتم که بیشتر اونجا بمونم میترسیدم دوباره گاف بدم پس سریع زدم بیرون

شماره سوده رو گرفتم

_الو. .

_الو کوفت تو چرا دیشب بهم نگفتی این قزمیت پسر امیریان رو دیدی؟

_یه نفس بگیر بابا کدوم امیریان؟ پسرش کیه؟

_همین یارو که دیشب منو برد بیمارستان

#پارت_سیصد_سی_سه

_همین یارو که خیلی جیگر بود؟!

_یعنی هیز نمیری که منو کشتی بااین هیز بازیات جیگر به کتفم

_خب خواهر من جیگر بود دیگه تازه وقت نشد زیاد دید بزنم از بس تو فکر انتر خانوم بودم

_یعنی خاک مریخ تو سرمن که رفیقم تویی، حالا لال شو بی‌زحمت فقط قبلش بگو این خودش بود امیرعلی بود؟

_ هاا امیرعلی... همون که نابینا بود اوم...واا ارهای وای میگفتم چقدر آشنا میزنه لامصب ریش پشماشو زده بود قیافش خیلی عوض شده بود مردیکه جذاب لعنتی باریش بدون ریش درهرصورت خوشگه

سرم داشت سوت میکشید

_ سوددده خفه شو گیرت بیارم من میدونمو تو، آخه چطور نشناختیش، واییی اصلا شناختش به درک تو چطور یه پسر جذاب دیدی یادت رفته بیایی دهن منو سرویس کنی دربارش حرف بزنی هاا

_توقع نداشتی بیا جلوی کیارش دهن وا کنم پته خودمو بریزم رو آب توقع نداشتی بیا بگم پسری دیدم عضلهاش این هوا بود رگای دستش آدمو تا مرز آب قند لازم شدن می‌برد هاا توقع نداشتی که

_باتو نمیشه درباره پسر حرف زد آدم نیستی به مولا...

ماهی زلال پرست: عاشقانه، مذهبی

#پیشنهاد_ویژه 😍

#پارت_سیصد_سی_چهار

گوشی رو قطع کردم یعنی قشنگ‌ریده شده بود به اعصابم، این بشر اینجا چیکار میکرد؟!

نابینا بودنش دروغ بوده؟

تاحالا تو تمام عمر هفده هجده سالم اینقدر فضولیم گل نکرده بود

واییی اونشب لعنتی که بهم توهین کرد اون شب میدونست خونم کجاس

اون تمام مدت میدونست...عوضی

باید کشف میکردم ولی چطور؟

بشکنی توهوا زدم

خودش بود پسر هول بوری امیریان

شمارش توگوشیم خاک میخورد چندبار پیام داده بود محلش ندادم زیادی شیرین بود ترسیدم قندم بره بالا

انگشتم رو شمارش کشیدم وشروع به تایپ کردم

«حال شریف؟»

خیلی طول نکشید

«به به خانون زبون»

«زبون!»

منتظرپیامش بودم که صدای زنگ گوشیم بلند شد

_سلام بربانو لیلی

_سلام برتوی چرب زبان

_یادی از ما کردی؟ تادیروز که میپیچوندی چیشده کارت گیرمه ها؟

_آی آی مهربونی بهت نیومده، میخواستم یه حالی ازت بپرسم بریم دور دور شامم مهمون من

_اهووو چه سخاوتمند حتما بانو منتظرم باش که اومدم

#پارت_سیصد_سی_پنج

دستامو توهم قلاب کردم تو سکوت به شهر نگاه کردم

باحس کردن چیزی رو شونم سرمو چرخوندم

_کجایی؟

گیج نگاش کردم

_ها؟!

_چندبار صدات زدم جواب ندادی

_هیچی یکم فکرم درگیر بود

سرش رو خم کرد و توصورتم نگاه کرد

_ناموسا این روی تورو ندیده بودم لیلی همیشه زبون درازو سرتقه

چش غره‌ای بهش رفتم

_به روت میخندم پررو نشو *ولش کورگی

گیج نگام کرد

_بامنی کورگی؟

_اره

_آخه این لنگای دراز من چیش به کورگی میخوره هاااا؟ خودت بااین قدت بیشتر بهت کورگی میخوره

_خب حالا دراز دیلاق لامصب توو داداشت ژنتون خوبه‌ها این همه قد رو از کجا ارث بردید

لبم رو به دندون کشیدم

خیلی ناشیانه بحث رو سمت سوژه مورد نظر بردم خدا کنه شک نکنه

_اره بابا ژنمون خوبه خوشگل خوش هیکل قد بلند رعنا اصلا یه وضعی خدا تمام کمالات رو گذاشته رومون

_کم براخودت پپسی باز کن زرافه

صدام رو صاف کردم

_میگم چیزه داداشت از اول نابینا بود؟

>>_ _

*نژاد سگ‌های پاکوتاه

ولش کورگی پمبروک

#پارت_سیصد_سی_شش

نگاهی به نیم رخش میکنم الان دیگه خبری از اون خنده چند دقیقه پیشش نیست

_ نه تصادف کرد

احساس میکنم صداش بغض داره

_ناراحتت کردم

تکون خورد سیب آدمش رو به وضوح توی نور کم دیدم

_ نه ولی یادآوریش قلبم رو به درد میاره

سرش رو سمتم چرخوند

_میدونی چقدر حس قشنگیه یه برادر بزرگتر داشته باشی و بهش تکیه کنی؟

حرفی نزدم فقط نگاهش کردم تا ادامه بده

_من دارم ولی نمیتونم بهش تکیه کنم

نمیدونم درست دیدم یا اشتباه کردم چشاش برق میزد

یعنی داشت گریه میکرد؟!

دوباره به روبه رو خیره شد

_چندسال پیش دقیقا روز سالگرد ازدواج پدرمادرم امیرعلی تو حال نیمه هوشیاری تصادف کرد، و مسببش مادرم بود

فکر نمیکردم این پسر بااین شل مغز بازیاش اینقدر غمگین باشه

_ سر مسخره‌ترین چیز ممکن مامانم دعوا راه انداخت و اونم برا اینکه بی‌احترامی نکنه خودخوری کرد تا خر خره نوشیده بود ولی توراه تصادف میکنه

آه پرسوزی کشید

_اون منو به عنوان یه برادر نمیبینه حتی به عنوان یه هم خون هم نمیبنه، ولی من دوسش دارم هرکاری کردم بهش نزدیک بشم نشد پسم زد...

این من بی‌تو؛ عاشقانه

#پیشنهاد_ویژه

#پارت_سیصد_سی_هفت

_مادرم زندگیشو خراب کرد شاید اگه منم جاش بودم چنین برخوردی میکردم

دوست نداشتم حسوحالش رو خراب کنم ولی بد کنجکاویم گل کرده بود جرعت سوال پرسیدن نداشتم

نمیدونم تازگیا چم شده زیادی دارم سرک میکشم تو زندگی این خانواده ولی باید درباره چشماش سر در میاوردم تا بدونم از کی داره منو مسخره خودش میکنه

_متاسفم نمیخواستم ناراحتت کنم سوال اشتباهی پرسیدم

_گفتم ناراحت نشدم خودتو اذیت نکن

_چشاش خوب میشه؟

_هوم چند ماه پیش که رفت پیگیر عمل چشمش بود البته چیزی بهم نگفت ولی دورا دور ازش خبرمیرسه

_یعنی الان میبینه؟

سمتم چرخید

_ آره فکر کنم، چیزی شده؟

منتظر نگام میکرد

_نه فقط الان فهمیدم که همسایه‌ایم فکر میکردم هنوز نابیناست و دلم سوخت تواین سن بایه بچه نابینا بودن

سری تکون داد ولی یهو انگار حرفم رو تجزیه تحلیل کرد

_چی بچه؟!

_هوم شایدم بچه خودش نباشه شاید من اشتباه میکنم

#پارت_سیصد_سی_هشت

چشماش رو ریز کرد انگار کنجکاوی اونم تحریک شده بود

_ بچه رو کجا دیدی؟

_ هاا!

نمیدونستم درسته بخوام درباره زندگی خصوصیش اینجا حرف بزنم یا نه

برای فرار کردن این وضع از جام بلند شدم دستی رو شکمم کشیدم

_اووف خیلی گشنمه بریم یه دوتا فلفل بزنیم بر بدن؟

سریع ازش فاصله گرفتم

اگه یه ذره عقل تو اون کلش باشه میدونه نباید کنجکاوی کنه

راهم رو ادامه دادم سمت فسفودی روبه روم

که حس کردم پشت سرم در حال حرکته

جرعت نداشتم سرم رو سمتش بچرخونم میترسیدم دوباره سؤالش رو بپرسه

_نگو ولی من که رازش رو پیدا میکنم

باحس گرمای نفساش جایی درست کنار گوشش وسط راه متوقف شدم

ولی اون بدون اینکه نگام کنه راهش رو ادامه داد پسره مریض انگار میخواد راز ساخت سلاح هسته‌ای رو کشف کنه اینجوری جون به لبم میکنه

موقع شام یا حتی توطول مسیر حرفی نزدم میترسیدم دهن باز کنم گاف بدموالا...

دودقیقه بایکی احساس راحتی کنم کل پتم رو میریزم روی دایره

جلوی خونه که متوقف شد

سرم‌روسمتش چرخوندم...

بوسه بر گیسوی یار: عاشقانه، طنز

بشدت #پیشنهادی😍😅

#پارت_سیصد_سی_نه

_قرار بود پول شام رومن بدمولی خب دمت گرم دفع بعد مهمون من

لبخندی زد

_این دفعه رو میخواستی تخلیه اطلاعاتیم کنی دستو دلباز شدی مطمئنم دفعه بعدی در کار نیست

انگار قصدم روفهمیده بود دیگه مخفی کاری فایده نداشت

_اینقدر تابلو بود

به حالت نمکین سرش رو به نشونه بله تکون داد

_خب بابا به رومنیار

دستم رو سمت دستگیره بردم درو باز کردمولی با سؤالش درو نیمه باز ول کردم

_یه سوال بپرسم؟ راستش رو میگی؟

_میتونی بپرسی ولی اینکه جواب بدم یا نه به خودم بستگی داره

انکار مردد بود

_به برادرمحسی داری؟

با شنیدن حرفش چشام چارتا شد

چی باخودش فکر کرده بود اره حس دارم اونم تنفر از مردیکه مریض خود درگیر بااون‌بازیگری خوبش و تهمت زدنش

_اره حس دارم

نگاش غمگین شد

_می‌دونستم

درو کامل باز کردم پیاده شدم و از شیشه پنجره بهش نگاه کردم

_چیو میدونستی؟ حس من به برادر دراز دیلاق قزمیتت بااون دهن بی‌چاکش که به آدم تهمت میزنه؟

#پارت_سیصد_سی_چهل

ابرویی بالا انداخت

_گفتم حس دارم ولی جز تنفرچیز دیگه‌ای نیست درضمن من چرا باید به مردی که دو به سن بابام سنشه حس پیدا کنم

اخمی کردم

_ چی تواون یارو پیری دیدی که فکر کردی من ازش خوشمیاد، اصلا ن وجدانن بر چه اساسی بر چه مبنایی با کدوم فرمولی به رابطه عشقی رسیدی هاا فیثاغورث زمان

سرمو بین دستام گرفتم

_وای خدایا اینارو شفا بده اگه دیدی شفا افاقه نمیکنه اون فرشته دست به سلاحت رو بفرست از اینجا محوشون کنه

نگاش کردم هنگ بود

_ چیه؟ اگه نمیگی عاشق سینه چاک خودت شدم یه خداحافظی بکنیم شرو کم کنی

هنوز دهنش باز بود بهم نگاه میکرد

_ ببند اون لامصبو مگس میره توش.

انگار تحملش تموم شده باشه یهو زد زیر خنده

_ وای دختر تو خیلی خوبی

_ خودمم‌یدونم درضمن دلقک عمته.

از ماشین فاصله گرفتم و سمت در خونه رفتم

و بادست به نشونه هرری فهموندم باید شرشو کم کنه

والا فکر کرده داداشش کیه که من ازش خوشم میاد

مکثی کردم قیافش رو تو ذهنم تجسم کردم

_ اوم خب حالا همه چیز که قیافه نیست آدم باید اخلاق داشته باشه که اوشون نداره والا...

، ...

لیلیان: عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_چهل_یک

*راوی

دخترک کلید رو توقفل چرخوند و با اعصابی که بخاطر چند لحظه پیش بهم ریخته بود پا درون خانه گذاشت

غافل از اینکه در اون گوشه کنار تو اون تاریکی محض یکی تمام این حرفا این مثال‌ها برای بی‌ربط بودن خودش به دخترک رو شنیده بود و حالا بیشتر از قبل حس میکرد که افکارش نسبت به این دختر اشتباهه و فکر کردن بهش هیچ چیزی نداره جز پشیمونی و بی‌آبرویی

باخودش تصمیم گرفت تا میتونه از دخترک دور باشه و از همون دور مراقبش باشه

اونم برای حس وظیفه‌ای که درقبالش داره

منطقی‌ترین کار ممکن همین بود

دوری از دختر بچه‌ای که ناخواسته دل مردی رو برده بود که حاضر نبود تن به ازدواج بده

خودش رو نمیخواست تو دل یه زندگی ببینه مثل زندگی پدر و مادرش که باتمام عشقی که بهم داشتن آخرش به خیانت رسید

هرچی نباشه خون اون مرد تو رگ هاشه و امکان داره اونم این نامردی رو تکرار کنه

ذهنش الان آروم‌تر شده بود و امشب رو میتونست بی‌دغدغه وآروم بخوابه

ولی این همه ماجرا نبود چون هیچ کس از فردای خودش باخبر نیست و نمیدونه دست تقدیر چی براش رقم میزنه

وتقدیر وسرنوشت از قبل مقدر شده و فرار کردن ازش محاله

لیلی

#پارت_سیصد_چهل_دو

لیلی

_وایی جون من؟ بگو بخدا؟ ای جانم حالا کجا قبول شدی

صداش غمگین شد

_یزد

_چیبی یزد؟

بادادی که زدم سر چند نفر به سمتم چرخید

_حالا چرا یزد دانشگاه نزدیکـتر نبود

_شانس منه لیلی

بعد صدای گریش بلند شد

_وای من نمیتونم از شما دورشم دلم براتون تنگ میشه

_خبه خبه خیسمون کردی نمیری که بمیری وسط ترم برمیگردی پ ادا این بچه سوسولارو در نیار عووقم میگیره

_وای لیلی تو نمیفهمی من چی میگم از بس دل گنده‌ای، میگم تاحالا دور از خانواده نبودم تو که بهتر میدونی

_همه چیز یه اولین باری داره پ زر نزن اینقدرم برام چوسی نیا

_ای خاک تو سرت نکن دختر که یه ذره احساسات نداری، د لامصب یعنی یه درصد دلت برام‌تنگ نمیشه، اصلا تنگ نمیشه به درک لاقل یکم نقش بازی کن دلم خوش شه

_گمشو بابا من از این اداها بلد نیستم الانم دارم میرم مصاحبه کاری شب بایه جعبه شیرینی میام از دل خانم دکترمون در میارم

_دکتر نو پرستار

_اوشگلم اصلا شما بگو آمپول زن ولی برا من حکم دکترو داری دلبر، الانم وا کن اون سگرمه هاتو زن وگرنه شب اومدم سیاهو کبودت میکنم

_ چش آقایی

_افران الانمور نزن رسیدم مقصد بوس بوس

#پارت_سیصد_چهل_سه

لامصبا جوری میگن شرکت شرکت انگار مثلا تو کار واردات صادرات اقلام ضرورین حالا برا یه چابست دستشویی این همه کلاس گذاشتن نوبره والا

بی‌وجدانا بخاطر نداشتن معرف قبولم نکردن

باشونه‌های آویزون مثان عقاب بال شکسته رفتم یه جعبه شیرینی گرفتم تا برم پیش سودی

خیلی براش خوشحال بودم بلاخره بین ما یکیمون آدم حسابی میشد که بعد باافتخار میگفتم اون خانم پرستار گرد گلمبه خوردنی دوست منه

قبل از رسیدن به خونشون باهاش تماس گرفتم

ولی از سروصدای زیاد فهمیدم خونشون خیلی شلوغه

انگار عمو برقبولی دخترش مهمونی داده بود

_سوده بپر پایین یه دوتا بوس آبدار به عمو بده جیگرش حال بیاد

_بیا بالا

_نه قربونت باید برگردم خونه صفیه جون زنگ زده باهام کار داره فقط اومدم ببینمت تبریکاتمو بگم برم

_اه لیلی ضد حال نشو دیگه درو باز میکنم بیا بالا کس غریبی نیست عمم اینان

آیا عمش اینا برای من غریب نبودن؟!

_او او عمرا بیام بالا میترسم عمت اون پسر بنجولش رو بهم قالب کنه از بس خوشگلم امنیت ندارم به مولا

_ حواست به اون دلستری که برا خودت باز کردی باشه نپره حلقت از آمار خوشگلامون کم میشه

_پیشی زیاد زبون نریز بپر پایین...

شاه صنم؛ عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_چهل_چهار

با سنگ جلوی پام بازی میکردم که در خونه باز شد و قیافه خندون سوده تو چهارچوب در نمایان

جعبه شیرینی رو روی زمین گذاشتم و دستامو از هم باز کردم

سمتش رفتم اونم دستاشو باز کرد توآغوشش گرفتم و محکم فشارش دادم

وبالا پایین پریدیم

_ خیلی خوشحال شدم خانم دکتر

_ اولندش دکتر نو پرستار دومندش مث خر میشنی درس میخونی سال دیگه‌ور دل خودم ببینمت وگرنه رودل میکنم

_ای به چشم

از خودم جداش کردم

_ موفق شدی و این یعنی اوج خوشحالی من

_ مرامتو عشقه رفیق

سرش رو کج کرد با چشماش به پشت سرم اشاره کرد

_ اینا برا من بود یا اون؟

دستامو ازش جدا کردم و به پشت سرم نگاه کردم

_ تف تو این شانس، د لامصب کدوم گربه‌ای خامه میخوره که تو دومیشی

سمتش رفتم که از جا پرید وپا به فرار گذاشت

کنار جعبه زانو زدم پاره شده بود و شیرینی‌ها روش پنجول گربه بود

نگام رو به گربه‌ای دادم که بافاصله داشت نگام میکرد

_چیه؟ انگولک خودتو کردی حالا برا چی مث بزن داری نگام میکنی هاااا؟

سوده جلوتر اومد

_داری باگربه حرف میزنی؟ پاک دیونه شدی؟

روبه گربه کرد

_ باش حرف نزن این دیونس

#پارت_سیصد_چهل_پنج

نگاهی بهش کردم

_ اره والا توکه بیشتر رد دادی خانم دکتر

از جام بلند شدم جعبه رو کنار سطل آشغال گذاشتم و با دور شدنم گربه به دو سمتش رفت

_ اینم سورو سات جشن گربه‌های محل به مناسبت قبولیت تو دانشگاه

نگاه غمگینی به جعبه شیرنی کردم

_ فقط کوفتتون نشه که خرج یه روزمو بالاش دادم

_ آخی لیلی مهربونم قربونت برم من بیا بریم بالا برات شیرینی بیارم

_ خودم شیرینم شیرینی به کارم نمیاد الان یه بغل اضافه بده رفع زحمت کنم

_ چرا بااین عجله بودی حالا؟

_ نچ باید برم ان شاالله سر یه فرصت دیگه قبل رفتنت یه جشن سه نفره میگیریم

_سه نفره؟

چشمکی براش زدم

_ آره

دوباره سمتش رفتم بغلش کردم

_ بازم میگم خیلی خوشحال شدم میری آمپول زدن یاد بگیری و اونجایی خیلیارو میبینی

بادست آزادش یکی زد پس کلم

_ آدم‌باش

_ سعی میکنم

ازش جدا شدم

_ برو بالا مهمون دارین زشته منم دیگه میرم بوسی رو هوا براش فرستادم و از اونجا دور شدم

دروغ چرا دلم براش تنگ میشه و بعد رفتش تنها تراز همیشه میشم

#پارت_سیصد_چهل_شش

صفیه جون مهمون داشت؟!

مردد تقه‌ای به در زدم

_بیالیلی جان

آروم لای درو باز کردم و سرکی داخل کشیدم بادیدن شخص مورد نظر اخمی کردم

_سلام

_سلام دخترم بیا بشین

با دست به کنار خودش اشاره کرد
باهمون اخم بدون اینکه نگاهش کنم کنار صفیه جون نشستم

_کار پیدا کردی؟
_ نه بابا هرچی گشتم هرجا رفتم سابقه یا وثیقه معتبر میخوان

نگاهی به قزمیت زشت بی‌ریخت کرد
_پسرم خودت بهش بگو
چین بین ابروهام شدیدتر شد
ولی بازم دلم نمیخواست بهش نگاه کنم
با صدای صاف کردن گلوش به اجبار گردنم رو چرخوندم سمتش

سعی داشت جلو خندش رو بگیره ولی چشاش داد میزد که داره میترکه
چای شیرین

_جسارت نباشه من به مامانمو عمه هم گفتم
شاید براتون سخت باشه اینکار یا شایدم نپذیرن ولی گفتن بهتون پیشنهادی بدم

سوالی نگاش میکردم
وقتی سکوتم رو دید حرفش رو ادامه داد...

کبریا: عاشقانه. کلکلی
#پیشنهادی

#پارت_سیصد_چهل_هفت

_من دنبال پرستار برا پسرم میگردم البته مادرم کمکتون هست فقط چون خودشم انجام بعضی کارها براش سخته خواستم یکی کنارش باشه

بازم مکثی کرد و من همچنان باهمون حالت نگاش میکردم

_آرمان بشدت به مادرم وابستس وگرنه میتونستم بفرستمش مهد

پس آرمان پسرش بود

خاک چطور فکر نکردم که آرمان پسرشه پوران اونشب گفته بود همراه پدرش رفته بیرون

چشمامو ریز کردم و بهش نگاه کردم

زنش کجاست؟!

تباهی بودم من فکر میکردم آرمان پسر پورانه

ولی لامصب خوب مونده بود ژن خوب یعنی این

اصلا حسام درباره ایکنه برادرش زن داره حرفی نزده بود

نمیشه رو اطلاعات ناقصش حساب کرد

_ اگه قبول کنید درباره شرایط حقوق و ساعت کاریش حرف بزنیم نظرتون چیه؟

باچشمای منتظر بهم خیره شده بود

اول خواستم دوتا درشت بارش کنم ولی جلو صفیه جون جاش نبود

_تمام روز؟

_نه فقط از ساعت هشت تا ساعتای دو ظهر

_قبوله

سری تکون دادن

_حق دارین اگه قبول نکنید

انگار متوجه حرفم نشده بود

_گفتم قبوله

#پارت_سیصد_چهل_هشت

سری که پایین بود باضرب بالا اومد

_چی؟!

_میام نه برای کار میام چون آرمان رو دوست دارم وشمام بگردین سرفرصت یه مامان خوب براش پیدا کنید

چشماش درشت شد و صفیه جون تک خندی زد

_چیزه منظورم پرستار خوبه

حالا اون بود با چشمای ریز شده نگام میکرد

خو چیه؟ یا جدا شده یا آرمانم مث من مامانش رفته پیش خدا

_این شرایط یکم ناجوره شمام زندگیتون خرج داره

_نمیخواد نگران من باشی پیگیر کار مناسب برا خودم هستم

_ولی...

حرفش رو قطع کردم

_ ولی نداره، شرایط من بدون حقوقه قبول دارین از فردا بیام اگه نه پس بیخیال قضیه بشین

اینبار صفیه جون پیش دستی کرد

_دخترم امیرعلی داره راست میگه

_ منم میدونم امیرعلی چی میگه ولی من پول نمیخوام

صفیه آروم کوبید رو گونش

_لیلی امیرعلی چیه؟ یه آقا ببند تنگ اسمش، سنو سال پدرت رو داره حداقل عمو صداش کن

نگاهی بهش کردم انگار اونم چیزی که شنیده بودو باور نداشت

بیچاره اونقدر سنش نمیخورد که بخواد جای پدرم باشه...

افسون سردار: عاشقانه، مافیایی

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_چهل_نه

پس بهش بگم عمو؟ یه ذره ناجوره نیست

بیچاره تو خوابشم نمیدید دختری به سن من داشته باشه

رومو سمت صفیه جون کردم

_ صفیه جون حالا هرچقدرم پیر باشه دیگه ضایس بهش بگم عمو نیست بنظرت؟

اونم نگاهی بهش کرد

_ آلان که نگاه میکنم چرا انصافا خوب بهش میاد اگه زودتر ازدوج کرده بود بچش همسن تو بود

آخ تخریب که میگن یعنی این طرف پودر شد جوری که با خاک اندازو جارو هم نشه جمعش کرد

اینبار نتونست بیخیال بمونه

_باشه عمه باشه من پیر من فسیل شما به روم نیار حداقل

_حقته باید پیر بودنت رو به روت بیارم تا بری دست یکی رو بگیری بیاری تو زندگیت

حرف به کجا کشیده شد

از قیافه امیرعلی کلافگی می‌بارید و منم برا فرار از این جو سریع بلند شدم

صفیه جون سر بالا کرد

_ کجا؟!

_امروز خیلی خسته شدم بااجازتون تنهاتون بزارم

_اه وا مادر گفتی شام نخوردی حداقل بمون شام بخوری

_واقعا حسش نیست الان فقط دلم میخواد بخوابم.

گرفته شد

ولی خسته بودم چشام بزور باز میشد دلم خواب میخواست

#پارت_سیصد_پنجاه

سمت در اتاق رفتم

که اونم از جا بلند شد

_ عمه منم برم مامانم اینا تنهان

_ اه توهم که رفتی

لبخند دختر کشی زد

_میام بهت سر میزنم عمه جان نگران نباش

منتظر باقی تعارف تیکه پاره کردنشون نموندم از اتاق زدم بیرون

سمت دستشویی رفتم

کلید لامپ رو فشردم رو مخ

گ توش اینم که سوخته

دنبال گوشیم تو جیبم بودم که چراغش روشن کنم برم دست به آب

_فردا میام درستش میکنم

که صداش تو نزدیکیم باعث شد از جا بپرم

_ اه شاشیدم به خودم یه اهنی یه اوهونی

_اگه ترسوندمت ببخشید

_خا بخشیدم چی میگی اینجا نمیری مگه

کلافه دستی به صورتش کشید

_بخدا درست بشو نیستی، گفتم لامپ سوخته میام درستش میکنم

_ اولندش خراب نبودم که بخوام درست شم

دومندش به شما هیچ دخلی نداره سومندش

قیافم رو کجو کوله کردم دستم رو برگردوندم عقبم

_اینجوری نیستم خودم میتونم لامپ عوض کنم...

طومار: عاشقانه

#سلیقه_ای

#پارت_سیصد_پنجاه_یک

ابرو بالا انداخت_ میتونی؟

نگاهی به سرتاپام کرد

_ اره عمو جون میتونم راتو بکش برو خستم حوصله ندارما

سری به نشونه تاسف تکون داد برام و راهشو گرفتو رفت توچهارچوب در بازم صدام زد

_ لیلی فردا ساعت هشت

جفت ابروهام بالا پرید

_لیلی؟ چه زود پسر خاله میشی؟

_پسرخاله که نه ولی انگار چنددقیقه پیش عمو صدام زدی، پس مشکلی نداره لیلی صدات بزنم؟ هوم

دهنی براش کج کردم

سمت دسشویی رفتم

مردیکه مریض تمام توانش رو زد حالم رو بگیره

لیلی نیستم حالتو نگیرم

یک هیچ به نفع خودت، نوبت منم میرسه بلاخره

آرمان پسر شیرینی بود و جون میدام برا تاتی تاتی رفتنش حرفای نامفهومی که میزد من یه جوری برا پر کردن یه خلأ تو وجودم سمت این کودک کشیده میشدم

#پارت_سیصد_پنجاه_دو

اه بزار پنج دقیقه بخوابم

ولی صدای کوبیده شدن در این اجازه رو بهم نمیداد

پتو روم کنار زدم

د لامصب کیه کله سحر مگه میزارن بخوابم

درو باز کردم

*امیرعلی

خوبه بهش گفتم ساعت هشت بیاد

نگاهی به ساعت کردم هشتو ده دقیقه بود ولی بازم ازش خبری نبود

کلافه در ماشین رو بستم سمت خونه عمه رفتم درو زدم عمه درو باز کرد

عصبی بودم این از روز اولش چون بی‌حقوق می‌اومد نمیتونستم به خانم بگم بالا چشمت ابرو

_میشه لیلی رو بیدار کنید دیرم شد، زنگم میزنم جواب نمیده، احتمالا خواب مونده

طبق عادت همیشگیش دستی به لپش زد

_وای مادر من فکر کردم اومده نرفتم سمت اتاقش

_ن پیداش نیست و منم دیرم شده، به شما گفتم خودش بچس از پس نگهداری یه بچه دیگه برنمیاد ولی شما پیله کردین دختر خوبیه قابل اعتماده نزدیکه و صدتا دلیل دیگه

دستی جلوی روم تکون داد

_آروم باش مادر بیا داخل خودم میرم بیدارش میکنم

آروم آروم سمت یطرف حیاط که احتملا اتاق لیلی بود رفت
ولی هر قدمی که برمی‌داشت جونم به لبم میرسید
امروز جلسه مهمی داشتم والان گیر بدقولی یه الف بچم...

داروغه: عاشقانه
#پیشنهادی 😍امیرکرد 😉

#پارت_سیصد_پنجاه_سه

درو هول دادم وارد حیاط شدم
_ عمه جان خودم بیدارش میکنم فقط اتاقش کجاست؟

عمه بیچاره از حالت عصبی من گیج شده بود
باانگشت دری رو نشون داد
پاتند کرد سمت در رفتم
مشتم رو که اومد رو در فرود بیاد رو هوا مهار کردم
نفس عمیقی کشیدم در زدم ولی مگه بیدار می‌شد
عصبی چند مشت محکم به در زدم که حتم به یقین در الانا بود که بشکنه ولی مگه این دختر بیدار میشد

مشت بعدی محکم‌تر اومد روی در فرود بیاد ولی با باز شدن یهویی در دستم تو هوا موند

و بادیدن سرو وضع دخترک از حالت عصبی خارج شدم و نگاش میکردم

حرفم یادم رفت ذهنم قفل کرده بود دیدن چشمای خمار نیمه بازش بااون موهای کوتاه پیرهنی که از سرشونش آویزون بود و پوست...

چشمامو محکم رو هم فشار دادم

لعنت به من

کی هیز شدم

رومو چرخوندم و چندتا نفس عمیق کشیدم

نباید این وقت صب جلوی اتاق دخترک پیدام میشد

لعنت به من این دختر برام سم بود سم

برام میوه ممنوعه بود از اون جنسی که جزاش میشد بیرون انداختن از بهشت...

.

#پارت_سیصد_پنجاه_چهار

بر نگشتم ولی صدام رو بالا بردم

_ این بود قولت؟ من رو حرفت حساب کردم ولی خانوم هنوز خوابه

صورتش رو نمی‌دیدم ولی صدای مضطربش نشون میداد هوشیار شده

_ تو. . تو... اینجا چیکار میکنی...من...الان آماده میشم... برنگردیاا برو من الان میام

لعنت به من لعنت

کلافه دستی ببین موهام کشیدم

من باعث ترسش شدم

انگشتم بین موهام مشت شد و باگام‌های بلند از اونجا دور شدم و از حیاط زدم بیرون

خودم رو به ماشین رسوندم سوار شدم

کمتر از پنج دقیقه طول کشید و قامت ریزه میزش رو تو چهار چوب در دیدم همون لباس بود ولی رو سری انداخته بود روی سرش و اون قسمت‌های باز لباسش رو پوشونده بود

نمیدونم این دختر چی داشت که به سمتش کشیده میشدم

من دخترای جور واجوری اطرافم بود ولی هیچ کدوم جذبم نکردن و همه مهمون زود گذر بودن ولی این دختر...

بانزدیک شدنش به ماشین گازش رو گرفتم رفتم

نمیخواستم باهاش چشم تو چشم بشم

میترسیدم چشمام افکار کثیفم رو لو بدن

#پارت_سیصد_پنجاه_پنج

آخ از این دختر که هرچه ازش دور میشدم اون بهم نزدیک‌تر میشد

خدایا این چه مصیبتیه که توش گیر کردم

این دختر نه مثل لارا جذابه ن مثل دیانا داف این دختر هیچ شباهتی به داف‌های رنگارنگی که دور ورم بودن نداره

ولی من بهش کشش دارم

این دختر حتی کوچیک‌ترین شباهتی به شخص ایده آل من نداشت

درسته ازدواجی نبودم ولی بین دوست دخترای من چه ایرانی چه بیرون ایران هیچ کدوم مثل این دختر نبودن

این دختر بچه که تمامش فقط زبون بود بی‌ادب بی‌کله ریزه میزه...

لعنت به من بازم فکرم بی‌هوا رفت سمتش بازم دارم توصیفش میکنم

باید حتما یه پرستار پیدا میکردم

شده مصلحی رو بیارم سر کار اجازه بودن اون رو تو خونم نمیدم

من اجازه پیش روی به این حس مضخرف نمیدم هیچ وقت...

باهمین افکار آروم شدم خودمو به شرکت رسوندم ولی انگاری خوش خیال بودم چون یک ساعت بیشتر طول نکشید

وقتی به خونه زنگ زدم اون بود که جواب داد و صداش تو گوشم طنین انداخت و باز روز از نو روزی از نو...

قلب سوخته: عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_پنجاه_شش

*لیلی

چهار زانو جلوی‌پاش نشستم

لپش رو بوس کردم

_خب کوشولو من برم فردا بازم میام پیشت و کلی بازی می‌کنیم باشه عشقولی

لب ورچید

_دی. . لی...

چیزی نمونده بود بزنه زیر گریه

_جون دیلی، دیلی فدای اون چشات

_آجی...

اگه امروز با سوده و کیا برنامه نداشتم حتما پیشش می‌موندم

اینجور که اون برام دلبری میکنه مگه میتونم ولش کنم برم

سرم رو بالا بردم

و نگاهی به پوران جون کردم

_عزیزم برو دیرت میشه الان باباش میاد و سرگرم میشه

_دلم نمیاد اینجوری ولش کنم آقا امیرعلی که اومدن منم میرم

_آخه دخترم...

نزاشتم حرفش رو ادامه بده

_اشکال نداره خاله عجله‌ای که ندارم

کیفم رو از دوشم برداشتم رو میز گذاشتم انگار ارمانم که رفتم کنسل شده دید باخوشحالی پرید بغلم

این بچه طی این چند روز بدجور بهم وابسته شده

جوری که صب تا ظهر مث کش شلوار دنبالمه حتی در دسشویی هم بهم فرصت نمیده

#پارت_سیصد_پنجاه_هفت

ده دقیقه گذشته بود ولی لامصب از این بشر خبری نبود
حرفی که زده بودم دیگه نمیتونستم عوضش کنم الانم باید تا اومدن شازده صبر میکردم
اینورم سوده زارت زارت بهم زنگ میزد یا پیام میداد

منم هی به این قزمیت پیام میدادم یا زنگ میزدم محلی بهم نمیداد
بیشعور بدترکیب

آرمان انگار خسته بود باید به دروغ کنارش دراز میکشیدم تا بخوابه
بعد بتونم جیم بزنم
وایی امروز برنامه داشتیم دور دور گود بای پارتی سوده
ولی من هنوز اینجام
رو مخ‌ترین فردی که میتونم تو زندگیم ببینم قطعا خودشه

خوب شد بهش گفتم کار دارم
زودتر بیاد ولی پیداش نشد

نگاهی به آرمان کردم پلکاش بزور از هم باز میشد
داشت در برابر خواب مقاومت میکرد
طاقت ناراحتیش رو نداشتم وگرنه خیلی وقت پیش جیم زده بودم و الفرار

جناب پدرم که تو این چندروز بودنم اینجا اصلا باهم برخورد نداشتیم
حس میکنم عمدا داره ازم دوری میکنه
ولی چرا؟
حتی وقتی هم که بهش زنگ میزنم سریع حرف رو خلاصه میکنه و خداحافظی و تمام

#پارت_سیصد_پنجاه_هشت

نگاهی به ساعت کردم وای دیگه زیادی دیرم شده بود کیارش پیام داده بود دم در منتظره
نگاهی به صورت غرق در خواب آرمان کردم
و بوسه‌ی آرومی روی گونش کاشتم

با کم‌ترین صدای ممکن از تخت پایین اومدم و از اتاق زدم بیرون
پوران خانم توی سالن نبود احتمالا اونم خواب بود
پیامی برا امیرعلی فرستادم
«آرمان خوابید اگه میشه زودتر بیا»

جوابی ازش نیومد
سمت اتاق خاله رفتم آروم لای در رو باز کردم
اونم خوابیده بود
نمیتونستم آرمان رو اینجوری ول کنم
اگه بیدار میشد امکان داشت بترسه

اینبار شمارش رو گرفتم
ولی هرچی بوق خورد جواب نداد دوباره زنگ زدم سه بار چهار بار
جواب نداد
گوشی رو بین انگشتام فشردم
لعنتی معلوم نیس کدوم گوریه جواب نمیده

همینجور که داشتم حرص میخوردم

گوشی تو دستم لرزید

«دارم میام، شما برین»

مردیکه چلغوز میمرد همون اول میگفت

اینقدر عصبی بودم خون به مغزم نمی‌رسید

«جواب میدادی ازت کم نمیشد،»

گوشی رو تو جیبم انداختم و قبل از رفتن یدور دیگه پشت در اتاق آرمان رفتم و چکش کردم...

پروانه می‌خواهد تورا؛ عاشقانه

#سلیقه_ای

#پارت_سیصد_پنجاه_نه

عزیزم ناز خوابیده بود

آروم درو بستم و باقدم‌های آروم از خونه زدم بیرون

در حیاط رو که باز کردم باقیافه درهم کیارش مواجه شدم

به حالت تسلیم دستامو بردم بالا

_من تسلیم فحش آزاد

سری تکون داد

_ یکساعته منو اینجا کاشتی

سرم رو به حالت نمایشی دور ورش چرخوندم

_ حالا کاشتمت میوم دادی یا نه؟

دندوناشو روهم سابید دستش رو آورد بزنه پس کلم که جاخالی دادم

و باخنده رو کردم بهش

_ آتیش کن بریم

موتور روشن‌کرد پام رو بالابردم که سوار شم ولی چشمم به ماشینی که انتهای کوچه نمایان بود افتاد

اخم درهم کردم بلاخره شازده پیداش شده بود

دستی رو شونه کیارش زدم

_یه دقه وایسا

اونم کنجکاو شده بود سرش رو چرخوند

_یعنی...لااله الاالله شازده یه ساعت مارو کاشته حالا هلکو هلک پیداش شده

ماشین که وایساد دست به سینه بااخم نگاش کردم

ولی بادیدن قیافش چین بین ابروهام صاف شد

هاجو واج نگاش کردم

#پارت_سیصد_شصت

_صورتت...

بادیدن صورتش برا یه لحظه ناراحت شدم

گوشه لبش پاره شده بود خون می‌اومد

قدم‌های بینمون رو طی کردم

دست بردم کنار گوشه لبش خیره داشت نگام میکرد
دستم نرسیده به صورتش سرش رو کج کرد و مانع رسیدن دستم به پوستش شد

نمیدونم کیارش کی به کنارم رسیده بود
وضعیت امیر علی رو که دید اونم نتونست ساکت بمونه
_چیزی شده آقای امیریان؟ پیشونیتون داره خون میاد

دستی به محل زخم کشید
ولی بهم نگاه نمیکرد

_چیزی نیست اومدنی یه تصادف جزئی داشتم
_دعوا؟ شماا؟!
چشماش برای لحظه‌ای تو صورتم چرخید و سریع نگاه ازم گرفت

چش بود نگاه میدزدید
_چیزی نیست، مزاحمتون نمیشم شمام برید ببخشید دیر کردم
و خداحافظی سر سری با کیارش کرد و سمت در خونه رفت

چش‌بود این چندروز حتی زیاد باهام دهن به دهن نمیشد
الانم که نگاه ازم میگرفت
نمیدونم دلیل این رفتارش چی بود...

مهیل: عاشقانه، معمایی،
#پیشنهادی #سلیقه_ای

#پارت_سیصد_شصت_یک

دور میز نشسته بودیم و با غذام بازی میکردم
با بشکنی که کیارش جلو صورتم زد سرم رو بالا گرفتم
_اندکی با ماباش
_هاا؟ آها بله

باحرف کیارش سودی هم نگاهش به من افتاد
_اره چته دمقی، از رفتن من ناراحتی؟

دیدم زیاد تو فکرم شبشون داره خراب میشه

الکی ادای گریه در آوردم
_هعیی گفتی تو بری من بااین بچه تو شکمم چیکار کنم

پاکت دستمال کاغذی رو سمتم پرت کرد
_گمشو من بچت رو گردن نمیگیرم برو بگرد دنبال باباش

بوسی براش فرستادم
_ جووون اخمتو
_ خفه شو

کیارشم باخنده لودگی بازیامونو نگاه میکرد
برا عوض شدن جو یه ساندویچ دیگه سفارش دادم دومی رو بااشتهای بیشتری خوردم

دستمال رو برداشتم دور لبم رو تمیز میکردم

که متوجه نگاهخیره کیارش شدم

رد نگاهش رو که دنبال کردم

آآآآ بله

این بغل دستی ماهم که داره سرخو سفید میشه دلبری میکنه

انگار الان وقتشه یه غیبت نیمساعته داشته باشم

بالبخند خبیثی از جا جهیدم

_ بااجازتون من برم دست به آب

#پارت_سیصد_شصت_دو

فضارو خالی گذاشتم شاید کیارش حرکتی بزنه وگرنه امکان داره تا آخر عمرش عزب میمونه

دستامو شستم و نگاهی به صورت خودم تو آیینه کردم

بنظرم یه پیام برا کیارش بفرستم بد نیست

گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم

«من رفتم، راحت حرفاتو بزن»

«بعد پشیمون میشی، میدونم دلت باهاشه، پس دست دست نکن»

از سرویس بیرون زدم که گوشی تو دستم لرزید

«چی بگم بهش؟ من استرس دارم اگه قبول نکنه چی؟»

آقارو باش جوری میگه چی بگم بهش کسی ندونه فکر میکنه من چندبار به کسی پیشنهاد دادم یا کسی بهم پیشنهاد داده

تایپ کردم

«بی شیله پیله بگو خاطرت رو میخوام و بس»

دکمه ارسال رو زدم

اوم...

برحسب عادت سرم رو خاروندم میخواستم یه چی دیگه تایپ کنم که پیامش اومد رو صفحه

«لیلی خر نشی بری من تنها نمیتونم»

چ خریه این یه پیشنهاد ازدواج سادس دیگه گاو بازی نمیخواد ک

«خب باشه حالا تو بگو»

سریع جواب داد

«دعا کن»

#پارت_سیصد_شصت_سه

غلط کرده جون خودش

سریع از رستوران زدم بیرون جوری خودمو استتار کردم بین مشتریا که فکر نکنم دیده باشنم

بی‌هدف خیابون رو طی کردم

نمیدونم چیشد! یعنی اعتراف کرده؟ یعنی به کجا رسیدن؟

کرم کنجکاوی سرتا سر وجودم رو پر کرده بود هی تا نزدیکای رستوران میرفتم و برمیگشتم

رو به روی خیابون وایساده بودم و رفتو آمد ماشین هارو تماشا می‌کردم

که دستی رو شونم قرار گرفت چرخیدم عقب که با قیافه برزخی سوده روبه رو شدم

_هوم؟ چته؟

دستش رو بلند کرد یه پس گردنی بهم زد

_ نالوتی اینجوری رفیقت رو قال میزاری؟

خودمو زدم به اون را

_ من که جایی نرفتم دقیقا همینجام ده قدم با رستوران فاصله دارم اومدم مخ زنی

چشمکی حوالش کردم

_ ما که خاطر خواهی مث آق کیا نداریم که برامون غشو ضعف کنه باید خودمون دست به کار بشیم

خواست حرفی بزنه که کیارش از رستوران زد بیرون

کیف دستیش رو تو جیبش گذاشت و بانگاه دنبال ما میگشت

دست سوده رو گرفتم و سمت کیارش رفتم

آروم دم گوشش گفتم

_ الان بریم دهنمون رو با یه خامه شیرین کنیم؟ ...

قمصور: عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_شصت_چهار

محکم زد رو به شکمم که کمرم رو خم کردم

_کارد بخوره به شکمت الان دوتا ساندویچ ریختی تو اون وامونده هنوزم دنبال شیکمتی

_آخ چرا میزنی اه گدا نخواستیم کل بکشم؟ مبارکه؟

نگاهی بینشون ردو بدل کردم خنده کیارش و اون نگاهی که ازش اکلیل میبارید

و رنگ به رنگ شدن سودی گواه همه چی بود

_آره!؟

سری تکون دادم

_ای جانم آرههه

پریدم سوده رو بغل کردم و یه ماچ گنده از لپای قرمز شدش گرفتم

و با لبخند سمت کیارش رفتم

و با متین‌ترین حالت ممکن بهش تبریک گفتم

چشاش چارتا شده بود

_جنی شدی؟

سری پایین انداختم

_ خب آدم با دوست پسر رفیقش باید باادب رفتار کنه یهو میبینی میاد میگه رفیقات اسکولن

دستی بلند کرد بزنه پس کلم که جاخالی دادم

_ یعنی بهترین زوج سال فقط شما این سرمنو صاف کردید از بس تو سری زدین بهم اه قهرم آقا قهر تا برام بستنی شکلاتی نگیریدم آشتی نمیکنم

دیدم دوتایی نگاهی بهم کردن و خیلی شیکو مجلسی از کنارم رد شدن

#پارت_سیصد_شصت_پنج

_ایش نامروتا وایسید، نخواستم ارزونی خودتون
یهو باهم زدن زیر خنده بیشعورا

***

_بله،
_با اسنپ برید توراه مواظب باشین
_باشه
_کارتون تموم شد زنگ بزنید بیام دنبالتون

_باشه
_ نه اگه میشه صبر کنید خودم میام
_ هوووف دوباره شروع کردین باز؟ گفتم حواسم هست مواظبم، دیگه بهونتون چیه؟

_ آخه
_ آقا امیرعلی بگو اعتماد ندارم وسلام چرا هی لقمه رو دور سرخودتون می‌پیچید

_ بحث اعتماد نیست، بحث نگرانیه شرایط مامانم رو که می‌دونید و آرمانم هست اذیت میشید
_ دوباره که رفتی سرخونه اولت
_ باشه برین خدانگهدار فقط مواظب باشین

دیگه باهاش خداحافظی نکردم

مردیکه مریض

بابا به بیرون رفتن که این همه دنگو فنگ نداره از صب برنامه ریختیم شبو با صفیه جون و خاله پری و آرمان بریم بیرون

حیف که منیره خانوم مش رمضون یکم ناخوش بود وگرنه چه اکیپی میشدیم ما

باخوشحالی سمتشون چرخیدم

_همه چی حله شد

باحرفم لبخند رو لب‌های خاله پری نمایان شدو ارمانم با همون هجاهای نامفهوم اظهار خوشحالی کرد

#پارت_سیصد_شصت_شش

وسایل رو تا دم در بردم و تو ماشین جا دادم و برگشتم آرمان رو که روی پاهای خاله پری بود به آغوش کشیدم

عمه صفیه هم خاله پری رو تا دم ماشین آورد و باهمکاری خودش سوار شد ویلچر رو جم کردم گذاشتم صندوق عقب و خودمم کنارشون جای گرفتم

بعداز رفتن سودی خیلی اذیت شدم انصافا هیچ وقت فکر نمیکردم اینقدر به اون تپه ((گه)) دل بسته باشم که بعداز رفتنش تا چندروز از آبو غذا بیفتم حتی کیارشم درگیر درسو دانشگاه شده من موندم تکو تنتا برای همین خودم رو سرگرم آرمان کردم و دنبال کار نرفتم یعنی نکه نخوام برم چرا دوست دارم برم ولی نه وقتش رو دارم نه حوصلش رو

کرایه خونه رو از سود ماهانه پولی که سپرده کردم میده خیالم راحته

و از وقتی که پا به خونه خاله پوران گذاشتم غذارو همونجا خوردم میمونه بقیه هزینه‌ها که گاهی یه دستی به جیب خاک خورده مردم میشکم و زندگی میگذره

این چندوقت اینقدر با پوران جون صمیمی شدم که بهم اصرار کرد خاله صداش کنم و منم از خدا خواسته رو هوا زدم

باآشناشدن باهاشون هم عمه دار شدم هم خاله دار تازه منیره جونم گفته مامان جون صداش بزنم دیگه قضیه داره خیلی خودمونی میشه

میمونه اون دراز دیلاق که هی برای ادبو احترام نداشتم باید جلوی بقیه یه آقا ببندم به ریش نداشتش

من ادبو احترامو نخوام باید کیو ببینم والا...

لامیا ۵ جلد؛ عاشقانه، گرگینه‌ای خوناشامی

#پیشنهادی #سلیقه_ای

#پارت_سیصد_شصت_هفت

اولش تصمیم داشتیم بریم شهر بازی ولی بعدش بنابه خواسته صفیه جون یه پارک رو برای امشب انتخاب کردیم

وسایل رو بیرون آوردم زیرانداز رو پهن کردم و وسایل رو چیدم

میخواستم بشینم ولی با گریه آرمان مجبور شدم سمت وسایل بازی برم

میترسیدم تنهایی بزارم بازی کنه ولی هی اصرار میکرد ولش کنم جرعت نداشتم

بچه مردم امانت بود اونم با پدر بشدت حساسش

روی تاب داشتم آروم هلش میدادم که با صدای دادی که اومد ترسیدو شروع کرد به گریه کردن

_جانم عزیزم جانم، چیشده چرا گریه میکنی فداتشم

آروم بلندش کردم و بوسه‌ی آبداری نثارش کردم

به هق هق افتاده بود

_ چیشده جانم؟ ترسیدی؟ نترس خوشگلم نترس من اینجام

سرش رو روی شونم گذاشتم و آروم آروم سمت جایی که وسایل رو گذاشته بودم رفتم

یهو احساس کردم یکی از کنارم گذشت یه میگ میگ ریزی شنیدم ولی بی‌خیال شدم چون چیزی مشخص نبود

همینجور که داشتم به دلبری و شیرین زبونی‌های آرمان گوش میدادم یکی کنارم قرار گرفت

#پارت_سیصد_شصت_هشت

فرصت چرخوندن سرم رو بهم نداد

_ازجات تکون نخور

اینجا چخبر بود این صدای کی بود

هنوز نچرخیده بودم ولی قیافه‌های روبه روم که از ترس دوتا سکته زده بودن و این لحن محکم وجدی نشون دهنده یه چی میتونست باشه

مامور...

آروم‌گردنم رو سمتش چرخندم و لبخند عصبی زدم

کدوم کارم لو رفته تااینجا اومدن دنبالم

خدا خودت رحم کن آبروی نداشتم جلوی این دونفر نره

_چرا؟ چیزی شده؟

جوابم رو نداد و رو کرد سمت زنی که حراسون به ما نزدیک میشد

و به من اشاره کرد

_ بادقت نگاه کنید ببینید خودشه؟

زن نگاه سر سری بهم کرد

_ اره خودشه سرکار خود خودشه

هاجو واج به روبه روم نگاه میکردم.

خدا جون این چی بود امشب گذاشتی تو کاسم؟

نگاهی به افسر کردم

_چیشده یکی به منم بگه چخبره! ...

کائوکا: عاشقانه پلیسی

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_شصت_نه

_ شما باید همراه من بیاین کلانتری اونجا همه چی مشخص میشه

_ اه وا چی چیو بیام کلانتری، به چه دلیلی؟ دلیل بهم بدین

زن کناریش شالش رو مرتب کرد

_ دلیل از این واضح‌تر که جنابعالی گوشی و کیف دستی منو زدین

بل گیجی بهش نگاه کردم

_ چی میزنی داداش حالت خوب نیست، از راه نیومدین بهم تهمت می‌زنید

تو دلم به این شغل آبرومندم که الان دقیقا تو این ضعیت میخواست ضایعم کنه فحشی دادم

ولی خودم رو نباختم

_من کی شمارو دیدم کیفتون رو زدم که خودم خبر ندارم!

زن دوباره زودتر از مرد یونیفرم‌پوش به حرف افتاد

_همین چند دقیقه پیش خودم شاهد بودم دقیقا همین لباسا تنش بود هیکلشم همین بود مطمئنم خودشه

مرد مجال حرف زدن بهم نداد و به همراه سربازی که کنارش بود ازم میخواستن باهاشون برم

_ صبر کنید بچه رو تحویل بدم

روبه پوران جون کردم

_ همراهشون میرم شما ماشین بگیرین برین خونه

_ اونام باید همراتون بیان

با گیجی نگاهی به سرباز کردم

_ یعنی چی که اونام بیان، مگه به من مشکوک نیستید اونارو چرا میارین

.

#پارت_سیصد_هفتاد

مرد بااخم بهم نگاهی کرد

_باید همراهمون بیاین همه چی تو کلانتری معلوم میشه

این دیگه چه منطقیه

اشاره‌ای به پشت سرم کردم

_آخه نمی‌بیند ما فقط برا تفریح اومدیم، اگه دزد بودیم مغز خر نخوردیم که اینجا بشینیم باید فلنگو میبستیم یا نه

رو به زن کردم

_ خانوم یه نگاه به من بکنید آخه من بچه بغلمه چطور تونستم ازتون دزدی کنم و بعدش باسرعت میگ میگ فرار کنم

کلافه شده بودم

زن اشاره‌ای بهم کرد

_مطمئنم خودشه، داره مظلوم نمایی میکنه

میخواد طلاهامو هاپولی کنه بپگیرینش جناب سروان

_هیی صبر کن...

حرفم به هیچ جاش نبود و زنی که ادعا داشت ازش دزدی شده یک ریزور میزد

فقط منتظرم دزد اصلی رو بگیرن دوتا درشت بارش کنم ماتحتش بسوزه

زنیکه دوزاری چنان با قاطعیت میگه خودشه دلم میخواد جرش بدم

خدایا ببار من آدمم دستم کج نرفته یکی پیدا شده بهم تهمت بزنه

حکمتت رو شکر

باشرمندگی نگاهی به پوران جون و صفیه خانم کردم

واقعا راه دیگه‌ای نبود

.

#پارت_سیصد_هفتاد_یک

نگاهی به افسر کردم یا جلال جبروت ووو

این بشر چرا اینقدر جذابه

تاحالا هیچ وقت خوشگلی و جذاب بودن یه مرد چشمم رو نگرفته بود ولی مگه میتونستم ازش چشم بگیرم

همینجور که خیرش بودم سرش رو بلند کرد

وقتی نگاه خیرم رو دید گوشه لبش جم شد

ناکس خودشم میدونه چرا اینجور زوم کرد روش

آفرین به ننه باباش چی ساختن

صداش رو صاف کرد که پلک زدم

نگاهی به زن بغل دستم کردم

نه بابا وضعیت اون ازم بدتر بود

آب از لبو لوچش آویزون

آروم جوری که فقط خودش بشنوه

گفتم _بانون بخور سیرشی

_ ها؟

بیخیال رومو چرخوندم و اینبار نگاهم رو به هرجایی دادم بغیر اون جذاب لعنتی

_خانم کرمی گویا شما ادعا دارین این خانم کیف شما رو زده؟

بازم اشاره‌ای بهم کرد

_ بله دقیقا خود خودش بود

خواست حرفی بزنه که تقه‌ای به در خورد و بابفرمایید گفتن مرد در باز شد
سرباز احترام گذاشت و به کنارش اشاره کرد

_ این آقا همراه متهمن میخوان بیان داخل

#پارت_سیصد_هفتاد_دو

متهم شکلته کچل آش خور
هاا همراه؟! همراه منه متهم کی؟!
باتردید به کنارش نگاه کردم و تو اون لحظه فقط نمیخواستم با این شخص روبه رو شم

_ یاصاحب وحشت
انگار بلند حرف زده بودم که نگاه زن بغل دستیم و افسر بهم‌افتاد

_ اجازه بده بیاد داخل
سرباز درو کامل باز کرد واون باقدم‌های محکم وارد اتاق شد
آروم سرم رو بالا بردم و بهش نگاه کردم
اخم هاش چنان توهم بود که ده دور صاف کاری هم میرفت جایی رو نمیگرفت

_ سلام من همراه این خانومم مشکلی پیش اومده
مرد جواب سلامش رو داد و با دست اشاره کرد که بشینه

_ شما باهاشون چه نسبتی دارین؟

باهمون گره بین ابروهاش نگاهی به من کرد

_همسایه هستیم

مرد سری تکون داد

_ اوه بله، خب خانوم کرمی ادعا دارن که ایشون کیفش رو قاپید و فرار کرده، البته هنوز شاهدی نداریم که مطمئن باشیم کار ایشون هست یا نه، همکارای بنده دارن دوربین‌های پارک رو چک میکنن

#پارت_سیصد_هفتاد_سه

باتموم شدن حرفش شاهد نگاه غضبناک شازده شدم

خدایا چرا توجه نکردم بودم وقتی عصبی میشه بشدت ترسناک میشه

دندونای که هرآن ممکن بود منو بدرن به رخ کشیده میشد

صددرصد هرچی بگم باورم نمیکنه

با صدای افسر جذاب سمتش چرخیدم

وبازهم فتبارک الله تو دلم به این خلقت خدا گفتم

_ خانوم نصرتی اگه واقعا کار شمابوده بهتره همین الان قبل از همه چیز خودتون اعتراف کنید میتونم براتون رضایت بگیرم

هنوز تو نخ جذابی این بشر بودم کلمات رو گم کردم

_ به جذاب‌ترین امام قسم کار من نبوده.

باتموم شدن حرفم احساس کردم به زور خندشو کنترل میکنه و بایه لبخند ژکوند بهم نگاه میکرد

انگار سوتی دادم نگاهی به امیرعلی که الان رگای پیشونیش برجسته شده کردم

یاخضرنبی...

آب دهنم رو صدا دار بلعیدم

آبروش رو به فنا دادم رف، باابروهای درهم نگاهی به افسر کرد

میتونم چند لحظه باهاش حرف بزنم؟

انگار مردد بود ولی بلاخره قبول کرد

سرباز رو صدا زد و خودش از جا بلند شد

و بیرون رفت

بعد از بیرون رفتنش امیر از جاش بلند شد و باسر بهم اشاره کرد که برم پیشش

گوشه اتاق کنار دیوار وایساده بودم اونم روبه روم بود

برای اینکه هم قد من بشه خودش رو خم کرده بود و دستش از کنار سرم تکیه گاه دیوار بود

سرش رو نزدیک گوشم آورد و آروم پچ زد...

نیم نگاه: عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_هفتاد_چهار

_ اون چیزی که ازش برداشتی به زبون خوش بیار پس بده

مکثی کرد و اینبار جوری کنار گوشم حرف میزد که گوشام نفس‌های داغش رو حس میکردن

قلقلکم اومد و

ناخواسته کمی عقب کشیدم و با گوشه چشمم نگاش کردم

خیلی عصبی میزد

منم بااخم نگاش کردم، داشت بهم تهمت میزد؟

میخواست چیو ثابت کنه الان؟

که چی من میدونم تو کیف قاپی که دستت کجه؟

بهم بر خورد

تنه‌ای بهش زدم

_بکش کنار بزار باد بیاد

ازش فاصله گرفتم و بدون اینکه حتی نیم نگاهی بهش بکنم سرجام نشستم

هه فکر کرده رفتارش منو منقلب میکنه

کور خونده

بااون قیافش، سرگرد جیگرمونو عشقه والا.

جذاب خان وارد شد و چیزی دستش بود

بالبخند دخترکشی نگام میکرد

سوده...

اه سوده که رفت قاطی باقلیا

امیر بازم روی صندلی روبه روی من نشسته بود دستای مشت شدش نشون میداد که هنوزم عصبیه

اما از چی از اینکه فکر میکنه کار منه؟ یا از حرفاش؟

#پارت_سیصد_هفتاد_پنج

_چیشد جناب سرهنگ؟ دوربین هارو چک کردید

و با نگاه تحقیرآمیز به من حرفش رو ادامه داد

_ خودش بود نه؟

منم برا اینکه حرصش رو دربیارم لبخندی زدم و نگاش نکردم
زنیکه بیشعور، منتظر چشمم به همین حالا سرهنگ سرگرد نمیدونم چی چی جذاب بود

_اره چک کردیم ولی خانم شما یه عذرخواهی بهشون بدهکارید

نگاهی به برگه‌های توی دستش کرد
_ آخه انصافا هیچ چیز این دختر به اون سارق شباهت نداره، شما باقاطعیت گفتید که خودشه

با تموم شدن حرفش رها شدن نفس آسودگی امیرعلی رو حس کردم
یعنی اینقدر بهم بی‌اعتماد بود؟!
ولب چرا؟
برای یه لحظه فقط یه لحظه دلم گرفت و تو گلوم سنگین شد
یعنی ناراحت شدم؟ بغضم گرفت؟ چرا!

سرم رو سمتش چرخوندم و نگاش کردم
اونم یه جور خاصی بهم نگاه میکرد؟
الان شرمنده شد؟
بخوره تو سرت زشت پلشت

جاش بود یه انگشت وسط مبارک براش میرفتم تا این باشه زود قضاوتم نکنه

بغضم رو قورت دادم و نگاه ازش گرفتم
_من میتونم برم؟

_ واقعا ازتون عذرخواهی میکنم ولی ما ماموریم و معذور

لبم رو جلو دادم و براش سرتکون دادم

همینجور با گوشه چشم نگاهی به بغل دستیم کردم

_ فکر کنم معذرت خواهی رو یکی دیگه باید انجام بده، ولی قبلش خودشو یه دکتر چشم پزشک نشون بده

#پارت_سیصد_هفتاد_شش

و اینبار از جام بلند شدم و ادامه حرفم رو رودرو بهش زدم

_ چون بااون چشای ناقصش بااطمینان گفت که دزدی کار من بوده.

و اگه بامن کاری ندارین رفع زحمتی بکنم

جذاب خان با همون لبخند سری تکون داد

و به برگه روی میز اشاره کرد اینو همرات داشته باش بیرون رفتنی نشون بده

برگه رو ازش گرفتم و باخداحافظی خودمو خوشحال کردم از اتاق زدم بیرون

امیر علی هم بعداز چند لحظه پشت سرم بیرون اومد و کنارم وایساد

نگاهی تحقیرآمیز به هیکل درشتش کردم

_ بپا نفتی نشی بچه سوسول...

باورود صفیه خانوم حرفم نصفه موند

و تلاپی منو تو آغوشش گرفت

_ وای خوبی مادر؟

منو از خودش فاصله داد و جای جای صورتم رو ورنداز کرد

_خدا خیرش نده زنکیه رو ببین با حرفای چرتو پرتش شبمون رو خراب کرد

دست پشت کمرم گذاشت منو هدایت کرد و همینجور رو به امیرعلی کرد

_عمه جان برو بچه رو از مامانت بگیر خوابیده

با صدای دور شدن قدم هاش صفیه خانوم باز نطق باز کرد

_ چیزی که نگفت این پسره؟ وقتی اومد خیلی عصبی بود اگه چیزی بهت گفته به دل نگیر

دست تو جیب شلوارم کردم نفس عمیقی بابینی کشیدم

_ خیالتون راحت حرفی هم بزنه به هیچ کتفم نیست البته چون قاطی آدما حسابش نمیکنم...

فصل‌های نخوانده عشق: عاشقانه 😍

#پیشنهادی

لیلی

#پارت_سیصد_هفتاد_هفت

باصدای صاف کردن گلوش سمتش چرخیدم

خب مثلا میخواست بگه من اینجام غیبتمو نکنید؟

خب که چی؟

نگاهم رو از صورت بی‌ریختنش گرفتم

سمت پوران جون که باویلچرش جلوی امیرعلی وایساده بود

_ببخشید خاله جون شبتونو خراب کردم

و باشرمندگی سرم رو پایین انداختم

_دختر قشنگم چرا ناراحت شدی؟ تو که تقصیری نداشتی فداتشم، امشب که نشد حتما تو همین هفته یه شب دیگه میریم یه جای باصفاتر پس خودتو ناراحت نکن

لبخندی به روش زدم

_ بریم مامان جان؟ آرمان خوابیده اذیت میشه

باحرفش تازه چشمم به آرمانی افتاد که تو بغل پدرش جای گرفته بود

عزیزم شب این بچه رو هم خراب کردن

سمت امیرعلی رفتم و دستم رو دراز کردم طرفش

با چشای گرد شده و ابروهایی که الان به موهاش رسیده بودنگام میکرد

_ چیه؟ تورو که نمیخوام بغل کنم که اونجور نگاه میکنی بچه رو بده من اینجوری سخته خاله رو تا بیرون هدایت کنی

صدای پق خنده صفیه خانوم بلند شد

والا طرف چی باخودش فکر کرده آلان

اخمی به صورتش داد و سمتم اومد و آرمان رو سمتم گرفت و تلاشش رو که سعی میکرد بهم نگاه نکنه باعث می‌شد خندم بگیره

آروم جوری که خودش بشنوه

#پارت_سیصد_هفتاد_هشت

_ناراحتی بغلت نکردم؟

تو همون فاصله کم یهو صورتش رو سمتم چرخوند و الان رخ به رخ بودیم

تواون قیر سیاه چشماش که الان از شدت خشم رگ‌های قرمزی دیده میشد میتونستم خودم رو ببینم

فکر کنم ثانیه بود یهو خودشو عقب کشید

و دستی بین موهاش کشید و مشت کرد

لبخند روی لبم اومد

ازم فاصله گرفت و باقدم‌های محکم دور شد

سرم رو چرخوندم خبری از خاله پوران و صفیه خانوم نبود

شونه‌ای بالا انداختم و از سالن بزرگ زدم بیرون

سمت در خروج رفتم برگه رو که نشون دادم وسایلم رو تحویل گرفتم

آرمانم سنگین شده بود و دستم گز گز میکرد

از در که بیرون اومدم سرم رو چرخوندم و نگاهی به ماشین‌های جلوی در کردم

بوقی که زد سرم رو چرخوندم و دیدمش پشت ماشین مشکی که نمیدونم چی چی بود

باقدم‌های آروم سمتش رفتم

تند تراز این واقعا نمیتونستم چون کمرم گرفته بود

جو گیر شدم بچه رو برداشتم

ولی کمرم گرفت

نزدیک ماشین که شدم دیدمش که سمت شاگرد خم شد و درو برام باز کرد
وظیفشه والا

با وسواس دستم رو هایل سر آرمان کردم و سوار شدم درو بستم...

مست بی‌گناه: عاشقانه
#پیشنهادی

#پارت_سیصد_هفتاد_نه

بدون هیچ حرفی راه افتاد
بازوهام منقبض شده بود مدت طولانی بود که ورزش نکرده بودم
نمیتونستم وزن آرمان رو تحمل کنم، این وسط گشنمم بود

باصدایی که از شکمم بلند شد لب زیرینمو به دندون کشیدم و صورتم رو سمت شیشه برگردوندم

بعد چنددقیقه راهنما زد و گوشه خیابون پارک کرد
کنجکاو نگاهش میکردم ولی غافل از یه نیم نگاه
منتظر بودم خاله پوران یا صفیه جون چیزی بپرسن که امیرعلی درو بست و از ماشین دور شد
به زور گردنم رو سمت عقب چرخوندم
خندم گرفت
مگه چقدر گذشته که خوابشون برد

هیی

شب بسیار مضخرفی بود و گند زده شد بهش

ولی رفتار شازده بیشتر منو عصبی میکرد

نگاهی به ساعت ماشین کردم

نزدیکای دوازده بود. مگه چقدر اونجا مونده بودیم که گذر زمان رو نفهمیدم

چشمم به بیرون بود و تکو توک ماشین‌هایی که از خیابون عبور میکردن رو نگاه میکردم

که چشمم به قطره‌های ریز روی شیشه افتاد

چشمامو ریز کردم و کم کم قطره‌ها بیشتر رو شیشه فرود می‌اومدن

#پارت_سیصد_هشتاد

صدای قطرات که روی ماشین فرود می‌اومد

حس آرامش بهم میداد

باباز شدن در سمتش چرخیدم پلاستیک دستش رو جلوی پام گذاشت و حرکت کرد

بدون اینکه نگاهی بهم بکنه باهمون اخمی که از موقع دیدنم توی کلانتری روی صورتش بود شروع به حرف زدن کرد

_ کار پیدا کردی؟

_ نه

_ دنبالش گشتی پیدا نشد؟

_ وقت نکردم بگردم

_ میتونم برا آرمان پرستار بگیرم توهم راحت بتونی کار پیدا کنی

نیش خندصداداری زدم

سرش سمتم چرخید

_مطمئنی دلیلش همینه؟

صدام رو آروم‌تر کردم جوری که خودمون بشنویم

_میخوای دکم کنی دلیل باحال‌تر بیار

_فکر کن میخوام ردت کنم به همون دلیلی که خودت بهتر میدونی، پس کارمو سخت نکن

سوزش کف دستم که بافشار ناخونام از حرص زیاد و بغضی که هر لحظه بیشتر می‌شد

تاحالا هیچ کس به صراحت اینجور خوردم نکرده بود

اگه چنین حرفی هم بهم زده بود به هیچ جام نبود ولی الان آرمان...

نگاهی به صورت معصوم غرق خوابش کردم...

دالاهو: عاشقانه

#پارت_سیصد_هشتاد_یک

انگاری زیادی بهش وابسته شدم

و الان از فکر اینکه دیگه نمیتونم زیاد ببینمش قلبم داره تیر میکشه

تا پایان مسیر دیگه حرفی نزدم

جلوی خونه که نگهداشت منتظر موندم تا پوران جون و صفیه خانوم پیاده شن برن داخل بعد من برم

مطمئن بودم الان چشمام قرمز شده

هروقت بغضم میگرفت تلاش میکردم که گریه نکنم چشام میسوخت و قرمز میشد

با دوتا انگشت آزادم گیره رو کشیدم درو هل دادم

به سختی پیاده شدم که همون لحظه دستش برا گرفتن آرمان جلو اومد و ازم گرفتش

دست دردناکم رو تو هوا تکون دادم و همینجوری از کنار ماشین گذشتم سمت خونه رفتم

_برا توهم شام گرفتم

همینجور که پشتم بهش بود و مسیر رو میرفتم دستی براش تکون دادم

_والا اون نون خشک اتاقک خودم شرف داره به پلویی که تو بهم میدی و سرش قراره منت بزاری

_فکر نکنم کار بدی کرده باشم! به هرحال به عنوان یه پدر حق دارم نزارم پسرم با آدمی مث تو باشه

تو...!

اینبار وایسادم سمتش چرخیدم

و مستقیم بهش نگاه کردم و به خودم اشاره کردم

_جیب بری میکنم هرزگی که نکردم، میگی دنبال کار نبودم از کجا میدونی نیستم هاا؟ هر جا رفتم یا پارتی میخواد یا بدنمو میخوان، چیکار میکردم میرفتم؟ پارتی که ندارم باید میرفتم زیرخو...

نزاشت حرفم رو ادامه بدم

و باعصبانیت تمام فاصله بینمون رو پر کرد

#پارت_سیصد_هشتاد_دو

و صداش رو گذاشت رو سرش

آرمان که رو شونش بود تکونی خورد

_خفه شو ببند دهنتو، یکم از اون مغزت موقع حرف زدن استفاده کن

باانگشت به پیشونیم ضربه زد

_اون مغز که تو کلته برا اینکه ازش استفاده کنی نه آکبند نگهش داری، پ موقع حرف زدن بکارش بنداز

سرم رو بالا گرفتم و مستقیم تو چشاش نگاه کردم

زدم زیر دستش و با یه حرکت کوبیدم تو شیکمش

حتی آخ هم نگفت مردیکه گوریل

_بهم دست نزن روانی

نیش خندی بهم زد و این حرصم رو بیشتر در اورد

_ به شما دخلی داره عایا؟ الان شما که از آکبندی درش اوردی کجارو گرفتی؟

منتظر جوابش نموندم رو مو برگردوندم

وسمت خونه رفتم

ولی همچنان پشت سرمورور میکرد

به در که رسیدم کلید رو از جیبم بیرون کشیدم و

قبل از باز کردن سمتش چرخیدم

_هوووش کجا؟ نخود نخود هرکه رو منزل خود

دست آزادش رو مشت کرد و اورد بالا تا نزدیکای صورتم پیش رفت

چشام از این گشادتر نمیشد

نرسیده به فکم دستشو نگه داشت

_یک کلمه دیگه حرف بزن جوری میزنم یه دندون سالم تو دهنت نمونه

#پارت_سیصد_هشتاد_سه

به حالت مسخره‌ای خودمو کج کردم و نگاه تحقیرآمیزی به سرتاپاش و دستی که تو هوا بود کردم

_جوون نکشیمون سامورایی

باحرفم دستش رو مشت کرد و تو هوا تکون داد و کلافه شد

سری باتاسف تکون داد و بدون هیچ حرف اضافه‌ای ازم دور شد

تو اون لحظه حواسم به بارون نبود ولی حس چکیدن آب که از موهام پایین می‌چکید منو به خودم آورد

سری کلید درو انداختم وارد حیاط شدم

خونه تو تاریکی بود

دانشجوها هم مث اینکه خواب بودن

آروم آروم سمت اتاقم رفتم و ذهنم درگیر امشب بود

رفتارای امشبش تحقیرم کرده بود خوردم کرده بود ولی با زبون درازی و لودگی خودمو نباختم

گوشه اتاق تو تاریکی کز کردم پاهارو تو شکمم جم کردم و تو تاریکی وسکوت به صدای قطرات بارون گوش دادم

لباسام نم داشت و باد ملایمی که از گوشه پنجره بیرون میزد باعث سوز عجیبی تو استخونام میشد

بلند شدم پتو رو برداشتم و لباس‌های خیسم رو از تنم بیرون آوردم و تیشرت گلو گشادی که کنار اتاق افتاده بود احتمالا کپک زده‌بود رو تنم کردم بدون پوشیدن شلوار باهمون لباس زیرپتو چپیدم

هوا داشت سرد میشد باید فکر بخاری برا اتاق باشم

وگرنه تواین هوا سرماخوردگی رو شاخش بود

ضربه آرومی به پیشونیم زدم

وای نه آرمانم زیر بارون بود

خدا کنه سرما نخورده باشه...

اغواگر: عاشقانه

کسی خونده؟ نظر بده

#پارت_سیصد_هشتاد_چهار

هی میخواستم ذهنم رو از آرمان منحرف کنم ولی نمیشد

این چند وقت این بچه انگار بخشی از من شده بود و حاضر بودم خودم تیکه تیکه بشم ولی اون طوریش نشه

آخرم نتونستم برخودم غلبه کنم و برا امیرعلی پیام فرستادم

«آرمان حالش خوبه؟ زیر بارون موند موهاشو خشک کن سرما نخوره»

منتظر جواب نموندم البته توقعی هم نداشتم جواب بده

سرم رو کامل زیر پتو بردم و نمیدونم کی چشمام گرم شده بود که خوابم برد

*امیرعلی

"توهم مواظب خودت باش...

ن دوباره پیام رو پاک کردم از اول شروع کردم به تایپ

"لباسات خیس شده بود عوض کن سرما نخوری...

کلافه سری تکون دادم

و دوباره نوشتم رو پاک کردم

و آخر سر براش یه «باشه» تایپ کردم و فرستادم

همین جوابم زیادیش بود

دوست نداشتم باهاش دم پر بشم امشب واقعا اعصابی برام نمونده بود وقتی فهمیدم مامان اینا کلانترین سکتهه رو رد کردم

#پارت_سیصد_هشتاد_پنج

برخلاف میل باطنیم باید از این دختر دوری میکردم نه تنها میوه ممنوعه بود بلکه مثل یک زهر تمام زندگیم رو مسموم می‌کرد

گوشی رو گوشه‌ای پرت کردم و پنجهامو بین موهام فشردم

خداااا دارم چه غلطی میکنم

بازم دارم بهش فکر میکنم بازم اون دختر

با تقه‌ای که به در اتاق خورد از جا بلند شدم سمت در رفتم درو باز کردم باقیافه نگران عمه روبه رو شدم

_ لیلی چیشد مادر چرا نیومد؟

_ نمیدونم ولی گفت خستم میرم بخوابم

سری تکون داد

_ طفلی بچم خیلی اذیت شد، چیزیم که نخورده

با همون قیافه سمت مامانم رفت

_ پوران من میرم خونه نگرانشم یه چی هم بده ببرم حتما گشنشه

مامان همنجور که پیتزا هارو رو میز میچید نگاهی بهم کرد

از نگاهش سرزنش میبارید انگار فهمیده بود

عمه که رفت باهمون نگاه سوالی بهم نگاه میکرد

_ چیزی بهش گفتی؟

بدون اینکه به روم بیارم تیکه‌ای از پیتزارو تو دهنم گذاشتم

سرد شده بود ولی بازم میچسپید

_ به کی؟

_لیلی

هنوزم خودمو زده بودم به کوچه چپ چپ

_ چی باید بهش بگم؟

کلافه سری تکون داد

_ هیچی

#پارت_سیصد_هشتاد_شش

کیف و مدارک رو برداشتم در ماشین رو قفل کردم

این روزا حجم کار زیاد بود و عذر لیلی رو هم خواسته بودم برا همین باید نصف کارامو تو خونه انجام می‌دادم

تا یه پرستار خوب پیدا میشد از اولشم اشتباه کردم گذاشتم لیلی خونم بمونه

از صبم دلشوره عجیبی داشتم برا همین زودتر به خونه برگشتم

نمیتونستم اونجا تمرکز کنم

دستامو به زور بالا بردم و دکمه آیفون رو فشردم

خیلی طول نکشید که در باصدای تیکی باز شد درو با پا هل دادم میخواستم وارد بشم که

_آقا امیر آقا امیر

وسط راه متوقف شدم و به عقب برگشتم

منو میشناخت؟

چون خیلی راحت اسمم رو صدا میزد

حتما شناختی داشتیم

هنوز باچشمای ریز شده بهش نگاه میکردم که با ترس شروع به حرف زدن کرد

_تورو خدا بیاین صفیه خانوم گفت بیام دنبالتون

با دست به خونه عمه اشاره کرد

آه حالا یادم اومد این یکی از دانشجوهای خونه عمس که سری پیش عمه مجبورم کرد تا مسیری برسونمش

نگاه ترسیدش رو که دیدم منم نگران شدم

به لکنت افتاده بود

_چیزی شده؟! عمه خوبه؟

آب دهنش رو قورت داد

_فقط خواهش میکنم بیاین دنبال بیاین...

و خودش جلوتر حرکت کرد

این قیافه ترسیده...

شاه و نواز: عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_سیصد_هشتاد_هفت

وای عمه...

وسایلم رو تو حیاط گذاشتم و گوشی و سویچم رو تو جیب جا دادم با گام‌های بلند سمت خونه عمه رفتم

در باز بود با یاالله بلند بالایی وارد حیاط شدم چشم چرخوندم با دیدن عمه خیالم راحت شد

و نفسی از سر آسودگی کشیدم

ولی با دیدن دخترا که جلو اتاق لیلی جم شده بودن قلبم شروع کرد به تیر کشیدن

احساس کردم چیزی تو قفسه سینم درحال مچاله شدنه

بادیدن عمه که به صورت خودش میزد و سمتم می‌اومد بیشتر ترسیدم

_لیلی...لیلی...

یاخدا

دیدی دلشورهام بی‌دلیل نبود

_لیلی چی؟

_نمیدونم مادر از دیشب که اومده خونه هرچی رفتم پیش جواب نمیداد الانم هرچی در میزنم درو باز نمیکنه

چینی به پیشونیم دادم

_ شاید خونه نیست؟

_ نه مادر هست، هست از پشت شیشه دیدم گوشه اتاقه، خوابشم اینقدر سنگین نیست که بااین همه سرو صدا بیدار نشه

_ یاابلفضل

پاهایی که میخ زمین شده بودن رو حرکت دادم و بادو سمت اتاقش رفتم

دخترا بادیدن من رفتن کنار ولی وز وز هاشون رو مخ بود

_ احتمالا خودکشی کرده

_ اره مگه میشه زنده بود و این همه صدا جواب نداد

#پارت_سیصد_هشتاد_هشت

_احتمالا بادوس پسر فکلیش کات کرده زده فاز غم

دستگیره در رو بالا پایین کردم و چندبار روی در کوبیدم ولی غافل از یه ذره جواب

خودم رو خم کردم و

از گوشه شکسته شیشه به داخل نگاه کردم

گوشه پتو و یکی از پاهاش که از پتو بیرون بود نشون میداد داخله و دقیق جوری بود که روبه روی پنجرس نمیشه شیشه رو شکست

ذهنم فکرم اون لحظه کار نمیکرد قفل کرده بود چیکار میکردم خدایا خودت کمکم کن

از این ناتوانی خودم لجم میگرفت ولی حرفای اونا بیشتر رو مخ بود

_معلوم نیس خانوادش کین که دخترشون تو این سن آواره اینورو اونوره با پسرای غریبه میپره

_وای از کجا معلوم گند بالا نداده زده خودشو از ترس بی‌آبرویی خلاص کرده

دیگه داشتن زیاده روی میکردن و این منو بیشتر عصبی میکرد

با چشمایی که مطمئن بودم الان از خشم قرمز شده سمتشون چرخیدم و با بلندترین صدایی که از خودم میتونستم در کنم سرشون فریاد زدم

_میشه خفه شید ببینم چه غلطی دارم میکنم

بادست سعی کردم بهشون بفهمونم دور شن وگرنه خونشون پای خودشون

عمه که انگار نزدیک بود با صدای دادم چند گام بینمون رو پر کرد

#پارت_سیصد_هشتاد_نه

_چیشده پسرم؟ لیلی چیشد؟ جواب داد؟ تونستی درو باز کنی؟

دستامو تو دستش گرفت و با همون نگاه نگران چشم بهم دوخته بود

کلافه بودم نمیدونستم چیزی رو تشخیص بدم یعنی لیلی خودکشی کرده بود؟

آه ن امکان نداره شخصیت قوی لیلی هیچ وقت به خودکشی فکر نمیکنه اینو من مطمئن بودم

یه دقیقه به خودم روحیه می‌دادم یه دقیقه بافکر کردن به اون حرفا ترس از دست دادن لیلی تو وجودم بود

و این منو ناتوان تراز همیشه میکرد

نفس عمیقی کشیدم

خدایا خودت کمکم کن

دستامو از دست عمه بیرون کشیدم

_یه میله آهنی یا فلزی یه چیز... یه چیز محکم میخوام...

عمه انگار از من گیج‌تر و نگران‌تر بود که هنوز حرفم تموم نشده بود سمت یه گوشه حیاط رفت و لوله آهنی رو برداشت و با قدم‌های تند سمتم اومد

تو اون شرایط حتی عمه هم کمردرد و پادردش رو فراموش کرده بود و این نشون میداد چقدر استرس داره

و چند قدم مونده رو سمتش رفتم و لوله رو ازش گرفتم و بادست به دورو ورم اشاره کرد

_عمه بی‌زحمت اینارو دور کن حرف میزنن نمیتونم تمرکز کنم

#پارت_سیصد_نود

صدای ایش ایش گفتن هاشون از پشت سر شنیده می‌شد ولی الان وقت یکو بدو کردن نبود

لوله رو اهرم کردم تا قفل در باز بشه ولی موفق نشدم

آخر سر بالوله شیشه کنار دست گیره رو شکوندم و دستم رو داخل بردم

سوزش تو دستم نشون میداد شیشه خوب از خجالتش در اومده

ولی تنها چیزی که مهم بود فعلا لیلی بود

حتی اگه اینجا تیکه تیکه هم میشدم برام مهم نبود من باید لیلی رو میدیدم

گیره در رو باز کردم دست خون مالی شدم رو بیرون کشیدم و درو هل دادم

باهمون کفشا از روی شیشه‌ها گذشتم وارد اتاق شدم

بادیدن جسم لیلی که زیر پتو پنهون شده بود خودم رو بهش رسوندم و بایه ضرب پتو رو از روش کنار زدم

به پهلو خوابیده بود صورتش رو چرخوندم سمتم رنگ به رو نداشت و خیس عرق بود

از ترس مچ دستاشو چک کردم شاید روگشو زده باشه باندیدن خون نفس راحتی کشیدم

بازوش رو گرفتم تکونش دادم

_لیلی...لیلی...لیلی بیدار شو

چندتا ضربه آروم به صورتش زدم

_لیلی صدامو میشنوی؟

سرم رو به سینش نزدیک کردم ولی صدای ضربان قلبش شنیده نمیشد

_یا خدا

سرم رو اینبار کامل روی سینش گذاشتم باشنیدن نبض ضعیفی تو قفسه سینش سریع کل پتو رو از روش کنار زدم

#پارت_سیصد_نود_یک

دست زیر گردنش زدم و دستم سمت پاهاش رفت که با دیدن لختی پاهاش سریع چشم گرفتم

وضعیت اورژانسی بود و دست زدن مشکلی نداشت ولی از فکر اینکه کس دیگه به این پاها نگاه کنه بخواد هیز بازی در بیاره عصبیم میکرد

نگاهی سمت کمدش کردم ولی فرصت گشتن نبود

صدای عمه کنار گوشم منو به خودم آورد

کی اومده بود داخل من متوجه ورودش نشده بودم

_پتورو بده دورش ببرش به چی داری فکر میکنی؟

حرفش درست بود

سریع

پتو رو دورش پیچیدم و دست زدم زیر پاهاش بلندش کردم

اونقدر سبک بود که انگار یه بچه بغلم بود

سریع از اتاق بیرون زدم

عمه هم تقریبا پشت سرم میدوید

از خونه زدم بیرون و خودمو به ماشین رسوندم سویچ رو به زحمت تز جیبم در آوردم و درو باز کردم لیلی رو صندلی عقب گذاشتم که عمه هم کنارش جای گرفت

بدون هیچ حرفی پریدم پشت فرمون ماشین رو روشن کردم

و پامو رو گاز فشردم ماشین ازجا کنده شد

باسرعتی که تاحالا از خودم سراغ نداشتم رانندگی میکردم

چندبار چراغ قرمز رو رد کردم و نزدیک بود تصادف کنم

ولی زندگی لیلی خیلی بیشتر از اینا برام مهمه باید هرجور شده خودم رو به نزدیک‌ترین بیمارستان برسونم

#پارت_سیصد_نود_دو

کلافه دستی بین موهام کشیدم و طول عرض سالن رو طی کردم

بابیرون اومدن دکتر به سمتش رفتم

عمه هم از روی صندلی بلند شد و خودش رو به دکتر رسوند

و زودتر از من سوالم رو پرسید

_چیشده آقای دکتر چیشده؟ دخترم چش شده؟

سری تکون داد

_شانس آورده، افت فشار و تب بالا، شانس آورده تشنج نکرده و با تبی که داشته تو اتاق سرد بوده تمام شب، ضریب هوشیش پایین نیست ولی اگه دیرتر میرسید معلوم نبود چی میشد، آنتی بیوتیک و مسکن براش تزریق کردم الان به استراحت نیاز داره تقویتی هم براش نوشتم ولی تا میتونید مایعات بدید بخوره

با تموم شدن حرفش از مون فاصله گرفت و منو عمه هم حراسان وارد اتاق شدیم

دیدنش روی اون تخت بیشتر اذیتم میکرد

دختر پر جنبو جوش من دیروز زیر بارون موند و الانم اینجا رو تخت بیمارستانه و همش بخاطر من بیشعوره

کنارش وایسادم و به صورتش خیره شدم

تمام شب تو تب سوخته ولی کسی نبوده تیمارش کنه
و بازهم لعنت به منو خانوادم که زندگیش رو داغون کردیم

گوشی تو جیبم لرزید
بیرون آوردمش بادیدن شماره مامان آه از نهادم بلند شد
پاک خونه رو فراموش کرده بودن

لیلی

#پارت_سیصد_نود_سه

_جانم مامان جان؟
_چیشدی پسرم نگرانت شدم

نمیتونستم از پشت تلفن شرایط لیلی رو توضیح بدم و امکان داشت نگرانی مادرم رو بیشتر بکنم

_هیچی مادرمن یه چی یادم اومد نخریدم برگشتم، الانم دارم برمیگردم

_دلم شور میزنه پسرم مطمئنی چیزی نیست؟
_اره عزیزم اره فداتشم الان برمیگردم

با تموم شدن مکالمم رو سمت عمه کردم

_من یه سر برم خونه برگردم، پوران خانوم نگرانه میترسم دیر برم فکرای جنایی به ذهنش خطور کنه فشارش بره بالا

لبخندی به روم زد

_ باشه پسرم شما برو، برگشتنم آژانس میگیرم نمیخواد زحمت بکشی

_ قبل اومدن زنگم بزن دستم خالی شدحتما میام

دوباره نگاهی به صورت غرق در خوابش کردم و از اتاق زدم بیرون

گرچه رفتن سخت بود ولی نمیتونستم مامان و آرمان رو تنها ول کنم

دل نگرانش میشدم، به هرحال دله ولی عقل حکم میکرد ازش دوری کنم

حکایتم شده اونی که با دست پس میزنه با پا پیش میکشه

هنوز تکلیفم با خود لامصبم روشن نشده

#پارت_سیصد_نود_چهار

بالرزیدن گوشی تو دستم به صفحه‌ای که خاموش روشن میشد چشم دوختم

شماره خونه بود

انگار مامان خیلی نگران شده بود که هی زنگ‌میزد و همون سوال‌های تکراری رو میپرسید

انگشتم که برا لمس کردن آیکون سبزرنگ پیش رفت با شنیدن صدای مردی که اسم لیلی رو به زبون آورد رو صفحه گوشی متوقف شد

گردن سنگین شدم رو به سمت صدا چرخدندم

مردی پشت به من روبه پذیرش مشخصات لیلی رو میداد و حالش رو میپرسید

اخم کرده چشمامو ریز کرده و به مرد دقیق‌تر نگاه کردم تا بتونم صورتش رو ببینم ولی فقط پس کلش نمایان بود

واین بیشتر منو کنجکاو میکرد که سمتش برم

امکانش بود دوست پسرش بوده باشه؟

لیلی دوس پسر داشت؟

پوزخندی به تصورات خودم زدم

دختری به سن اون تو اوج بلوغ، حتما یکیو داره که براش ناز کنه دلبری کنه

قدم اول رو که برداشتم سمتش با چرخیدن یهویش تو راه خشکم زد

نوه مش رمضون؟

جویای حال لیلی بود؟

این پسر که نصف سال رو اصلا نیست چطوره وقت کرده بالیلی اینقدر صمیمی بشه که برای عیادتش میاد!؟

#پارت_سیصد_نود_پنج

دستم ناخداگاه مشت شد

دختره ی... لااله الاالله

کلافه دستی به صورتم میکشم نفسم رو پر صدا بیرون میفرستم

باکل اهل محل رفیق شده

حتما چنددقیقه دیگه نونوا سرکوچه هم به عیادتش میاد

قبل از اینکه چشمش به من بیفته رومو برمیگردونم

ولی انگار دیر شده چون دقیقه آخر چشم تو چشم شدیم و به هیچ وجه نمیتونم بپیچونمش

بالبخند ساختگی سمتش میرم

نگاه نگرانش بیشتر آتش به جانم میندازه

برای کی نگرانه؟! لیلی؟!

دخترک من؟

این چه مرضی میتونه باشه، که نمیخوای قبولش کنی ولی با کم‌ترین توجهی که از سمت یکی دیگه بهش میشه کوه حسادتت فوران میکنه

_خوبی پارسا جان اینورا؟

دستی که به سمتم دراز کرده بود رو فشردم

_ممنونم، میگم لیلی رو آورن اینجا؟

گره بین ابروهام بیشتر شد ولبخند از لبم پرکشید

_چطور مگه؟

_مامان منیر بهم زنگ زد خیلی نگران بود و منم از شرکت یکراست اومدم اینجا

نگاهش یک لحظه از صورتم گرفته نمیشد

انگار منتظر بود از حالش باخبر بشه

_حالش خوبه چیزی نبود آنفلوآنزا و تب شدید داشته، الانم خداروشکر بهتره

با دست به انتهای راهرو اشاره کردم

_اتاقش ته راهرو اتاق ۳۰۸

#پارت_سیصد_نود_شش

_یعنی حالش خوبه؟ مطمئنی فقط آنفلوآنزا بوده؟

چرا اینقدر بی‌قرار بود؟

همین هم باعث می‌شد گره ابروهام بیشتر بشه

_آره، بااجازتون من باید برم شمام برا اینکه خیالتون راحت شه برو بهش سر بزن

دست خودم نبود طعنه کلامم

بیشترین حرصم از لیلی بود که با همه پسر خاله میشد اصلا حد رعایت نمیکرد

_ _ __

*لیلی

نگاهی به شلوار گل گلی تو دستم کردم

نگاهی به قیافه خندون صفیه خانوم و منیره جون

_این که شلوار من نیست

_میدونم شلوار منه

با چشمای از حدقه بیرون زده نگاهی به صفیه خانوم کردم

_ اینو بپوشم؟

رو ترش کرد

_ چشه مگه؟

_ چش ک نیست دماغه، ولی انصافا اینو بپوشم بااون آل استار سفید چه شود

_ کم حرف بزن دختر زود باش بپوش بریم پارسا منتظره

غرغورکنان از تخت پایین اومدم

_ نمیشد یه شلوار پام میکردین می‌اوردین اینجا

_من از کجا باید میفهمیدم چیزی پات نیس

شلوار نخی گشاد که کم از شلوار کردی نداشت رو بالا گرفتم بایه سرتکون دادن خم شدم و یکی از پاهامو ازش رد کردم

_ چطور ندیدی؟ مگه شما منونیاوردین بیمارستان؟

_نچ من نیاوردم، امیرعلی آورد

#پارت_سیصد_نود_هفت

باهمون لنگ تو هوا سرم رو سمتش چرخوندم

_ کی منو اورد؟

_ امیرعلی

_ باهمین وضع؟

فکر اینکه بدنم رو دیده اونم با چه فصاحتی برای اندکی شرمگین شدم

_ حرص نخور بابا پتو پیچیده بود دورت، بعدشم درضمن بچم خیلی چش دل پاکه عمرا نگاه کنه

شلوار رو پام زدم و روی تخت نشستم کفشامو پوشیدم

و با ولوم پایین جواب صفیه جون رو دادم

_ اره پسر پیغمبره ولی همون که بابدان بنشست

_چیزی گفتی؟

_ن، بریم؟

منیره خانوم که از موقع اومدن تا الان یا اشک ریخته بود یا صامت نگام میکرد

فکر نمیکردم اینقدر براش عزیز باشم

سمتش رفتم

_ بریم عشق مش رمضون بریم؟

دستی زیر چشماش کشیدم

_ نگو بخاطر من چشای خوشگلت ابری شده؟ ها؟

دستمو گرفت و روش بوسه‌ای زد

_ بمیرم برات دخترم، اگه چیزیت میشد چی من چه میکردم

#پارت_سیصد_نود_هشت

لپش رو کشیدم

_خوشگل خانوم فعلا که سالمو سرحال جلوت وایسادم گریه کردن نداره که

دست روی زانو گذاشت و از جا بلند شد و منم بااون شلوار ننه دوز پیرهن لش طوسی دستش رو گرفتم کنار صفیه جون از بیمارستان زدم بیرون

پارسا بادیدن ما که از پله‌ها پایین می‌اومدیم از ماشین پیاده شد درو برامون باز کرد

خیلی باهم برخورد نداشتیم ولی از همین چند برخورد متوجه شدم مهربونه ولی یه نمه اسکول میزنه که اونم میشه تحمل کرد

سوار که شدیم پارسا از آیینه نگاهی بهم کرد

_خوبی لیلی ((مکثی کردو بعد چند ثانیه))...خانوم

_اره خوبم بابا اینا شلوغش کردن وگرنه من نخلی نیستم که با این بارونا ریشه پیشم در بیاد

لبخندی رو لبش نقش بست که از چشمم دور نموند

ماشین که حرکت کرد به پشت صندلی تکیه دادم و چشامو بستم

بدنم کلا داغون شده بود و صدام به کلی رفته بود ولی برا اینکه نگرانم نشن خودمو سرحال نشون میدادم و لودگیم جای خودش رو داشت

دستم که رو پام قرار گرفت با لمس شلوار یاد دیروز افتادم

خدایا اگه هیز بازی در آورده چشاش...

چشاش...

اه هیچی

یه کفتر برینه تو صورتش

اصلا چرا به اون گفتن بیاد درو باز کنه آدم قحط بود ایش

باتوقف ماشین نگاهی به دورو ورم کردم

اینقدر تو فکر بودم که نفهمیدم کی رسیدیم

#پارت_سیصد_نود_نه

از ماشین پیاده که شدم پارسا رو صدا زدم

_آقا پارسا

با حرفم صفیه و منیره خانومم سمتم چرخیدن

_بله؟

_شماره کارت لطف میکنید

گره‌ای بین ابروهاش افتاد

تاحالا بهش دقت نکرده بودم چقدر قیافش آشناس انگار قبلا جایی دیدمش

_بابت؟

_هزینه بیمارستان

اینبار منیره جون اجازه حرف بیشتر بهم نداد

_تازه مرخص شدیا سرپا وایسادی که چی بشه بیا برو داخل

دست منو کشید و همراه خودش به سمت خونه برد

با دست به پارسا اشاره کردم

_ ولی شماره...

_اونم به وقتش، خیالت راحت باشه پولو ازن میگیره حالا بهتره بری استراحت کنی

کیسه داروهارو سمتم گرفت

_ تا تو استراحت کنی منم یه سوپ خوشمزه برات درس کنم بیارم

_ زحمت نکشید خودم یه چی میخورم

_ زحمتی نیست برو مادر جان برو.

بعدم به صفیه خانوم که کنار حوض بود اشاره کرد

_نزار بره اتاقش، آلان براش سوپ میارم

صفیه خانوم سری تکون داد و منتظر من کنار لبه حوض نشست

#پارت_چهارصد

خودمو بیشتر بین پتو قایم کردم ولی هنوز احساس سرما میکردم

کاش صفیه خانوم میزاشت برم اتاق خودم ولی حتی بعداز خوردن سوپ هم بهم اجازه نداد برم و تشکو متکا آورد مجبورم کرد همینجا بخوابم

غلتی تو جام خوردم که با صدایی که از بیرون می‌اومد از جام بلند شدم سمت در رفتم و آروم لای در رو باز کردم

دم دمای غروب بود و حیاط تاریک بود

سه تا از دخترا بالباس بیرون لبه حوض نشینه بودن
و باصدای بلند حرف میزدن
لال شین که از خواب ناز بیدارم کردین
کشو قوسی به بدنم دادم و درو بیشتر باز کردم که سوز سرما باعث لرز تو تنم شد

نمیدونم هوا واقعا سرد بود یا بخاطر مریضیم هی لرز میکردم
پتو رو برداشتم دور خودم پیچیدم از اتاق زدم بیرون با رفتنم تو حیاط
دخترا هم بلند شدن و سمت در حیاط رفتن

زیاد باهاشون قاطی نمی‌شدم برا همینم ازم خوششون نمی‌اومد
بغیر یکی سارا که خیلی بچه گلی بود به هیچ کدوم روی خوشی نشون نمیدادم
والا
همش فکر میکردن خرم، یا بچم، هی زیر زیرکی پشتم حرف میزدن
به کتفمم نبود والا

#پارت_چهارصد_یک

سرم روی زانوهام گذاشتم چشمامو بستم
داشت چشام گرم میشد که صدای در باعث شد دومتر تو هوا بپرم
اه تف تو این شانس اگه گذاشتن یه چرت بزنم اه
به زور از جام بلند شدم باقدم‌های آهسته سمت در رفتم
ولی شخص پشت در مگه امون میداد

_ اه چخبرته بابا کندی درو

درو باز کردم با دیدن شخص پشت در بااون لبخند گشادش حرصم گرفت

امیرعلی نکبت

_در طویلتون نیس که اینجور میکوبی

_ اه جدی طویله رو اشتباهی اومدم؟ ولی تو آشنا میزنیا

سرش رو خم کرد تو صورتم و مستقیم به چشمام خیره شد و بعد اجزای صورتم رو از نظر گذردند و دوباره برگشت رو چشمام و خیره نگام میکرد، لامصب این چشماش چه کشش عجیبی داشتن تا حالا از این فاصله به چشماش دقت نکرده بودم

واقعا سیاهی مطلق بود

_قشنگه؟!

باگیجی سری تکون دادم

_هوم...

_قابل شمارو نداره

اخمی کردم

_چی؟

_همون چشایی که تو نخشی و ازش نمیکشی بیرون

انگار تازه فهمیدم چی به چیه

دستی تو هوا تکون دادم و باعث شد ازم دور شه

_ اووش بکش کنار ببینم

#پارت_چهارصد_دو

لباش کش اومد و دستاش رو به حالت تسلیم بالا آورد

_باشه بابا رم نکن

درو تو دستم فشردم

_کارتو بگو شرتو کم کن

_یه کوچیک کاری دارم تو حیاط انجام میدم میرم

_درو به قصد بستن جلو آوردم

_صفیه خانوم نیس برو هروقت که اومد بیا

خواستم درو ببندم که‌پاش رو لای درگذاشت و حلش داد

زورم بهش نمی‌رسید و بلاخره موفق شد و اومد داخل درو بست و جلوتر از من سمت اتاقا میرفت

بیشعور انگار نه انگار با اون باشم

داره حرصمو در میاره

با گام‌های بلند خودم رو بهش رسوندم و گوشه پیرهنش رو گرفتم

بااین کارم حرصی شد

_اه چته پاچه میگیری؟

هنگ کردم با من بود

نه انگار چند وقته قهوه ایش نکردم روش زیاد شده

طلبکار تو صورتش غریدم

_ پاچه میگیرم چون مث گاو سرتو انداختی پایین اومد داخل

البته بلانسبت گاو بینوا

بادهن باز بهم خیره شده بود

_ چته؟ هیچی بهت نگم روت زیاده میشه از آدم سواری میگیری

لبخند کجی زد و بانگاهی که برق خاصی داشت جوابم رو داد

_ جسه سواری...

یک زن‌وقتی:

#پارت_چهارصد_سه

نمیدونم چیشد که حرفشو ادامه نداد

_ داشتی میگفتی؟ ا

هول شده خودش رو ازم دور کرد که پیرهنش از بین انگشتام سور خورد و رفت

چیشد چی گفت که اینجوری کرد

حرفی که زد رو حلاجی کردم ولی متوجه چیزی نشدم

چش شد جنی شد یهو

لب‌ور چیدم و از کنارش گذشتم

_ کجا داری میری؟

بدون اینکه سمتش بچرخم جوابش رو دادم

_بااجازتون بکپم

_الان وقت خواب نیس

کلافه سر جام وایسادم و سمتش چرخیدم و طلبکار بهش غریدم

_چی میگی تو

بدون اینکه جوابم رو بده به بالا اشاره کرد

_ کمک میخوام، لامپا خرابه شیب اینجا ظلمات میشه پ سرجات بتمرگ حرف اضافه هم نزن، البته میشه برم و شمارو با حیاط تاریک تنها بزارم

رو ترش کردم و سمتش رفتم گوشه حوض نشستم

_چیه؟

_میخوای برم؟

_وقتی جوابت رو نمیدم لطفا خفه بمیر به کارت برس

اگه بخاطر آبروی صفیه جون نبود الان یکی میزدم دم پشتکش بیرونش میکردم

#پارت_چهارصد_چهار

چهار پایه رو گرفته بودم و داشتم خودخوری میکردم

_ فاز متر

نگاهی به دستش کردم و فاز متر و با تمام حرصم کف دستش کوبیدم

تو تاریکی حیاط نگاهی بهم کرد که برق چشماش باعث شد قدمی ازش فاصله بگیرم

چه نگاهش ترسناک بود

_ هوو چته نور بزن

گوشی تو دستم رو بالاتر بردم و روی جعبه تقسیم زدم

بادقت داشت کارش رو انجام می‌داد

و منم یه لنگه پا یک‌ساعته با یه دست چهار پایه رو نگه داشتم یه دستم نور گرفتم برا آقا صدامو بلندکردم

_صفیه جون بنظرم کار آقا نیست بهتره زنگ بزنیم به برقکار بیاد وگرنه با این وضع تا صب من باید اینجا وایسم

دستاشو مشت کرد

آخ دلم خنک شد، می‌خواست حرص منو در بیاره که ریدم بش ضایش کردم

_خیلی‌ور میزنی بچه جون از خداتم باشه کنارم وایسادی ب

_بچه شکلته من بچه نیستم درضمن کنارت وایسادم احساس خفگی بهم دست میده

با تحقیر نگاهی به سرتا پام کرد

_اره جون خودت تو درست میگی

حرصم میگرفت بااینکه گلو درد اذیتم میکرد کنارش وایسادم ولی اون داره هرچی از دهنش در میاد بارم میکنه

خیلی دیگه تحملش کرده بودم اگه بخاطر صفیه خانوم نبود همونجا با خاک یکسانش میکردم...

مفت بر: عاشقانه

🎁

#پارت_چهارصد_پنج

با شنیدن صدای در انگار جونی دوباره بهم داده باشن سمت در رفتن

برا اولین بار بادیدن قیافه یکی اینقدر خوشحال میشدم

_آخ مریم آخ مریم خوب شد اومدی

دختره بیچاره هنگ کرده بود

کسی که تا دیروز محل سگ بهش نمیداد امروز بغلش کرده و از حضورش احساس خوشحالی میکنه

با سر اشاره‌ای به امیرعلی کردم

_ آقا امیر دس تنهاس کمک میخواد و منم دیگه نمیتونم سرپام وایسم میشه گوشی رو براش بگیری تا بتونه کارش رو تموم کنه

با تموم شدن حرفم مریم عین لبو سرخ شد و با خجالت نگاهی به امیرعلی کرد

و زیر لب باشه آرومی گفت

ای جانم درست حدس زدم اینجا یه نفر انگار دل داده

چند باری متوجه شده بودم که باشنیدن اسم امیر علی دستپاچه میشه انگار حدسم درست بوده

جلوترازش خودم رو به خودشیفته خود پسند رسوندم و گوشیش رو سمتش گرفتم

_از اونجایی که کنار تو بودن از خدام نیست صحنه رو ترک میکنم و تورو با بانوی زیبایی چون مریم تنها میزارم

دندوناشو بهم می‌فشرد و سعی داشت صداش رو بالا نبره

میدونستم

قاط زده ولی سعی میکنه نشون نده

هه نوش جونت

_صبر کن لیلی

با لبخند نگاش کردم و چشمکی حوالش کردم

_بدرود بد...رود...

با نزدیک شدن مریم بهش و باز کردن سر صحبت دیگه فرصت نکرد برام خطو نشون بکشه

حقش بود خود شیفته

🎁

#پارت_چهارصد_شش

هنوزم به یاد کاری که دیشب باهاش کردم دلم خنک میشد انگار آب یخ ریختن تو شکمم هی تکون میدن

در همین حد خنک

بند کفشم رو سفت کردم از جا بلند شدم

شال دور گردنم رو آزادانه روی موهام گذاشتم و از خونه زدم بیرون

سوز سرما رو که حس کردم خودم رو بغل کردم

تف به این بی‌پولی

حالا سرما چه ربطی به بی‌پولی داره

خودمم نمیدونم

الان تو این شرایط هرچی پیش بیاد به بی‌پولی ربط داره

تااین حد بهم فشار اومده از نداری که رد دادم.

سرم رو تویقه فرو کردم تا نفس‌های گرمم دماغ یخ زدم رو یکم آب کنه

چرا امروز هوا اینقدر سرد شده، اه...

سر پیچ کوچه بودم که حس کردم ماشینی کنارم متوقف شد

از گوشه چشم نگاه کردم

یه نمه آشنا میزنه

سرم رو بالاتر بردم و نگاهم رو به راننده دادم

ای توروحش روزی که بادیدن این دیلاق شروع بشه روز نیس زهرماره زهر مار

شیشه رو پایین داد و نگاهی بهم انداخت

_بیابالا

چپکی نگاش کردم

_باهات کار دارم

یعنی رو مخ‌ترین آدم تاریخ خودشه مومیایی

کار داری برو کارگر بگیر والا، شل مغز

بخاطر القابی که بهش میدادم خندم گرفت برا کنترل خندم دهنمو کجو کوله کردم

#پارت_چهارصد_هفت

و با تلاش فراوان که موفق هم بود جوابش رو دادم

_کارتو بگو

_بیرون سرده سوار شو تو مسیر حرف می‌زنیم.

کلافه سری تکون دادم و لبو لوچمو بالا دادم

_ببین از قیافت خوشم نمیاد، این یکیش همین الانم بزور تحملت میکنم اینم دو میش، قبل از اینکه سه چهار برسه پس حرفت رو بزن راتو بکش برو

_این طرز حرف زدن برا یه دختر خانوم اصلا مناسب نیست، یکم رو خودت کار کن

_هوووف، درس اخلاقت تموم شد استاد؟ پس شرتو کم کن

صورتم رو برگردوندم و با قدم‌های بلند ازش دور شدم

ولی انگار بیخیال نمیشد چون پا به پا می‌اومد

و باحرفی که زد سرجام متوقف شدم

_ حتی اگه حرفم آرمان باشه

و آرمان...آرمان... کلمه‌ای بود که جای مخالفت برام نزاشت

بدون حرفی ماشین رو دور زدم و در جلو رو باز کردم سوار شدم

دست به سینه بااخم نگاش میکردم

_خب؟

نیم نگاهی بهم انداخت و راه افتاد

_تولد آرمانه

گره بین پیشونیم کم رنگ شد

_خب؟

_میخوام تو خرید کمکم کنی

دوباره نیم نگاهی بهم کرد

_اوم میشه؟

با دهن نیمه باز و گاردی که الان پایین اومده بود نگاش کردم

اگه میخواستم نتونستم در مقابل لحن مظلومش که برا پسرکش غرور نداشتش رو زیر پا گذاشته بود نادیده بگیرم

_خب...خب، من چه کمکی ازم برمیاد؟!

#پارت_چهارصد_هشت

پشت گردنش رو خاروندن و بایه نیمچه لبخند بهم نگاه کرد

_ تاحالا برا یه بچه تولد نگرفتم، اصلا نمیدونم از کجا شروع کنم؟

ابروهام بالا پرید

_ تولد نگرفتی ولی حتما دیدی؟

_ اوم...دیدم ولی گفتم از یه بچه کمک بگیرم بهتره

با چشمای وق زده بهش نگاه کردم،

_ها؟ کی بچس؟

لبخند دندون نمایی زد

_تو

_من هفده سالمه بچه نیستم

سری تکون داد

_تو پنجاه سالتم که باشه برا منی که سن پدرت رو دارم بچه‌ای

_بله، بله، گل فرمودید

_خب از کجا شروع کنیم؟

_کیک، تزئینات، مهمونا...

بایاداوری چیزی سمتش چرخیدم

_اوه کیارو میخوای دعوت کنی؟ حسامم هست؟

باشنیدن اسم حسام اخمی کرد و نه محکمی گفت

_چرا؟ حسام نه! دعوتش کن به هرحال اونم عموی آرمانه

_گفتم نه یعنی نه زیادی حرف بزنی پرتت میکنم پایین

_عجب! تا دو دقیقه پیش التماس میکردی سوار ماشینت شم الان میخوای پرتم کنی بیرون؟

_میشه در موردش حرف نزنیم

راهنما زد گوشه خیابون پارک کرد
از شیشه به بیرون نگاهی انداختم
((قنادی پایتخت))...

#پارت_چهارصد_نه

نگاهی به منظره روبه روم کردم
عالی شده بود
_وای لیلی خیلی قشنگ شده
بالبخند به سارا و شاهکار روبه روم نگاه کردم.
استعدادو نبوغ داشت ازش تراوش میکرد
_خدایش فکر نمیکردم اینقدر خوب شه

دستی به ریش نداشتم کشیدم
از فردا تو بیو اینستام میزنم تشریفات لیلی
در خدمت شماس
بعد سفارش میگیرم میرم تو کار پول درآوردن.
خودم از فکرم خندم گرفت در همین حد تباه

باصدای یاالله گفتن امیرعلی چشم از منظره روبه رو گرفتم و سمت در رفتم
نگاه به دستاش که کیپ تا کیپ پر بود، از وسیله و نگاه به صورت قرمزش کردم
خم شدم سمت دستش و میوه هارو ازش گرفتم

_بدین من ببرم

با جفت ابروهایی که یکم دیگه از پیشونیش رد میشد با اون دهن نیمه بازش بهم زل زده بود

انگار باادب بودن بهم نمیخوره

آروم جوری که فقط خودش بشنوه نجوا کردم

_ ببند مگس نره

بادقت داشت گوش میداد و بعد چند ثانیه انگار فهمید چی به چیه یه بی‌ادبی نثارم کرد

که بهش چشمک زدم

#پارت_چهارصد_ده

شستن میوه هارو سپردم به سارا و خودم از آشپزخونه خارج شدم

حموم لازم بودم وگرنه بااین عرقی که من کردم عمرا کسی جرعت کنه از صد فرسخیم رد بشه

باصدای آیفون سمتش رفتم

_ بله؟

_ مریمم باز کن

دکمه رو فشردم

جوری میگه مریمم انگار اومده خونه خودش دختره نچسپ

برای آخرین بار چرخی تو سالن زدم که اگه کمو کسری هم باشه تا قبل اومدن مهمونا حلش کنم

_ به چی فکر میکنی؟

سمت صدا برگشتم

و اونو دیدم که آرمان خواب‌آلود رو بغل زده،

لباس بیرونش رو با یه ست سفید مشکی جذب عوض کرده بود

_هومم...هیچی، نگاه میکردم چیزی رو جا نینداختم

لبخند دندون نمایی زد که برا اولین بار اعتراف میکنم،

این مرد چه لبخند جذابی داره

_میایی؟

_ها! چی؟ کجا؟

تک خنده‌ای زد

پسره بیشعور میدونه لبخندش جذابه هی زارت زارت میاد اون لبخند واموندش رو میکنه تو چشوچال ما

_میشه بهم کمک‌کنی آرمان رو ببرم حموم؟

دهن باز کردم که اعلام موافقت کنم ولی باورود پارازیت خانوم و حرفش

دیگه چیزی نگفتم...

تازیانه؛ معمایی، جنایی، عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_چهارصد_یازده

_من میتونم کمکتون کنم

رو به من کرد

_ لیلی می‌خواد بره خونه لباس عوض کنه، مگه نه؟ لیلی جان؟

جان گفتنش از صدتا فحش ناموسی بدتر بود.

منتظر نگام میکرد

جوری بهم خیره شده بود، که اگه میخواستم هم نمیتونستم مخالفت کنم

عجب سیاستی داشت این دختر

قشنگ‌منو تو عمل انجام شده قرار داد.

درسته قصد داشتم برم خونه ولی عجله‌ای هم نداشتم

ولی باید موافقت می‌میکردم

زشت بود ضایعش کنم

_اره...اره...من باید برم خونه

روبه به امیرعلی کردم

_مریم جون بهت کمک میکنه

و بدون اینکه فرصت حرف دیگه‌ای رو بش بدم از خونه زدم بیرون

خدا کنه بعدش برام درس اخلاق نیاد

خب بده، که میخوام به دوتا کلاغ زمینه بدم تا بتونن یه کارایی صورت بدن و عاشق هم بشن؟

نچ فکر کنم الان ملائک دست چپ؟ اوم...راست؟

حالا هر کدوم، فرقی نمیکنه

میخوان برام ثواب خیر در دنیا و آخرتو بنویسن

#پارت_چهارصد_دوازده

کت دامن کرم رنگم رو تنم کردم و اون یه ذره شوید روی سرم رو هم شونه کردم کج به سمت چپ صورتم فرستادم

شال حریر مشکی هم روی موهام انداختم

زیاد اهل آرایش نبودم ولی خب بی‌رژم که نمیشه رفت

لامصب یکم هوا که سرد میشه لبام مث مار پوست میندازن و اینقدر خشکی میزنن که بایه لبخند شکاف باز میشه و دریای خون راه میندازه

گوشیم رو برداشتم و کادوی کوچیکی که براش خریده بودم رو هم برداشتم

واز خونه زدم بیرون

باز شدن در حیاط خونه همزمان شد باباز شدن در حیاط مش رمضون

و

پیرزن جذاب این روزای من

صورت سفید تپلش قاب شده بین اون روسری مشکی و چادر گلدار سبز چه منظره‌ی تماشایی درست کرده بود

_ یادم باشه یه اسپند برات دود کنم، ماشالله، ماشالله

لبخندی به روم زد و بهم نزدیک شد

_به زیبایی تو دختر قشنگم که نیستم.

دستاش رو دورم انداخت و منوبه سمت خودش کشید گونم رو بوسید

_چقدر خانوم شدی، دخترکم

بین تعارف تیکه پاره کردنامون صدای پیام گوشیم بلند شد

نگاهی بهش انداختم و با دیدن پیام خندم گرفت

بیچاره...

_بریم منیره جون که تا الانشم دیر کردیم

سریع در

جوابش نوشتم «درو باز کن، اومدم نجاتت بدم» شکلک خنده...

غبار الماس

#پیشنهادی_دوستان

#پارت_چهارصد_سیزده

طفلی نمیدونم مریم چیکارش کرده که به سطوح اومده که دست به دامن من شده

قبل از رسیدنمون به در حیاط، در با صدای، تیکی باز شد

و منیره خانوم نگاهی بهم کرد

_تو گفتی درو بزنن؟

_اره به امیرع...اوم نه چیزه آقا امیر گفتم پشت دریم، درو برامون وا کنه

با چشمای ریز شده مشکوک بهم نگاه میکرد.

انگار میخواست، چیزیو کشف کنه

آخرم کار به جایی نبرد و بیخیال وارد خونه شد

دیدن کفش‌های جلوی سالن نشونه از این بود که، مهمونا همه رسیدن بغیر دو گل جذاب سرسبد محل

کفش هامو در آوردم و پشت سر منیره خانوم قصد کردم وارد خونه بشم که قامت امیرعلی جلوی در نمایان شد

و بااحترام با منیره خانوم سلام احوال پرسی کرد و تا خواستم وارد بشم اومد بیرون و در رو بست

_چرا درو بستی...؟

اجازه حرف زدن بیشتر بهم نداد مچ دستم رو گرفت همراه خودش کشید

_آخ دستم، چته چرا وحشی شدی؟

دست آزادم رو روی دستش گذاشتم و تلاش کردم پنجه هاشو از دور مچم آزاد کنم

ولی زور من کجا، و اون مرد بااون هیکل کجا!

_آخ، لعنتی شکستی دستمو ولم کن

#پارت_چهارصد_چهارده

وقتی به اندازه کافی از ساختمان دور شدیم دستمو با ضرب آزاد کرد که روی زمین افتادم

و بازانو خوردم زمین دستم رو حائل بدنم کردم تا سرم آسیب نبینه

و زانوهام ذوق ذوق میکردن

وکف دستم...آخ

همونجور نشسته سمتش چرخیدم

_مگه نگفتم نمیخوام حسامو دعوت کنم؟ هاا؟ مگه بهت نگفتم؟ چرا سر خود رفتی دعوتش کردی؟

حسام؟ ولی...

کلافه راه میرفت.

عصبی بود و اینو از چنگ زدن موهاش و رفتار غیر دوستانش میشد فهمید.

بااون چشمای قرمزش وایساد و سرش رو سمتم خم کردو خیره تو چشمام نگاه میکرد

_ باخودت چی فکر کردی؟ هاا؟ یکم به روت خندیدم هوا ورت داشت، فکر کردی کی هستی؟ که سرخود رفتی پسر اون زنو دعوت کردی تولد پسرم؟ هاا؟ جواب منو بده

دوباره را رفتن و چنگ زدن به موهاش

و مکث

اینبار انگشت اشارش رو سمتم گرفت

_ گمشو از خونه من برو بیرون...

ماه خونین

https://t.me/+3ohsPaHsr2phMmY0

#پارت_چهارصد_پانزده

نفسم برا ثانیه‌ای قطع شد

چیشد؟ چرا نمیتونستم جوابش رو بدم؟

پس اون زبون سه متریم کجا رفته بود؟

برا اولین بار درمونده شدم

نه از حرفا و رفتار اون، از اینکه برای امشب چقدر ذوق داشتم، برا اولین بار رفتن به یه مهمونی منو به وجد آورده بود

برای اولین بار سر انتخاب لباس وسواس بخرج دادم

ولی اون اینجوری ذوقم رو کور کرد.

من وجودم پر بود از خلأهایی که بادیدن آرمان داشت بهبود پیدا می‌کرد

ولی تو اوج احساسم، اون پرید و خرابش کرد

همه چیزو بهم زد، همه تصورات حال خوب کنم رو...

دست زخمیم رو، به زمین دادم و باوجود درد زیادش از جام بلند شدم.

سعی میکردم قوی باشم ولی اون نیشتر اشکی که میخواست با گستاخی راه به بیرون پیدا کنه اذیتم میکرد

پلکامو چندبار تکون دادم ولی موفق نشدم

اشک باسوزشی که مغز و استخونم رو خورد میکرد از گوشه چشمم شروع به چکیدن کرد

سرپا شدم با کمر نیمه خمیده توی تاریکی هوا دنبال جعبه کوچیک هدیم میگشتم.

که اینبار با شدت بیشتری دست زیر بغلم انداخت و منو به سمت در برد

#پارت_چهارصد_شونزده

در حیاط رو باز کرد و منو مث یک گونی سیب زمینی بیرون هل داد

بدون اینکه ذره‌ای حتی خم به ابروش بیاره

امشب وحشی شده بود

و من به احمقانه‌ترین حالت ممکن روزه سکوت گرفته بودم

چرا جوابش رو نمیدادم چرا؟

دیگه نانداشتم و ایندفعه حتما جاییم می‌شکست ولی

قبل از اینکه روی زمین بیفتم

دستی دور کمرم پیچید و منو از هر گونه خطر احتمالی نجات داد

_آخ...

صدای پریشون و نگران

حسام باعث شد سر بلند کنم

و صاحب اون دستای گرم مردونه رو ببینم.

انگار درست بود دلیل این جنونش حسام بود ولی چرا؟

مگه بردار نبودن؟ چرا؟ سر اومدنش چنین الم شنگه‌ای راه انداخته بود

سرم رو بالا گرفتم رو به حسام لب زدم

_تو. . از کجا فهمیدی تولده؟

جوابم رو نداد و با لبخند یه وری سمت امیرعلی نگاهی کرد

_این رفتار از تو بعیده داداش بزرگه، یه تولداومدن که ارزشش رو نداره خودتو عذاب بدی، آرمان برادر زادمه...

صدای غرشش نزاشت حسام ادامه بده

_خفه شو، تو برادرم نیستی که بچم بشه برادر زادت، پس گورتو گم کن...

جبرنگاه تو: عاشقانه

#پیشنهادی

https://t.me/+FnpdtmeB_HZhZTA0

#پارت_چهارصد_هفده

دستش رو از کمرم فاصله داد و منو به سینش چسپوند

و دوتا دستاش رو بالا آورد

_ تسلیم باشه؟ اصلا من اشتباه کردم اومدم، ولی این چه رفتاریه با لیلی داری؟

_هه، فقط گم‌شید نمیخوام ببینمتون.

و قدم‌های که روی زمین کوبیده میشد
و صدای گوش خراش در که سکوت کوچه رو بهم زد.
دستاش روی شونم قرار گرفت و منو از سینش فاصله داد
و به صورتم خیره شد
نمیدونم چی دید که رنگ نگاهش عوض شد
_منو ببخش لیلی، نباید می‌اومدم

موقع حرف زدنش بغض صداش قلبم رو به درد آورد
لبخندی زدم برا اینکه حالو هواش رو عوض کنم سر به سرش گذاشتم
_هوی بور بوری حس نمیکنی دیگه زیادی داره بهت خوش میگذره؟
گیج سری تکون داد
_ها؟
با چشو ابرو اشاره کردم
زود خودش رو ازم جدا کرد و دستاش رو از بازوم برداشت
انگار تازه متوجه موقعیتمون شد
دستی به صورتش کشید

_من شرمندم لیلی اصلا حواسم نبود ببخشید.

خندم گرفت
الان معذب شد؟
به زور سرپا بودم زانوهام هنوز گز گز میکردن

هر لحظه امکان سقوطم بود

_خب حالا نمیخواد لبو بشی بیا کمکم کن برم خونه

#پارت_چهارصد_هجده

نامطمئن سمتم اومد و مردد دستم رو گرفت خودم رو بهش تکیه دادم و دست آزادش رو دور کمرم پیچید

و کمکم کرد قدم بردارم

با اولین قدم درد بدی تو پام پیچید

لعنت بهت جنگلی

_ میگم فضول نیستم ولی میشه یه سوال بپرسم؟

_میدونم میخوای چی بپرسی

_خب بگو، شمادوتا داداش چه مشکلی باهم دارین؟

باز نگاهم کرد

_چته هی نگاه میکنی؟ بخاطر دعوای مسخره شما آشو لاش شدم نمیخوای بگی؟

نفسش رو بیرون داد

_من نباید سرخود می‌اومدم، تو که گفتی تولد آرمانه، دلم خواست بیام و آرمانو ببینم، ولی گند زدم، داداش فکر میکنه تو دعوتم کردی که چنین الم شنگه‌ای راه انداخت

من کی؟ چرا یادم نمیاد؟

یجا سوتی دادم

سری براش تکون دادم

_اون داداش جنگلیتو ول کن جواب منو بده

_جنگلی؟

_اره، چیه؟ نیست؟ اشتباه میگم؟

نزدیک در وایساد و سرشو سمت صورتم چرخوند

_یه لحظه صبر کن، اون موقع بهم چی گفتی؟ بور بوری؟

خنده بلندی زدم

_اره بور بوری

_چرا؟

_نچ نمیگم اصرار نکن بحثوهم هی نپیچون

#پارت_چهارصد_نوزده

_قصش درازه...

_میشنوم.

_باشه، همینجا وایسا برم ماشینو بیارم ببرمت درمونگاه بعد حرف می‌زنیم

تموم طول مسیر حتی وقتی رسیدیم درمونگاه همش فکرم هولو هوش این بود که این دوتا برادر مشکلشون چیه که من بی‌گناه سرش تحقیر شدم

تاحالا امیرعلی رو اینجور ندیده بودم،

البته هروقت بامن بود حرص میخوره، عصبی میشد ولی بازم اینجوری برخورد نمیکرد.

حسام که سوار شد کیسه داروهارو روی پام گذاشت

و ماشین رو روشن کرد

احساس میکردم بابت اتفاف امشب زیادی شرمنده شده که از اون حالت شرو شیطون در اومده و این روی مظلومشو بهم نشون داده

دیگه میلی نداشتم برا فهمیدن پشت برده دعوای امشب

بی‌حال سرم روبه صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم

اونم انگار از خدا خواسته بود که تا رسیدن به مقصد حرفی نزد

و موقع رسیدن با یه شب بخیر ساده ازم خداحافظی کرد

لنگون لنگون سمت در رفتم و درو باز کردم

نگاهی به داخل انداختم خداروشکر کسی تو حیاط نبود

حوصله سوال جواب نداشتم، صفیه خانم چندبار زنگ زد مجبور شدم بپیچونمش

الانم نمیخواستم باهاش رو در رو بشم

#پارت_چهارصد_بیست

«نگاه کردم و در خود همه تو را دیدم...»

برا چندمین بار بود این پیام رو میخوندم ولی نمیدونستم چی به چیه؟

چی جواب بدم؟ چیکار کنم؟ اصلا منظورش چیه؟

اولین بار بود یه پسر چنین پیامی بهم میداد

تنها چیزی که تونستم با فشار آوردن فراوان به مغزم بهش برسم

فقط فرستادن چندتا علامت سوال بود

اه بدم میاد از اینایی که تو لفافه حرف می‌زنند توقع دارن تو بفهمی، یکی نیست بگه داداش من سطح فهمم زیر خط فقره باما حرف میزنی تکه تکه هجی کن والا

گوشی رو کنار متکا گذاشتم چشمامو بستم

چه هفته تخ*ی داشتم.

ضد حال سر تولد و به فنا رفتن چس مثقال خوشحالی نصفو نیمم، اون از بازجویی که صفیه خانوم ازم کرد با صدتا دروغ پیچوندمش آخرشم محلم نمیده فهمیده یه جای کار میلنگه

اینم از حسام و هی تیک به تیک پیامایی که برا میفرسته و توقع داره مث هسته اتم بشکافمش و بفهمم چی به چیه

ولی این وسط خبر اومدن سوده همه اینارو میشوره میبره

بلاخره بعد چند ماه میتونم ببینمش

دلم برا خل چل بازیاش تنگ شده

#پارت_چهارصد_بیست_یک

باهجوم یکباره مایع سردی توی صورتم برای یک لحظه احساس کردم نمیتونم نفس بکشم

بشدت چشمامو باز کردم و از جا پریدم

نیمخیز شدم با گلویی که از شدت ترس خشک‌شده بود

و صورت خیس سرجام به حالت دو نیمخیز شدم

_ سیل اومده؟ نه، بارونه! یا خود خدا؟ سفق سوراخه؟

اینقدر بهت زده بودم که کلمات رو زبونم نمیچرخید

ریز ریز صدای خنده‌ای از گوشه اتاق باعث شد سرم رو بچرخونم.

دیدنش بااون صورت کبود شده از خنده

و دستی که به سمت من نشونه گرفته بود

مغزم خودکار شروع به کار کرد

الان گرفتم قضیه چیه

و همین باعث‌شد داغ کنم

جوری که خارج شدن دود از کلم رو حس میکردم

_سگ توروحت روانی

از جا پریدم و قبل از اینکه فرصت فرار رو داشته باشه

با یه‌خیز گوشه اتاق خفتش کردم

ویه گاز محکم از بازوش گرفتم

که جیغش هوا رفت

_ آخیش دلم خنک شد

ازش فاصله گرفتم و بااون چشمای اشکی بهم خیره شده بود

_کیا قربون اون چشای زشتت بشه، گریه نکن

دستی رو سرش کشیدم

_نازی، نازی

سرش رو از زیر دستم کنار زد

_گمشو وحشی

_آخی، موچولو

لپش رو کشیدم

ولی هنوز باقیافه دمق بهم نگاه میکرد

آخرم طاقت نیاوردم، پریدم بغلش کردم

_ چقدر دلم برات تنگ شده بود

_منم دلم برای توی وحشی روانی تنگ شده بود

از خودم جداش کردم

و به صورتش نگاه کردم

سودی من لاغر شده بود زیر چشاش گود افتاده بود

از فشار درس بود! یا دلتنگی؟

#پارت_چهارصد_بیست_دو

_ دروووووغ

_ جون تو، مردیکه روانی جوری پرتم کرد بیرون که جاش بود میزدم به صد قسمت نامساوی تقسیمش می‌کردم

خودش رو جلوتر کشید

_ به کیارش چیزی نگفتی؟

کیارش؟

این روزا اصلا نمیبینمش

_نه، اینقدر سرش شلوغه که آخرین بار هفته پیش دیدمش

_اره حتی منم زنگ میزنم در حد دو سه کلمه حرف می‌زنیم

سرش رو پایین انداخت بغض تو صداش قلبمو به درد آورد

_ یا دانشگاس یاسرکار، نگرانشم، زیادی داره به خودش فشار میاره

دستاشو گرفتم بین انگشت‌های سردم فشردم

میخواستم بهش روحیه و از این دمقی درش بیارم

ولی با صدای ویبره گوشیم سرمو چرخوندم سمتش ولی با پیامی که دیدم چشام درشت شد

اومدم خیلی نامحسوس صفحه رو چرخوندم که مثلا سوده نبینه

سرم رو که بالا آوردم

با چشمای ریز شده و گردنی که به سمت چپ مایل شده بود بهم خیره شده بود

لبخند هولی زدم

اونم لبخند دندون نمای مسخره‌ای زد

_ها؟

با چشو ابرو به گوشیم اشاره کرد

سری تکون دادم

_ها؟

_کی بود؟

_هیچکس

چنان سریع جواب دادم که سوده بی‌معطلی پرید رو گوشیم

#پارت_چهارصد_بیست_سه‌خیز برداشتن اون همانا افتادن من روش همانا،

گوشی رو چنان توبغلش قایم کرده بود انگار شی باارزشیه

_هوو با گوشی من چیکار داری؟

همینطور که دستاشو سفت چسپیده بود خودش رو کیپ تاکیپ زمین کرده بود

_مثل اینکه نبودم زیر سرت بلند شده تنبونت دوتا شده لیلی خانوم

تلاشم برا برعکس کردنش بی‌ثمر بود

_زر نزن رد کن گوشیو

_نچ تا نبینم کی بود چی گفت، که هول کردی که سرش منو میپیچونی، اینجوری افتادی دنبال گوشی بی‌خیال نمیشم

نه مث اینکه با اعتراف کنم

دستامو به حالت تسلیم بالا آوردم

_باشه بابا هرچی، بلند شو تا خفه نشدی

از گوشه چشم نگاهم میکرد

_باور کنم؟

شونه‌ای بالا انداختم

_ شک داری؟ پس همونجور بمون تا تلف شی

سینه‌خیز ازم فاصله گرفت و گوشه اتاق نشست و گوشی رو جلو صورتش گرفت

یهو مث جن زده‌ها از جا بلند شد و با نیش باز می‌پرید بالا پایین و هی اشاره میکرد به من

_ وای... لیلی...واا...

سرش رو به حالت نمایشی بالا برد و چشماشو بست و نازی تو صداش ریخت و انگار داره متن ادبی میخونه شروع کرد به خوند

_آه...دوستت دارم،

و چقدر توضیح دادن حرف‌های ساده سخت است...

و دوباره یه آه سوزناک از ته گلو گفت

دختره بیشعور

_ مرض خودتو مسخره کن

با سر اشاره به گوشی کردم

_ خوندی؟ راحت شدی؟ کرمت فروکش کرد؟ حالا رد کن بیاد ببینم چی نوشته و چی جواب بدم...

ایاز و ماه

#پیشنهادی

#پارت_چهارصد_بیست_چهار

سریع اومد کنارم و گوشی رو دودستی تقدیمم کرد

_ تقدیم بانو

سری تکون دادم و گوشی رو از دستش گرفتم

و وارد پیامش شدم

"دوستت دارم...

و چقدر توضیح دادن حرف‌های ساده سخت است. "

ناخودآگاه لبخندی روی لبم نقش گرفت

تو حس خودم بودم که فرود اومدن دست سوده پس کلم باعث شد نیش شلم جمع بشه

_اه اه دختره چندش پسر ندیده، کی هست این شازده که با یه پیام حالتو دگرگون میکنه

_امیر حسام

_چیییی؟ یکی از داداشا پاچه میگیره اون یکی دل میده قلوه میگیره

دستی رو سرم کشید

_ کارت در اومده اساسی، به جای خواهر شوهر گند اخلاق یه بردار شوهر پاچه گیر بی‌اخلاق داری، تبریک عرض میکنم

انگار یه چیزی یادش اومده باشه

_ اه صبر کن، نگفتی از کی باهمین؟

ده لامصب مگه این فرصت تجزیه تحلیل بهم میده.

الان واقعا نمیدونستم حسم چیه؟ خوشحال باشم؟ ناراحت باشم؟ عصبی باشم؟

چرا من عصبی نشدم؟ الان نباید دوتا فحش خواهر مادر دار بهش میدادم تا از این پیامای منکراتی برام نفرسته

ولی ته قلبم یه حس شیرینی جریان پیدا کرده بود

_رابطه‌ای نداریم، الان انگار اعتراف کرده

_ هاا چی گفتی؟ الان اعتراف کرده و تو اینجور مث بز نشستی منو نگاه میکنی؟ الان نباید جواب این عاشق دلخسته رو بدی

#پارت_ چهارصد_بیست_پنج

_ نمیخوای جوابش رو بدی؟ خودش رو کشت

بی‌حوصله گوشی رو توجیبم گذاشتم

_ الان حسش نیست، خب چخبر از خودت؟

انکار فهمید حوصله حرف زدن درباره این موضوع رو ندارم که ادامه نداد

واقعا نمیخواستم الان به حسام و اعتراف یهویش فکر کنم،

شاید دلم بخورده بخواد بهش فکر کنه ولی من الان اصلا حوصله رابطه‌های آبکی اینجوری رو ندارم

دوست پسر؟ نه ممنون

_یه زنگ بزن کیارش کجا مونده، ساعت از نهارم گذشتا

_ وای اینقدر سرگرم حرف زدن شدیدم کیارشو یادم رفت

گوشیش رو بیرون آورد و شماره کیارش رو گرفت.

ویبره ریتمینگ گوشیش باعث شد نگاه از سوده بگیرم و حواسم رو به گوشی توجیبم دادم

بادیدن شماره ناشناس اخمی کردم

این دیگه کیه؟ امروز روزم ساختس

_ بله بفرمائین؟

_"لیلی خانوم؟

_ شما؟

_ پارسا، لیلی؟

اوه این یارو زود فامیل شد که

_اولش لیلی نه و لیلی خانوم، دومندش من پارسال مارسال نمیشناسم معرفی کن خودتو آشنا شیم

تک خنده‌ای زد

_ نوه منیره خانومم

_ آها اون پارسال، خب چه کمکی از دستم بر میاد نوه منیره خانوم

صداش رو صاف کرد

_ امروز وقت داری همو ببینیم؟

_ امروز که اصلا وقت ندارم ولی اگه خیلی واجبه فردا میتونیم دربارش حرف بزنیم

_ اوم... فردا که تا شب وقت خالی ندارم، روز سشنبه چطوره؟

_ اوکی، حله، پس میبینمت

انگار سوده از کنجکاوی داشت تلف میشد

_نوه منیره خانوم چیکارت داشت؟

_ نمیدونم، انگار میخواد ببینمتم

دستاش رو باذوق بهم کوبید

_ وای اینم عاشقت شده، باور کن میخواد بهت اعتراف کنه

ای جان چه شود

پوکر نگاهش کردم که ادامه حرفش رو خورد و خودش رو با بستنی آب شده سرگرم کرد

#پارت_چهارصد_بیست_شش

دستای یخ زدم رو تو جیب شلوارم فرو کردم شاید یکم از سردیش کم بشه

عرض خیابون رو کردم

نزدیک در خونه بودم که صدایی از پشت سر باعث شد که سرجام وایسم

_لیلی

گردنم رو سمت صدا چرخوندم

توی تاریکی دقیق‌تر شدم تا شخصی که تو فاصله نچندان دور از من وایساده بود رو ببینم

با دیدنش ابروهام بالا پرید، اون اینجا چی میخواست؟ اونم این ساعت شب!

بااخم بهش خیره شدم

که چند قدم فاصله بینمون رو طی کرد و نزدیک به من وایساد

_ لیلی ازم ناراحتی؟

_ برا چی ناراحت باشم؟

_ جوابم رو نمیدادی گفتم شاید ازم ناراحت شدی؟

_ نه ناراحت نیستم سرم شلوغ بود

تو اون تاریکی برقی که تو چشماش بود باعث شد یک لحظه بترسم، نکنه عاش...

نه امکان نداره

لبخند نیمه جونی زد

_ میشه باهم حرف بزنیم؟

_ الان؟

_اره

تمام عجزش رو تو صداش ریخت

_ از دیشب تاحالا سر درگمم، عصبیم، بلاتکلیفم، خواهش میکنم جوابم رو بده

دهن باز کردم حرف بزنم که دستش رو به نشانه سکوت بالا آورد

_نه صبر کن، بزار من حرف بزنم بعد جوابمو بده

کلافه نفسی بیرون فرستادم

_ عصبی نشو باشه؟ بیا بریم تو ماشین بیرون سرده

_ همینجا بگو، خستم میخوام برم بخوابم

_خواهش میکنم لیلی بزار حرفمو بزنم، حداقل ده دقیقه بهم فرصت بده

نه انگار باید مراعات حال دل این مجنون رو میکردم

جلوتراز اون سمت ماشین رفتم و سوار شدم

بادیدن نیشش باز شد و سوار شد

#پارت_چهارصد_بیست_هفت

پیش دستی کردم

_خب میشنوم

بخاری ماشین رو تنظیم کرد و سمتم چرخید

و منم برا اینکه صداقت کلامش رو درک کنم سمتش چرخوندم و بهش نگاه کردم

_ لیلی من آدم کاملی نیستم شاید به اندازه کافی برات خوب نباشم، ولی از وقتی دیدمت حس خاصی نسبت بهت دارم و همش قلبم بی‌قراری میکنه، زود به زود دلم برات تنگ‌میشه، و...و... من فهمیدم، ...دوستت دارم

نگاهش رو از صورتم گرفت و به روبه رو خیره شد

_ جوابت چیه؟ توهم... بهم حسی داری؟

نگاهم به نیم رخش بود که از کنار پنجره شبه سیاه رنگی رو دیدم که کنار دیوار اون سمت کوچه داره بهمون نگاه میکنه

این شبیه گولاخ بااون هیکل گندش، هرچی می‌خواست خودش رو پنهون کنه نمیشد، ولی از کارش خندم گرفت

انگار اونم چیزی داره که سرش کنجکاو بشه

خب چرا من این نمایش رو براش جذاب‌تر نکنم

_ من ازت متنفر نیستم، ولی علاقه‌ای هم بهت ندارم

سرش با ضرب به سمتم چرخید و تو نگاهش نگرانی و بی‌قراری موج میزد

_ میشه بهم فرصت بدی؟ قول میدم تمام تلاشم رو بکنم تا نظرت رو عوض کنم، خواهش میکنم لیلی...

دوست نداشتم جلوم خورد بشه

من نمیخواستم غرورش لگد مال بشه

دهن باز کردم حرف بزنم، اجازه نداد دستایی که رو بند کیفم مشت شده بود رو تو دست گرفت و بالا آورد

#پارت_چهارصد_بیست_هشت

_ازت خواهش کردم لیلی، بزار شانسم رو امتحان کنم

منم باید حرفم رو میزدم

خواستم دستم رو از دستش بیرون بکشم ولی چشمم به سایه فضول که خورد پشیمون شدم

انگار نزدیک‌تر اومده بود

انگار فیلم هندی زیاد دوست داشت

هه...

_تو پسر بدی نیستی حسام ولی من واقعا اهل اینجور رابطه‌ها نیستم

دستای سردم رو بیشتر فشرد

_ من قصدم ازدواجه لیلی، باور کن تورو برا ازدواج میخوام لیلی

صداش پراز عجز بود

میدونستم اینا همش حرفه و اون هیچ وقت حاضر نمیشه خودش رو کوچیک کنه با دختری یتیمو دست کج ازدواج کنه

_حسام من...

_لیلی، من تو رو میخوام، خواهش کردم بهم فرصت بدی، میشه؟ قول میدم کاری کنم عاشقم بشی

عقلم میگفت ردش کنم

چون من واقعا اهل عشقو عاشقی نبودم.

چرا... لحظه‌ای که بهم ابراز محبت کرد خوشحال شدم و تو قلبم پروانه‌های رنگی رنگی پرواز کردن ولی من هیچ وقت حتی برا یک لحظه نتونستم به مردی از روی علاقه نگاه کنم، الان چطور میتونستم دلبسته امیر حسام بشم؟

_ من خودم رو میشناسم، نمیتونم پیشنهادت رو قبول کنم، الان ردت کنم بهتره تا بعدها بادرد پس زده بشی

صداش بغض داشت

لعنت به بغض یه مرد که اینجوری میشکست

_ بهم فرصت بده لیلی، حداقل بزار خودمو محک بزنم، مگه نمیگی دلبسته نمیشی؟ چرا نمیزاری امتحان کنم؟ نخواستی، میرم پشت سرم رو نگاه نمی‌کنم...

شاه و نواز

#پیشنهاد_ویژه

🎁🎁#پارت_چهارصد_بیست_نه

هنوز منتظر بهم خیره شده بود

واقعا توان رد کردنش رو نداشتم

وقتی بااون نگاه بهم خیره شده بود

منم باید امتحان می‌کردم بودن با کسی که دوستم داره حتی اگه به دروغ باشه

لبخند دندون نمایی زدم

_ زور خودت رو بزن عاشقم کنی...

هنوز حرفم تموم نشده بود که دستاش رو باز کرد و منو محکم به آغوش کشید

جوری که صدای تک تک استخونام بلند شد

اینقدر حرکتش یهویی بود که فرصت هر گونه واکنش رو ازم گرفت

سایه نبود...

شایدم بود. من نمیدیدمش.

آروم روی کمرش زدم

_ نمیخوای ولم کنی؟ خفه شدم

آروم بی‌میل من رو از خودش جدا کرد

بااخم نمایشی بهش خیره شدم

_صبر کن یه ثانیه از جوابم بگذره بعد پشیمونم کن

نگاهش ترسید

_ غلط کردم عزیزم، اینقدر خوشحال بودم یهو خون به مغزم نرسید

_خوبه خون به مغزت نرسید پریدی بغلم کردی، میرسید چی...

ادامه حرفم رو نزدم

الان این شخص شخیص بور بور دوس پسرم بود و نباید جلوش گافای مثبت هجده میدادم، یهو دیدی یه بچه انداخت تو بغلم، والا

به این پسره اعتباری نیست، کسی که بعد اعتراف دختره رو بغل میکنه

نشون میده واشر شلوارش شله و بسیار خطرناک

_ این نکته هم اضافه کنم، می‌خوای عاشقت شم؟ دوستت داشته باشم؟ تا زمانی که بهت حس پیدا نکردم هر نوع برخورد فیزیکی ممنوع

دستش روی چشماش گذاشت

_ بچشم عزیزم

عووقم گرفت اه چ چندش ناک، از الان باید این دلو قلوه دادنم تحمل می‌کردم یا میزاشتم جز قانون سخت رابطه؟

نه اینو بیخیال میشم ولی اون تماس فیزیکی رو سفتو سخت هستم

نمیخوام بعدها حس‌های دیگه رو باعشق اشتباه بگیرم وا بدم و کار از کار بگذره

_خب جناب دوس پسر ده دقیقه‌ای من خستم، برو شرت رو کمکن میخوام برم بخوابم

دوباره نیشش شل شد که

_ یعنی عاشق همین ادبیاتتم

_ آوران، ((آفرین)) ادامه بده، چون از بس میشنوی به گریه می‌افتی

دستگیره رو کشیدم درو نیمه باز کردم

_تا یادم نرفته، از اون لوس بازی مکالمه آخرش شبو، اول تو قطع کن، نه اول تو نداریم، هروقت بیکار بودم بیکار بودی می‌زنیم تفریح بر بدن

سری براش تکون دادم

_ اوکی؟

_اوکی
از ماشین پایین پریدم دستی براش تکون دادم سمت خونه رفتم

#پارت_چهارصد_سی

نگاهی بهش کردم که تو سکوت رانندگی میکرد
از لحظه‌ای که حرکت کردیم یک کلمه هم حرف نزده بود
_خب آقا پارسا نمیخوای بگی کجا داریم میریم؟
احساس کردم کلافس، عصبییه، ولی چرا؟

دستی بین موهای خوش حالتش کشید
_الان میرسیم، خودت میفهمی

این پسر دیگه داشت زیادی مرموز میزد
اخمی کردم و دست به سینه نشستم.
اگه نوه مش رمضون نبود همین الان با صد روش سامورایی ناکاراش میکردم

راهنما زد و گوشه‌ی پارک کرد.
نگاهی به دور اطراف کردم، چیزی عایدم نشد

از ماشین پیاده شدم و مث جوجه اردک پشت سرش تاتی، تاتی میرفتم
جلوی درب بزرگی ایستاد و زنگ در رو فشرد

یا حضرت پشم، اینجا کجا بود؟
نگاهی به بالای در انداختم و بادیدن تابلوی بزرگ ((آسایشگاه روانی امید))

نکنه از بس شل مغز بازی در آوردم منو آورده بندازه به اینا

نگاهبان از دریچه کوچیک نگاهی به بیرون انداخت

پارسا با لبخند و متانتی که جز وجودش بود باهاش سلام احوال پرسی کرد

انگار خوب میشناختش، پس مشخص بود زیاد رفتو آمد داره اینجا

و قضیه من منتفی میشه

آخیش نفسی از سر آسودگی کشیدم

#پارت_چهارصد_سی_یک

تمام فکرم هولو هوش این می‌گردید که چرا اومده اینجا و چرا منو همراهش آورده

با حیرت به دور اطرافم نگاه میکردم

حیاط دلبازی بود ولی ارتفاع دیوارهاش خیلی زیاد بود

با خوندن تابلو فکرکردم اینجام مثل بیمارستان‌های معمولیه ولی با دیدن ساختمون کل تصوراتم بهم ریخت

وارد راهروی بزرگی شدیم که هردو طرف دیوار درهای خود نمایی میکرد

با ایستادن پارسا منم پشت سرش ایستادم

چند تقه به در زد و با شنیدن صدایی از تو اتاق، آروم دستگیره رو کشید وارد شد و بهم تعارف زد منم همراهش برم

الان دیگه داشتم از کنجکاوی میمردم

پارسا چیکار داشت؟ چرا منو همراهش آورده بود؟

نگاهی به مرد پشت میز کردم

محاسن سفیدش نشون از جا افتادگیش بود

بالبخندی از جا بلند شد و سمت پارسا اومد

_لیلی خانوم؟

پارسا با تکون داد کله مبارکش حرف مرد رو تایید کرد و مرد با تحسین قدو قامتم رو ورنداز کرد

_تبریک میگم مرد جوان

ها؟ تبریک بابت چی؟ قضیه چیه؟ چرا من سر در گم‌بودم

مرد دست پشت کمر پارسا گذاشت،

_بهتره وقت رو تلف نکنیم

و از اتاق بیرون رفتن

دیگه کم کم داشتم از کوره در میرفتم این چه مسخره بازی بود که راه انداخته بودن؟

من اگه آمپر بچسبونم کسی جلو دارم نیستا...

یک زن وقتی: عاشقانه

#پیشنهادی

#پارت_چهارصد_سی_دو

با قدم‌های محکم خودم رو به اونا که پشت پنجره اتاقی مشغول حرف زدن‌بودن رسوندم.

طلبکار رو کردم به پارسا

_آقا پارسا، نمیخواین حرف بزنید؟ دلیلتون از آوردن من به اینجا چیه؟

نگاهش چرا غمگین بود؟ درد رو تو نی، نی چشماش میدیدم

اینجا چخبر بود

آروم مچ دستم رو گرفت و به سمت همون پنجره که چند دقیقه پیش بهش خیره بودن برد

چرا دستاش اینقدر سرد بود انگار یخ زده بود. ولی چرا؟

آه...

نگاهی به دستاش که روی مچ دستم رو گرفته بودن کردم

به قیافش می‌اومد از اون یقه سفتا باشه

ولی الان دستم...

نزاشت زیاد به فکرای مالیخولیاییم پرو بال بدم

_اون پدرمه...

سر بلند کردم به اونی که دو سرو سه گردن ازم بلندتر بود کردم

موقع این حرف صداش میلرزید.

بغض داشت؟

رد نگاهش رو دنبال کردم

و از بین نرده‌های پنجره، تصویر مردی رو دیدم که پشت به ما روی صندلی نشسته بود

_ خانواده خیلی خوشحالی بودیم، من بابا رضا، مامان مرضیه

همنجور که دستم بین پنجه‌های مردونش بود منو سمت صندلی‌های تو راهرو هدایت کرد.

دکتر کجا رفت؟ انگار زیادی تو این حااو هوای پارسا غرق بودم که رفتن دکتر رو ندیدم

#پارت_چهارصد_سی_سه

حرفی نزدم و همچنان داشتم اونو که به نقطه نامعلوم خیره شده بود نگاه میکردم.

بابغض شروع به حرف زدن کرد

_خیلی خوشحال بودیم، بااومدن یه دختر کوچولو مچولو شادیمون بیشتر شد، خوشحال از اینکه منم مث هم کلاسیام یه آبجی دارم، تمام روز پزشو به دوستام میدادم، حس اینکه من میتونم پشتش باشم مواظبش باشم، مدرسه که میرفتم و ظهر به شوق دیدن آبجی کوچولوم سریع به خونه می‌اومدم

صورتش رو سمت من کرد

_ ولی خوشیمون زیاد دوام نداشت، اون تصادف لعنتی همه چیز رو نابود کرد

قطره اشکی از گوشه چشمش چکید

_ خواهرم از ماشین پرت شد بیرون جسدش رو هم پیدا نکردیم، مادرم جلوی چشمای بابام تو ماشین سوخت ولی نتونست نجاتش بده، فقط من موندم که تنهای سهمم شد

به پنجره اشاره کرد

_ حال روز بابامو دیدی؟ از اینکه نمیتونم کاری براش انجام بدم شرمندم، و سالهاس این دردو تنهایی بدوش کشیدم

مردد دستم رو سمتش بردم و آروم زدم روی شونش

_ خدارحمتشون کنه، امیدوارم باباتم زودتر حالش خوب بشه توهم غصه نخوری

یهو سمتم چرخید و دستی که روی شونش بود گرفت

خدایا این بچه یه چیزیش میشه

نکنه بخواد اعتراف عاشقانه کنه؟ من گنجایش این همه عشق رو ندارم

_لیلی من چند وقتیه فهمیدم خواهر کوچولوم زندس...

نمک گیر: عاشقانه طنز

#پیشنهادی

#پارت_چهارصد_سی_چهار

لبخندی به روش زدم

و خواستم تو شادیش شریک بشم

_ اینکه خیلی خوبه، الان باید خوشحال باشی، پس چرا زانوی غم؟

_ناراحت نیستم، دوست ندارم خواهر کوچولوم بابامو تو این حالت ببینه غصه بخوره

لبخندم عمیق‌تر شد و دستام رو از بین انگشتاش بیرون کشیدم

هرچه راحت باشم ولی یه جورایی معذب کنندس

_خوشبحال خواهرت که چنین داداش مهربونی داره

_اره خوشبحالت

منظور حرفش رو نگرفتم و سری براش تکون دادم

_لیلی؟

_بله

_ دلم برات تنگ شده بود آبجی کوچولو

بازم متوجه حرفش نشدم ولی کمتر از پنج ثانیه ذهنم حرفش رو حلاجی کرد و صورتم با شدت به سمتش چرخید

خودم صدای تک، تک استخون‌های گردنم رو به وضوح شنیدم

خیره نگاش کردم

_ یلدای داداش...

فقط حرکت لب هاش رو میدیدم

یلدا...

وای نه، اون پلاک به اسم یلدا...

و نامه بابا...

اون یارو نخ نبات... شباهتم به پارسا

حسینی

دقیق‌تر بهش نگاه کردم، این پسر زیادی به من شبیه بود، یا بهتره بگم من شبیه اون...

چطور تاالان به این نکته توجه نکرده بودم

#پارت_چهارصد_سی_پنج

با گیجی بهش نگاه کردم

_شوخیه دیگه؟

از جام بلند شدم خنده‌ای زدم

_ ایسگام کردی؟ قضیه رو کی بهت گفته؟

دستی به پیشونیم کشیدم

_ اوه نه کسی از قضیه خبر نداشت...بغیر کیارش، اونم که...

لبخند از لبم پر کشید

نگاهی به پارسا کردم و سرمو چرخوندم سمت پنجره

دوباره نگاهم سمت پارسا رفت

سری تکون داد و از جاش بلند شد و مقابلم قرار گرفت

_ شوخی نیست، تو خواهر گم شده‌ی منی

برگه‌ای از تو جیبش بیرون کشید و مقابل چشمام گرفت

_ ببین، اینم نتیجه تست DNA

نگاهم روی برگه ثابت موند

تطبیق داشت، پدر فرزندی، لیلی نصرتی، سیدرضا حسینی

سری تکون دادم

دنبال خانوادم نبودم، چون نمیخواستم بپذیرم بابا علی بابام نیست، ولی از واقعیت که نمیشه فرار کرد

درست تو یک قدمیم وایساده

_از همون اولش آقاجون باور داشت تو یلدای گمشده مایی، روزی که دیده بودت تو کوچه اینقدر شکه شده بود که تاپاش به خونه رسیده بود دست مامنیر رو گرفته کشیده تو کوچه که مرضیه رو دیدم

سمتم اومد و بااون نگاه خیسش دستی روی صورتم کشید

_خوشبحالت هروقت آیینه جلوت باشه مامانو میبینی...

عصیانگر

#پارت_چهارصد_سی_شش

شوری چیزی روی لبم حس کردم

و دستی به صورتم کشیدم

گریه کردم!

_ اجازه هست بغلت کنم؟

بغض صداش

خداااا

چشمای قرمزش نشون میداد خیلی تلاش کردن نبارن ولی نمیشد

طاقت نیاوردم دستامو دورش حلقه کردم

و اونم جرعت پیدا کرد و منو تو آغوشش گرفت

سرش روی شونم افتاد و صدای بغض دارش شکست

_ لیلی خیلی تنها بودم، خیلی...

مکثی کرد

_ از الان تو هم خواهرمی هم مادرم، برام مادری کن لیلی...

و گریه امونش نداد

نمیدونم چقدر تو اون حالت موندیم ولی با خشک شدن گردنم حس کردم زمان زیادیه

_خب اگه یه دقیقه دیگه اینجوری اون گردن بیست تونیتو رو شونم نگه داری، قول میدم بی‌خواهر بشی

سرش رو از روی شونم بلند کرد و مبهوت به صورتم نگاه میکرد

_ چیه؟

خندش گرفت

_ از الان باید ظریفتمو بالا ببرم، داداش تو بودن صددرصد اعصاب قوی میطلبه

_صددرصد

ازم فاصله گرفت و سمت پنجره رفت

با

نگاه دنبالش میکردم

#پارت_چهارصد_سی_هفت

_ نمیخوای ببینیش؟

قدم هام رو آروم کردم سمتش رفتم

_بهم وقت بده قضیه رو هضم کنم، اگه الان چیزی نمیگم، چون هنوز تو شک حرفاتم

_یعنی نمیخوای بپذیری ما خانوادتیم؟

_وقتی فهمیدم پدر مادرم، منو پیدا کردن، یکم شکه شدم، ولی تو فکرپیدا کردن والدین واقعیم نبودم

سرم رو چرخوندم سمتش

_میدونی من چطور زنده موندم؟

لبخندی به روش زدم دستم رو جایی بین کتف و گردنم گذاشتم

_اینجا، دقیقا همینجا رو سگ گاز گرفته بود، خون زیادی از دست داده بودم، امیدی به زنده موندنم نبود، بچه چند ماهه با این حجم از خونریزی زنده موندش معجزه بود

بغض راه نفسم رو بسته بود

چندبار آب دهان رو فرو دادم تا گریم نگیره

_اگه بابا علی یه ثانیه تردید میکرد، قطعا من الان اینجا نبودم

_خدارحمتش کنه

_ممنونم، بهم اجازه بده شرایط جدیدو بپذیرم

لبخندی به روم زد و دستی رو سرم کشید

_تا هروقت بخوای میتونیم صبر کنیم، هفده سال صبر کردیم، این چندوقتم روش

از نزدیک که بهش نگاه میکردم، زیادی شبیه من بود، چرا من متوجه این شباهت نشده بودم

یادمه روز اول که مش رمضون منو دید خشکش زده بود، پس بخاطر همین شباهت بود دروغ چرا، دوست داشتم ببینمش...

#پارت_چهارصد_سی_هشت

از ماشین پیاده شدم و دستی براش تکون دادم

با لبخند، خداحافظی کوتاهی کرد

نگاهم تا انتهای کوچه پی ماشینش بود.

ناخودآگاه لبخندی زدم

برادر داشتم و این حس چقدر شیرین بود

و از همه شیرین‌تر اینکه مش رمضون و منیره جون، اونام خانواده من بودن

با صدایی که از پشت سرم اومد

لبی که میرفت بیشتر کش بیاد سرجاش متوقف شد

_غرق نشی

سرم رو سمت صدا چرخوندم

اخم هاش توهم بود

ولی چرا؟

_سلام خوبی؟

_کجا بودی؟

_بیرون بودم

دست به کمر زد وطلبکار بهم خیره شد

_خوش گذشت؟

اصلا از لحن صحبتش خوشم نیومد

یه تای ابروم رو بردم بالا

_فرض کن خوش گذشته، چطور مگه؟

نگاه از من گرفت و به انتهای کوچه داد.

اثری از ماشین نبود ولی، مشخص بود منظورش با پارساس

_هیچ از این یارو خوشم نمیاد، دیگه نبینیم باهاش گرم بگیری

رو دل نکنی فرزندم

مث خودش طلبکار جوابش رو دادم

_ فکر نکنم بهت ربطی داشته باشه، که با کی حرف میزنم با کی نه

#پارت_چهارصد_سی_نه

باصورت وا رفته بهم نگاه میکرد

قصد نداشتم اینجور جوابش رو بدم ولی این حالت طلبکار بودنش، اعصاب نداشتم رو تحریک کرد

_من دوس پسرتم

_ ببین حسام همین الان باید چیزی رو برات روشن کنم

اخمی کرد و دست به سینه به حرفام گوش میداد

_دوس پسرمی درست، ولی من حد خودمو میدونم، نیازی نمیبینم رفتارم رو کنترل کنی، اگه بهم اعتماد نداری میتونی همین الان راهتو بکشی بری

_تو جای من بودی چیکار میکردی؟

_ بجای طعنه زدن، مث آدم سوال می‌پرسیدم

پشت بهش کردم که برم

دستم رو گرفت اجازه نداد ازش دور بشم

_ خب الان میتونم بپرسم کجا بودی؟ بی‌طعنه

نیشخندی به روش زدم

_ الان؟ دیگه دیر شده، پوزش بوری جان

از حالت تهاجمی خارج شدم

و لبام کش اومد

الان مثلا غیرتی شد

_ برا چی میخندی؟

_ من؟ کی!

با فشردن لپم بین انگشتاش

صدای دادم، بلند شد

#پارت_چهارصد_چهل

بعداز چند روز کلنجار رفتن با خودم

به پارسا پیام دادم که میخوام ببینمش

ولی الان که پشت درب اتاق وایسادم

کف دستام عرق کرده و قلبم نامنظم میزنه

_خانم حسینی، پدر شما شرایط خاصی دارن، افسردگی شدید و گاهی امکان داره پرخاشگری و خشونتم ازشون ببینید، پس تاکید می‌کنم آرامش خودتون رو حفظ کنید

سری برای دکتر تکون دادم و پشت سر پارسا وارد اتاق شدم

از همون لحظه ورود چشمم به مردی خورد که گوشه اتاق روی صندلی پشت به در نشسته بود و سرش پایین بود

_دیر کردی؟

نگاهی به پارسا کردم

بالبخند و قدم‌های محکم به سمت صندلی رفت

و جلوی پای مرد زانو زد

خم شد دستش رو بوسید

مرد با موهایی که تار تار سیاه بینشون پیدا بود

دستی روی سر پارسا کشید

قیافش رو نمیدیدم ولی با دیدن موهاش که حتی از موهای مش رمضون که پدرشه، سفید تره

میشد فهمید که غم سنگینی رو تحمل میکنه

پارسا همنطور که جلوش زانو زده بود به من اشاره کرد که نزدیک‌تر برم

_ بابا...

مرد نگاهش رو از روبه رو گرفت و به صورت پارسا داد

#پارت_چهارصد_چهل_یک

برق اشک رو میتونستم تو چشمای پارسا ببینم

آب دهنش رو قورت داد

انگار بغض بدجوری اذیتش میکرد

یا نمیدونست چطور منو به باباش معرفی کنه

باباش؟ یا بابام؟

با قدم‌های لرزون سمتش رفتم و الان دقیقا مقابل صندلی قرار گرفته بودم

نگاهش رو از صورت پارسا بالاتر آورد و به صورتم داد

به وضوح گشاد شدن مردمک‌های چشمش رو دیدم

و لرزیدن چونه و دستاش از چی بود؟

لبش مثل ماهی تکون میخورد

انگار شکه شده بود

_مرضیه...

و اشکی که از گوشه چشمای عسلی خوشرنگش جاری شد و توی صورت استخونی و شکستش چکید

برگه‌ای از بین دستاش افتاد دقیقا جلوی پام

از این فاصله میشد فهمید عکسه...

تا خواستم خم شم و عکس رو از رو زمین بردارم

که با ایستادن یهویش سر جام خشک شدم

تعادل نداشت

نگاهم به‌پاش افتاد

یکی از پاهاش...

فرصت هیچ تجزیه تحلیلی بهم نداد

و پارسا رو با دست به گوشه‌ای پرت کرد و منو سخت تو آغوش گرفت.

بااون هیکل استخونیش عجب زوری داشت

جوری سخت منو فشار میداد که مطمئنم یکی دوتا دنده شکستنش رو شاخشه

سرم رو از روی سینش به زور بلند کردم و نگاهم رو بهش دادم

پس مشخص شد قدو بالای رعنامو از باباجان به ارث بردم

#پارت_چهارصد_چهل_دو

_ مرضیه... کجا بودی تو...همه میگفتن تو مردی.

منو از خودش فاصله داد ولی همچنان تو آغوشش بودم.

سرش رو سمت پارسا کرد

_ دیدی مامانت زندس، دیدی بهت گفتم مرضیه من نمرده، ولی شما گوش نکردین، گفتین دیونه شدم

دستم رو گرفت و سمت تخت برد ومجبورم کرد گوشه‌ای بشینم

_ جانم، اومدی؟ دیگه ترکم نمیکنی؟

ناخودآگاه اشک تو چشمم حلقه زد

پشت اون صورت زرد و نحیفش یه چهره جذاب پنهان شده بود

معلوم شد جونی پسر دختر کشی بوده

پشت دستام رو بوسه بارون کرده بود

و با نگاه دو دو زن بهم نگاه میکرد

انگار منتظر جواب بود

پارسا سمتش رفت و دست رو شونش گذاشت

_ بابا، این یلداس، یلدای کوچولوی ما، ببینش چقدر بزرگ شده

نگاهی به پارسا کرد و نگاهی به من

_ مرضیس! ...

انگار از خودش میپرسید

_ اره مرضیه منه، یلدا ملدا نیست

_بابا ببینش موهای مامان مرضیه خیلی بلند بود ولی این دوتا شوید بیشتر نداره

با غضب سمت پارسا چرخید و تویه حرکت یقشو گرفت و سمت دیوار برد

_ خفه شو. شما میخواین مرضیه رو ازم بگیرین، نمیزارم، این یکی مال خودمه، عشقم نمیزاره کسی گولش بزنه، مرضیه فرار نمیکنه

بهت زده داشتم به صحنه روبه روم نگاه می‌کردم

پارسارو چند بار به دیوار کوبید و همین حالم رو دگرگون کرد

سریع سمت در رفتم و پرستارو صدا زدم.

چهار پنج نفری تونستن یقه پارسارو از بین دستاش بیرون بکشن

بعداز آرام بخشی که بهش تزریق شد و خیال پارسا بابت سلامتی بابا راحت شداز اونجا بیرون زدیم

یلی

#پارت_چهارصد_چهل_سه

دستی به سنگ سرد کشیدم

«مرضیه حیدری»

زیر لب فاتحه‌ای خوندم

_ میدونستی؟ اسمتو من انتخاب کردم

بالبخند سمتش چرخیدم

_اسم قشنگیه، ولی به لیلی بودن عادت کردم

_ لیلی هم اسم قشنگیه

دست به زانو زد بلند شد

_ بهتر زودتر بریم، نمیخوای که واسه مهمونی دیر برسیم _ کاش میشد من نیام، حوصله شلوغی ندارم.

خنده دلنشینی زد

_ مهمونی بخاطر توعه، بعد میخوای بپیچونی نیایی

_ از شلوغی خوشم نمیاد

لپمو کشید

_ فدای آبجی کوچیکه

دستی روی لپ دردناکم کشیدم

اه چه عادت بدی پیدا کردن آدمای اطرافم

این لپ وامونده آخرش اگه کنده نشد، ببین کی گفتم

سمت ماشین رفتیم

بالرزش گوشی، نگاهم رو بهش دادم

بور بوری...

یادم رفته بود بهش زنگ بزنم

از دیشب تاالان ازش بی‌خبر بودم

آیکون سبز رو فشار دادم

_ الو

_ دلبر خانوم کجا تشریف دارن، یه زنگی هم نمیزنن

از الفاظی که بکار می‌برد واقعا خندم میگرفت

این چند روز فهمیدم، دایره لغات پسرا تو مخ بشدت گستردس، باید جای دهخدا، لغتنامه در کنن

#پارت_چهارصد_چهل_چهار

_بیرونم، فراموش کردم بهت زنگ بزنم

با صدای زدن پارسا

گوشی رو از خودم فاصله دادم

_ الان اومدم

و دوباره حسام رو مخاطب قرار دادم

_ میگم شازده، من قول میدم جبران کنم، باشه؟

_ باز میخوای بپیچونی؟ کجا؟

_قضیش مفصله، ببینمت توضیح میدم

خواستم قطع کنم

_فقط یه سوال، صدای پارسا بود؟

همینجور که سمت ماشین میرفتم با عجله جوابش رو دادم

_اره، زنگت میزنم

و بدون اونکه بفهمم چه آشوبی به دلش انداختم گوشی رو قطع کردم

کلافه وسط پاساژ وایسادم

_ من نمیام

و همونجا وسط راهرو نشستم

نگاهی به دورش انداخت

و دست به ته ریشش کشیدو حالت متفکرانه گرفت

_ قول میدم این آخرین مغازه باشه

از جام بلند شدم وگردو خاک نداشته روی مانتوم رو پاک کردم

_ قول دادیا

_ قول آقا پارسا قوله

.

#پارت_چهارصد_چهل_چهار

_بیرونم، فراموش کردم بهت زنگ بزنم

با صدای زدن پارسا
گوشی رو از خودم فاصله دادم
_ الان اومدم
و دوباره حسام رو مخاطب قرار دادم
_ میگم شازده، من قول میدم جبران کنم، باشه؟
_ باز میخوای بپیچونی؟ کجا؟
_قضیش مفصله، ببینمت توضیح میدم

خواستم قطع کنم
_فقط یه سوال، صدای پارسا بود؟
همینجور که سمت ماشین میرفتم با عجله جوابش رو دادم
_اره، زنگت میزنم
و بدون اونکه بفهمم چه آشوبی به دلش انداختم گوشی رو قطع کردم

کلافه وسط پاساژ وایسادم
_ من نمیام
و همونجا وسط راهرو نشستم
نگاهی به دورش انداخت
و دست به ته ریشش کشیدو حالت متفکرانه گرفت
_ قول میدم این آخرین مغازه باشه

از جام بلند شدم وگردو خاک نداشته روی مانتوم رو پاک کردم

_ قول دادیا

_ قول آقا پارسا قوله

#پارت_چهارصد_چهل_پنج

دیگه صدای پاهام در اومده بود، از بس منو از این مغازه به اون مغازه، کشیده بود

به قول خودش حسرت تمام این سال‌ها که دوست داشتم یلدا زنده بود و باهاش وقت میگذروندم رو میخواست تو یه روز از دلم در بیاره

پاکت‌های خرید رو تو جعبه گذاشت

_ آرایشگاه هم میری؟

_ نه بابا نمیخواد، خودم یکاریش میکنم، فقط منو ببر به آدرسی که بهت میدم

و بعد انگار چیزی یادم بیاد

_ مهمونی بزرگی که نیست؟ هست؟

خندید و چال لپش نمایان شد

_بنظرت حاج یونس حیدری، برا نوه‌ای که بعد هفده سال پیدا شده و اد شبیه به تنها دخترشه، مهمونی ساده میگیره؟

گیج نگاش کردم _ حاج یونس؟

_ اره باباجون، پدربزرگ مادریمون

_ یا سلطان پشم، نمیشه من نیام؟ اصلا من از پیدا شدن خودم پشیمونم، و میخوام دوباره گم شم

از لودگی بازیم خندش گرفته بود

_ و ضربه‌ای به پیشونیم زد

_ تازه پیدات کردیم، عمرا بزاریم گم شی

_ چرا حس میکنم اون گم شی، بوی فحش میداد

لب زیرینش رو گاز گرفت و با دست چپش، به پشت دست راستش ضربه زد

_ اه وا خواهر، این چه حرفیه، منو فحش؟ به قیافم میخوره؟

سری تکون دادم

_ نه والا تا قبل امروز فکر میکردم راهبه، چیزی هستی، ولی الان که میبنم، فهمیدم سخت در اشتباهم، و لودگی بازی ارثیه در خونمون جریان داره

#پارت_چهارصد_چهل_شش

با دست اشاره کردم

_بپیچ چپ

_چشم بانو

گوشیمو بیرون آوردم و شماره سوده رو گرفتم

بعداز چند تا بوق جواب داد

_جانم لیلی

_درو باز کن پشت درم

مکثی کرد و من، منکنان جوابم رو داد

_میگم چیزه لیلی من خونه نیستم

_اوکی گل تا بر میگردی؟ منتظرت بمونم؟

_اوم چیزه دیر وقت میام

خندم گرفت

_ای دختره ورپریده رفتی قرار؟

هول شد

_لیلی ببخش بهت نگفتم

_خاک مریخ فرق سرت، من چرا بابد ناراحت بشم، سگ صورت

_آخه...

_آخه و اما و اگر و نداره جون دل، خوش بگذره، فقط آدرس یه آرایشگاه توپ برام بفرست شب مهمونی دعوتم

صداش پر از حیرت شد

_مهمونی؟

_آری فرزندم مهمانی، دیدمت با حوصله تعریف میکنم

_چیشده لیلی؟ نکنه بااون توله داری میری پارتی جایی؟ هاا

صدای کیارش از اونور خط به گوش می‌رسید.

"با کی؟ پارتی کجا؟

_نه به جون جفتتون...

#پارت_چهارصد_چهل_هفت

حرفم کامل نشده بود که صدای کیارش تو گوشی پیچید

_کجا میخوای بری؟ چشمم روشن سرخود شدی، چند وقته آزادت گذاشتم، دور ورت داشته

خندم گرفت، خدایا این غیرتی بازی‌اش آخر کار دستش میده

_آروم باش، چرا اینقدر بزرگش میکنی؟

قبل از حرف زدن کیارش
پارسا شروع به حرف زدن کرد
_کدوم خونس؟
گوشی رو از خودم فاصله دادم

_یه دقیقه عزیزم الان بهت میگم

صدای غرش کیارش باعث شد بی‌صدا بخندم
_اون کیه باهات؟ ها؟ نکنه این حسام سگ صفته؟ لیلی پا نشی بری باهاش مهمونی؟
معلوم نیست چه خوابی برات دیده

کلافه نفسی کشیدم
_ کشتی منو کیا، نه بابا اون نیست، از طرف به سوده بگو خداحافظ
اجازه حرف زدن بهش ندادم
و گوشی رو قطع کردم

_مخم تلیت شد
سرم رو سمت پارسا چرخوندم
دستش رو تکیه در کرده بود و بهم خیره شده بود

_جون هرکی دوس داری تو دیگه پیله نکن، غیرتی نشو

.

#چهارصد_چهل_هشت

سری براش تکون دادم
ازش خواستم منو ببره خونه
نه حوصله داشتم و نه وقت آرایشگاه رفتن

مهمونی رفتن با سبک و استایل مورد علاقم یعنی احترام گذاشتن به خودم

*امیرعلی

کلافه دستی به یقه کت طوسی رنگم کشیدم
اگه اصرارهای مامان نبود عمرا پام رو تو این مهمونی کوفتی میزاشتم
آدم‌های عصا قورت داده و از خود متشکر،
با صدای آرمان سرم رو کنار صورتش بردم

_ بابی...دیلی...
توله سگ هنوز ده کلمه به زور حرف میزنه
ولی نه تای کلمات ختم میشه به دختره سرتق زبون دراز
به یادش دستم ناخودآگاه روی پلاک زنجیری رفت که شب تولد آرمان همراهش بود

کادوش روی زمین ولو شده بود و من به بدترین حالت ممکن اونو از خونم انداختم بیرون
اونشب نباید حسام رو سرخود دعوت میکرد و با اعصاب ضعیف من بازی

دوست نداشتم مامان پوران با دیدن حسام یاد خاطرات تلخش بیفته

حسام یادگاری از اون اتفاق تلخه

#پارت_چهارصد_چهل_نه

_ بابی... دیلی

پسرکم دلتنگش بود، مثل من...

با تکون‌های دست آرمان سرم روبالا آوردم وبه دنبال دست‌های کوچیکش که به گوشه سالن اشاره میکرد، نگاه انداختم

اشتباه میدیدم؟ این؟ لیلی...

و بازهم صدای ناواضح آرمان و دیلی گفتناش

و من سرو پا چشم بودم اون دختر...

اینجا؟

نگاهم به دستای پارسا که دور کمر ظریف دخترک پیچیده بود افتاد

سوزشی تو قفسه سینم احساس کردم و

انگشت‌های دستم با فشار در هم تنیده شدن

هر بار میخواستم به خودم حالی کنم اون دختر وصله تن من نیست ولی این قلب بی‌صاحب ناکوک میشد با دیدنش

از روی مبل بلند شدم آرمان رو بغل کردم

لعنت بهت فراز که اگر اصرارهای گاه و بیگاهش نبود عمرا به این مهمونی می‌اومدم.

ولی خوابش رو هم نمیدیدم لیلی به این مهمونی بیاد

این نزدیکی با پارسا. نشونه یک‌رابطه عمیقه...

ولی اون شب به وضوح حرف‌ها و حرکاتش رو تو ماشین حسام دیدم

اگه با حسام می‌پرید پس حضورش اینجا تو بغل پارسا چی میگه؟

باقدم‌های نامطمئن سمت درب سالن میرفتم که صدای فاخته از نزدیک‌ترین جای ممکن منو مخاطب قرار داد

#پارت_چهارصد_پنجاه

سرم رو سمت صدا چرخوندم

_ بیرون سرده

دستاشو سمتم گرفت

_ آرمان رو بدین من نگهدارم، بیرون سرده سرما میخوره

نگاهی بهش انداختم اون لباس مشکی زیادی به اندام خوش تراشش می‌اومد

با عشوه‌های ذاتی که دل هر بیننده‌ای رو می‌برد سمتم اومد

لبخند زیبایی داشت ولی نگاهش رنگ غم داشت

_ممنونم فاخته

دوست نداشتم آرمان رو بهش بسپارم

نه اینکه دختر بدی باشه

اصل مطلب این بود که نمیخواستم با نزدیک‌شدن به آرمان خودش رو تو زندگیم جا بده

مردد به دستایی که سمتم دراز شده بود نگاه کردم

میخواستم آرمان رو تو آغوشش جا بدم که صدایی از وسط سالن باعث شد توجهمو به اونطرف جمع بشه

یونس حیدری، یا به اصطلاح حاج یونس حیدری

وسط سالن ایستاده بود و نگاهش توی سالن میچرخید

مرد زیادی سرخوشی بود، کم کم هفتاد شاید هشتاد سال سن داشت ولی بااون کت شلوار سفید و صورتی شیش تیغ، جون‌تر از من بنظر میرسید

_چشمتو گرفته؟

سمت فراز چرخیدم و نگاه خریدارنه‌ای بهش کردم آروم دم گوشش نجوا کردم

_نوه خوش چهرش بیشتر از خودش چشممو گرفته

#پارت_چهارصد_پنجاه_یک

یه بیشعوری نثارم کرد و چند قدم ازم فاصله گرفت

گوشه لبم کج شد

و حواسم رو به پیرمرد سرخوش کردم

دلیل این مهمونی چی میتونست باشه؟

فاخته که ازم فاصله گرفت رو سمت فراز کردم

_بابا جونت تجدید فراش کرده؟ ما اینجا جمع شدیم از همسر جدیدش رونمایی بشه؟

_خفه بمیر مردیکه نچسپ، هنوز یکماه از معرفی سوسی جون نگذشته، زبونتو گاز بگیر

دیگه نتونستم خندم رو کنترل کنم

_خب بده ننه جونت، همسن خودته

سری برام تکون داد و بجای من آرمانو مخاطب قرار داد

_ این بابی جونت خیلی شعور نداره

براش چش غره رفتم

_ بابچه حرف میزنی، کلماتتو بسنج

لبش رو جمع کرد

_ ایش شعور ندار، حرف بدیه عایا؟

انگشت اشارمو فرو کردم توی پهلوش

_ نخیر، گوسفند اون بابی چیه، یاد این بچه دادی؟ هاا آدم یاد چیز میفته...

بالودگی ازم فاصله گرفت

_ یاد چی هاپو؟ پاپی؟ بابی؟ ...

داشتم از دستش حرص میخوردم

_ گمشو، فقط گمشو نبینمت

دستاشو حالت تسلیم بالا آورد و دستمال کاغذی رو تکون داد

_ بیا پرچم سفید، اجازه بده ببینم آقا جونم چه حرف مهمی داره که بریزو بهپاش کرده

#پارت_چهارصد_پنجاه_دو

صدای گیرای مرد توجه همه مهمونارو به خودش جلب کرده بود

_میخوام امروز دختر قشنگم رو بهتون معرفی کنم

صدای فراز نزاشت بقیه حرفاش رو بشنوم

_یا خودخدا، عمه دار شدم

روشو سمتم کرد و نمیدونستم مسخره بازی در میاره یا واقعا گیج بود و بهت زده

_ این آقا جون هرروز سوپرایز جدید داره، یه روز ننه جدید رونمایی میکنه امروزم عمه جدید، فردا میترسم بیا بگه فراز جان برآت بابای جدید پیدا کردم

بیچاره فراز رد داده بود

نگام سمتم دختری رفت که کت دامن ساده‌ای به تن داشت و کنار یونس وایساده بود

این دختر...

اوه نه، یعنی لیلی دختر یونسه؟

مرد دست پشت کمر دخترک گذاشت

_ نوه عزیزم یلدا

یلدا؟

_ همونجور که میدونید دخترم هفده سال پیش از دنیا رفت، و با گذشت این همه سال خواست خدا بود تونستم نوه‌ای که همه فکر می‌کردن مرده رو پیدا کنم

صدای بهت زده فراز چیزی نبود که منو از نگاه کردن به اون دختر جدا کنه

_ اون! لیلیه؟ نوه؟ دختر عمه مرضیه؟

پس اون دختر نوه مش رمضون و دختر سیدرضا بود

قضیه جالب شد

انگار این خبر قراره مث توپ بترکه وسط زندگی خانواده امیریان

#پارت_چهارصد_پنجاه_سه

چند نفر جلو رفتن و تبریک گفتن

مطمئن بودم فقط ظاهر سازیه وگرنه پیدا شدن نوه رحیمی به کسی ربط نداشت الا خودش

منم اگر اصرارهای فراز نبود عمرا اینجا می‌اومدم

همینطور که حرکاتش رو زیر نظر داشتم گوشه‌ی سالن روی مبل نشستم

و آرمانی که غرق خواب بود رو روی شونم جابجا کردم

کاش به حرف مامان توجه میکردم و آرمان رو خونه میزاشتم ولی بی‌تابیش باعث شد اونو همراهم بیارم

نمیدونم چقدر گذشته ولی با صدای فاخته چشم از لیلی که ردیف دندونای سفیدش رو گاه و بیگاه به همه نشون میداد گرفتم

یک درصد فکر کن بااون لحن کوچه بازاریش بخواد به این مهمونای از دماغ فیل افتاده خوش آمد بگه

_ اوم...نمیری بهش خوش آمد بگی؟

آخه چی این سروپا زبون که ازش بی‌ادبی تراوش میکنه خوش آمد گویی داره؟ اصلا این مهمونی از بیخ مورد داره

منو باش که خودمو مسخره این فراز بی‌همه چیز کردم

از جا بلند شدم

_ بله چرا که نه، خیلی دوس دارم با دختر عمتون آشنا بشم

با قدم‌های محکم دوشادوش فاخته، سمتش رفتم

اینقدر سرگرم حرف زدن بود که متوجه حضورمون نشد

_ سلام یلدا خانم، خوشحالم از اینکه خانوادتون رو پیدا کردین

چه حرف بی‌ربطی، دقیقا مثل خودم وسط این مهمونی

مطمئنم فراز به اصرار فاخته منو دعوت کرده وگرنه خودش بهتر از هرکسی دیگه با روحیات من آشناس

#پارت_چهارصد_پنجاه_چهار

نگاه گذرایی بهم کرد و انگار چیز عجیبی دیده باشه به سرعت سر سمتم چرخوند و با ناباوری نگاهم میکرد

گوشه لبم خودکار کج شدو

دست سمتش دراز کردم

انگار وجودم رو اونجا باور نداشت

با لبخند نمایشی و باتردید، دست سمتم دراز کرد

_ یلدا خانم، قیافتون برام خیلی آشناس، جایی دیدمتون؟

دستای ظریفش رو بین پنجه هام فشردم و جم شدن صورتش از درد، باعث لبخندم شد.

هنوز گیج و مبهوت داشت بهم نگاه میکرد

انگار درمخیلش نمی‌گنجید منو اینجا ببینه

چیزی که من یک درصد نمیتونستم باورش کنم حضور لیلی بین این ادم‌های اتو کشیده بود، اولش با پارسا دیدمش گفتم شاید از حسام بریده و زده تو کار پارسا

انصافا اگه دوست دختر پارسا میبود بیشتر باور پذیز بود تا نوه رحیمی

موقعیتش بدجور خنده دار بود

تو اون وضعیت زبون درازش کار نمیکرد

تلاش برای بیرون کشیدن دستش بی‌فایده بود اگه فاخته نمیرید وسط

_منم فاختم دختر عمه، خیلی خوشحال شدم از دیدنت

دراز شدن دست فاخته باعث شد به اکراه دستش رو آزاد کنم

همنجور خیره حرکاتش رو زیر نظر گرفته بودم

انگار کلافه شده بود، بهت زده و من همینو میخواستم، یک لیلی افسار گسیخته و بی‌ادب

با چشماش برام شاخو شونه میکشید

_ خفه نشی یه وقت

آروم حرف میزد و نیشش باز بود حتی فاخته هم فکر میکرد داریم خوشو بش میکنیم

مثل خودش جوابش رو دادم

_ نترس لقمه دهن پر کنی نیستی

_ از اون چشای وق زدت که درسته قورتم میده معلومه

سری برای یکی از مهمونا تکون داد

_ تو اینجا چه غلطی میکنی؟

_با فراز اومدم، فراز که یادته پسر دایی عزیزت

با دهن باز بهم خیره شد

_فراز؟

_ اره

#پارت_چهارصد_پنجاه_پنج

همینجور که با دهن باز بهم خیره شده بود

فراز پست سرم ظاهر شد

دقیقا انگار موش رو آتیش زده باشن

قیافه متعجبش دست کمی از لیلی نداشت

ولی زودتر به خودش اومدو

با لبخند دختر کشی، سمت لیلی رفت و دست سمتش دراز کرد

واین لیلی بود که باهمون قیافه متعجب دستش رومیفشرد

پسره کثافط، این لبخند دیگه چه صیغه ایه!

با دیدن این صحنه

گره‌ای بین ابروهام شکل گرفت

صدایی صاف کردم که فراز دستش رو جدا کنه، ولی انگار نه انگار

با ضربه‌ای که به پهلشو کوبیدم آروم دستش رو از دست لیلی جدا کرد

_خیلی از دیدار مجددت خوشحالم لیلی عزیز، و صدالبته بخاطر دختر عمه‌ای به زیبایی تو خوشحال ترم

تابی به چشمام دادم

پسره بیشعور چه نامحسوس داشت لاس میزد

_این حس مشترکه پسر دایی جان

یعنی کسی ندونه من که میدونم دوتاشون ته لاتولوت‌های محلن ولی اینجا باکلمات بازی میکنن

فراز میدونست این دختر خط قرمزمه؟

حالا میخواست دختر عمش باشه یا هر کس دیگه‌ای

باهمون اخم رو به فراز کردم

_ میشه آرمانو تا ماشین ببری؟

فراز گیج نگاهم کرد

هیچ وقت آرمانو دست کسی نمیسپردم واین حرکت باعث تعجب فراز شد

آرمان رو توی آغوش فراز گذاشتم چه گذاشتنی تقریبا بهش تحمیل کردم، سویچ ماشین رو از جیبم بیرون کشیدم سمتش گرفتم

_یکم سردرد دارم، آبی به صورتم میزنم، بر میگردم

با چشمای ریز شده بهمنگاه میکرد ولی

سری تکون داد و باعذر خواهی از لیلی دور شد

مشخص بود حرفم رو باور نکرده، تو نگاهش یه خر خودتی بزرگ موج میزد

ولی لازم بود از صحنه خارج میشد، گرچند دیگه رابطه نزدیک‌تری دارند و این دیدارها بیشتر میشه

ناخواسته حس حسادتی تو وجودم شکل گرفت

#پارت_چهارصد_پنجاه_شش

فراز که از سالن بیرون رفت رو کردم سمتش

_ باسر افتادی تو کندو عسل

چشماشو ریز کرد نگاهی بهم انداخت ولی باز هم من دست بردار نبودم

باحالت مسخره ولی صدایی آروم نزدیکش شدم

_ عجب خوش شانسی تو دختر، از جیب بری رسیدی به نوه یونس رحیمی بودن

سرم رو به گوشش نزدیک کردم

و به عمد بازدمم روی پوستش خالی کردم

منقبض شدن بدنش رو حس کردم

_ خانواده جدیدت میدونن، دل دادی به حسام؟ خودتو برا خیلی چیزا آماده کن

آروم بودنش همون آرامش قبل از طوفان بود؟

با قدمی ازم فاصله گرفت و باحالت انزجار سرتا پامو ورنداز کرد

و گوشه لبش رو بالا فرستاد

_ بویی نمیاد؟

کمرم رو صاف کردم خیره نگاهش کردم

اینبار اون بود سمتم اومد و با بینی چند نفس صدا دار کشید

انگار دنبال بویی میگشت

بشکنی تو هوا زد و گردنش رو عقب کشید و دست زیر چونه گذاشت نگاهم کرد

_ اره بوی مماغ سوخته میاد

و چشمکی به روم زد، این روی لیلی برام تازگی داشت

_ اگه فکر کردی میتونی بااین کارات منو تحریک کنی دهنمو باز کنم منورت کنم سخت در اشتباهی

رو ازم گرفت

ولی با شنیدن حرف آخرش قلبم مچاله شد

_ به کوری چشم بعضیا، عشقمون همیشه پا برجا

#پارت_چهارصد_پنجاه_هفت

*لیلی

حرف آخرمو زدم و ازش دور شدم

من اونو در حد یه مکالمه ساده هم نمیدیدم

اگه بخاطر آبروی پدربزرگ تازه پیدا شده نبود

بهش اجازه پیشروی نمیدادم

نبود مش رمضون و مامنیر اذیتم میکرد
و بودن تو این جمع رو دوست نداشتم
همش تظاهر بود و دروغ
ولی بخاطر پارسا تحمل می‌کردم

روی مبل گوشه سالن نشستم و خم شدم کفش هام رو از پام بیرون کشیدم
و انگشت هام رو تکون دادم

گوشی رو بیرون آوردم و پیامی برا پارسا فرستادم
«میرم خونه»

به ثانیه نکشید که خودش رو بهم رسوند
_کجا میخوای بری؟ مگه اینجا نمیمونی؟

نگاه خستم رو بهش دادم
_نه میرم خونه خودم راحت ترم
_آخه...

با ابرو به حاج یونس و زن کنارش اشاره کردم
_حوصله اون ننه بزرگ جیغ جیغوتو ندارم

پارسا با شنیدن حرفم زد زیر خنده
_ده آخه دختر توهم خیلی بی‌انصافی میکنی، قبول کن تقصیر خودته

لبمو یه وری کردم

_به من چه که ننه بزرگم شیش هفت سال از خودم بزرگ تره
پارسا به زور جلوی خندش رو گرفت

_نگو جان پارسا نگو الان شر بپا میکنی

#پارت_چهارصد_پنجاه_هشت

بیاد سرشب که موقع معرفی پدربزرگ
لوس بازی‌های شراره رو که دیدم
چندشم شد
معلوم بود بااین سنش فقط بخاطر پول زن یه پیرمرد رو به مرگ شده

مث کنه چسپیده بود بهش و عشقم، عشقم میبست به خیک این یونس
منم لجم گرفت بهش گفتم ننه بزرگ
از همون موقع اجازه نمیده پدربزرگ جان سمتم بیاد و از دور برام خطو نشون میکشه

از جام بلند شدم
_من میرم پارسا، از یونی و شری تشکر کن

با چشم‌های وق زده نگام میکرد
_یونی؟ شری؟
_هوم
با گام‌های بلند ازش فاصله گرفتم و از سالن زدم بیرون
چشمم به فراز بود که تا کمر تو ماشین امیر علی خم شده بود و حرف میزد

_لیلی، این مهمونی بخاطر پیدا شدن جنابعالیه، بعد داری بی‌خداحافظی میری؟

نگاه از فراز گرفتم

و سمت پارسا چرخیدم

_باادبیات من که آشنا هستی؟ هوم؟ اینجا بمونم توانایی باخاک یکسان کردن خیلیارو دارم، نمونش همین ننه شراره

_ولی آقاجون گفته اتاقت رو آماده کنن...

نزاشتم باقی حرفش رو بزنه

_ من اینجا راحت نیستم، جایی هم که راحت نباشم نمیمونم، میخواد قصر آقا جانم باشه یا اتاقق نمور صفیه خانم

دستی براش تکون دادم

_میام بهشون سر میزنم ولی موندن، نچ

#پارت_چهارصد_پنجاه_نه

کاش کتونیامو آورده بودم

_لیلی صبر کن برسونمت

با لبخند نگاهی به این برادر جذابم کردم

_ نمیخواد دادشی خودم میرم

اخم تصنعی کرد

_ گذشت اون زمان که داداش نداشتی، الان خودم هستم نوکرتم تا آخرش
چقدر دل گرم کننده بود وجودش تو این دنیایی که سردی آدما شده افتخار

سویچش رو از جیب بیرون آورد و میخواست سمت ماشینش بره

_ چیزی شده پارسا؟
فراز بود انگار دل از اون رفیق گاوش کنده بود
_لیلی خستس میخواد بره خونه، میرم برسونمش
جفت ابروهاش بالا پرید
_ جدی؟ داری میری خونه؟ نمیمونی اینجا؟
_نه

_آخه چرا؟ آقا جون ناراحت میشه
_ صددرصد اگه بدونه پاچه شری رو گرفتم بیشتر ناراحت میشه، من برم دردسر کمتره

_شری؟
پارسا دستی روی شونه فراز گذاشت و با ظاهر جدی جوابش رو داد

_اره ننه جون شراره
دوتایی پوقی زدن زیر خنده
_ توهم بهش گفتی ننه؟ سر همین کلمه آقاجون منو یک ماه از رفتو آمد به اینجا محروم کرد

#پارت_چهارصد_شصت

پارسا سری تکون داد

_کم از دست تو نکشیدیم آقا فراز، الانم یکی عین خودت پیدا شده صفا میکنی؟

منتظر جوابش نموند سمت ماشین رفت

_صبر کن پارسا

گوشی از جیبش بیرون آورد و شماره گرفت کنار گوشش برد

_کجایی؟ برگرد لیلی رو همرات ببر

با کی بود؟ امیرعلی؟

نگاهی به دور اطراف انداختم، ماشینش نبود

پارسا قدم‌های رفته رو برگشت

_ چیزی شده؟

_ امیر که داره میره خونه مسیرش با لیلی یکیه، اونم میرسونه خونه

پارسا اخمی کرد

_ مگه من چلاقم؟ خودم میبرمش

فراز خنده‌ای کرد

_ خب بابا چرا غیرتی میشی؟ اگه تو بری کی مهمونی رو مدیریت کنه؟ آقا جون؟ یا ننه جون؟

نمیدونم جریان چی بود که پارسا کلافه شد

_میرم زود برمیگردم

_ اگه مث سری قبل بشه چی؟

#پارت_چهارصد_شصت_یک

کلافگی از صورت پارسا میبارید و بااینکه دوست نداشتم دوباره بااون قزمیت مغز نخودی همراه بشم ولی انگار چاره‌ای نبود

به زور لبخندی زدم

_داداش پارسا، با این پسر همسایمون میرم، مسیرمون یکیه، توهم کار داری اذیت میشی بری و برگردی

بوق زدن امیرعلی جلوی در ورودی فرصت مخالفت بهش نداد

ولی نگاهش ناراحت بود و شرمنده

رفتم سمتش بوسه‌ای روی گونش زدم و خداحافظی کردم

بادو خودم رو به ماشین امیرعلی رسوندم

و در عقب رو باز کردم

آرمان روی صندلی کودک خوابیده بود

عزیزم چه مظلوم خوابیده بود

خواستم ماشین رو دور بزنم ولی پشیمون شدم در جلو رو باز کردم کنارش جای گرفتم

اینجوری راحت‌تر کرم میریختم و حرص خوردنش قابل رویت میشه

حرکت کرد و منم منتظر بودم حرفی بزنه تا بتونم سر جنگ رو باز کنم

نمیدونم چرا حرص خورد این بشر بهم آرامش میداد

از لحظه‌ای که سوار شدم حتی نیم نگاهی بهش نکردم ولی سنگینی نگاهش رو حس میکردم

طی یک حرکت انتحاری سمتش چرخیدم
انگار توقع نداشت و هول کرد
ناشی‌وار نگاهش رو به خیابون و رانندگیش داد

نگاهش!
نگاهش یه جور خاص بود
نمیدونم چی بود، ولی تو نگاهش یه چیزی دیدم که معنا کردنش سخت بود...

کاش مترجم بودم
تا خط به خط نگاهت را ترجمه میکردم

#پارت_چهارصد_شصت_دو

چند دقیقه‌ای خیره نگاش کردم
ولی عکس‌العملی ازش ندیدم
بی‌خیال شدم
از کی تا حالا نگاه‌شناس شدم که ذهنم درگیر نگاه این قزمیت شده

کلا مسیر روسکوت کرده بود و منی که قصدم اذیت کردنش بود به شدت قهوه‌ای کرد
جلوی خونه که وایساد
بدون اینکه نگاهش رو از روبه رو برداره حرف میزد

_ نمیدونم با حسام چقدر جدی هستی، ولی اگه خواستی باهاش ادامه بدی، بیشتر مواظب باش

اخمی کردم و دهن باز کردم جوابش رو بدم

که دستش رو به معنای سکوت بالا آورد و سمتم چرخید

مستقیم بهم نگاه میکرد تا کلامش بهم نفود کنه

_ببین لیلی، با من لج میکنی مشکلی ندارم، ولی با زندگی خودت لج نکن حرفمو جدی بگیر

سرم رو کج کردم و با نگاه تحقیرآمیز به صورتش خیره شدم

_تو در حدی نیستی بخوام باهات لج بکنم بدون تشکر کردن در ماشین رو باز کردم و پیاده شدم

اول خواستم درو محکم بهم بکوبم ولی بایاداوری آرمان پشیمون شدم

مردیکه قزمیت، برا من معلم اخلاق شده بود

و اینجور امرو نهی کردنش، طرز حرف زدنش باعث می‌شد باهاش لج کنم

ولی‌ای کاش...

#پارت_چهارصد_شصت_سه

نمیدونم من اینجوری حس میکردم یا واقعا رفتار حسام عوض شده بود

به هر بهانه‌ای دوست داشت باهم باشیم

بریم تفریح

حس خوبی داشتم، اینکه یکی اینجوری هواتو داشته باشه

ولی بایاداوری صدای خش افتادش

قلبم به درد میاد

دو روز بود که خونه‌نشین بود و من به زور د کلمه تونستم باهاش حرف بزنم

و این ندیدنش اذیتم میکرد

نگرانی بابت حالش منو پریشون میکرد

سوده میگفت، عشق اگه این نیست پس چیه؟

آخه منو عشق؟ منو عاشقی؟

کلافه شده بودم و باوجود اصرارهای زیاد آقا جون ترجیح دادم خونه اونا ساکن نشم

مش رمضون و مامنیرم اصرار کردن ولی من ترجیح دادم تا بهتر شدن حال بابام پیش صفیه جون بمونم

این روزها تقریبا هرروز به دیدنش میرم

اون اوایل منو با مامان مرضیه اشتباه میگرفت ولی الان میدونه دخترشم

و تو این چند وقت اینقدر ازش مهربونی و محبت دیدم که بد عادت شدم

دنبال کارم نمیگردم چون پارسا اجازه کار کردن بهم نمیده

و یک بند دارم میخونم برا کنکور

#پارت_چهارصد_شصت_چهار

کتاب تست رو میبندم و کشو قوسی به بدنم میدم

آخیش...

صدای کوبیده شدن در حیاط باعث میشه از جا بپرم

بچه‌ها نبودن کلاس داشتن و صغیه جونم تا به در برسه، در از پاشنه در میاد

از اتاق زدم بیرون و بدون پوشیدن دمپایی خودم رو به در رسوندم

در باز کردم و بادیدن شخص پشت در هنگ‌کردم

آرمان رو سمتم گرفت

_ مواظبش باش

هول زده بود، عصبی، کلافه

بادیدن حرکاتش بهم استرس وارد شد

_چیزی شده؟

بدون اینکه جوابم رو بده، راهشو گرفت رفت

پشت سرش از حیاط بیرون اومدم و با عصبانیت میخواستم بهش بتوپم

ولی بادیدن اورژانس، زبونم تو دهنم خشک شد

پاهام سست شده بود

_یاخدا، پورا...

امیر علی رنگ به رو نداشت و لبه برانکارد رو گرفته بود

پوران...

نه!

همینطور که آرمان بغلم بود با گام‌های بلند خودم رو بهش رسوندم

_ چیشده؟ پوران جون...

سمتم چرخید خواست حرفی بزنه ولی بی‌هوا از بازوم گرفت و منو سمت در نیمه باز خونشون هل داد

#پارت_چهارصد_شصت_پنج

_ بااین سرو وضع اینجا چرا وایسادی؟ برو داخل، مواظب ارمانم باش بهت زنگ میزنم

و در حیاط رو به روم بست

ناباورانه نگاهم به در بسته و رفتنش بود

مردیکه مریض

نگران پوران جون بودم

چیشده بود؟ کاش اون زبون هفت متریش رو باز میکرد دوتا کلمه جوابم رو میداد

نگاهی به آرمان کردم، که صورت سفیدش به قرمزی میزد وپر بود از اشک و هق هق ریزی از سینش شنیده می‌شد

_عزیزم، پسرکم

تنگ تو آغوشم گرفتمش و سمت خونه رفتم

وارد که شدم چشمم به تصویر خودم تو آیینه قدی جلوی در افتاد

آه از نهادم بلند شد

حق داشت منو اونجور پرت کنه داخل خونه

از خجالت گوشه لبم رو به دندون کشیدم

نازکیش زیادی تو دید بود و با سخاوت لباس زیر قرمزم رو به نمایش میزاشت

چشم از شاهکارم گرفتم سمت اتاق پوران جون رفتم و آرمان رو روی تخت گذاشتم کنارش دراز کشیدم

چرا اینقدر آروم بود؟

یعنی اینقدر ترسیده بود که صداش در نمی‌اومد

از جام بلند شدم

بغلش کردم سمت آشپزخونه رفتم و لیوان آبی براش ریختم
جوجه من چقدر تشنه بود
چشای خمارش نشون میداد خوابش میاد
به اتاق برگشتم و روی تخت پوران جون کنار آرمان زدیم به خواب

#پارت_چهارصد_شصت_شش

باصدای برخورد چیزی چشمامو باز کردم
فضای اتاق نیمه تاریک بود
چند دقیقه طول کشید تا لود بشم و موقعیت رو درک کنم
نیمخیز شدم و سایه شخصی که تا کمر تو کمد بود توجهم رو جلب کرد
چشمامو با دست فشردم تایکم دیدم بهتر بشه

امیر علی بود که دنبال چیزی میگشت

به آرمی از کنار آرمان بلند شدم و دو طرفش رو بالش گذاشتم و از تخت پایین اومدم

سمتش رفتم و اون قامت خمیدش رو از کمد بیرون کشید و سمتم چرخید
با دیدن صورت
نفسم برای ثانیه‌ای قطع شد
از کنارم که رد شد و از اتاق بیرون رفت پا تند کردم و پشت سرش رفتم

چنگی به سویچش زد و سمت در رفت
_ خاله پوران چطوره؟ خوبه؟
پشت به من بود و با حرفم سر جاش وایساد

منتظر بودم جوابم رو بده ولی با قدمی که سمت در رفت
چنگی به پیرهنش زدم

دلشوره عجیبی به جونم افتاده بود
و این حرف نزدنش بدجوری آزارم میداد
_چیشده امیر؟
سمتم چرخید و چشمای قرمزش اولین چیزی بود که تو ذوق میزد
وقطر اشکی که از چشمش چکید

#پارت_چهارصد_شصت_هفت

با دهن نیمه باز بهش نگاه میکردم
این لحظه چقدر برام آشنا بود
بی‌بی...
بابام...
دستی روی دهنم گذاشتم
_ نه...
سری به دو طرف تکون دادم
قطره اشکی که میومده از چشمش پایین بیفته رو با نوک انگشتش گرفت

رو ازم گرفت و دستم از پیرهنش جدا شد
_ میتونی آرمانو ببری پیش خودت؟ فردا اینجا شلوغ میشه

صداش شکسته بود...

و من الان خودم رو میدیدم چه شش سال پیش چه یک سال پیش
این غم برای من غریب نبود

قیافه پوران جون تو ذهنم تداعی شد
لبخند دلنشینش، صورت مهربونش

خداااااا
از جای خالی امیر علی چشم میگیرم و روی زمین میشینم
اشکام دست خودم نیست
اون گوی که راه نفسم رو بسته هم دست خودم نیست

نمیدونم چقدر اونجا موندم و عزاداری کردم که صدای گریه آرمان بلند شد
سمت اتاق پا تند کردم و اونو ایستاده وسط تخت با صورت گریون دیدم

سمتش رفتم و بغلش کردم
سخت و تنگ
اون عزادارتر از همه بود
دوباره مادر از دست داده بود

#پارت_چهارصد_شصت_هشت

ساعت‌ها از نیمه گذشته بود و بیقراری‌های آرمان...
انگار اونم چیزی حس کرده بود
شیشه شیر رو پس میزد و من کاری از دستم بر نمی‌اومد
درمونده بودم و

بغضم بیصدا شکست و بین گریه‌های آرمان گم میشد

چندبار بلندش کردم دور اتاق چرخیدم، تا شاید کمی آروم بشه ولی گریه هلش بند نمی‌اومد

ناآرام بود و دست هاش رو تکون میداد

با برخورد دستش روی بالا تنم، و کلماتی که می‌گفت، منظورش واضح بود

_دیچی...دیچی

دوباره شیشه شیر رو سمت دهنش گرفتم

بازهم لج کرد و شیشه رو پس زد

ولی...

کاش زودتر دیده بودمت، بعداز اون همه درد

که شیرم خشکید

با فکر اینکه آرمان بیقرار هم مثل پسر خودم وقتی من نبودم چقدر اذیت شده

ناخواسته سینه هام مهر زد

دو دل بودم...

روی زمین دراز کشیدم و آرمان گریان رو کنارم خوابوندم

اکه پس زد بیخیال میشم

ولی در عین ناباوری شروع کرد به مک زدن و حس شیرینی بود که سرتا سر وجودم شکل گرفت

حسرت نهفته درونم بابت روزهایی که پسرم کنارم نبود...

*امیرعلی

چهار زانو روی خاک سرد نشستم و با هر تسلیت فقط سری تکون میدم

با وجود تمام دلشکستگیم باید خودار باشم

باید بتونم سرپا وایسم

بغضی که تو گلوم جا خشک کرده رو پس میفرستم
بی‌انصافا کی گفته مرد که گریه نمیکنه
من، مرد الان دلم آغوش مادرمو میخواد

مشتم رو پر از خاک میکنم وفشار میدم
سرم از شدت درد داره میترکه
دارم داغون میشم
صورتش حتی برای یک لحظه از جلو چشمم کنار نمیره

با دستی که روی شونم قرار میگیره تو جام تکونی میخورم
_ بلند شو داداش بلند شو
فراز تعللم رو که دید دست زیر بغلم انداخت و منو از زمین بلند کرد
جمعیت کمی اطرافم بودن و اکثرا بعد از خاکسپاری رفته بودن خونه
با کمک فراز سمت ماشینش میرفتیم که صداشو از پشت سر شنیدم
که جواب تسلیت گفتن مردی رو میداد
مکثی کردم
کمی به سمتش چرخیدم
و با دیدنش تو اون لباس سیا پوزخندی گوشه لبم جا خوش کرد
دست به سینه جواب اکبر آقا نونوارو میداد
چرا مثل صاحب عزاها رفتار میکرد؟
مگه نباید الان خوشحال می‌بود؟

#پارت_چهارصد_شصت_نه

دستم رو از حصار دستای فراز بیرون آوردم

و قدم به سمتش تند کردم

با چرخیدن سر اکبر آقا اونم سمتم چرخید

دهن باز کرد که صدام بزنه محکم یقش رو گرفتم

_اینجا چی می‌خوای؟ مگه بهت نگفته بود نمیخواد ببینتت؟ هاا مگه نگفت حتی اگه مردم نیا

باتندی تکونش دادم

_پس چرا اومدی؟ اومدی حلالت کنه؟

دستش رو روی دستم گذاشت

_پسرم...

چند نفر دورم جمع شده بودن و از پشت منو میکشیدن تا یقش رو جدا کنم

ولی حالم دست خودم نبود

_امیرعلی زشته، مردم دارن نگاه میکنن

نبض کنار شقیقم بشدت میزد

هر لحظه منتظر پاره شدنش بودم.

نگاهم رو به فراز دادم

_بخاطر خاله پوران...

مامان...

یهویی ولش کردم و قدمی عقب برداشتم کلافه دستی بین موهام کشیدم و ازش دور شدم

با گام‌های بلند سمت ماشین رفتم و پشت رول نشستم و پام رو روی گاز فشردم و از آرامستان بیرون زدم

****

کوچه پر بود از ماشین‌های مختلف و جای پارک نبود کلافه انتهای کوچه پارک کردم و سمت خونه راه افتادم

همهمه‌ای که تو حیاط بود بشدت رو اعصابم بود

بچه‌ها گوشه حیاط با جیغ و داد دنبال هم میدویدن

نگاهم از گوشه حیاط گرفتم و سمت خونه میرفتم

که بادیدن شخصی که جلوی ورودی

خون تو رگ هام خشک شد

https://t.me/c/1851526372/4688

👆Vip

#پارت_چهارصد_هفتاد

اون، اینجا چه غلطی میکرد

با دیدنش عزادرار بودن یادم رفت

با گام‌های بلند سمتش رفتم

و مچ دستش رو که بین پنجهام گرفتم

سر سمتم چرخوند

اول بابهت و حیرت نگام میکرد ولی بعد انگار به خودش اومد

_ چیکار میکنی پسرم؟

چقدر شنیدن این کلمه از زبان این زن حالم رو بد میکرد

بدون اینکه مچش رو ول کنم سمت در حیاط میرفتم

که دستی میونه راه دستش رو جدا کرد

_ داری چیکاری؟

با همون قیافه برزخی به سمتشون چرخیدم

_هه گل بود به سبزه نیز آراسته شد

خنده عصبی زدم

این همه وقاحت در باورم نمی‌گنجید

_حسام دست مامانت رو بگیر از اینجا ببرش

حسام نگاهی به من و نگاهی به مادرش کرد

نمیدونم چی توصورتم دید که دست مادرش رو گرفت

_ مامان بریم

ولی انگار این زن دنبال شر بود دستش رو از دست حسام بیرون کشید و توچشمام خیره شد

_ چرا برم، من کاری به تو ندارم، اومدم تو مراسم شرکت کنم، هرچی نباشه پوران رفیقم بود

با دادی که زدم سرجاش تکونی خورد

_ اسم مادرمو به زبونت کثیفت نیار

دستمو سمت در گرفتم

_ راتو بکش برو

_ صداتو برا من بالا نبر، من جای مادرتم

#پارت_چهارصد_هفتاد_یک

نگاهی بهش نکردم رو به حسام کردم

_مادرتو از اینجا ببر حسام

عصبی سمت مادرش رفت و هرچی خواست اونو از حیاط بیرون ببره ولی اون انگار فقط قصدش تحریک کردن من بود

دست به سینه جلو وایساد

_ من هیچ جا نمیرم، ببینم کی میتونه منو بیرون کنه

صدای دادو بیدادمون جوری بود که جمعیت داخل خونه همه بیرون اومده بودن

خواستم سمتش حمله‌ور بشم ولی نمیدونم فراز از کجا رسید که محارم کرد

با قیافه برزخی به صورتش نگاه میکردم

_ علی اینقدر حرص نخور بخدا سکته میزنی

تو حصار دستاش تکون خوردم و بایک حرکت به عقب هلش دادم

_ این زنیکه بعد اون افتضاحی که بیست‌و هشت سال پیش راه انداخت، مادرمو تا دم مرگ برد، ویلچر نشینش کرد الان اومده اینجا میگه من رفیقشم اومدم تو عزاش شرکت کنم

انگشت اشارم رو سمتش گرفتم

_ اره تو رفیق نارفیقی بودی که حتی به شوهر دوستت رحم نکردی، تو جادوگر زندگی مادرمو نابود کردی

_درست صحبت کن امیرعلی

پوزخندی زدم نگاش کردم

_ چیه؟ رگ غیرتت ورم کرد؟ مامان جونت نگفته چطور لباس عروس یکی دیگه تنش بود و شوهر دوستش رو به تخت کشید؟

با حرکت یهویش فرصت عکس العمل ازم گرفت

و مشتش دقیقا روی بینیم فرود اومد

#پارت_چهارصد_هفتاد_دو

بی‌توجه به خونی که از بینیم جاری میشد مشتی برای تلافی تو صورتش کوبیدم
و مثل خروس جنگی یقش رو چسپیده بودم
که با قرار گرفتن دست ظریفی روی کمرم
یقه حسام رو ول کردم و گردنم رو به عقب چرخوندم
اونم از غفلتم استفاده کرد و مشت محکمی به شکمم زد
از درد کمرم خم شد

_چیکار میکنی حسام کشتیش
دستش که هنوز دور کمرم بود آروم اروم‌سمت شکمم اومد و اون لحظه بود که قیافش رو دیدم
با پرخاش سمت حسام کرد
_چیکار میکنی؟ مگه اینجا چاله میدونه

سرش رو سمت صورتم گرفت
_ خوبی؟
اینقدر لحنش آروم بود که آرامش رو به وجودم سرازیر کرد
_ فراز، بینیش فکر کنم شکسته
فراز که سمتم اومد لیلی ازم فاصله گرفت

لنگان لنگان به کمک فراز سمت خونه میرفتم
صدای بحث کردن لیلی و حسام هرچه ناواضح می‌شنیدم

ضربه‌ای که به بینیم خورده بود زیادی کاری بود خدا کنه نشکسته باشه

تار میدیدم ولی هنوز صداها واضح بود

سگ‌صفت چه مشت قوی داشت

دلو رودم بهم بود

_تو میفهمی چی میگی لیلی؟ هاا تو از اون طرفداری میکنی؟ میدونی اون کیه؟ ها میدونی؟

https://t.me/c/1851526372/4712

👆Vip

#پارت_چهارصد_هفتاد_سه

با شنیدن حرفاش قلبم تیر کشید

لیلی مال من نبود که ترس از دست داشتنش رو داشته باشم ولی نمیخواستم چیزی درباره گذشته بدونه و دیدش نسبت بهم عوض بشه

_د نه د، نمیدونی، اون کسیه که تا خرخره مست بود شیش سال پیش یه رفتگر بیچاره رو زیر گرفت و اون رفتگر پدرت بود، راه لیلی...

صداها ناواضح بود همهمه جاری شدن مایعی از چشمم

فریاد خاله توران

تکون‌های فراز و بووووق...

*لیلی

حرف‌های حسام تو سرم پیچید

اون تو عالم مستی پدرم رو زیر گرفته بود؟

اون و خانوادش مسبب بدبختی من بودن؟

حسام میخواست با این حرفاش امیرعلی از چشم‌بیفته؟

ولی

نفهمید که خودش هم از چشمم افتاد

از امروز اونم برام تموم شده بود

جواب زنگ‌ها و پیام هاشو نمیدادم

دوست نداشتم حتی دوباره صداش رو بشنوم

آدمی که برا دیده شدن، حتی به برادر خودش رحم نمیکنه، به من صد پشت غریبه رحم میکنه؟

این دوتا برادر خواسته یا ناخواسته منو به این روز انداخته بودن

بابا علی مگه چند سالش بود؟

که عیش و نوش یه بچه پولدار زندگیش رو به باد داد

پس دلیل دلسوزیاش، عذاب وجدانش بود؟

پوزخندی زدم

پس وجدانم داشت؟

بغ کرده پاهام رو تو شکمم جم کردم و به نقطه‌ی نامعلومی خیره شدم

#پارت_چهارصد_هفتاد_چهار

سه سال بعد

*امیرعلی

_بابایی، بلیم خونه

بوسه‌ای روی موهای ابریشمیش زدم

_صبرکن عزیزم الان عمو فراز میاد میریم خونه

صدای در که بلند شد

بفرماییدی که گفتم

خانم مصلحی با صورت بزک دوزک کردش تو چارچوب در نمایان شد

_آقای مهندس، مهندس رحیمی بیرون منتظر شمان

کاغذهای روی میز رو مرتب میکنم و کیف کوچیک خرگوشی آرمان رو بر میدارم

_بلیم بابایی؟

دستم رو سمتش دراز میکنم

_بریم مرد کوچک

با گام‌های آهسته و منظم از دفتر بیرون زدم و بعداز خداحافظی با مصلحی از شرکت خارج شدم

آرمان با دیدن فراز سمتش دویدم و خودش رو بهش چسپوند

_ عمو بلاز من عسکت لو کشیدم

برگه تو دستش رو سمت فراز گرفت

_ببین عمو

فراز نگاهی به نقاشی کجو کوله آرمان کرد با لبخند لپش رو کشید

_ این که بیشتر شبیه باباته، پدر سوخته

_ نه عمو تلو تشیدم ((نه عمو تورو کشیدم))

فراز باخنده آرمان رو از زمین بلند کرد و در عقب ماشین رو باز کرد و آرمان رو کنار مدارک انباشته شده جا داد

_ اره عمو هرچی تو بگی

صندلی جلو جا گرفتم و باخنده حرص خوردن فراز رو نگاه میکردم

_پدر سوخته این کجو کوله که کشیدی، باباته، از بس کجه، هیچکی زنش نمیشه

مخاطبش آرمان بود ولی به در میگفت ولی من دیوار می‌شنیدم

_این مصلحی بیچاره چندساله تو کفشه، داره پیر دختر میشه ولی این بابای کج تراز خودش داره ناز میکنه

#پارت_چهارصد_هفتاد_پنج

با غیض صداش زدم

_ فراززز

با طلبکاری سمتم چرخید

_ چیه؟ بد میگم؟ هاا بد میگم؟

_ اره بد میگی

_منتظری خودش بیاد خاستگاری؟ ها؟ بگم گلو شیرینی بگیره بیاد خاستگاریت؟

سری برای این حجم از بیشعوری این رفیق شفیقم تکون دادم

_ بیچاره یکی دوسال دیگه چهل سالت میشه، اونوقت کی میاد زنت بشه

_بابا تو زن گرفتی کجای دنیارو گرفتی، که پیله کردی به من

_ بگم کجارو گرفتم؟

دهنم از وقاحتش باز موند

پس گردنی نثارش کردم، تا کم شعر ببافه

_بیشعور درست حرف بزن

دستی پشت گردنش کشید

_ چرا میزنی؟ ها؟ چی گفتم مگه؟ من بعد ازدواج کانون گرم خانواده رو گرفتم، ذهن کثیفتو با وایتکس بشور

سری تکون دادم

_ ارواح عمت

_روحش شاد یادش گرامی

_ به مصلحی زنگ بزنم

_ فراززز، میگم نمیگیرم، بابا زن نمیگیرم، دختر مردم با امیدو آرزو بی‌اد برا بچه من مادری کنه، فکر نمیکنی خودخواهیه؟

_ نچ خودخواهی نیست، اون خودش خیلی هم خوشحال میشه، مادر پسرت بشه

_ پسر من مادر داره، اینو تو گوشت فرو کن

#پارت_چهارصد_هفتاد_شش

_ اره مادری که تو و برادر بیشعورتر از خودت نابودش کردین

_ فراززز

_ فراز چی؟ رفیقمی دوست دارم ازدواج کنی درست، ولی فکر دختر عمه منو از ذهنت خارج کن، بهت اجازه نمیدم حتی یک قدم سمتش بری

_سه‌ساله ازش بی‌خبرم

زمانی که ساره تو مراسم مادرم لیلی رو دید و ازم پرسید میشناسمش، بهم گفت مادر پسرمه

بهت زده دنبال لیلی رفتم...

_بهتره تو بی‌خبری بمونی

شرمنده سرم رو پایین انداختم

_اگه بخاطر توی عوضی نبود اون آشغال چنین بلایی سرش نمی‌آورد، و بی‌آبروش نمیکرد

عصبی دستش رو دور فرمون حلقه کرد

_ اون از سر لج بازی باتو، لیلی رو به اون روز انداخت، فقط بخاطر تو... پس جرعت نکن اسمشو به زبون بیاری

شیشه ماشین رو پایین کشیدم تا اندک باد به صورتم بخوره و از التهاب درونم کم بشه

اون روز هنوز تو ذهنم زندس، تک تک‌لحظه هاش

رفته دم خونه عمه تا لیلی رو ببینم از دلش در بیارم دانشجوها نبودن و تو حیاط با لیلی حرف زدم

التماسش کردم

جلوش زانو زدم

نه بخاطر اینکه فهمیدم مادر پسرمه

نه شاید اینم جزئی از دلایلم بود ولی فقط نمیخواستم دختری که دوستش دارم ازم دلگیر بشه

درسته مال من نبود ولی من هنوز دوستش داشتم

التماس کردم، گریه کردم، خودمو زدم

تا باورم کنه

#پارت_چهارصد_هفتاد_هفت

اینقدر فشار عصبیم زیاد بود

داغ دار بودم، شرمنده و حیرون بودم

چشمام شروع کرد به خونریزی

لیلی سمتم اومد و بااون دستای کوچیکش منو تو آغوش گرفت

اون لحظه نمیدونم امیرحسام از کی لیلی رو زیر نظر داشت که از دیوار پرید و درست نه

همون لحظه آغوش کشیدن من توسط لیلی رسید

فکر میکرد لیلی بخاطر من ولش کرده

و رابطه رو بهم زده

نمیدونست مترودتر از اون من بودم که لیلی حاضر نمیشد باهام دهن به دهن بشه

هیچ وقت فکرش رو هم نمیکردم حسام اینقدر کینه به دل بگیره که حاضر بشه اون بلا رو سرش بیاره

هیچ وقت حتی برای یک لحظه فکرش رو نمیکردم حسام ذاتش اینقدر خراب باشه که به یک‌دختر هجده‌ساله جوری تجاوز کنه که از شدت خونریزی زیاد رحمش رو در بیارن و تو کما بره

از یاد آوریش بغض میکنم

لیلی همیشه شاد و شنگول ماها رو تخت بود

وحسامی که با کمک پول پدرم از ایران خارج شد

همون شبی که کنار تختش از لیلی عذر خواهی می‌کردم فراز همه چیز رو شنیده بود و اون شد آخرین دیدار من و لیلی

سرم رو عقب بر می‌گردونم

آرمانی که بیش از حد شبیه به مادرش بود و هرلحظه هر ثانیه دیدنش منو به یاد لیلی تخس سرتق میانداخت

#پارت_چهارصد_هفتاد_هشت

به آدرس توی دستم نگاهی میکنم و تابلوی بزرگی که بالای در بود و درشت نوشته بود «مهد کودک خاله لیلا»

کاغذ رو توی جیبم قرار میدم و سمت در عقب ماشین میرم
نگاهم رو به آرمانی میدم که با چشمای نیمه باز بهم نگاه میکرد
بااینکه از مهد خوشش نمی‌اومد ولی مجبور به اینکارم
نمیتونم اون رو همراه خودم به خیلی از جلسات ببرم
تحویل دادنشم به خانم مصلحی اشتباه بزرگی بود
چون اون دختر برا خودش بااین حرکت من رویاها بافته بود

_ نشه نلیم اینژا؟ ((نمیشه نریم اینجا؟
سرم رو خم کردم گونش رو بوسیدم
_ نه پسر قشنگم، نمیشه نری، خودت میدونی بابایی خیلی کار داره

باشیرین زبونیش که صد به یقین به لیلی رفته بود جوابم رو میده
_آلمان بژلگ شده، میاد به بابایی تمت میتونه((آرمان بزرگ شده میاد به بابایی کمک میکنه))

_ من فدای ارمانم بشم که اینقدر باشعوره، ولی گل پسر بابا اگه بره مهد دوست پیدا میکنه و میتونه باهاشون بازی کنه
آرمان بازی دوست داره؟
_ آله بابایی
_ پس بزن بریم از ماشین پرید و جلوتراز من راه افتاد

_ بلیم

https://t.me/c/1851526372/4712

👆Vip

#پارت_چهارصد_هفتاد_نه

وسایلش رو تو دستم گرفتم و همقدم اون سمت مهد رفتم
فضای بزرگی داشت
دیوارهایی که پر بود از نقاشی‌های رنگا رنگ
وسایل بازی گوشه سمت چپ حیاط و فضای سبز سمت راست حیاط بود

بی‌راه هم نبود که اینقدر از فضای اینجا تعریف میکردن
نسبت به مهدهایی که قبل دیدم اینجا خیلی هم بزرگ‌تر بود
و همین که تو مسیر خونه و شرکت بود کارم رو راحت‌تر میکرد
بادقت اطراف رو نگاه میکردم

_بفرمائید آقا
سرم رو سمت صدا چرخوندم
دخترک ریز نقشی با صورت گرد و عینک مربع شکل با جدیت نگام میکرد

_برا ثبت نام اومدم
دستش رو به جلو دراز کرد
_بفرمایید، دفتر مدیر از این سمته

پشت سرش راه افتادم ولی قبل از داخل شدن نگاهی به دور اطراف کردم
از لحظه ورود سنگینی نگاهی رو حس میکردم
و این توهم نبود

_بفرمایید اقا
با صداش به اکراه چشم از حیاط میگیرم و وارد راه روی باریکی میشم
که چند در دو طرفش قرار گرفته بود

به تبعت از دختر پشت در اتاق مدیر ایستادم
با چند تقه به در و صدای بفرمایید مدیر وارد اتاق شدم

#پارت_چهارصد_هشتاد

*لیلی

بااون خنده روی لبش بهم خیره شده بود
وسرتا پام رو آنالیز میکرد
نگاهش حس ترس رو بهم القا میکرد

نمیدونم چیشد که یهو به سمتم حمله کرد
تقلا میکردم دست و پا میزدم فریاد میزدم ولی
وقتی دست و پاهام تو حصار زنجیر قرار گرفت
اشک بی‌صدا از گوشه چشمم جاری شد
_چیکار میکنی حسام؟ بزار برم
_جفتک بنداز، چموش بازی دربیار

فکم بین انگشتاش فشرده شد

_ اون زبون درازتو موش خورده؟

نگاه دریدش از صورتم گرفت و سمت پائین اومد

_ جون هرکی میپرستی حسام ولم کن، جون مادرت...حسام...

صدای هق هقم بین خنده‌های مستانه حسام گم شد

بدون توجه به من کاری رو که نباید...

جیغ زدم فریاد زدم...و نفس‌های که رو به خس خس افتاده بود

_نن... ننن... ولم کن عوضی...کثافط ولم کن

لباس‌هایی بود که دریده میشد...

و پوست بی‌نوای من در چنگ و دندون‌هایی اون بی‌همه چیز اسیر...

_ لیلی، لیلی...

با تکون‌های دستی چشمام رو با ضرب باز کردم و تو جام نیم‌خیز شدم

با دیدن بابا سریع پریدم بغلش و دستام رو دور گردنش حلقه کردم و با صدای بلند گریه کردم

_ لیلی یکم آب بخور آرومت می‌کنه

بی‌توجه به پارسا بیشتر بابارو بغل کردم

دستش آروم نوازش‌وار روی کمرم تکون میخورد

_ چیزی نیس دخترم، تموم شد، من اینجام، نترس دخترکم

این‌قدر تو اون حالت موندم که اروم شدم

سه‌ساله کابوس هرشبم شده اتفاقات اون روز

#پارت_چهارصد_هشتاد_یک

سرم رو با شرمندگی از سینش جدا میکنم و دستی به صورت خیسم میکشم

_ ببخش بابا اگه ترسوندمتون

_ بهتری؟

نگاهی به چهره نگرانش میکنم و برای اینکه خیالش راحت بشه نیمچه لبخندی میزنم

_ میخوای پیشت بمونم؟

_ خوبم پارسا چیزیم نیست

مردد بهم نگاهی انداخت و همراه بابا از اتاق بیرون زد

سرم رو روی بالش گذاشتم و به یاد صب لبخندی روی لبم نشست

بعد این همه اتفاق ریزو درشت دیدن آرمان همراه پدرش اونم تو مهد خیلی خوشحالم کرد

بزرگ شده بود...

بغض راه نفسم روبست

من...

هیچ وقت...نمیتونستم مادر باشم

حقیقت تلخی که باعث سوزش قلب و روحم بود

سرم رو تو بالش فرو کردم

و لعنت فرستادم به روزی که با حسام آشنا شدم

به لحظه‌ای که بهش اعتماد کردم

لعنت به کینه‌ای که از برادرش داشت و من تاوان پس دادم

اینقدر هق هق کردم که نفسم بالا نمی‌اومد

خواب شده بود برام رویا و بیداری بدتر از اون

بازم‌شب بود و منو قرص‌های آرامبخش

*** *

نگاهی به ساعتم کردم و پرده رو کمی کنار زدم

چرا دیر کرده بود؟

این چند روز صب به عشق دیدن آرمان زودتر از خونه بیرون میزدم و خودم رو به کلاس میرسوندم

ولی امروز...

#پارت_چهارصد_هشتاد_دو

تمرکزم بهم خورده بود و حواسم پرت میشد

آخرشم طاقت نیاوردم

_شراره جون یه چند دقیقه بیرون کار دارم حواست بهشون باشه

بالبخند سری برام تکون داد و سریع از کلاس بیرون زدم

پشت دفتر توسلی نفس عمیقی کشیدم

و چند تقه به در زدم

و درو اروم باز کردم

توسلی بادیدن من اخمی کرد و تیز و برنده نگاهشو بهم دوخت

لبخند هولی زدم که از صدتا فحش بدتر بود

_آرمان امیری امروز نیومده، نگرانشم میشه باخانوادش تماس بگیرم؟

با همون اخمی که روی صورتش بود به صندلی تکیه زد

_ نیومده که نیومده، دلیل نمیشه کلاست رو ول کنی این ساعت تو راهرو ول بچرخی

از حرص دندونامو رو هم فشار میدادم

حیف دستم زیر ساتورت بد گیر کرده زنیکه زگیل

_خب آخه...چیزه...

بادادی که زد از جا پریدم

_ برو بیرون وقت منو نگیر، یادم باشه بابت پیچوندن کلاست از حقوقت کم کنم

گره ابروهام بیشتر شد

خوب شد مدیر عامل شرکت ایران خودرو نیستی بدبخت، اینقدر برام پز و قیافه میایی

شربت ملین

_نصرتی؟ چته زل زدی به من پاشو برو سر کلاست من پول مفت ندارم به کسی بدم

انگشتامو وسط دستم فشردم تا دهن باز نکنم جوابش رو بدم

اگه مجبور نبودم عمرا این نکبتو تحمل نمی‌کردم

اگه اخراج می‌شدم دیگه روم نمیشد تو روی پارسا نگاه کنم

اصرار میکردم کار کنم تا ذهنم درگیر گذشته نشه

ولی هر کاری برام جور میکرد یه تنه گند میزدم و سر دو روز اخراج میشدم

یادآوری حرص خوردن پارسا سر اخراج شدنم تو این یکسال خندم گرفت

رکرد گینس رو شکستم

طول یکسال از پنج تا کار اخراج شدم شیک و مجلسی

#پارت_چهارصد_هشتاد_سه

اصلا نفهمیدم امروز چطور گذشت چون ذهنم درگیر آرمان بود

اتفافی براش افتاده؟ مریضه؟ یا...

وای نمیدونم

کلافه شدم

کیفم رو روی دوشم گذاشتم و بعداز شراره خداحافظی کردم و زدم بیرون

صدای تق تق پاشنه‌های کفشم سکوت کوچه رو شکسته بود

و ذهن من درگیر آرمان بود

پسر گوگولی و شیرینی که این چند وقته با شیرین زبونیاش مثل گذشته منو وابسته خودش کرده بود

باووینگ وووینگ گوشیم رو از کیفم بیرون میارم

با دیدن شمارش لبخند گل گشادی میزنم

_ به به شاه داماد ماه داماد، یادی از ما کردی؟

_لیلی دستم به دامنت، به دادم برس

از صدای هول زدش ترسیدم

_ چته؟ چیزی شده؟

_ بیا منو از دست این رفیقت نجات بده، آقا من پشیمون شدم زن نمیخوام

خنده بلندی زدم

_آقا بیخ ریش خودته، الکی دادو قال نکن

_اصلا این ریشو از ته می‌زنم بیا این رفیقتو ببر

_ چیه؟ چیشده باز

_ اول بگو کجایی؟

_ جلوی آموزشگاه

_ بیام دنبالت؟ یا خودت میایی؟

_ نه خودم میام، کجایین شما؟

_میخوایم بریم انتخاب لباس، میگه تا لیلی نیاد من نمیرم، انگار لیلی شوهرشه منم هویجم اینجا

_خب بابا ترش نکن اقای هویج حسود آدرسو بفرست

#پارت_چهارصد_هشتاد_چهار

سمت خیابون رفتم و دستی برا تاکسی تکون دادم

و چند دقیقه بعد جلوی مزون مورد نظر پیاده شدم

وارد که شدم زنی خوش رو به استقبالم اومد

_ خوش اومدین عزیزم، بفرمایید درخدمتم

قیافه مهربونش باعث شد منم ناخودآگاه لبخندی به روش بزنم

_ دوستم اینجاست سوده احرامی برا پرو اومده

_آه بله خانوم احرامی

دستش رو سمت سالن اشاره کرد

_بفرمایید از این طرف اون اتاق گوشه سالن

_ممنونم از شما

باقدم‌های آروم سمت در رفتم که صدای گریه سوده منو مجبور کرد پا تند کنم سمت اتاق

با ضرب در اتاق رو باز کردم و کیارش خندون که دست به سینه به دیوار تکیه داده بود و سوده‌ای که از زور گریه صورتش کبود شده بود

با دهن باز داشتم نگاشون میکردم

_ چیشده سودی؟

با دیدنم هق هقش بلندتر شد و از رو صندلی بااون لباس پف دار سفیدش بلند شد و خودش رو تو بغلم انداخت

و دستاش رو دور کمرم سفت گره زده بود

گیج از صحنه روبه روم نگاهی به کیارش کردم
که باخنده ابرو بالا میپروند

دستم رو نوازش‌وار روی کمرش کشیدم
_چیشده دختر؟ بسه دیگه خودتو کشتی؟

باهمون قیافه گریون ازم جدا شد همینطور که دستام روی بازوهاش بود سمتش خم شدم
و تو صورتش نگاهی انداختم
_چته دختر؟ مردم از نگرانی

#پارت_چهارصد_هشتاد_پنج

کیارش پقی زد زیر خنده
که سوده با قیافه برزخی نگاش کرد
_نیشتو ببند
این رفتارشون نگرانم میکرد
_ اه چتونه شما دوتا؟ من شل پل از سرکار باید الان میرفتم خونه میچپیدم رو تختم چرت نیم روزی میزدم، از اونجا منو کشوندین اینجا تراژدی رمئو وژولیت اجرا میکنید؟

با حرص دندوناش رو روی هم فشار داد و ازم جدا شد دستش رو سمت کیارش دراز کرد
_ از شازده بپرس، بپرس چه گندی زده، اینجوری نیشش بازه
سوالی پر اخم نگاهی به کیارش کردم
_ چیشده کیا؟ دیگه اذیتش کردی؟

دستاش رو به حالت تسلیم بالا برد

_ اذیتش که کردم از نوع شیرینش

_چی؟

دستش رو جلوی شکمش برد و با حالت نیم دایره روی شکمش تکون داد

با ابروهای بالا رفته نگاش کردم

_چی؟

ادای عووق زدن در آورد

جفت ابروهام بالا پرید نتونستم جلوی خندم رو بگیرم

_ نه!

_دقیقا اره

نگاه خندونم از کیارش گرفتم به سوده دادم

سرش رو پایین انداخت

_وایی شوخی میکنی کیا؟

سوده توپید

_ درد، با جفتتونم، نیشا بسته

رفتم سمتش و بغلش کردم

_ وای عزیزم خیلی خوشحال شدم، مبارکه

و صورتش رو بوسه بارون کردم

#پارت_چهارصد_هشتاد_شش

با فشار به قفسه سینم منو از خودش جدا کرد

_ اه بکش کنار تف مالیم کردی

ازش جدا شدم با خنده و ذوق زده نگاش میکردم

_ چی چیو مبارکه، مبارک بخوره اون ماتحت این کیارش بیشعور

از حرص نمیدونست چی داره میگه

کیارش سمتش اومد

_ هی خوشگله اینقدر گریه کردی اب دماغت آویزونه، بعدم فحش نده

روبه من کرد

_ تو بگو لیلی بده؟ ها؟ بده بچمون تو جشن عروسیمون تو شادیمون همراهمونه

نمیتونستم خود دار باشم و جلوی شادیم رو بگیرم

_نچ اصلا بد نیست

روبه سوده کردم

_ دیوانه پس فردا بچتون موقع عکسای عروسی، اگه پرسید پس من کجام، بجای اینکه بگید تو کمر بابات، میگی تو شیکم مامانت

چشمکی براش زدم

_ خیلی باکلاس و مدرن

کیارس سمتم اومد و دستش رو دور گردنم حلقه کرد

_ دمت گرم لیلی، مختصر و مفید بسیار کارآمد

سوده سری از تاسف برامون تکون داد و دستش روی سرش کوبید

_ خاک تو سرم که رفیقمشمایید

از کیارش فاصله گرفتم سمتش رفتم

_ الان دردت چیه؟

اخمی بهمکرد

_ دوساعت داریم شعر میگیم، بعد الان میگی دردت چیه؟ د لامصب دردم این بچس

_ این بچه درد نیست سوده، نعمته

مستقیم نگاش کردم

_ میفهمی چی میگم؟ نعمته، چیزی که شده، کاری هم نمیشه کرد، همین امروز فردا هم عروسیتونه، هیچکسم نمیفهمه

گره پیشنویم بیشتر شد

_ گیرمم بفهمن، خلاف شرع نکردی، اینقدر این روزارو به دل خودتون زهر نکن

دستش رو گرفتم و از جا بلندش کردم

_ برو اون صورت کثیفتم بشور، بیا ببینم آجی خوشگلم چی پوشیده

#پارت_چهارصد_هشتاد_هفت

*راوی

سوده انگار با حرفای لیلی آرومتر شده بود

شایدم نه ولی رو نداشت جلوی لیلی ناشکری کنه

جلوی دوستی که میدونست هیچ وقت قرار نیست طعم مادر شدن رو بچشه

لیلی با باز شدن در سرویس بهداشتی نگاهش رو از بیرون گرفت و سمت سوده چرخید

انگار حالش بهتر شده بود و لبخندنیمه جونی روی لباش بود

_ وا کن اون اخماتو، بخاطر این آق دادش ما نه بخاطر اون جیگر خاله که تو شکمته

سوده لبخندش بیشتر کش اومد

_ اولندش شما خالش نیستی و عمشی دومندش زود باشین بریم بیرون تا این خانومه نیومده بیرونمون نکرده

سوده اخمی کرد

_ کی گفته لیلی عمه میشه؟ نخیر جناب لیلی قراره خاله بشه

لیلی کلافه نگاهش رو بین اون دوتا حرکت داد

_ نه عمه نه خاله، مادربزرگ خوبه؟ اره؟

اگه راضی شدین جم کنیم بریم چندتا لباس دیگه ببینیم سوده پرو کنه

سوده بدون توجه به کیارش دست لیلی رو گرفت از اتاق بیرون زدن

لباس تنش قشنگ بود

ولی دوست داشت نمونه‌های دیگه رو هم امتحان کنه

با وسواس بعد چهار ساعت لباسی با یقه دکلته که پوست سفیدش رو بیشتر به نمایش میزاشت و با دامن پف دار که پر بود از اکلین‌های ریز و درشت...

#پارت_چهارصد_هشتاد_هشت

دیشب دیروقت به خونه رسیده بود و باوجود خستگی زیاد ولی هنوز خواب به چشماش نمی‌اومد

قرص آرامبخشی که خورد الان باعث خواب آلودگی و کرختی بدنش شده بود

همینجور که از خیابون میگذشت نکاهی به ساعت روی مچش انداخت

تف تواین شانس پنج دقیقه تاخیر و اینم مساوی بود باکاهش حقوق

با گام‌های بلند از در وروی گذشت اینقدر عجله داشت که بشدت به یکی تنه زد و

کیفش روی زمین پرت شد

آه از نهادش بلند شد

همین امروز که عجله داشت همه چی دست به دست هم میدادن که دیر برسه

سریع خم شد روی زمین و چنگ زد به کیفش و وسایل‌هایی که یکی یکی روی زمین پخش شده بودن

زیر لب داشت فحش نثار شانس گندش و اون توسلی بیچاره میکرد که

با قرار گرفتن یک جفت کفش قهوه‌ای مردونه جلوی‌پاش آروم سرش رو بالا برد وبه دست مرد که گوشیش رو سمتش گرفته بود نگاهی انداخت

_ ممنونم آق...

کمر خمیدش که صاف شد چشماش تو نگاه مردی بشدت آشنا خیره موند

زبونش یاری نکرد حرفی بزنه

انگار اونم تو شک بود چون بهت زده با چشمایی لرزون بهم خیره شده بود

حضور یک آشنا اونم الان که نمیخواست باهاش رو به روبشه

مرد با دهن باز بهش خیره شده بود و باور نمیکرد

خواب! بیداری!

*امیرعلی

جوری گوشی رو از دستم قاپید و رفت که انگار تمام اتفاقات چندلحظه پیش خوابی بیش نبوده

اگه سر انگشتاش دستم رو لمس نکرده بود فکر میکردم ازبس بهش فکر کردم توهم زدم

ولی این دختر با لباس فرم زرشکی اون مقعنه‌ای که گردی صورتش رو عجیب جذاب ترکرده بود لیلی گمشده من بود؟

#پارت_چهارصد_هشتاد_نه

دختری که چشماش و اون زبون درازش چندساله خواب و خوراک ازم گرفته

کش اومدن لبام نشونه از خوشی درونم بود

من بلاخره پیداش کردم
اونم جایی که هیچ وقت فکرش رو هم نمیکردم دیدمش
برا چند ثانیه بود ولی من دیدمش
قلبم بی‌تاب تو سینم میکوبید و شیرینی بود که تو وجودم سرازیر میشد

دوست نداشتم سرکار برم دوست نداشتم از اینجا تکون بخورم
میترسیدم، ترس هم داشت...
میترسیدم برم برگردم دیگه لیلی رو اینجا نبینم

گوشیم رو از جیبم بیرون اوردم و شماره گرفتم
_ قرارهای امروز رو کنسل کنید، نمیتونم بیام...
_ اما آقای ام...
فرصت حرف بیشتر بهش ندادم و گوشی رو قطع کردم

سمت ماشینم رفتم و کتم رو بیرون اوردم پشت فرمون جای گرفتم
یک لحظه هم نباید چشم از اونجا بگیرم
سرم رو روی فرمون تکیه دادم و مث عقاب چشمم زوم در ورودی بود
که مبادا لیلی بره و من نبینمش

یک ماه از حضور آرمان میگذره
یعنی اون منو دیده ولی نخواسته خودش رو نشون بده
ولی چرا؟
از حسام بیزار بود ولی چرا نمیخواست منو ببینه
یهو ذهنم انحراف رفت
اگه ازدواج کرده باشه؟ اگه. . دوس پسر، عشق، یا نامزد داشته باشه چی؟

این خودخوری‌های الکی عذابم میداد

.

#پارت_چهارصد_نود

*لیلی

اینقدر حرص خوردم که ناخون هامو تا گوشت با دندونام کندم
بلاخره که چی یه روز باید باهاش روبه رو میشدم
نباید مثل احمقا بعد دیدنش اونجور فرار می‌کردم
ولی از آشوبی که به دلم انداخته بود خودم خبر داشتم و خدام
اون منو یاد برادر عوضیش میانداخت
یاد روزی که ازش حمایت کردم و تاوان پس دادم
دستام از استرس داشت میلرزید و ذهنم هر لحظه و هر ثانیه اون روز رو تداعی میکرد

گلوم خشک شده بود و نفس هام به خس خس افتاده بود
نمیخواستم دوباره به اون حال و روز بیفتم
سریع سمت کیفم رفتم و قرص رو از کاورش جدا کردم توی دهنم گذاشتم
و بدون اب قورت دادم

چشمام رو روی هم فشار میدادم با قرار گرفتن دست شراره روی شونم سمتش چرخیدم

_خوبی لیلی؟

بادیدن صورت رنگ پریدم سمت آب سرد کن رفت و لیوانش رو پر از آب کرد سمتم اومد

_ چته تو دختر؟ رنگ به رو نداری

لبخندی به روش زدم

_ خوبم، خوب

لیوان آب رو یک نفس سر کشیدم که دندونام از سردیش ذوق ذوق کرد

_ باور کنم خوبی؟

_ اره خوبم برو خیالت راحت

#پارت_چهارصد_نود_یک

ناخودآگاه نگاهم سمت آرمان کشیده شد

که با یکی از بچه‌ها مشغول بازی بود

امروز اینقدر ذهنم ناآرام بود که وقت نکردم سمت آرمان برم

نگاهی به ساعت روی دیوار انداختم

نیم ساعت دیگه کم کم والدین بچه‌ها میومدن دنبالشون و من قبل از امیر علی باید جیم میزدم

امروز میرفتم، فردا چی؟ پس فردا؟ روزهای دیگه چی؟ بلاخره باهاش روبه رو میشدم

اون جزئی از کابوسام نبود، ولی منو یاد کابوسام میانداخت...

سریع از جام بلند شدم و روکردم یمت سمت شراره _ شرار

سمتم چرخید

_ جانم؟

_ من نیم ساعت زودتر میرم، دمت گرم جبران میکنم فقط این توسلی نفهمه که...

انگشت اشاره و شستش رو روی هم به حالت دایره قرار داد چشمکی بهم زد

_جون عشقم جبران میکنم برات

_به چیزی که نداری قسم نخور دختر، برو تا پشیمون نشدم

کیفم رو روی دوشم انداختم و با احتیاط از کلاس زدم بیرون

پاور چین پاور چین همینجور که دورو ورم رو میپاییدم از در حیاط بیرون زدم و از سر آسودگی نفس راحتی کشیدم

_خانم نصرتی

این چای شیرین باز پیداش شد

#پارت_چهارصد_نود_دو

از حرص زبونم رو زیر دندون گرفتم و نفسم رو پرصدا بیرون فرستادم

لبخند زوری زدم و سمتش چرخیدم

حیف این قیافه نبود حیف این همه کمالات نبود که خدا یجا تقدیم پسر توسلی کرده

بااون چشای خوشرنگ دریایش بهم نگاه میکرد

_خوبین خانم نصرتی؟ میری خونه؟

آخه این چه سوالیه میپرسی، خو این ساعت دارم میرم خونه از دست ننش فرار کردم گیر پسرش افتادم

باهمون لبخندی که از صدتا فحش ناموسی بدتر بود سری تکون دادم

_بله بااجازتون

دستی به ته ریش مرتبش کشید

_ اگه عجله ندارین صبر کنید مامان الان میاد شما رم تو مسیر میرسونم

اسم توسلی که اومد قالب تهی کردم

اگه منو اینجا ببینه صد به یقین دوباره یه مقدار از اون چ*س مثقال حقوق کم میکنه

هول زده دستی به مقنعم کشیدم

_ نه. . چیزه. . خودم میرم یکم...

بادیدن کسی که دقیقا پشت سرتوسلی وایساده بود

کلمات رو فراموش کردم

چی میگفتم؟

بی‌توجه به توسلی پسر از روی شونش داشتم مردی رو نگاه میکردم که بااون اخم بهم خیره شده بود و با گام‌های بلند به سمتم می‌اومد

دیگه موندن جایز نبود

با خدا حافظی سریع توسلی رو با دهن نیمه بازش تنها گذاشتم

#پارت_چهارصد_نود_سه

تف توروح کسی که گفت، یکم خانومانه لباس بپوش

دویدن بااین کفش‌های پاشنه دار بشدت سخت بود و صداشون بشدت رو مخ

یکی نیست بگه زنیکه مریض مگه مانکن استخدام کردی که برا پوشیدن کفشم نظر میدی

بدون نگاه کردم به پشت سرم فقط میدویدم از حرص بندهای کیفم رو تو دستم میچلوندم

پیچ اولی رو رد کردم وارد فرعی شدم و پشت دیوار پناه گرفتم

خدا کنه به سرش نزنه پشت سرم راه بیفته

نفس‌های تندم رو به سردی میرفت و دهنم خشک شده بود

ناخونام گز گز میکرد

پنجه هام رو از روی بند کیف باز میکنم و نفس عمیقی میکشم

و همینجور تکیه زده به دیوار سر میخورم پایین و بدون توجه به خاکی بودن پیاده رو روی زمین میشینم

پاهام رو تو شکمم جم میکنم

و کفشامو بیرون میکشم

انگشت‌های پام رو چندبار تکون میدم تا گز گز شدنش کمتر بشه

حس خوبی داشت دردش کمتر شده بود و کف دستم رو به زمین زدم تا بلند شم ولی با قرار گرفت یک جفت کفش مشکی مردونه جلوم

سریع سرم رو بالا بردم

گره پیشونیم بیشتر شد و نگاه ازش گرفتم

بایه حرکت از جام بلند شدم و کفشام رو پام کردم و سمت مخالفش چرخیدم

قدم اول به دومی نرسیده

کیفم از پشت سر کشیده شد

#پارت_چهارصد_نود_چهار

از لای دندون‌های قفل شدم پر حرص بهش میتوپم

_ ول کن کیفمو

صدای آرومش هم نتونست از خشمی که یهویی به جونم افتاده کم کنه

_ لیلی صبر کن

شنیدن اسمم از زبونش جری ترم کرد

_ اسم منو به زبون کثیفت نیار

درد مونده با ولوم پایین‌تر حرف میزد

_ خواهش میکنم لیلی، بزار باهات حرف بزنم

کامل به سمتش چرخیدم

اینقدر اعصابم داغون بود که مطمئن بودم صورتم رو به کبودی میزنه

انگشت اشارم رو از مشتم جدا کردم و سمتش گرفتم

_تو...

به چشمای رنگ شبش خیره شدم

_توی بی‌همه چیز کثافط مگه حرفی واسه گفتن داری؟

نگاهش غمگین بود حرف‌ها داشت

کلافه موهاش رو با پتجه هاش کشید

_ اره دارم، اگه بزاری خیلی حرفا دارم

پوزخندی تو روش زدم

_ حرف از مستی و کشتن یه مرد؟ یا عذاب وجدانی که داشتی؟ یا حمایت‌های بظاهر خیر خواهانت؟

سری با تاسف براش تکون دادم

_به خاطر تو آشغال اون برادر عوضی‌تر از خودت آیندم رو نابود کرد

دوباره یاد آوری اون روز باعث لرزش تمام تنم‌شده بود

شک عصبی...

رمان لیلی

#پارت_چهارصد_نود_پنج

*امیرعلی

کارم خیلی احمقانه بود که داشتم دنبالش تو پیاده رو میدویدم

ولی باید باهاش حرف میزدم، سه سال تو بی‌خبری ازش گذروندم

سه سالی که برا منم به اندازه اون دردناک بود

با دیدن هر لحظه آرمان، لیلی جلوی چشمم جون میگرفت

لیلی که تو بدترین حالت ممکن جلوی خونم رها شده بود

بعداز تماس حسام و خنده‌های مستانه‌اش با دو خودم رو به در حیاط رسوندم

ولی...

لیلی با بدن نیمه برهنه غرق خون و پوستی که جای جاش کبودی‌های سیا و قرمز به چشم میخورد

اون شب هزار بار آرزوی مرگ کردم

کاش میمردم کاش حسام سر یه بحث سر یه کینه سرم رو بیخ تا بیخ میبرید ولی چنین بالایی سر لیلی نمی‌اورد

مردم وقتی نبضش رو به کندی بود و زیر دستم نمیزد

مردم وقتی دستم زیر پاهاش رد شد و خون شره میکرد

مردم وقتی هرچی صداش کردم جوابم رو نداد

فاصله خونه تا بیمارستان رو به بدترین حالت ممکن طی کردم

وقتی لیلی رفت اتاق عمل

قلبم پشت درهای اون اتاق جا موند

نشد، نزاشتن ببینمش

سه ماه تمام تو کما بود و من طول عرض سلول رو طی میکردم دعا برا بیدار شدنش

ولی وقتی بیدار شد هرچه اصرار کردم ببینمش نشد

میخواستم حرف بزنم میخواستم بزنه تو گوشم، تف بندازه تو صورتم ولی بزاره توضیح بدم

ولی نشد

#پارت_چهارصد_نود_شش

امروز رو از دست نمیدم

رهگذارایی که با تعجب دویدنمون رو نگاه میکردن ولی من برام هیچ کدوم از نگاهاشون مهم نبود

مردی در آستانه چهل سالگی اینجور تو پیاده رو دختر جونی رو تعقیب میکنه

ذهنیت هیچ کدومشون برام ذره‌ای ارزش نداشت

باید بااون دختر حرف میزدم

همین امروز

بخاطر جسه ریزش از من فرزتر بود و یهو گمش کردم

با سر درگمی انتهای خیابون رو چک کردم ولی نبود

همینجور که ناامید اطرافم رو چک میکردم

متوجه خیابون فرعی شدم

با گام‌های بلند

ولی بی‌سرو صدا خودم رو سمت پشت دیوار رسوندم

بادیدنش جوری که به ناخن های‌پاش خیره شده بود ناخواسته لبام کش اومد

ولی با بلند کردن سرش و اون نگاه برندش آب دهنم رو بیصدا بلعیدم

داشت میرفت

این آخرین فرصتم بود باید باهاش حرف میزدم

چنگ زدم به بند کیفش ولی با لحنی غیر دوستانه بهم توپید

صورتش چقدر غم داشت

لیلی شاد و خوشحال من الان زیر چشماش گود افتادا بود

صورتش استخونی‌تر شده بود

اون داشت میتوپید بهم و منم با غم به صورتش نگاه میکردم

توهین میکرد

ولی حقم بود، هرچی میگفت، هرچی نسبت میداد حقم بود

#پارت_چهارصد_نود_هفت

بین حرفاش متوجه صدای گرفتش شدم

بعض داشت؟

اره عوضی تراز من حسام بود

چطور تونست

احساس کردم به سختی نفس میکشه

دستاش مشت شده بود کنار بدنش و بدنی که کم کم رو ریتم لرز بود

تکون‌های اروم

صدای برخورد دندوناش و مردمک‌های چشمی که گشاد میشد

به سمت عقب پرت میشد که با یه خودم رو بهش رسوندم و دستم از کمرش رد شد واندام ظریفش رو به خودم سپردم

نمیدونستم تو این شرایط باید چه غلطی بکنم

تشنج بود؟ شک؟

سرش رو به سینم چسپوندم و و بدن لرزونش رو به خودم فشردم

_هیش دختر، آروم باش

دستم رو نوازش‌وار روی کمرش کشیدم

چنددقیقه که گذشت لرزش‌های بدنش کم تر. شد

انگار به حالت عادی برگشت، چون باضرب ازم فاصله گرفت و دستم از کمرش جدا شد
این حرکات شاید ثانیه‌ای بیش‌تر طول نکشید
و برق دستش که روی صورتم فرود اومدو اون بود که با قدم‌های تند سمت خیابون رفت
دستم روی صورتم دقیقا جای سیلی که بهم زده بود گذاشتم
سوزش کمی داشت و لبام کش اومدن
الان منو زد؟
یک قدم بهش نزدیک‌تر شدم

مث اسکولا وسط خیابون وایساده بودم و بخاطر یه سیلی میخندیدم خدا بهم رحم کنه
بافکری تو ذهنم بود سریع سمت مهد آرمان رفتم
من به این راحتی پا پس نمیکشم

#پارت_چهارصد_نود_هشت

*لیلی

آشغال عوضی...
داشتم خودخوری میکردم و پوست گوشه لبم رو اینقدر کندم که طعم خون رو حس کردم
حقش بود باید بیشتر میزدمش
نکنه اون آمارم رو در اورده بود؟
نکنه با نقشه بهم نزدیک شده بود؟
ولی چرا؟

از اتاق زدم بیرون

سمت میز نهارخوری رفتم و نگاهی به بشقاب‌های ماکارونی کردم که ته دیگ سیب زمینی روش بهم چشمک میزد

_بابا الان دیگه وقت شوهر کردنته، یادم باشه به مامنیر بگم خاستگاراتو رد نکنه

پارسا حوله به دست از دستشویی بیرون زد

_خاستگارای کیو رد نکنه؟

نگاهش بین منو بابا در گردش بود

_ خاستگارای بابارو

پارسا سری تکون داد و نگاهی به بابا کرد

_راس میگه باباجان این خانم کرمی خیلی وقته منتظر بله گفتن شماسا

بابای همیشه اورمم بازم بایه لبخند سری تکون داد

_ من قصد ازدواج ندارم، بیخود خودتونو اذیت نکنید

صدای ویبره ریتمینگ گوشیم، باعث شد یه نگاهی به صفحه بندازم

شماره ناشناس

چنگال رو تو ظرف گذاشتم و لقمه تو دهنم رو بلعیدم و آیکون سبز رو فشردم

_ الو

_...

_الو

#پارت_چهارصد_نود_نه

صدایی از اون طرف خط شنیده نمیشد و نفسهای ریتمینگ بود

_الووو، لالی چیزی هستی به حول قوه الهی؟

_...

کلافه سری تکون دادم و گوشی رو قطع کردم

و بی‌خیال چنگال رو برداشتم و شروع به خوردن کردم

_اگه مزاحم بود، شمارش رو بفرست تا بدم دوستم برات ردیابی کنه

بادهن پر سری براش تکون دادم

ظرف هارو آبکشی کردم و دستام رو با تیشرتم خشک کردم

آخیش تموم شد

ویبره گوشیم تو جیبیم خبراز اومدن یک پیام میداد

صفحه رو باز کردم

«سلام بانو، افتخار آشنایی میدین»

ایش هنوزم هستن کسایی که بااین روش مخ بزنن؟

سری با تاسف تکون دادم و گوشی رو تو جیبم فرستادم سمت اتاقم رفتم نرسیده به اتاق بازم ویبره پیام

«قصدم مزاحمت نیست»

اره ارواح جدت

«میخوام باهات بیشتر آشنا شم»

خودم رو روی تخت پرت کردم

خسته بودم ولی با یادآوری چیزی یهو تو جام نیم‌خیز شدم

#پارت_پونصد

صبر کن

بر اساس یافته‌های من، چرا امروز که اون آشغال رو دیدم اد برام مزاحم تلفنی پیدا شده؟

قبلا مزاحم نداشتم و امروز پیدا شده

حتما خودشه

اح اح چه کلیشه‌ای

کم‌تر رمان آبکی بخون مردک دیلاق

لبخند خبیثی روی لبام شکل گرفت

سریع تایپ کردم

«اگه قصدت مزاحمت نیست پس چیه؟»

به ثانیه نرسیده جوابش رسید

«میخوام باهات بیشتر آشنا شم بانو»

خجالتم خوب چیزیه مرد گنده خوب بلده لاس بزنه

«خب بعدش؟»

و جواب‌هایی که ثانیه هم طول نمی‌کشید

«اگه تفاهم رسیدیم با خانواده بیام خونتون»

بااون خانواده بدتر از خودش؟ حتما اون زن بابای عفریتش و...

اجازه ندادم بغض تو گلوم راه پیدا کنه

«شارژ ندارم، گرفتم جوابتو میدم»

لبخند خبیثی روی لبم شکل گرفت

اینبار پیامش دیر تررسید

با دیدن پیامک حاوی کد پیام

دستامو به نشانه پیروزی بالا بردم خر بودن صفایی داره همینجور خر بمون

سریع کد رو وارد کردم

اوله له پنجاه شارژ ناقابل

«اینم شارژ خدمت بانو»

زبون چربو نرم، وقتی دیگه جوابشو ندادم یاد میگیره که با هرکسی بازی نکنه

#پارت_پونصد_یک

*امیرعلی

پتو رو روی آرمان کشیدم و خودم از اتاق زدم بیرون

قلبم ریتمش ناهماهنگ بود

مث این پسرای تازه بلوغ رسیده که عاشق میشن و میخوان برا اولین بار با دختره حرف بزنن

شماره‌ای که با هزار دوزو کلک از مدیر گرفته بودم رو وارد کردم

زنه سریش بااون پسرش سریش‌تر از خودش

چنان تو نخ لیلی بود که دوست داشتم اون چشاش رو از حدقه در آروم

شمارش رو زبان سرخ سیو کردم و تو پیام رسانا چرخی زدم وات، تل،

پروفش عکس بااون فرم اموزشگاه تکیه زده به دیوار بیرونی اموزشگاه دست به سینه و اون لبخندش زیادی دلربا بود

عکسش رو ذخیره کردم

و باخیال راحت زوم کردم روی عکس

جز جز صورتش رو نگاه کردم زوم کردم رو چشماش

اون چشمایی که ازش شراررت میبارید

بااون تیپش زیادی تناقض داشت

زدم ویرایش عکس و چشماش رو برش زدم

و تنظیم کردم به عنوان صفحه زمینه

از کارای خودم سر در نمی‌اوردم

فکر میکردم تو این سه سال بی‌خیال لیلی شدم ولی الان فهمیدم فقط خیال واهی بوده

عشق سن و سال سرش نمیشه، فاصله و دوری سرش نمیشه

حرکاتم از پسر هجده ونوزده سال هم بدتر بود

پیج اینستاش رو از بیو تلگرامش برداشتم

و بادیدن خصوصی بودن پیجش دمق شدم

#پارت_پونصد_دو

یه پیج فیک زدم و درخواست دادم هرچی منتظر موندم درخواستم رو قبول نکرد

از جام بلند شدم چای دم کردم

چای بهار نارنج، همونی که مادر بیشتر از همه دوست داشت و هر ظهر برام دم میکرد

چای همراه بیسکویت رو برداشتم سر میز نشستم

کلافه منتظر تایید بودم

اینستا بهترین جا برای نزدیک شدن بهش بود اگه جای دیگه بهش پیام بدم مطمئنم جوابم رو نمیده

تا تایید شدن پروفم رو عکسی از خودم که از نمای پشت سر با کت چرم اسپورت که نوک قله گرفته بودم گذاشتم

بیو رو هم فعلا سه تا نقطه گذاشتم

درحال تنظیم بودم که درخواستم قبول شد

ضربان قلبم بالارفته بود و شادی تو نقطه نقطه وجودم میپیچید

یک قدم به لیلی نزدیک شدم

وارد پیجش شدم

بیو...

[سرباز پیاده در شطرنج اگر تا آخر ادامه بدهد وزیر می شود!]

و تک تک پستاش رو از نظر گذروندم

عکس‌های تکی با ژست‌های مختلف

عکس با پارسا و استوری که همراه اون پسره

کی بود اسمش؟

کیانوش؟ کیارش؟ یه همچین چیزی...

دست کیارش دور گردنش حلقه شده بود و لپش رو با دوانگشت کشیده بود

پشت سرش لباس عروس بود، مزون عروس بودن؟

یعنی؟ اون با کیارش؟

#پارت_پونصد_سه

امکان نداره، رابطشون اینجور نبود

ولی مگه میشه دختر و پسر دوستای عادی باشن

قفسه سینم سنگینی میکرد با درد چند بار روی عکس زوم کردم

لبخندش...

هنوز اعتراف نکرده پس زده شدم

خیلی وقت پیش برا این روزا آماده شدم

لیلی قطعا مال من نبود

ولی فرصت نشد براش تلاش کنم

لیلی بااین شرایطی که داره قطعا فقط بهترین دوستش چنین تصمیمی میگیره

صفحه کلید رو باز کردم با انگشتایی که به سختی روی کلمات کشیده میشد

جوری که انگار بهشون وزنه وصل کردن

«مبارک باشه»

انگار آنلاین بود که پیامم بعد چند لحظه تیک خورد

و درحال تایپ بود...

«مبارک صاحبش باشه»

یعنی چی؟ اون عروس نبود

پیام رو چند بار خوندم و

جوری از جام بلند شدم که لیوان چای روی میز ریخت و با صدای بدی روی زمین افتاد

بی‌توجه به شاهکار روبه روم دوباره پیامش رو خوندم

و این بار با جرعت بیشتری پیام دادم

«نوبت شمام میشه خانوم» استیکر چشمک زن رو هم آخرش اضافه کردم

شکلک خنده و پیامی که بعدش اومد

«عمرا، مگه دیونه باشم»

#پارت_پونصد_چهار

تمام تایم جلسه سرم تو گوشی بود و باخوندن پیامک‌های لیلی سرگرم بودم

دیروز چنان به حرفش گرفتم که تا آخر شب باهام چت میکرد

از مسائل خانوادگیش حرف نمیزد

درباره کارم حرف زدم اونم کنجکاو سوال میپرسید

انگار دانشگاه نرفته، و هیچ علاقه‌ای به درس خوندن نداشت

به شوخی ازش خواستم برا پست منشی استخدامش کنم

ولی اون با جوابی که داد دلم گرفت

گفته بود شغلش رو دوست داره با سروکله زدن با بچه‌ها انرژی میگیره

با چیزی که به پام خورد سرم رو از گوشی بیرون اوردم و نگاه گیجم رو دور اطراف میز چرخوندم

نگاه‌ها همه روم زوم شده بود

و نگاه غضبناک فراز از همه ترسناک‌تر بود

گوشی رو روی میز گذاشتم و تا پایان جلسه دیگه سمتش نرفتم

بعد از اتام جلسه آخرین نفر خواستم از اتاق خارج بشم که قرار گرفتن دست فراز روی شونم منو مجبور به نشستن کرد

و اون دستش رو سمتم گرفت

_بده بیاد

سوالی نگاش کردم

_ چیو؟

_ همونی که تا یه ساعت پیش تا حلق سرت رو کرده بودی داخلش

خنده‌ای زدم که دستش پس کلم فرود اومد

_منحرف مریض

باز نیشم شل شد

_ مرگ، چرا میخندی؟ تو اون بی‌صحاب چی داری که وقت جلسه نیشت هی شل میشه

خنده حرص دارری زدم

_ حالاااا

سریع از جام بلند شدم تا قبل از اینکه واکنشی نشون بده از اتاق زدم بیرون گوشی رو تو جیبیم قایم کردم

اگه یک درصد گوشیم دستش میرسید

تا سر از کارم در نمی‌آورد ولکن ماجرا نمیشد

نباید لو میرفتم

#پارت_پونصد_پنج

دستی به موهام کشیدم و چند دقیقه به خودم تو آیینه نگاه کردم

چشم راستم رو بستم...

دنیا تاریک شد

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم با گذشت این چندسال هنوز نتونستم به یک چشم بودنم عادت کنم

هه، از بیرون همه چی خوب بود ولی برام سخت بود چون یادآور خاطرات بدم بود

ولی بازم همین که میتونم باهمین یک چشمم عشقم رو ببینم بازم خدارو شاکرم

نفس عمیقی کشیدم دستگیره رو پایین کشیدم و بیرون رفتم

اصلا حال خودم رو درک نمیکردم

اوایل فکر میکردم چند وقت بگذره کلا بی‌خیال لیلی میشم ولی نتونستم

نشد...

تبم تند بود باوجود سی خورده‌ای سال...

خجالتم خوب چیزیه مرد

از حرص دستی به موهای مرتبم کشیدم و بهم ریختمشون

رفتار بچگونم بیشتر عصبیم میکرد

برا لرزوند دل یه دختر بیست دو، سه‌ساله اینجور به خودم رسیده بودم

کلافه جلوی در این پا و اونپا کردم

با رد شدن مادری که با اخم سرتا پامو ورنداز کرد و دست دخترش رو کشید از کنارم رد شد

به خودم اومدم راه سالن بزرگ رو در پیش گرفتم

دیدمش جلوی در کلاس بااون لبخندش

کوبش قلبم بحدی زیاد بود که احساس میکردم از روی لباس هم مشخصه

متوجه من نشده بود ولی خنده هاش از دور دل میبرد

با فکر اینکه این خنده هاش برای مرد دیگه‌ای باشه سوزش خفیفی تو قلبم حس کردم

#پارت_پونصد_شش

لبم رو زیر دندون کشیدم با گام‌هایی که سعی میکردم محکم باشه سمتشون رفتم

با آرنجی که تو پهلوش فرود اومد نگاه از فیافه دوستش گرفت و سمت من چرخید

به ثانیه نکشید خنده از لب‌های خوش فرمش پرید و جاش رو به اخم بزرگی داد

نفسم رو نامحسوس بیرون فرستادم

راه سختی در پیش داشتم

بااون قیافه درهمش زیر نگاه خیری من وارد کلاس شد و چند دقیقه بعد دست در دست ارمان از کلاس بیرون اومد

دست خودم نبود با چشمای محزون نگاهش میکردم

لبخندی به آرمان زد

_برو عزیزم مواظب خودت باش

ارمان سری تکون داد

_خاله میشه یه چی بهتون بگم

برق چشماش...

آرمان با دست اشاره کرد که بره نزدیکتر

خم شد کنارش و منتظر حرف ارمان بود که با بوسه‌ای که آرمان به گونش زد

ردیف دندون‌های خوش فرمش قند تو دلم آب کرد

برعکس من آرمان خیلی راحت میتونست دل ببره

این خصلتش به مامانش رفته، راحت دلم رو برد و پشت سرشم نگاه نکرد

اونم متقابل گونه آرمان رو بوسید

بس کنید این بازی کثیف رو دل من بیچاره اینجا داره آب میشه

_خاله مواظب خودت باش

و دستی براش تکون داد سمت من اومد

_بریم بابا

نگاهم ازش کنده شد و دست آرمان رو تو دستم فشردم

و چرخیدم سمت خروجی

کنار در طاقت نیاوردم و سرم رو به عقب چرخوندم

یه لحظه شکه شدم

وایساده بود و مارو نگاه میکرد، انگار توقع نداشت هول شد با دستپاچگی نگاه ازم گرفت و دستی به مقنعش کشید لبخندی زد

نتونستم خندم رو کنترل کنم و چشمکی براش زدم

با حرکتم لبخند از لبش پر کشید و دهنش نیمه باز موند

#پارت_پونصد_هفت

*لیلی

با دهن نیمه باز نگاش میکردم

این چه حرکتی بود

خاک تو سرت لیلی، اصلا باران شهاب سنگ فرق سرت لیلی

این چه کاری بود من کردم

اصلا دست خودم نبود ناخواسته داشتم تصور می‌کردم آرمان که بزرگ بشه میشه شبیه باباش؟

لامصب مردیکه دوزاری چه هیکلی هم به زده کثافط

حرومش بشه

نمیدونم چطور شد که یهو چرخید و تو اون حالت غافلگیر شدم

وای... الان باخودش چه فکرها که نمیکنه مردیکه پلشت

چشمک زدنت چی بود... اه، اه

_چته لیلی؟

نگاهی به شراره کردم

_هیچی بابا داشتم رفت آرمان رو نگاه میکردم، این بابای بیشعورش یهو غافلگیرم کرد

دندونام رو روی هم فشردم

_مردیک با خودش چه فکرها که نکرده، چشات دراد که اینجوری چشمک نپرونی

صدای خنده شراره تو راه رو اکو شد

_وای لیلی عاشق طرز حرف زدنتم

اخمی کردم

_ چه غلطا مگه من دلقکم

یکی زدم پس کلش

دستی رو سرش کشید

_ لیلی ولی خارج از شوخی، این باباهه زیادی تو نخت بود، هر وقت میاد اینجا همینجور زل میزنه بهت خیره میشه، ولی یه نمه سنش بالا میزنه

انگار چیزی یادش بیاد

_میگم امارش در اوردم از توسلی، زن منم نداره

با حالت بی‌خیالی نگاهی به شراره کردم

_مردیکه سن بابای منو داره بزار دفعه دیگه اینجور نگام کرد میزنم چشو چالش رو کور میکنم

#پارت_پونصد_هشت

بعداز رفتن بچه‌ها کیفم رو برداشتم از آموزشگاه بیرون زدم

چه حکمتی بود خدا!

که بعد چندسال برادر کسی رو دیدم که قاتل تمام آرزوهام بود

دیدن آرمان ذوق زدم میکرد ولی امیرعلی...نه دیدنش منو یاد حماقتم، یاد حسام، یاد اینکه فکر میکردم همه مث من فکر میکنن، ولی ساده نبود گرگ‌بود، بی‌رحم بود...

صدای پیام گوشیم بلندشد و دست از فکر کردن برداشتم

بازم پیام داده بود

بعداز اون پنجاه تومن شارژ جوابش رو ندادم

به من چه میخواست نفرسته

اینقدر زر زر میکنه بلاکش میکنم

صدای زنگ گوشیم که یک آهنگ ژاپنی بود و هر بار با زنگ‌خوردنش حس خوبی بهم دست میداد

پوف کلافه‌ای کشیدم

_ها!!

_لیلی

_بخدا دهن مهن مارو سرویس کردین شما دوتا یه عروسی میخواین بگیرن، حتی برا خرید لباس زیرو لباس خوابم به من زنگ میزنی، آسفالتم کردین بخدا

_ببند دهندتو حرف مفت نزن، گم شو بیا میخوام برم برای کیارش لباس بخرم

کلافه یکی زدم وسط پیشونیم

_ میترسم بااین وضع منو شب عروسی هم ببری برا کمک...

#پارت_پونصد_نه

نزاشت ادامه حرفم رو بزنم پرید وسط حرفم

_شعر نگو آدرس میفرستم منتظرتم

تلاپی گوشی رو قطع کرد

دارم برات سوده خانم، به آدرسی که فرستاده بود نگاه کردم و با تاکسی خودم رو رسوندم اونجا

یه بوتیک بزرگ‌لباس مردونه مارک

درو باز کردم و نگاه فروشند که پسر جونی بود روم نشست

و باالبخندی زد

_بفرمایید، خوش اومدین

سری براش تکون دادم وارد شدم

و نگاهم رو تو مغازه چرخوند بادیدن کیارش که جلوی سوده وایساده وقیافش مث بقیه پول خیارشور بود خندم گرفت

جلوتر رفتم کیارش بادیدنم گل از گلش

و با آغوش باز سمتم اومد

_لیلی بیا منواز دست این نجات بده، فکر کنم ویارش افتاده روم

خندم گرفت

_من تو مسائل زناشویی دخالت نمیکنم کیا

جفت ابروهام رو براش بالا انداختم و سمت سوده رفتم

_چطوری مامان خانم؟ فنچول عمه، خاله، چطوره؟

کلافه نفسی کشید

_ خوبم اگه این شازده بزاره

_وای میترسم تا شب عروسی پاچه همو بدرین، بیا ببینم مشکلتون چیه؟

_ هرچی میپوشم میگه بهت نمیاد

به زور جلو خندم رو گرفتم و برا اینکه دعوایی پیش نیاد مجبور به وساطت شدم

#پارت_پونصد_ده

انتخاب لباس چندساعتی طول کشید

نامروتا منو گشنه و تشنه مث کش تنبون دنبال خودشون از این مغازه به اون مغازه میکشیدن

آخرشم با یه کیک آبمویه سرو ته ماجرارو هم آوردن

وقتی به خونه رسیدم نای حرکت کردن نداشتم

بدون خوردن شام راهی اتاقم شدم و بشمر سه خوابم برد

نیمه‌های شب بود با دل درد شدید از خواب پریدم

معدم حساس بود و بخاطر ضعف ظهر و کیک آبمیوه

کارم تا صب به دستشویی کشید و مجبوری اخرشم از بی‌حالی زنگ زدم توسلی مرخصی گرفتم و ساعتای ده یازده بود که از بی‌خوابی آرام بخشی خوردم خوابیدم

نمیدونم ساعت چند بود باصدای رعدوبرق شدیدی که زد از ترس بیدار شدم خونه تاریک بود

شب بود؟

یا هوا ابری؟

صدای غرش آسمون تو سکوت خونه پیچیده بود، بارون می‌اومد

دست دراز کردم آباژور رو روشن کردم

دهنم خشک شده بود

بخاطر قرصا بود فکر کنم

گوشیم رو برداشتم همینجور که از تخت پایین می‌اومدم سمت پنجره رفتم و پرده رو کنار زدم

قطرات ریز ودرشت بارون روی شیشه منظره زیبایی به نمایش گذاشته بودن

رمز گوشیم رو باز کردم با دیدن اون حجم تماس از یه تلفن ثابت دلشوره گرفتم

آخرین تماس برا ده دقیقه پیش بود

شماره رو لمس کردم و تا جواب دادنش از استرس گوشه لبم رو میجویدم

با پیچیدن صدای زنی توی گوشی نفس عمیقی کشیدم و با صدایی که از استرس می‌لرزید شروع کردم به حرف زدن

#پارت_پونصد_یازده

_الو، سلام تماس گرفته بودین؟

_سلام مادر شما لیلی خانوم هستین؟

_بله شما؟

_وای مادر خداروشکر که جواب دادین، من از عصری تا الان دارم تماس میگیرم جواب نمیدادین دیگه داشتم ناامید میشدم

_چیزی شده خانم؟ شما؟

صدای زن نشون از بالا بودن سن و پختگیش میداد

_ من آسیم دخترم، مستخدم خونه آقا امیرعلی

جفت ابروهام بالا پرید، امیرعلی؟ کدوم امیر علی!

_بجا نمیارم

_دخترم اقای امیریان رو میگم

حدس میزدم ولی مستخدمش چرا به من زنگ زده بود؟ نزاشت بیشتر فکر کنم

_آقا از صب رفتن خارج شهر، ظهر زنگ‌زدم گفتن بارندگیه راها بستس، اگه احیانا دردسترس نبودن با شما تماس بگیرم

نکنه آرمان طوریش...

_ آرمان خوبه؟ چیزی شده خانم؟

_ نه دخترم آرمان خوبه همینجا کنارم نشسته، فقط مادر من کار دارم زنگم میزنم آقا گوشیشون در دسترس نیست، من بیشتر از ساعت کارم اینجا موندم باید برم خونه شوهرم مریضه شمامیتونید بیاین آرمان رو تحویل بگیرین؟

نمیدونم چه حسی بود که بدون فکر سریع قبول کردم و با نوشتن آدرس روی کاغذ سریع مانتو و شالی پوشیدم کیف به دست از اتاق زدم بیرون

#پارت_پونصد_دوازده

بادیدن بابا و پارسا که مشغول دیدن فوتبال بودن سرجام متوقف شدم

الان چطور بهشون میگفتم؟ دارم کجا میرم؟

چرا زنه به کسی دیگه زنگ نزد، ولی آرمان...

با قدمهای آهسته سمت شون رفتم که سر بابا زودتر سمتم چرخید

بابا منطقی بود ولی واکنش پارسا برام یکم غیر قابل پیش بینی بود

_ جایی میریی بابا جان؟

با حرفش پارسا هم سمتم چرخید و سوالی بهم نگاه میکرد

این نگاه‌های خیره یکم گفتن حقیقت رو برام سخت میکرد

_بابا

مکثی کردم

_خانواده یکی از بچه‌ها، البته خانواده هم که نه بابای یکی از بچه‌ها خارج شهر گیر کرده بخاطر بارندگی و اینجور چیزا

نگاهم از بابا به پارسا چرخ میخورد تا کوچیک‌ترین عکس العمل رو از دست ندم

_مستخدمشون زنگ زد و گفت من برم بچه رو تحویل بگیرم تا پدرش میاد

صورت پارسا درهم شد ولی بابا با خونسردی منتظر ادامه ماجرا بود

_بهش میگفتی من فقط یه مربیم، نه پرستار بچه

سرم رو پایین انداختم تا دروغم تابلو نشه

_ بهش گفتم، ولی انگار بچه کسو کاری نداره، و زنه هم گفت شوهر مریض داره باید بره

صدای مهربون بابا تو گوشم طنین‌انداز شد

_ پارسا همراه خواهرت برو، بااین وضع بارندگی ماشین گیرش نمیاد

راضی از برخورد بابا خنده‌ای روی لبم شکل گرفت

پارسا کلافه از جاش بلند شد

_ بچه مردم نگه داشتن مسئولیت داره لیلی خانم

نزدیکم که شد تو صورتم با تاکید گفت

_ حالا ببین کی گفتم

#پارت_پونصد_سیزده

لبم رو گزیدم و نگاهم به رفتنش سمت اتاق بود

همین که ازم دور شد سریع سمت بابا پا تند کردم از حرکت ناگهانیمشکه شد سریع رفتم نزدیکش، باید بهش میگفتم

_ بابا پسر امیرعلی امیریان تنهاست، دارم میرم اونجا

اخمی بین ابروهای خوش فرمش شکل گرفت

نگاهی به در اتاق پارسا کردم

_ بابا زنگ میزنم بهت توضیح میدم، مواظب خودمم هستم، زود برمیگردم

اجازه حرف زدن بهش ندادم، بیچاره بابام که دخترش منم

سریع به حالت قبل برگشتم و همون لحظه بود، که پارسا غر، غرکنان درحالی که لباساش رو عوض کرده بود بیرون اومد

_من موندم یکی نیست بگه خواهر من تو، مادر ترزایی، گاندی... چیزی هستی؟ چرا زود جو برت میداره

بدون توجه به من از در بیرون رفت

بابا با اخم‌های درهم نگام میکرد

_ جون خودت که عزیزی سیدرضا، میام توصیح میدم

بابا سری با تاسف تکون داد

_ برو، فقط یادت باشه رسیدی زنگ بزن حرف بزنیم

دستم رو به حالت نظامی کنار سرم قرار دادم

با یه لبخند گل گشاداز خونه زدم بیرون

پارسا داشت در حیاط رو میبست، که با دو ازش گذشتم و خودم رو به ماشین رسوندم

ولی بارون زیاد بود و توهمین فاصله موها و شالم کمی خیس شد

پارسا سوار شد و قیافش جوری بود که بایک من عسلم نمیشه خوردش

#پارت_پونصد_چهارده

اولش ساکت بود ولی انگار نتونست خود دار باشه

_ببین لیلی، نمیخوام حرفی بزنم که بعد بگی این داداش ما هم هی الکی غیرتی میشه و گیر میده، انصافا تو خودتو بزار جای من

همینجور که دستش رو دور فرمون فشار میداد و تمام حرصش رو خالی میکرد ادامه حرفش رو از سر گرفت

_ این یارو کسو کاری نداره؟ بچش ننه نداره؟ این یارو خودش چی؟ ننه بابا نداره؟ ها بین این همه آدم باید زنگ بزنن به تو؟ زنگ بزنن تو بری پیش بچش، چرا؟ ها؟ این یارو مشکوکه

از نگرانی‌های برادرانش خندم گرفت، البته شایدم حق داشت اون زمان بعداز بهوش اومدن از کما اولین قیافه‌ای که دیدم پارسا بود

چنان لاغر وپژمرده شده بود که نشناختمش

باید خیالش رو راحت می‌کردم

_ چه مشکوکی برادر من، من اینارو خوب میشناسم بهشون اطمینان دارم

نگاه برزخیش رو بهم دوخت من اطمینان ندارم

تا خودم نیام اونجا همه چیز رو چک نکنم خیالم راحت نمیشه، اصلا چک چکاریه، من میام اونجا می‌مونم تا این جناب پدر با مسولیت پیداش بشه

آخرشم مجبور میشم به پارسا هم بگم، پس فایده مخفی کاری چی بود؟ فقط جنایش کردیم رفت

چیزی نگفتم، نخواستم حساس ترش کنم

طبق آدرس جلوی یک برج بسیار شیک تویکی از خیابونای خوب تهران وایساد

از پنجره نگاهی به بیرون کرد

_طبق آدرس، اینجاست، بپر پایین باهم بریم

#پارت_پونصد_پونزده

سریع از ماشین پایین پریدم و سمت ساختمون رفتم، تا اومدن آسانسور با نگهبان هماهنگ کردم و سوار آسانسور شدم

لحظه آخر قبل از بسته شدن در پارسا بروسلی‌وار خودش رو انداخت وسط آسانسور

دکمه مورد نظر رو زدم و همینجور که طبقات بالا می‌رفت به این فکر میکردم چطور پارسا رو راضی کنم؟

چطور اصلا توضیح بدم که مخالفتی نباشه

با توقف آسانسور استرسم بیشتر شد

هر طبقه یک واحدی بود پس جلو رفتم زنگ رو زدم

پارسا داشت با سویچش بازی میکرد

و با باز شدن در قامت پیرزن، درشت هیکلی تو چهار چوب نمایان شد

لامصب صدای ظریفش بااین هیکلش هم خونی نداشت

نزاشت حرفم رو بزنم انگار خیلی عجله داشت و با خداحافظی سر سری چادر گذاشت رو سرش از خونه بیرون زد

قشنگ مارو تو عمل قرار داد

پارسا با بهت به زنی که به سرعت سوار آسانسور میشد خیره بود

و روبه من کرد سری تکون داد منم شونه بالا انداختم

تقه‌ای به در زدم یالاگویان وارد خونه شدم

تو سالن خلوت بود و دور اطراف رو نگاه کردم خبری از آرمان نبود ترسیده سمت یکی از اتاق‌ها پا تند کردم و در رو باضرب باز کردم

دیدن جثه ظریف آرمان که روی تخت خوابیده بود نفسی از سر آسودگی کشیدم

ولی وسواس فکریم نزاشت فاصله بگیرم سمتش رفتم، و دستای کوچیکش رو تو دست گرفتم نگاهی به نبضش ونفسشو هم چکی کردم، آخیش خیالم راحت شد

انصافا بادیدن یهویی زن که اینجور فرار میکرد ترسیدم اتفاقی بیفته، بابای خوش غیرتشم جوابی نمیده

#پارت_پونصد_شونزده

آروم از اتاق زدم بیرون و در رو بستم سمت پارسا چرخیدم

با دیدن پارسا که روبه روی پوستر سیاسفید وسط سالن‌پشت مبل‌ها قرار گرفته نزدیکش شدم ولی با دیدن پوستر روبه روم قدم هام سست‌تر شدن

وای نباید اینجور میفهمید، میخواستم خودم باآرامش بهش توضیح بودم، من حتی فرصت نکردم بگم آرمان تو مهد ما درس میخونه

الان چطور این مسله رو شفاف‌سازی کنم سوتفاهم‌پیش نیاد

باخنده‌ای که نشونه از زوال عقلم بود سمتش چرخیدم خواستم حرفی بزنم

که خودش زودتر سمتم چرخید

یا خود خدا، خونم ریختس

قبل از هرچیزی دستام رو به نشونه تسلیم بالا اوردم

اشاره‌ای به در اتاق زدم

_ توضیح میدم ترش نکن، بچه خوابیده

و سمت یکی از مبل‌ها رفتمو پارو پا اطراف رو از نظر گذروندم

از لای دندون‌های کیپ شدش نالید

_منتظرم

لبم رو با زبونم‌تر کردم

_ از کجا بگم؟ از اول؟ اول، اولش

سری تکون داد، یعنی بنال

بدون گرفتن نفس بدون وقفه یک بند شروع کردم به حرف زدن و همه چیز رو گفتم البته با سانسور کردن جریان اون روز تو خیابون

هنوز اخماش توهم بود

_نمیخواد بمونی، بلند شوبریم

_یعنی چی پارسا، بچه‌تنهاست کجا بریم

_میریم خونه، تو مجبور نیستی مسولیتی قبول کنی، چون تو فقط صبح‌ها مربی هستی، نه الان

درموندگیم رو تو صدام ریختم

_ ولی پارسا...

#پارت_پونصد_هفده

_پارسا بی‌پارسا، جمع کن بریم

_ولی اون بچه تنهاست؟

همینطور که سمت در قدم بر میداشت با صدای پر تحکمی حرفش رو زد

_زنگ بزن کس و کارش رو پیدا کن، من امشب نمیزارم اینجا بمونی

لج کردن‌های پارسا حتی از منم بدتر بود، وقتی حرفی رو میزد سخت میشد نظرش رو برگردوند

_بابا میدونه، بهش گفتم

دستش روی دستگیره خشک میشه

و با تعلل سمتم می‌چرخه

از نگاهش خیلی حرف هارو میتونستم بخونم

_ولی بازم موندنت اینجا به صلاح نیست لیلی، بفهم

نه انگار این داداش ما راضی بشو نبود

_سید جون جدت لج نکن، بچه تنهاست، بزار بیدار شه، اصلا...اصلا میبریمش خونه، یکم منتظر بمونیم باباش نیومد میریم خونه

با دو سمتش رفتم و مقابلش قرار گرفتم

سرم رو بالا آوردم و با مظلوم‌ترین حالت ممکن تو چشماش خیره شدم

چشماش رو ریز کرد دست به کمر بهم نگاه میکرد

یهو انگار کلافه بشه با انگشتش به پیشونیم ضربه زد

_پدر صلواتی، توهم قلق من دستت اومده، هی چشاتو لوچ کن

لبخند دندون نمایی به روش زدم و سمت اتاق رفتم

_بیدار نشد بغلش میکنم بریم

_باشه، اگه تا...

نگاهی به ساعت انداختم

_یک ساعت دیگه پیداش نشد میریم، خوبه؟

راه رفته رو برگشت و روی مبل چرم گوشه سالن نشست

#پارت_پونصد_هجده

*امیرعلی

نگاهی به گوشیم انداختم، لعنتی آنتن نبود و نگران آرمان بودم
کی فکرش رو میکرد اینجور بارون بیاد و اینجا گیر بیفتیم
نگاهی به فراز غرق خواب انداختم
چه بی‌خیاله، کاش یه ذره از بی‌خیالی وجود شازده رو من داشتم

شدت بارندگی کم‌تر نشد که هیچ
هر لحظه بیشترم میشد

موندن اینجا جایز نبود و باهدایت ماموران اداره راه سمت رستوران بین راهی حرکت کردیم
بخاطر بسته شدن راه جلوی در غل غله بود و منم برای گرفتن چای و به سمت رستوران رفتم

ولی تمام فکرو ذکرم آرمان بود
کاش آسیه عقلش بکشه زنگ بزنه لیلی،
نمیدونم چرا بعد پیدا کردن شمارش اونو جزو تماس‌های اضطراری دفترچه تلفن گذاشتم، ولی الان میفهمم بهترین کار ممکن رو کردم

ده دقیقه، رب ساعتی تو صف بودم، آخرشم چای و چندتا کیک گرفتم سمت ماشین حرکت کردم
فراز تازه بیدار شده بود

_راه باز نشد؟

چای رو سمتش گرفتم

_ نه

لیوان رو ازم گرفت

_آنتنم که نیست، آسیه آرمان رو میبره خونه؟ بچه غریبگی نکنه

چای رو مزه مزه کردم، میدونم الان واکنش خوبی نداره، ولی باید بدونه من از لیلی نمیتونم بگذرم

_نمیبره

_چطور؟ اون که شوهرش مریضه، شب پیش آرمان میمونه؟

_نه، لیلی میمونه

#پارت_پونصد_نوزده

اینقدر حرکتش یهویی بود که لیوان از دستم افتاد

نمیدونستم بابت سوزش پام نعره بزنم یا حرکت اون شکه باشم

یقم رو تو مشت می‌فشرد و از لالی دندون‌های قفل شدش غرید

_بهت نگفتم دور ورش نبینمت؟ هاا عوضی مگه بهت نگفتم آشغال

با حرفاش مشتم رو تخت سینش کوبیدم و به سمت صندلیش پرتش کردم

انگار سکوت دربرابر این بشر زیادی اشتباه بود

باصدایی که سعی میکردم کنترل کنم رو بهش غریدم

_هیچی بهت نمیگم دور برندار فراز، خودت میدونی بخوام سگ بشم، تو که جای خود داری هرکی سر راهم باشه رو میدرم، پس ببند اون دهنت رو

نگاه ازش گرفتم به روبه رو خیره شدم

بارون کم ترشده بود

_هیچ کس، تاکید میکنم، هیچ کس اجازه نداره تو زندگی من دخالت کنه، حتی تو فراز، آویزه گوشت داشته باشش، این که دور ورش باشم یا نه هم به تو فکر نکنم ربطی داشته باشه

ماشین رو روشن کردم

شدت بارون کم شده بود، من باید میرفتم، نمیتونستم به امید لیلی آرمان رو اونجا تنها بزارم

اگه به هر دلیلی لیلی پیش آرمان نباشه، تکلیف اون بچه چی میشه!

پام گز گز میکرد، ناکس چیزی نمونده بود بزنه دمو دستگامو کباب کنه

از گوشه چشم نگاش کردم با دیدن دست قرمز شدش گوشه لبم کش اومد

چای رو کوفتمون کرد

طول مسیر صدایی ازش در نمی‌اومد و منم دوست نداشتم سکوت رو بشکنم

جلوی خونش که ایستادم بدون خداحافظی درو بهم کوبید بیرون رفت

مردیکه گاو

بارون کم کم به تگرگ تبدیل میشد و با بیشترین سرعت ممکن خودمو به خونه رسوندم ماشینو تو پارکینگ پارک کردم

دل تو دلم نبود، توی خونه آسیه خانم منتظرمه؟ یا لیلی؟

#پارت_پونصد_بیست

پشت در ایستادم نفس عمیقی کشیدم و کلید رو تو قفل چرخوندم

فضای خونه تاریک بود و فقط صدای موتور یخچال به گوش میرسید

سمت اتاق‌ها رفتم خبری نبود، نه از لیلی، نه از آرمان، نه آسیه

از فکرایی که تو ذهنم بود خندم گرفت

انگار زیادی خوش‌خیال بودم

سمت تلفن رفتم تا به آسیه زنگ بزنم ولی با دیدن کاغذی که روی تلفن بود، چند لحظه مکث کردم

"آرمان رو بردم خونمون، صب بیا دنبالش

لیلی "

با دیدن متن روی کاغذ گوشه لبم رو به دندون گرفتم وخندم رو مهار کردم

الان چند چند بودم؟ یک هیچ؟

چرا منتظر بودم مثل این صحنه‌های رمانتیک لیلی شب اینجا بمونه و منم سر برسم، صحنه...

پاک خل شدم، مرد گنده چه تصورات شخمی داره

دم عمیقی از هوایی که لیلی تو اون نفس کشیده میگیرم

بااین کارم دیگه نتونستم خندم رو کنترل کنم قهقهه بلندی زدم و با لبای کش اومده سمت اتاق خواب رفتم

این حس خوب، این لبخنده تا موقع خوابم باهام بود

قبل خواب پیامی برای فراز فرستادم ادرس خونه لیلی رو بگیرم

مطمئن نبودم جواب بده ولی صب با دیدن پیامش فهمیدم که همون دو کلمه حرف دیشب انگار کار ساز بوده

*لیلی

غلتی تو جام زدم و با حس دست‌های کوچیکی روی پهلوم چشمام رو باز کردم

با دیدن صورت غرق خوابش لبخند روی لبم شکل گرفت

ونفسم آه مانند از گلوم خارج شد

بغض وخندم باهم ترکیب شده بودن

انگار این حسرت تا آخرین لحظه زندگی همراهم بود

اروم جوری که آرمان بیدار نشه از جام بلند شدم و بیرون رفتم

بارون بند اومده بود آخرای شب تگرگ زده بود و نمیدونم چرا نگران بودم، نگران بابای آرمان

اگه تو این بارون بااون وضع خیابون اتفاقی براش می‌افتاد تکلیف آرمان چی میشد؟

موندم چرا تاالان زن نگرفته بود

اگه نباشه آرمان تنها و بی‌پناه...

آه

دستو صورتم رو شستم سمت آشپزخونه رفتم

پارسا با اخم‌های درهمش لقمه رو به دهن میبرد

انگار اوضاع بدجور خیط بود قید صبحانه رو زدم و عقب گرد کردم که جیم شم

_بابا صبحونه اماده کرده

#پارت_پونصد_بیست_یک

سمت میز رفتم پارسا از جاش بلند شد چای برام ریخت

عاشق این جنتلمنیش بودم، یعنی هرکی زن داداشم بشه خوشبخته

با لبخند داشتم نگاش میکردم

لقمه تو دستش رو تو دهن نیمه بازم چپوند

_ نیشت رو ببند

با دهن پر نگاش میکردم

انگار قیافم خیلی زار بود که

اونم لباش کش اومد

_ بچه پررو

چای رو شیرین کردم همینجور که داغ بود با صدا هوررت کشیدم

میدونستم از این حرکت متنفره ولی دوست داشتم حالش رو بگیرم

دهنش رو باز کرد بهم بتوپه ولی زنگ آیفون مانع حرف زدنش شد

_ بابا مگه کلید نداره؟

_ تازه رفته کارگاه، شاید چیزی یادش رفته

از جا بلند شد سمت آیفون رفت

منم بی‌خیال برا خودم لقمه میگرفتم

_ برو یه چی بپوش

سرم رو سمتش چرخوندم و سوالی بهش نگاه میکردم

_این یارو اومده

اخمش غلیظتر شد

_ تو آدرس اینجارو بهش دادی؟

لقمه تو دهنم رو قورت دادم

_ کدوم یارو؟ آدرس چی

_ بابای آرمان

الان من بودم که با تعجب بهش زل زدم

_ آدرس اینجارو از کجا پیدا کرده؟

چند قدم جلو برداشتم

_ تعارفش زدی بیاد داخل؟

#پارت_پونصد_بیست_دو

_ مردیکه پررو میگه درو بزن بیام داخل

با نگاه کردن بهش خندم می‌اومد

انگار تو عمل انجام شده قرار گرفته بود

کلافه سمت در سالن رفت منم سمت اتاقم دویدم

میترسیدم تو این اعصبانیتش ترکشاش بهم اثابت کنن

نگاهی به آرمان غرق خواب کردم

دلم نیومد بیدارش کنم، حداقل تا پوشیدن لباسام آرمانم میتونست بیشتر بخوابه

فرمم رو پوشیدم و وسایلم رو تو کیفم ریختم

با صدای در مقنعم رو تو آیینه مرتب کردم

_بله

سرش رو از لای در بیرون آورد

_بچه رو بیدار کن این یالقوزولدوله پایین نشسته

قیافه زارش لبم رو کش میداد ولی به زور جمش کردم

_برو الان میام

سری تکون داد

_دیر نکنی، وگرنه قول نمیدونم از هستی ساقطش نکنم

خنده‌ای به روش میزنم

_اوکی سید

چش غره‌ای بهم رفت و درو بست

اروم سمت آرمان رفتم و دستم رو روی گونش کشیدم

_ گل پسرمون قصد نداره بیدار شه؟

تکونی توجاش خورد

دوباره گونش رو نوازش کردم

_یه بابایی پایین منتظره شازده پسرش بیدار شه

آروم لای پلکاش رو باز کرد و بااون چشمای رنگ‌شبش بهم خیره شد

چقدر شبیه بودن، چشاش با چشمای باباش،

ژن خوب...

لبخندی بهم زد و از جاش بلند شد

#پارت_پونصد_بیست_سه

*امیرعلی

اخم‌های درهم پارسا نشون میداد که از بودنم اینجا بشدت ناراضیه ولی چه میشه کرد من دیگه آب از سرم‌گذشته بود

کاری که سه سال پیش اگه انجام داده بودم الان نه وضعیت لیلی این بود و نه وضعیت من

ولی با پا پس کشیدنم میدون رو برای حسام باز کردم

اخر عاقبتش شد تباهی اون دختر

صدای قدم‌هایی از گوشه سالن می‌اومد

زیر نگاه سنگین پارسا گردنم رو چرخوندم

بادیدنشون یه لحظه قلبم از تپش افتاد

صحنه رو به رو تنها ارزوی این چند وقته من بود

خونه پدر خانمم و لیلی با پسرمون،

پسر منو اون

لبخندی به روشون زدم

ارمان به سمتم دوید آغوشم رو باز کردم و اونو تنگ به خودم چسپوندم

یه شب انگار صد سال گذشته بود

_سلام

بوسه‌ای روی سر آرمان زدم و نگاهم رو بالا آوردم

با قیافه درهمش چشم ازم گرفت

_سلام

من هنوز خیره حرکاتش رو نگاه میکردم

چشم چرخوند باز نگاهش رو بهم داد

بادیدن خیرگی من دوباره نگاهش رو دزدید

با صدای پارسا نگام رو از لیلی گرفتم

یادم باشه این برادر زن نچسپ رو آدم کنم

از جا بلند شده بود

این یعنی چی؟ شر رو کم کن؟

لیلی از کنارم گذشت سمت آشپزخونه رفت

_آرمان صبحانه نخورده، چند دقیقه صبر کنید

منظورش بامن بود یا اون داداشش؟

#پارت_پونصد_بیست_چهار

با حرکت دستش آرمان از بغلم جدا شد و منم نگاهی به پارسا کردم

بد ضایع شده بود

نمیدونم چقدر صبحونه خوردن آرمان طول کشید فقط میدونم پارسا اینقدر برام چشم غره رفت، خطو نشون کشید، که جرعت چرخوندن سرم رو سمت آشپزخونه نداشتم

_بریم

اینبار از بین تیر نگاهامون، سرم سمت لیلی چرخید

بااون لباس فرم ریزه میزه‌تر بنظر میرسید.

منتظر بودم اونا اول برن بیرون ولی آرمان سمتم اومد و لیلی همچنان سر جاش وایساده بود

نگو وقتی مقصدمون یجاس میخواد با یکی دیگه بیاد

این تردید این رفتار این چیزای که از لیلی میدیم برام جدید بود، برام تازگی داشت

اون لیلی که هفت تا محل رو با حرفاش به خاک و خون میکشید کجا بود؟ موش شده!

_من آرمان رو میرسونم، مهد، مسیرو مقصدمون یکیه، لیلی خانم رو میرسونم

این حرفارو رو به پارسا زدم، تا دست از تعصب مسخرش برداره
نگاهی به لیلی که با تردید نگاهش روی پارسا بود کردم
اینبار آرمان بود ورق رو بر گردوند
خداروشکر به دایی جونش نکشیده بود

دست لیلی رو تو دستش گرفت

_ خاله همرامون نمیایی؟
نگاهش از پارسا گرفته شد و بالبخند سری برای آرمان تکون داد

#پارت_پونصد_بیست_پنج

این یعنی موافقت؟
از خونه بیرون زدم لیلی هم نمیدونم به پارسا چی گفت دست تو دست آرمان از خونه بیرون اومدن
در عقب رو باز کرد کنار آرمان بشینه
_ لیلی خانم، فکر کنم منو باراننده شخصیتون اشتباه گرفتید

منتظر بودم مثل قبل جوابم رو بده و سر بحث باز بشه ولی اون بدون توجه من کنار آرمان جای گرفت

با جواب ندادنش بدجور منو کنف کرده بود

از تو آیینه نگاهی به قیافه درهمش کردم

و آهی از ته سینم خارج شد

اون دختر زبون دراز الکی خوش، جاش رو به دختر ساکت ومنزوی داده بود

لبم رو بازبونم‌تر کردم

_چخبر آقا آرمان، دیشب که خاله رو اذیت نکردی

با حرفم گردنش سمت جلو چرخید

_نه بابا، خودت که میدونی من چقدر بچه خوبیم، دیشبم تو بغل خاله خوابیدم اذیتش نکردم

نگاهم رو از آیینه به صورت غرق فکر لیلی دادم وقتی نگاهش باهام تلاقی پیدا کرد خیره به چشماش حرفم رو زدم

_خوش بحال اقا آرمان، دیشب جایی خوابیده که بابات خیلی وقته آرزوش رو داره

با هر کلمه که از دهنم خارج میشد قیافه لیلی رو به کبودی میزد

الان از خجالت بود؟ یا اعصبانیت؟

هرچی که بود من الان شروع کردم، بزار اون بی‌محلی کنه، ولی من سمج‌تر از این حرفام

چشمکی به دهن نیمه بازش زدم و هواسم پی رانندگیم رفت

قیافش نشون میداد داره منو با خود چند سال پیشم مقایسه میکرد

من دیگه آدم عشق جدید و زندگی بدون عشق نبودم، یعنی دیگه نه فرصتشو داشتم نه وقت و نه سن شو

که بگم این نشد نفربعدی

وقتی این چند سال باوجود دوریم از لیلی

نتونستم فراموشش کنم

نشون دهنده اینکه جایگاهش قرص و محکم پا برجاست

یا لیلی یا هیچ کس دیگه، حاضر بودم از تنهایی بمیرم ولی بغیر لیلی کسی وارد حریم خصوصی زندگیم نشه

*لیلی

بااتمام حرفش تازه داشت ذهنم پردازش میکرد

چی گفت؟

خوش بحال آرمان؟ منظورش که با آغوش من نبود بود؟

از شرم بود؟ یا اعصبانیت

کم کم گرمایی دلنشین به سمت صورتم هجوم آورد و از قلبم سرازیر شد

اون چی گفت!

زبونم از گفتن حرفی باز موند

الان نباید خشتکش رو سرش میکشیدم؟

خون سردی الانم رو مدیون اون قرص‌های آرامبخشیم که هنوز مصرف میکنم

وگرنه الان خونش تو شیشه بود یا جایی از صورتش کبود

با توقف ماشین بدون اینکه اجازه حرف یا گفته‌ی دیگه‌ای بهش بدم پایین پریدم و سمت آموزشگاه رفتم

با وردم خودم رو از دیدش پنهون کردم و دست روی قلبم گذاشتم و چند تا نفس عمیقی کشیدم

من چه مرگم شده‌بود؟ چرا صورتم داغ شده بود
از حجب و حیاس؟
ولی من آدم سرخ و سفید شدن‌ها نبودم

چه مرگم بود چررا

تا آخر وقت خودم رو سر گرم کردم و قبل از
پیدا شدن پدرارمان جیبم زدم و سمت خونه رفتم

#پارت_پونصد_بیست_شیش

خودم رو با ریتم اهنگ تکون میدادم
امشب از دلچسپ‌ترین شبای زندگیمه
دوتا از بهترین‌های زندگیم امشب رو جشن گرفته بودن و باهم یکی میشدن
البته دوتا نه وسه تا که حاصل یکی بودنشونه اونم قبل عروسی

نمیدونم این چندمین قریه که به بدنم دادم
ولی به حتما تا اومدن سوده و کیارش کل آرایشام دود میشه میره هوا
چه کاریه این همه عکس گرفتن، اینقدر حوصله سر بره که من سرش حاضرم ازدواج نکنم

با حس خیسی صورتم، آه از نهادم بلند شد چقدر مثل این اسکولا تکون خوردم خیس عرقم
آرایشن الانه که قاطی بشه و بهم بریزه
اون همه پولی که بابت آرایش دادم دود میشه میره هوا

سمت اتاق پرو رفتم و با برداشتن کیفم پد آرایشیم رو پر از کرم پودر کردم به صورتم کشیدم

با اتمام کارم درگیر رژ زدن بودم که گوشیم زنگ خورد

بادیدن شماره خونه امیرعلی جفت ابروهام بالا پرید

باتردید دستم رو روی آیکون سبز رنگ کشیدم

صدای پر استرس امیرعلی باعث لرزش تمام بدنم شد

و دلشور گرفتم

_ الو لیلی، لیلی...

_الو...

_ لیلی ارمان پیش توعه؟ اومده خونه شما؟

صداش جوری بود که نزاشت لج کنم

_ نه، یعنی نمیدونم، من خونه نیستم

چیشده؟ آرمان چی؟

_هیچی، چیزی نیست ببخش مزاحم شدم

من داشتم از استرس جون میدادم اون داشت از مزاحم شدن حرف میزد، ؟

_چی چیو مزاحم شدم، وقتی زنگ میزنی درست حرف بزن، آرمان چیشده؟ ها یه چیزی بگو؟

#پارت_پونصد_بیست_هفت

*امیرعلی

الان تو این شرایط ازم توضیح میخواست

من میخواستم نمیتونستم توضیح بدم

دست خودم نبود عصبی بودم و

میترسیدم باز چیزی بگم به این دختر بر بخوره ولی خودش هی پاپیچم‌میشد

نتونستم جلوی زبونم رو بگیرم

الان فقط آرمان برام مهم بود سر آرمان خیلی چیزارو میتونستم رها کنم

_نمیدونم، بخدا نمیدونم...آسیه زنگ زد گفت آرمان وسایلش رو جم کرده خواسته بیاد پیش تو، آسیه بچه رو جدی نگرفته، نیم ساعت نمیدونم چطور شده...

کلافه دستی بین موهام کشیدم و تو دلم خدارو صدا زدم، خدا کنه بچم چیزیش نشه، یعنی کجاست؟ معلوم نیست کی از خونه بیرون‌زده، تنهاست؟ میترسه...

وای خداااااا

نگاهی به آسیه که درحال ذکر گفتن بود کردم

_قبلش گفته میاد خونه تو، میاد پیش توی بی‌احساس، تو که حتی بیارم جواب گوشیت رو ندادی، نه بخاطر من بخاطر آرمانی که دوستت داره، با جواب ندادنت فکر کرده باهاش قهری، خواسته بیاد دلجویی

طول عرض خونه رو از نظر گرفتم

_ من بیرونم الان خودمو میرسونم خونه، شمام بیاین

بعد از خداحافظی، سویچ رو چنگ زدم سمت ماشینم رفتم

از خونه زدم بیرون

طول و عرض خیابون رو چک کردم نبود. آرمانم نبود

زنگ زدم پلیس ۱۱۰ اونا میتونستن زودتر اقدام کنن

خودم سمت خونه پدری لیلی حرکت کردم

تمام مقدسات رو جلوی چشمام آوردم و دونه دونه روقسم میدادم

با دیدن لیلی تنها جلوی در، دستم روی فرمون‌شل شد

#پارت_پونصد_بیست_هشت

معدم در حال جوشیدن بود، شقیقه‌ها نبض میزد

فشار عصبی و استرس

اگه آروم نشم بازم همون اتفاق‌های قبل

جلوی در خونه ماشین رو پارکردم، با سرعت پایین پریدم و مشت محکمم رو به در کوبیدم کلافه دستم رو روی زنگ فشار میدادم

اینقدر عصبی بودم که نمیدونستم چیکار میکردم

خودش گفت میاد پس الان کجا بود؟

من وقت برای این مسخره بازیا نداشتم

دستم رو بین موهام فرو کردم

گوشیم رو از جیبم بیرون‌کشیدم تا بهش زنگ بزنم

سمت ماشین قدم برداشتم هوا سرد بود تا اومدنش تو ماشین منتظرش میمونم

با چرخیدنم جسم کوچیکی از گوشه دیوار نگاهم به اون سمت کشیده شد

چشمام رو ریز کردم داشت اینطرفی می‌اومد

دقیق‌تر نگاه کردم...

با دینش گره بین ابرهام بیشتر شد

اون بااین سرو وضع تو کوچه، چه غلطی میکرد!

از کجا می‌اومد؟ بااون حجم آرایش و اون لباس!

این دختر پاک خل شده؟

به سختی راه میومد انگار پاشنه کفش هاش اذیتش میکرد، اون روز تو خیابون که دنبالش بودم فهمیدم با کفش پاشنه بلند میونه خوبی نداره

مگه مجبوری آخه؟

این لیلی با لیلی ساده‌پوش قبل زمین تا آسمون فرق داشت

انگار گذر زمان اون لیلی رو در خودش غرق کرده و لیلی جدیدی نمایان شده

شال حریری که با بی‌قیدی روی سرش انداخته بود هر لحظه لیز میخوردم و پوست سفید گردنش با سخاوت تمام خودش رو عرضه میکرد

#پارت_پونصد_بیست_نه

چشمام رو روی صحنه روبه روم بستم گرچه سخت بود چشم برداشتن از اون منظره...

یک لحظه با یادآوری اینکه این دختر بااین تیپ بیرون بوده و خیلی نگاها اون رو رصد کرده

نگاهی به دور اطراف کردم خیابون خلوت بود نفس راحتی کشیدم

ولی از حجم اعصبانیتم کم نمیکرد

راه رفتنش بحدی کند بود که ناخودآگاه پاهام به سمتش کشیده شد

روبه روش که قرار گرفتم باحالت زاری نگاهم میکرد

_چیشد ازش خبری نشد؟ به کلانتری زنگ زدی؟

دلشوره داشتم ولی دیدنش تو این وضعیت بیشتر اذیتم میکرد

_از خونه پرسیدی؟

_کسی خونه نیست، قبل اومدنت از مغازه‌های اطراف پرسیدم، ولی نبود

کف دستم رو به پیشونیم کوبیدم

_آدرست رو نداره، پاک خل شدم تو این شرایط، چرا فکر کردم یه بچه چهار پنج‌ساله میتونه تا اینجا بیاد؟

عقب گرد کردم که پشت سرم اومد

_بهتره برگردم خیابون‌های اطراف خونه رو چک کنم، اینقدر استرس داشتم که به جزئیات توجهی نکردم

_صبر کن، منم همرات میام

برگشتم نگاهم رو از بالا تا پایین بهش انداختم

_نمیخواد مزاحمت نمیشم

_کاری به تو ندارم میام آرمان که پیدا شد بر میگردم

_دیرت میشه

انگار متوجه حرفم نشد و بدون اینکه حرفام رو به پشمش حساب کنه در جلو رو باز کرد سوار شد

#پارت_پونصد_سی

*لیلی

بااسترس گوشه لبم رو به دندون گرفتم

خدایا این بچه کجا رفته بود

عذاب وجدان ولم نمیکرد

طفل معصوم از اون شب که کنارم بود

انگار بهم دل بسته بود

چندباری آسیه زنگ زد ولی این آخراش که باباش تماس میگرفت، میپیچوندم و جوابش رو نمیدادم

عصری دستم گیر بود آسیه تماس گرفت

نتونستم باهاش حرف بزنم

من مقصر بودم، نباید این بچه رو به خودم وابسته میکردم و اینجور میزدم تو پرش

از گوشه چشم نگاهی بهش کردم

انگشتاش دور فرمون مشت شده بود و با قیافه گرفته خیابون رو نگاه میکرد

با صدای زنگ گوشیش، سرعتش رو کمتر کرد وجواب داد

نمیدونم پشت خط کی بود و چی میگفت ولی قیافش هی بیشتر توهم میرفت

و استرس من بیشتر می‌شد

مکالمش که تموم شد سریع سمتش برگشتم

_ آرمان خوبه؟ کی بود؟ چیزی گفتن؟

با استرس به نیم رخش خیره بودم ولی اون بی‌توجه به جلز ولز کردن من رانندگی میکرد

_اره خوبه، از کلانتری زنگ زدن خونه، الانم میریم اونجا

چشمام رو بستم و دستم روی سینم گذاشتم و نفس عمیقی از ته دلم کشیدم

خداروشکر سالمه

با حس سنگینی نگاهش روم، آروم لای پلک هام رو باز کردم

با خیرگی نگاهش بین اجزای صورتم

اخمم رو به روش پاشیدم

#پارت_پونصد_سی_یک

خودم رو سمت در کشیدم...

این مرد امشب خیلی نگاهش هرز رفته

هنوزم یاد خیرگی نگاهش روی خودم تو کوچه می‌افتم

تنم از شرم داغ میشه...

اینقدر ترسیده بودم که موقع بیرون اومدن از تالار یادم رفته بود مانتوم رو تنم کنم!

باهمون تیپ و ظاهر بدون اینکه متوجه بشم هیچ پول وسیله‌ای همرام هست یانه... بیرون زدم!

خدایا...

به کل بابا و پارسا رو فراموش کردم!

مردمک‌های لرزونمو به صفحه‌ی گوشی تو دستم میدوزم. .

۱۲ تماس بی‌پاسخ!

امشب...اگه بلایی سرم می‌اومد، خونم گردن خودم بود!

هووف

ولی سوال اینجاست که. .

واقعا دیگه توانی برای گوش کردن به توبیخ‌های پارسا تو وجودم باقی مونده؟

با توقف ماشین. .

نگاهم رو از خیابون جدا میکنم و به امیرعلی که از بین دوتا صندلی به عقب برگشته بود و حالا کتش میون پنجه هاش بود، میدم!

وقتی دوباره سر جاش برمیگرده...

نگاهم نمیکنه

اما...

لب هاش...

چندین و چند بار از هم فاصله میگرن تا چیزی بگن...

ولی درست لحظه آخر پشیمون میشد!

اینقدر با نگاه سوالیم خیره، نگاهش میکنم که بلاخره سد مقاومتش می‌شکنه و بی‌هوا دستش رو از پشت سرم رد میکنه!

حرکت بی‌خبر و غیر منتظرش باعث میشه، ترسیده خودم رو عقب بکشم...

اما اجازه نمیده و انگشتای داغش به شدت سرشانه‌های لختم رو میون پنجه هاش میگیره و می‌فشاره. .

نگاه سنگین و خیرش رو طاقت نمیارم و با استرس ناگهانی که به جونم انداخته بود...

سرمو به سمت مخالف می‌چرخونم که...

در کمال تعجب کتش روی شونه هام میزاره

_ببخشید...!

خش دار گفته بود!

اونهم بدون اینکه حتی نیم نگاهی به سمتم بندازه...

انگار که دیگه نفس برای کشیدن تو هوا باقی نمونده باشه، بی‌هوا در رو باز میکنه و از ماشین پایین پرید

#پارت_پونصد_سی_دو

هاج واج به رفتنش نگاه میکردم

با قدم‌های تند سمت کلانتری میرفت

هنوز داغی پنجه هاش روی بازمو حس میشد

قلبم ریتمش ناهماهنگ بود

چم شد!

یه لرز شیرینی توی وجودم به وجود اومد

عصبی از موقعیت پیش اومده سرم رو چندبار تکون میدم

تا فکرهای ناجور از کلم بپره

هوووف...

نگاهی به خودم کردم، اینجور اجازه میدن برم داخل؟

نگران بودم ولی بهتر بود همینجا منتظر بمونم

از استرس باز افتادم به جون لبم

کاش میتونستم همراش برم خیلی دیر کرده بود

تو ماشین موندم باعث فکرو خیال‌های الکی میشد و این بیشتر عصبیم می‌کرد

صدای زنگ گوشیش تو اتاقک ماشین پیچید

و رشته افکارم رو بهم ریخت

دفعه اول بی‌خیال شدم

ولی برا بار دوم که زنگ خورد از فضولی سرم رو جلو بردم و به نام مخاطب روی صفحه نگاه کردم

«فاخته»

لبخندی رو لبم شکل گرفت

پس دل آقا اونجا گیر کرده بود!

برا یک لحظه فاخته رو کنار امیرعلی تصور کردم

دختری مبادی آداب، خشک و اتو کشیده

حرف زدن باهاش بشدت سخت بود

کلماتی استفاده میکرد که من تو این عمر چند سالم یکبارم نشنیده بودم

_چیز خنده داریه بگو منم بخندم

باشنیدن صداش هول زده سرم رو بالا آوردم

این کی اومد؟

آرمان با چشم‌های قرمز شده از گریه تو بغلش بود

بادیدن آرمان سوتی خودم رو یادم رفت

سریع از ماشین پایین پریدم

کت هنوز روی دوشمبود ولی تنم نکردم
چندش بود پوشیدن لباس عرقیش
عوووق

ماشین رو دور زدم و مقابل امیرعلی دستام رو جلو بردم تا آرمان رو بغل کنم

آرمان با دیدنم بغ کرد
خودش رو سمتم پایین آورد

#پارت_پونصد_سی_سه

سنگین بود ولی هرجوری بود بغلش کردم و سخت به خودم فشردم
سرش رو توگردنم پنهون کرده بود

امیرعلی بااخم نگاش میکرد
انگار بین این پدر و پسر بحث شده بود
نفسی از اسودگی کشیدم
خدارو شکر که سالم بود

امیرعلی در عقب رو برام باز کرد
و منتظر بود سوار شیم
همینجور که آرمان بغلم بود خودم روبه سختی بالا کشیدم
روی صندلی که جای گیر شدیم درو بست
و خودش سوار شد
بدون هیچ حرفی ماشین رو به حرکت در آورد

نگاهی به آرمان که اینجور بهم چسپیده بود کردم

الان بااین وضع چیکار کنم

از سمتی عروسی سوده وکیا از اینطرف آرمان

_میرید خونه؟

نگاه از آرمان گرفتم و به چشاش تو آیینه خیره شدم

_نه میرم تالار...

انگار حرفم کنجکاوش کرد

گردن سمتم چرخوند

_ عروسی بودی؟

با خنثی‌ترین حالت ممکن نگاش کردم

نه تولد عمت بودم

_جلوتو نگاه کن، آره

به حالت قبل برگشت، ماشینی بوق زنان از کنارمون رد شد

دوتا فحس سانسوری هم نثار روح شازده کرد

_ببخشید از وسط عروسی کشیدمت بیرون

لبم رو بالا دادم

زر میزد، فکر میکرد کیه؟ بخاطرش از عروسی سوده و کیا بزنم

_شما منو نکشوندید بیرون خودم اومدم، البته بخاطر آرمان بود، شما به خودتو نگیرید

حس کردم چشاش میخنده

اشتباه کردم!

_فکر میکردم زبونتو تو اون نوجونی جا گذاشتی، میبینم که همرات هست

_نه من زبونم رو جا نزاشتم، ولی انگار شما حافظتونو سال‌ها قبل جا گذاشتید که یادتون رفته من کیم، وشما کی هستین!

#پارت_پونصد_سی_چهار

مشت شدن پنجه هاش رو به وضوح دور فرمون حس کردم

عصبی بود

با خودش حرف میزد!

یا من!

_ببین یه حرف ساده رو به کجا میکشونی

دست آزادش رو بین موهاش کشید

پوزخندی به حرکاتش زدم

انگار عقده‌ی سه سالم سر باز کرده بود و میخواستم رو سر این مرد تو این موقعیت خالی کنم

_بحث ساده؟ هه...بحث ساده، چه دل خجسته‌ای داری تو، من نمیخوام جواب سلامتو بدم، بحث ساده که جای خود دارد

سرعتش بالاتر رفته بود، انگار اعصبانیتش رو روی پدال گاز خالی میکرد

از لای دندون‌های بهم ساییدش غرید

_ ساکت شو لیلی، الان جاش نیست، حرف می‌زنیم باهم

متنفر بودم از این مرد، از برادرش از پدرش که یه روزی فکر میکردم مرد بزرگیه ولی فهمیدم از همه نامرد تره چون گنده‌های پسراش رو لاپوشونی میکنه و باپول سرته هم چی رو هم میاره

متنفربودم از این جماعتی که فکر می‌کردن با پول میتونن همه دنیارو بگیرن

بادادی که زدم، آرمان تو بغلم تکون خورد

_خفه شو عوضی، خفه شو کثافط...

حالم داشت بهم میخورد، انگار دوباره در معرض جنون بودم

دستام شروع کرد به لرزیدن

دندونام رو هم چفت شده بود

صداهای دور اطرافم ناواضح بود

بازم کابوس هام بازم فریادهای از سر دردم

بازم خنده‌های مستانه امیرحسام

التماسش میکردم

_حسام...توروخدا...به جون مادرت...حسام...

#پارت_پونصد_سی_پنج

*امیرعلی

بادادی که زد سمت عقب برگشتم

چشاش از حالت طبیعی بازتر بودن و دندوناش بهم کیپ شده بود

یاخدااا

باهمون سرعت یهو پیچیدم گوشه خیابون

که نزدیک بود با دوتا ماشین کناری برخورد کنم

صداهای ناواضح از گلوش بیرون می‌اومد

آرمان ازش جدا شده بود و باترس به صورتش نگاه میکرد

در عقب رو باز کردم و خودمو بهش نزدیک کردم

بدنش مثل چوب حشک بود و داشت به شدت میلرزید

درمونده به اشکی که از گوشه چشمش بیرون میزد نگاه کردم

_لیلی...لیلی...

بادیدن حالش گلوم سنگین شده بود و چشمام میسوخت

لبم رو به دندون گرفتم

و با وجود تمام خودخوری هام اونو سمت خودم کشیدم ومحکم تو آغوشم جا دادم

با دست آزادم سرش رو نوازش میکردم

و دستی که پشت کمرش بود رو اروم اروم تکون میدادم

_چیزی نیست...هیس دختر خوب. . چیزی نیست

اینقدر کنار گوشش نجوا کردم

اینقدر نوازشش کردم که بدن لرزونش توی آغوشم شل شد و بی‌حرکت افتاد

نگاهم رو به چشمای نرسیده آرمان دادم

_بابا، خاله دیونه شده؟

اخمی به روش کردم، اگه روش میدادی دوتا انگ دیگه به ننش میچسپوند

_ نه...دیگه از این حرفا ازت نشونم آرمان، خاله فقط یکم زیادی ناراحت بود برای همین

سری برام تکون داد

_ خب پاشو پسر خوب برو صندلی جلو، تا من خاله رو بخوابونم

#پارت_پونصد_سی_شش

از بین‌دوتا صندلی گذشت و خودش رو روی صندلی جلو جاگیر کرد و به سمت من چرخید

حرکاتم رو زیر نظر داشت

سری از تاسف تکون دادم

خدایا این فضولیشم از مامانش به ارث برده،

ولی حکمتت رو شکر یه جا واسه منم میزاشتید

بدن نحیف لیلی رو بین دستام بالا کشیدم و همینطور که خودم تا نصفه داخل ماشین بودم اونو روی صندلی جای دادم

بعد از خوابوندش دستم رو از زیر سرش بیرون کشیدم

و ارنجم رو تکیه گاه صندلی کردم

سرش رو جوری تنظیم کردم که با در برخورد نکنه

از امنیت کله گهربارش که خیالم راحت شد اروم آروم خودم رو عقب کشیدم

ولی با منظره‌ای که تو دید رسم بود

آب دهنم رو باصدا بلعیدم

خدا بگم چیکارت کنه لیلی، که توی الف بچه دین و ایمونمو به بازی گرفتی

به سختی نگاه از اون دو حجم گرد قلمبه که از روی لباسش هم خودنمایی میکرد گرفتم

و سریع خودم رو بیرون پرت کردم

تف تو روحت بچه، آخه این چه طرز لباس پوشیدنه

آدم هیزی نبودم ولی در برابر این دختر

وا می‌دادم

کلا ریاضت‌هایی که کشیدم همه دود میشد میرفت هوا...

آخه این دختر زیبایی هم داره که اینجوری خمارشی؟ ها داره؟

داشتم خودم رو توجیه می‌کردم

چون صحنه چشمای جذاب خوشرنگش، اون لبای قلوه‌ای بشدت بوسیدنی...

و

بازم صحنه چند دقیقه قبل تو ذهنم زنده شد

گرما وگر گرفتگی رو توی تک، تک سلول‌های خفته بدنم حس میکردم

کلافه دستی بین موهام کشیدم

خداااا

ولی فایده‌ای نداشت

سمت ماشین رفتم بطری آب ازصندوق بیرون کشیدم

درش رو باز کردم بدون تعلل تمامش رو روی سرو کلم خالی کردم تواون سردی هوا این گرما با آب یخ حل می‌شد؟

#پارت_پونصد_سی_هفت

یکم که حالم جا اومد سریع پشت فرمون نشستم

باید هرچه زودتر لیلی رو میرسوندم

برمیگشتم خونه، نیاز داشتم فعلا دور ورم نبینمش

انگار خدا هم امشب میخواست عیارمو بسنجه

بابا من خودم میدونم جنسم خورده شیشه داره کاش امتحانم نمیکرد

آدرسی که گفته بود دور نبود، باید خودم رو سریع‌تر میرسوندم اونجا

ولی جواب باباش رو چی میدادم

و البته داداشش

نزدیکای تالار بودم که صدای گوشی از صندلی‌های عقب به گوشم میرسید

نگاهی به آرمان کردم تا بفرستمش پی گوشی ولی سرش تکیه زده به در ماشین خوابیده بود

جلوی در تالار وایسادم وسمت عقب برگشتم

تمام سعی خودمو کردم بالا تنه رو نگاه نکنم و خم شدم گوشی که صفحش هی خاموش روشن میشد رو از کف ماشین برداشتم

بادیدن اسم روی گوشی آه از نهادم بلند شد

«بابا جون»

من با چه رویی جواب این پدر بزرگوار رو میدادم

اینقدر نگاش کردم که تماس قطع شد

چند ثانیه بعدش

جناب برادر زنگ زد

انصافا کنار اومدن بااین یکی راحت‌تر بود

آیکون سبز رنگ‌روکشیدم و گوشی رو دم گوشم گذاشتم

بادادی که زد، سرم سوت کشید، فکر کنم پرده گوشم پاره شد

_ معلوم هست کجایی تو؟ چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ بی‌خبر کجا گذاشتی رفتی؟ د مگه باتو نیستم؟

اخه تو امان بده

مگه میزاری یه بند حرف

صدام رو صاف کردم بین حرفش پریدم

_سلام

#پارت_پونصد_سی_هشت

چند لحظه پشت خط سکوت برقرار شد

و صداش کمی اروم‌تر شده بود

_ شما؟ گوشی خواهر من دست شما چیکار میکنه؟ خواهرم خودش کجاست؟ الو...الو...

خدا خودت بخیر بگذرون

آب دهنم رو بلعیدم

_اقا پارسا من جلو تالار منتظرتونم میشه بیاین بیرون

بازم مکث

_ شما؟

_امیرعلیم

صداش دیگه اون آرامش قبل رو نداشت

و سعی می‌کرد آروم باشه ولی موفق نبود

_ خواهرم کجاست؟ گوشیش دست تو چیکار میکنه؟ همرا...

نزاشتم حرفش رو ادامه بده

این بچه هفت ماه به دنیا اومده احتملا زیادی بی‌صبره

_بیاین بیرون عرض میکنم

نفس عمیقی کشیدم و تو جلد واقعی خودم رفتم

احتمال هرچیزی رو میدادم

اینکه بزنه دهن مهنم رو سرویس کنه

به ظاهر بچه آرومی بود ولی از اتفاقات سه سال پیش درس گرفتم لامصب جای مشتاش هنوزم درد میکنه

بی‌وجدان جوری منو زیر مشت ولقد گرفت که دستم شکست

البته حقم داشت اگه منم جاش بودم

شاید چنین حرکتی رو میزدم

با قدم‌های محکم از در تالار بیرون اومد

خوشبحال لیلی چنین کوه استورای پشتش بود

اون اوایل فکر میکردم پارسا از اون پسرای شل وله ولی بهمثابت کرد کسی رو از روی جلدش قضاوت نکنم

نزدیکم رسید بدون سلام احوال پرسی سراغ لیلی گرفت

_خواهرم کجاست؟

#پارت_پونصد_سی_نه

سرم رو سمت ماشین چرخوندم انگار منظورم رو فهمید

نگاهی بین منو ماشین رد و بدل کرد

با شک سمت ماشین قدم برداشت

سرش رو

به شیشه چسپوند نگاهی به داخل ماشین کرد

انگار لیلی رو صندلی عقب دید

سریع بدون تعلل درو باز کرد

انگار تکونش میداد صداش میزد

یهو به سمتم چرخید و باگام‌های بلند خودش رو بهم رسوند یقم رو بین مشت هاش گرفت

و تو صورتم توپید

_باخواهرم چیکار کردی عوضی

اوو پسر بدهن

دستام رو به حالت تسلیم بالا بردم

_آروم باش، چیزی نیست حالش بد شد و الان بهتره

از بین دندون‌های کیپ شدش غرید

_برا چی حالش بدشد، اصلا چطور از وسط عروسی بهترین دوستش یهو سراز ماشین تو در میاره

تکونی بهم داد

_د حرف بزن تا نزدم فکتو پایین نیاوردم

_بابا چیزی نیست، آرمان گم شده بود من فقط زنگ زدم بپرسم ازش خبری داره یا نه همین

گره دستاش شل شده بود

و نگاهش اروم‌تر

_خودش خواست همرام بیاد دنبال آرمان بگردیم وسط راه یهو حالش بد شد

دستش از یقه پیرهنم جدا شد نفس آرومی کشیدم

_دارو همراش نبود بردیش بیمارستان؟

کلافه دستی بین موهاش کشید

_اینجور آروم نمیشه، امکان داره بلایی سرش بیاد، دکتر چی گفت؟

اگه بگم چطور آرومش کردم و از دکتر خبری نبود

نمی‌افته به جونم احیانا؟

یا اگه بگم تنگ تو بغلم بود از شدت غیرتی بودن دهنم رو آسفالت نمیکنه؟

#پارت_پونصد_چهل

*لیلی

با تکون‌های ریزی، آروم لای پلک‌های سنگینم روباز کردم

چند لحظه طول کشید تا موقعیتم رو درک کنم

ولی قبل از دیدن صورتش بوی عطرش بود که توی بینیم پیچید

با دیدن صورت اخم آلودش از ترس جیکم در نیومد

امشب بی‌هوا از وسط مجلس عروسی بهترین رفیقم غیبم زده‌بود و الان با این وضع بر میگشتم

چه توضیحی باید میدادم

سرو صدای اهنگ بحدی زیاد بود که حتی اگه مرده بودمم به زندگی بر میگشتم

دیگه چه برسه من مثلا بی‌هوش

ولی من همچنان تو همون حالت موندم

باحس جابجا شدن روی دستش پلک هام رو بیشتر به هم فشار دادم با احتیاط من رو روی مبل گذاشت

_نقش بازی کردنت تموم شد؟ حالا چشاتو باز کن وقت سوال جوابه

با حرفش تن وبدنم لرزید سریع تو جام نیم‌خیز شدم

و چشمام با ضرب باز شد

بادیدن قیافه برزخیش آب دهنمو پر سرو صدا قورت دادم طلبکار دست به کمر نگام میکرد

چشمام رو دور سالن چرخوندم و بادیدن اکیپ دختر خاله‌های سوده ک خودشونو بارقص خفه کرده بودن

خنده خبیثی روی لبم شکل گرفت

مث فنر از جا پریدم و قبل از اینکه پارسا بتونه موقعیتش رو حلاجی کنه مث میک میک از کنارش گذشتم

و خودمو قاطی رقصندها کردم

آخیش بخیر گذاشت

هنوز نفس از سینه خارج نشده بود که یکی از پشت سر پیرهنم رو کشید

_کجاغیبت زد تو؟

باصدای عصبی سوده سمتش چرخیدم

با لبخند ژکوند نگاش کردم

#پارت_پونصد_چهل_یک

_عروس خانم حرص نخور پوستت چروک میشه

باهمون اخماش بهم خیره بود و بادیدن قیافش نتونستم جلو خندم رو بگیرم

با دسته گل توی دستش یکی محکم زد پس کلم

_ خفه بمیر نکبت

لبو لوچم رو آویزون کردم

_طفلی بچه‌ای که تو مامانشی

پشت چشمی برام نازک کرد

_ خیلی هم دلش بخواد

مچ دستم رو گرفت به همراه خودش کشید وسط

دخترخاله هاش بادیدنش راه رو باز کردن دورش حلقه زدن

و شروع کردن به دست زدن

دستم هنوز گیر بود

_ احیانا نباید بادوماد برقصی؟ چرا منو کشیدی وسط!

ابرو بالا پروند

_ بااونم میرقصم اول بیا رقص رفاقتی بریم

باچندش‌ترین حالت ممکن نگاش کردم

_ رقص رفاقتی دیگه چه صیغه ایه، ول کن باو

هی از سوده اصرار هی من ناز

آخرشم حریفش نشدم

شروع کردم به رقص، ولی ترکیب رقصمون زیادی خنده دار بود من هیپ هاپ دنس، شافل، سوده با ناز قشنگ ایرانی می‌رقصید

آخرشم سوده رفت گوشه واین من بودم تا آخرین نفس رقصیدم

گشنگی هم برمن چیره گشته بود

وگرنه باید بامشت ولگد از وسط مجلس جمم میکردن

روی گوشه‌ترین صندلی نشستم همینجور که باولع جوجه رو به دندون میکشیدم به رقص دونفره

عروس دوماد نگاه میکردم

بالرزش گوشیم

دستای چرب چیلیم رو تو دهن کشیدم وپاک کردم

#پارت_پونصد_چهل_ دو

بادیدن متن پیام جفت ابروهام بالا پرید

شماره ناشناس

«بابت امشب هم ممنون، هم معذرت»

از متن پیام شخص پشت خط شناسایی شد

ولی چندتا چندتا شماره داره

اونو که بعد از تیغیدن بلاک کردم

سری از تاسف تکون دادم

ولی سلام کردن یادش ندادن؟

بی‌خیال گوشی رو قفل کردم و

دوباره مشغول خوردن شدم

خیره به عکس پروفایلش منتظر جواب پیامش موندم
اما خبری نبود البته توقعی هم نمیرفت جوابم رو بده

نگاهی به ساعت گوشی انداختم سه نصف شب بود
الان برگشته خونه؟
به یاد استایلش تو اون لباس
لب هام کم کم کش میاد
یکم شیطنت که به جایی بر نمیخورد؟
بالبخند خبیث سریع براش تایپ کردم

" من چقدر خوشبختم، امشب ماه رو از نزدیک دیدم...
دقیقا توی کوچه خیابون... با کفش‌های پاشنه بلند که بزور راه میرفت"
گاهی باید شیطنت کرد، اعتراف کرد باید از این ظاهر پوچ و توخالی که برای خودم ساختم خارج بشم
لحظه‌ای صورتش رو تصور کردم
دوست داشتم هرچه زودتر صب بشه و پیامم رو ببینه

گوشی رو قفل کردم
دست زیر سرم گذاشتم
هربار به لیلی فکر میکردم خاطرات مثل خوره به مغزم هجوم می‌آوردن
من حتی دلخوشی لحظه‌ای نداشتم...
تلاش‌ها بی‌فایده بود هنوز اون شب برام تازس
راه نفسم بستس بغض داره خفم میکنه

من فقط تیکه آخر این داستان رو دیدم هنوز تو عذابم

ولی اون دختر خودش تو بازی بود چی کشیده؟

#پارت_پونصد_چهل_ سه

فلش_ بک

اون شب بعد چند روز عذارای و غم فراز میخواست حالم رو عوض کنه کی میدونست آخرش اونجوری میشه

آرمان خواب بود و منم میخواستم جریان حرفای ساره درباره لیلی رو بهش بگم

تا کمکم کنه

_فراز

_هوم

_یه چیزی شده

_چی؟

لبم رو بازبون‌تر کردم

_ساره یادته؟

_هوم همون که ننه برا بچت جور کرد؟

_اره

_یادمه بابا فامیل دندون گردتونو، چه دهنی از من سرویس کرد سر بچه دار شدنت

قاچی از هندونه رو تو دهنش گذاشت و همنجور که اب از لبو لوچش آویزون بود پی حرفش رو گرفت

_خب نگفتی چیشده حالا؟ پول مول میخواد؟ یا ننهه بچشو میخواد؟ یا تو خودشو میخوای

سری از تاسف تکون دادم

_اه گند زدی بهم دهن لامصبتو ببند تف مالیم کردی

دستمال کاغذی کنارش رو برداشت و دستش رو تمیز کرد

_خب حالا بنال دیگه

_اون روز تو مراسم یه چیزایی میگفت

_چه وقت نشناس...وسط مراسم چه میگفت حالا

_مادر آرمان رو تو مراسم دیده بود

سری از جاش میپره

_کیو دیده؟ مادر آرمان، اونم تو مراسم خاله؟

سلطون نکنه ردت رو زده اومده پی تو

سری تکون میدم

_ نه

_ پس چی؟ کی بود؟ دیدیش؟

_اره

_ای درد بمیری، خب درست حرف بزن

_ کسیه که میشناسیمش

#پارت_پونصد_چهل_ چهار

_منو تو میشناسیمش! مصلحی؟

باید حرفم رو میزدم ولی قبلش باید چیزی روشن میشد

_این حرف فعلا بین منو توعه فراز، بهت اعتماد میکنم، مثل همیشه پای حرفت باش

دستی رو دهنش کوبید

_آآآآ خیالت تخت بستم، حالا بگو

_لیلی

به صورتش خیره بودم تا عکس العملش رو ببینم

_خب لیلی چی؟ به دختر عمه من...

انگار حرفم رو حلاجی کرد و گره بین ابروهاش بیشتر شد تا خواست دهن باز کنه صدای آیفون بلند شد

فراز رو بایک دنیا سوال تنها گذاشتم

_بله

_بیاین دم در امانتی رو تحویل بگیرین

گوشی رو سرجاش گذاشتم بدون توجه به قیافه دمق فراز بیرون زدم

الان ساعت امانتی تحویل دادنه؟

ساعت از ده هم گذشته

درو باز کردم نگاهی به بیرون انداختم

کسی نبود ولی

بادیدن جسمی بین تاریکی کوچکه

چیزی تو دلم سنگینی میکنه

این امانتی چرا یهو دلم رو زیرو رو کرد

باقدم‌های لرزون سمتش میرم

دقیق نگاه میکنم

صورتش تو تاریکی کوچه میدرخشید

مگه میشد این صورت رو نشناسم

پاهام شروع میکنه به لرزیدن

بابهت به بدن نیمه جون لیلی که لباس تو تنش دریده شده بود نگاه میکنم

خشک شده بودم چشمم روی بدنش چرخید

و به خون جاری شده از پاهاش روی زمین نقش انداخته بود

خنده عصبی میزنم

خوابه؟

توهم؟

قدم‌های لرزون سمتمش میرم

_لیلی...جانکم...

کنارش زانو میزنم دست سردش رو تو دستم میگیرم لرز به بدنم می‌افته

همون لحظه گوشیم زنگ میخوره بادیدن شماره حسام آیکون سبز رو میکشم

_از سوپرایزم خوشت اومد، عشقت عروس شده داداش

اونم

نقطه ضعفم رو فهمیده بود...

الان جاش بود همون اهنگ معروفه واسه پارت آخر پخش بشه

من بمیرم واسه عشق دوتا مونو واسه تنهایی بی‌انت‌ها مونو

کی باید جمع کنه این قلب داغونو...

برمیگردم

#پارت_پونصد_چهل_پنج

حال

*لیلی

آخ...کلم آسفالت شد

دستم روی پیشونیم کشیدم آروم

چشمام روباز کردم

من کجام؟

نیمخیز شدم که محکم پرت شدم رو زمین

آی کمرم...اه دیشب خسته بودم و بد خواب شدم

خوب شد ارتفاع تخت زیاد نیست وگرنه الان باید گردنمو گچ میگرفتن

دست به کمر از جام بلند میشم

همینجور که ازاتاق میزنم بیرون فحشی نثار روح توسلی میکنم

میمردی یه امروز رو بهم مرخصی میدادی

دست به کمر سمت آشپرخونه میرم

_ بابا؟

نگاهی دور اطراف میچرخونم

انگار نیست

پارسارم نمیبینم

ولی کمرم دردش بیشتر می‌شد

زدم بل کل خودمو داغون کردم با بی‌حال‌ترین حالت ممکن صورتمو تو ظرف شویی شستم

میلم به مسواک زدن و دستشویی رفتن نمی‌کشید
میترسیدم باز دیر کنم اعجوزه پیر کسر حقوق بزنه
سریع لباس پوشیدم و سیب از رو میز برداشتم‌از خونه زدم بیرون
اولین ماشینی که جلوی پام وایساد پریدم بالا
نگاهم نکردم این رانندس، نیست، مهم رسیدنم بود
گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم
باید با شراره هماهنگ باشم وگرنه لو میرم

قفل صفحه که باز شد
پیام رو صفحه رو بخیال اینکه پیام تبلیغاتیه باز و میخواستم حذف کنم که با دیدن متن پیام و همون شماره ناشناس دستم از حرکت باز موند

متنش رو یکبار، دوبار، سه بار خوندم...
این بشر میخواست به چی برسه؟
بازم پیامش رو بی‌جواب گذاشتم ولی روانم رو بهم ریخته بود
بازی جدیده؟

#پارت_پونصد_چهل_شش

دوست نداشتم بهش پیام بدمولی اگه ببینمش حتما بهش می‌پریدم
چی میخواست از زندگیم؟
معنی این پیاما چی بود؟
یک درصد اگه فکر میکردم ازم خوشش میاد بازم میگفتم دلدادگیه
ولی تو گذشته رفتار خوبی ازش ندیدم که بزارم پای دلدادگی
مرد تخس گذشته من هیچ شباهتی به این مرد نداره

شایدم دل سوزی باشه
هووف کلافه کل تایم کلاس هارو با بچه‌ها سرو کله زدم
شراره پاپیچم نشد، طفلی گذاشت پای خستگیم از عروسی دیشب

گفتم عروسی پاک یادم رفت یه زنگ به سوده بزنم
یادم باشه تومسیر رفتن حتما یه زنگ بش بزنم
کلافه خمیر بازی رو شکل میدادم
دلم اتاقمو میخواد با یه خواب راحت

_خاله لیلی
سرم رو سمت صدا چرخوندم
بادیدن آرمان اون حس مضخرف پرید
بامحبت نگاهی بهش انداختم
_ جونم خاله جان
نگاهی به دور ورش کرد و کاغذی از پشت سرش بیرون کشید
همینجور که بااحتیاط اطرافش رو زیر نظر داشت کاغذ رو سمتم گرفت
نگاهی به کاغذ رنگی شاید کارت پستال توی دستش کردم

لبخندم کش اومد
نکنه از اون نامه‌های فدایت شوم همیشگیه
به خودم اشاره کردم
_ برا منه؟
سری تکون داد
کارت رو ازش گرفتم و باز کردم
لبخندم بیشتر کش اومد

دوست داشتم بگیرمش تو بغلم بچلونمش ولی جلوی بچه‌ها جایز نبود

الان فکر می‌کردن به آرمان بیشتر توجه میکنم

#پارت_پونصد_چهل_هفت

اروم لب زدم

_تولدته؟

اونم مثل من صداش رو پایین آورد

_ اره فردا شبه

_مبارکت باشه عزیزم با نگاهی که چلچراغونی بود بهم خیره شده بود

_خاله میایی؟

من جواب این نگاه مشتاق رو چی بدم

_بابام گفت زشته مزاحمتون نشم

_ولی من گفتم من هیچ وقت مزاحم خاله نمیشم، اون خوشحال میشه تو تولدم باشه

سری تکون داد

_ مگه نه خاله؟

سیاست این بچه تو حلقم

لپش رو کشیدم

_ فدات، تو هیچ وقت مزاحم نیستی عزیزم

مکثی کردم

_ فقط خاله جون، منم باید از بابام اجازه بگیرم، اگه بابام موافقت کرد چشم حتما شرکت میکنم

با حلقه شدن ستای کوچیکش دور گردنم

قلبم ریتم گرفت

_وای خاله عاشقتم

سری از تاسف تکون دادم

پسره زبون چرب و نرمی داره مثل باباش

خنده‌ی آرومی زدم

_اینو از کجا یاد گرفتی؟

دستاش رو از گردنم فاصله داد و مقابلم قرار گرفت

_بابام میگه

سخنی نداشتم، الان چی بار باباش میکردم

خواست حرف بزنه که ترگل

دختر جذاب و ریزه میزه کلاس سمتش اومد

با اخم نگام میکرد

_ چی میگفتین بهم

جفت ابروهام بالا پرید

گیج نگاهم بینشون در گردش بود

ارمان لبخندی به رومزد و چشمکی نامحسوس حوالم کرد

_ هیچی

بعد باغرور خاصی از کنار ترگل گذشت

خدایا عاقبت مارو با این بچه‌ها بخیر کن

#پارت_پونصد_چهل_هشت

سررفتن یا نرفتن مردد بودم

از ظهر تاحالا ده بار زنگ زده بود

گوشی تو دستم لرزید نگاهی به صفحه و نگاهی به بابام که سرش تو دفتر دستکاش بود کردم

می‌دونستم اینقدر بهم اعتماد داره که تو این شرایط منطقی برخورد کنه

ولی امان از پارسا

لبم رو بازبونم‌تر کردم

_بابا

همینجور که مشغول بود جوابم رو داد

_جان بابا

مکث کردم

انگار مردد بودنم رو دید دفتر حسابش رو کنار گذاشت و توجهش رو بهم داد

_چیزی شده؟

هی نگاه میدزدیدم

_تولد دعوتم

لبخندی به روم زد

_خب مبارکش باشه، حالا چرا پکری؟

_تولد شاگردمه

لبخندش جم شد ولی اخم نداشت

_نوه‌ی پاشا؟

سرم رو پایین انداختم

_اره

لبخند مهربونی زد

_دوست داری بری؟

لبم رو زیر دندون کشیدم

_نمیدونم... چندبار زنگ زده دلم نمیاد نرم ولی از یه طرف دوستم ندارم برم

دفترش رو دوباره باز کرد و خودکارش رو برداشت

_ دوست داری برو بابا جان، فقط مواظب خودت باش من یه لیلی بیشتر ندارم

ناخواسته از دهنم پرید

_ پارسا. .

_ نترس اونقدرم بی‌منطق نیست، باور کن نگرانته برو اماده شو تا منم بهش زنگ بزنم بگم بیاد دنبالت

#پارت_پونصد_چهل_نه

_پارسا

جوابمو نداد

_پاری

_کوفت

_ چرا سگ شدی باز

نگاه غمگینش رو بهم داد

_دیگه میری جلوبابا مظلوم نمایی میکنی که اجازه بده بری تولد پسر اون یارو

_پارساااا

_هیچی نگو لیلی بدجور ازت دلخورم

حق داشت شرمنده سرم رو پایین انداختم

_ باور کن حاضرم خودم تیکه تیکه بشم ولی خار به پات نره

لحن صداش نرم‌تر شده بود

_ اون، خانوادش همه سمن، سم مهلک، بیا ازش دوری کن

_میخوای نرم؟

سری از تاسف تکون داد

_ الان که دیگه داریم میریم، همینقدرم چیزی نمیگم فقط بخاطر اون بچس

من قربون اون دل گنجیشکیش بشم

_بریم براش کادو بگیر

بادست کوبیدم رو پیشونیم

_ وایی یادم رفت بود

صدای خندش تو ماشین پیچید

_خب حالا نزن خودتو ناقص کردی

_پاری، چی بخرم براش، پسر بچه‌ها چی دوست دارن؟

لبو لوچش رو کج کرد

_ اولندش پاریو کوفت دومندش من چی بدونم، زمان ما با یه توپ پلاستیکی خوشحال میشدیم ولی الان بچه‌ها پی چی چی فورو. . نمیدونم چی چیو، این جکو جونورا استفاده میکنن

#پارت_پونصد_پنجاه

_بنظرت ربات دوست داره؟

_من چ میدونم، ولی باباش شبیه گریملاک بود تو تبدیل شوندگان، از اونا بگیر حتما دوست داره

سری تکون دادم کارت روسمتش گرفتم

_ زحمتش با خودت

لبخند خبیثی زد

_ کارتت بزار جیبت

منم بی‌تعارف کارت رو تو جیبم چپوندم

البته همش ادا بود

تو دلم خدا، خدا میکردم کارتو بر نداره

با توقفش کنار یه مرکز خرید منم آیینه روپایین کشیدم نگاهی به خودم انداختم

رد گذر زمان از موهای کنار شقیقم مشخص بود

دیگه رنگ زدن رو دوست نداشتم

و این تارهای سفید هر لحظه خودمو تو آیینه میبینم بهم‌دهن کجی میکنن

زود پیر شدم

البته پیرم کردن

آه...

پسرمنم زاده پائیزه...

کاش میتونستم برا یکبار ببینمش، فقط یکبار بو بکشم وجود بچم رو حس کنم

دوست دارم‌شده برا یک ساعت

نه کمتر از یک ساعتم شده مادر باشم.

باحسرت نگاهم رو از پنجره بیرون دادم و به مادر پدرهایی که با ذوق دست بچه هاشونو گرفته بودن نگاه کردم

با بسته شدن در ماشین نگاهم سمت پارسا کشیده شد

بادرهم رفتن صورتش متعجب شدم

_گریه کردی؟

دستی به صورتم کشیدم کی گریه کردم!

_پشیمون شدم، بریم خونه

_پارسا

_لیلی...بری توفاز عمرا بزارم بری، پس بهتره تمومش کنی

#پارت_پونصد_پنجاه_یک

دیگه باهام حرفی نزد، جلو خونه که وایساد

جعبه کادو پیچ شده رو سمتم گرفت

بالبخند ازش تشکر کردم

_خواستی بیایی زنگ بزن، بلند نشی بااین مردیکه راه بی‌افتی

_باشه بابا کشتی منو

عقب گرد کردمکه برم _ راستی...

گردن سمتش چرخوندم و سؤالی بهش نگاه کردم

_غیر تو کیا دعوتن؟

راست میگه به اینش فکر نکرده بودم، حتی یادم رفت از شراره بپرسم

_نمیدونم

اخمی کرد بهم توپید

_ یعنی چی نمیدونی؟

باز این خل شد

_نمیخواد بری، برگرد

کلافه سری تکون دادم

_ اه پارسا، خب معلومه دوست موست همکار مکار دعوت کردن دیگه، این‌سوالیه ازم میپرسی

_ جم کن صورتتو، رفتی داخل آمار بهم میدی، اصلا من نمیرم، همین دور ورا دور میزنم _ پارساااا

_نکن قیافتو اونجور، زشت بودی زشت‌تر میشی

میخوام بهش بتوپم ولی ارزش نداره

رومو برمیگردونم‌سمت ساختمون مورد نظر میرم زنگ در رو زدمو در بدون هیچ سوالی باز شد

نگاهی به پشت سرم میکنم

دستی برا پارسا تکون میدم وارد خونه میشم

#پارت_پونصد_پنجاه_دو

باباز شدن در آسانسور

چشمم به آرمان که بالبخند پت وپهنی تو چهارچوب در منتظرم بود می‌افته

_سلام خاله

لبخندی به روش زدم

_ سلام عزیزم تولدت مبارک

بهش نزدیک شدم خم شدم بغلش کردم بوسه‌ای روی لپ‌های نرمش کاشتم

دستی روی موهاش کشیدم و قامت راست کردم

که با امیرعلی چشم تو چشم شدم

نگاهش یه برق خاصی داشت

جور مرموزی بهم خیره بود که یک لحظه دست و پامو گم کردم

و سریع نگاه دزدیدم

ترس به دلم افتاد کاش نمی‌اومدم

_سلام خوش اومدی

با حرفش از جلوی در کنار رفت بادست به داخل اشاره کرد

بدون اینکه نگاهش کنم دست تو دست آرمان وارد خونه شدم

حضور آرمان بهم حس امنیت میداد

وارد که شدم بادیدن خونه یک لحظه خشک شدم

کسی نبود! و از همه بدتر هیچ چیز شبیه به تولد نبود حتی شبیه مهمونی ساده هم نبود

با دست آزادم بند کیفم رو چنگ زدم و نگاهم رو سمت امیرعلی چرخوندم

انگار ترس و نگرانیم زیادی تابلو بود که با خنده دست به سینه نگام میکرد

بدون هیچ حرفی

اگه یک لحظه دیگه خندهاش ادامه داشته باشه قول نمیدم فرار نکنم

کم کم دستام از حصار دستای آرمان بیرون آوردم و یک قدم به عقب برداشتم تا سمت در برم

_ صبر کن...چرا رم میکنی! میخوایم بریم بیرون

نگاهم بین لب‌ها و چشماش در گردش بود

_ حدس میزدم ازاینجا بودن تنها معذب باشی

اخمی کردم ولی ترس توی دلم غیر قابل باور بود

تجربه ثابت کرده بود هیچکس قابل اعتماد نیست

_مگه تولد نیست؟ سه نفری؟

لبخندش عریض ترشد

سمت اتاق رفت

_ اره نمیشه سه نفری باشه

مکثی کرد سمتم چرخید

_ من، تو و آرمان

#پارت_پونصد_پنجاه_سه

نگاهش تا عمق جانم نفوذ کرد

چرا حس میکردم حرفاش منظور داره

دستی برا آرمان تکون داد

_بپر بابا بپوشیم بزنیم بیرون تا خاله پشیمون نشده

با رفتنشون بلاتکلیف وسط سالن وایسادم

دوباره به خودم فحش دادم چرا اومدم

چراااا؟

یک لحظه به سرم زد برگردم خونه کادو رو روی مبل گذاشتم و تا نزدیکای در رفتم ولی دستم به دستگیره نرسیده بود که به یاد خنده روی لب آرمان پشیمون شدم قدم‌های رفته رو برگشتم

و روی مبل نشستم

ریتمینگ پاهام رو از استرس تکون میدادم

الان مرد گریزیم داشت اوت کرده بود

چند ماه بود ازش خبری نبود

ولی جو این خونه و نگاهای امیرعلی دوباره اون بیماری خفته رو بیدار کرد

با باز شدن در سرم رو بالا بردم

نگاهم از لباس تن ارمان به سمت بالا رفت

ست پدر پسری زده بودن؟

تیشرت سفید جذب آستین کوتاه و شلوار مشکی.

ثابت بودن نگاهم ناخودآگاه بود وگرنه این یارو اینقدرم جذاب نبود

بادیدن لبخند روی لبش نگاهم رو ازش گرفتم

آرمان با دو سمتم اومد

_ خوشت اومد خاله؟

چشمکی بهم زد

_من جذابم یا بابام؟

ای گودزیلا

انگشتم رو اروم به بینیش زدم

_معلومه ک شما مرد کوچک

#پارت_پونصد_پنجاه_چهار

بااخم به روبه رو خیره شده بودم

بیرون هوا سرد بود و گرمای داخل ماشین به لطف بخاری دلچسپ بود

_برنامتون چیه؟

آرمان زودتر جواب داد

_بریم شهر بازی؟

نگاه از ارمانی که از بین دوتا صندلی بیرون اومده بود گرفتم و به امیرعلی که با خونسردی خاصی رانندگی میکرد دادم

_سرد نیست؟

بدون نگاه کردن بهم جوابم رو داد

_سردته؟ نمیریم پس

صدای اعتراض آرمان بلند شد

_بابا...

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم و به حالت قبل برگشتم

_نه سردم نیست، بریم

صدای پراز شادی ارمان قند تو دلم آب میکرد

یک شب که هزار شب نمیشد! میشد؟

*امیرعلی

واقعا هوا سرد بود ولی دلم نیومد آرمان رو شب تولدش دلگیر کنم

انگار اونم مثل من حوصله سرمارو نداشت

جوری خودش رو تو پالتو پیچیده بود بیشتر شبیه توپ پشمی شده بود تا آدم

دیدنش ناخودآگاه بغض مهمون دلم میکرد

از اون دختر شاد و سرزنده هیچی نمونده بود

لیلی که من میشناختم کجا رفته بود؟

اونی که دوتا حرف بش میزدی با صدروش قهوه ایت میکرد

اونی که بخاطر حرف زدنش حرصم میداد

ادبیات قشنگش عرق شرم از سرو صورت آدم سرازیر میکرد

لعنتت کنه حسام که تمام این دختر رو سوزندی و ازش یه خاکستر تو خالی به جا گذاشتی

#پارت_پونصد_پنجاه_پنج

سعی میکردم فاصلم رو باهاش حفظ کنم ولی این هل دادن‌های گاه و بیگاه این امکان رو بهم‌نمیداد

به اجبار بهش چسپیده بودم و اونم سعی می‌کرد خودش روجلوتر بکشه

آخرشم طاقت نیاورد سمتم چرخید

_بیا برو جلو وایسا...دارم اذیت میشم

با گیجی بهش نگاه کردم

منظورش برام واضح بود ولی به روی خودم نیاوردم

_ چیزی شده؟

تن صداش پایین بود جوری که فقط من بشنوم

_ اره، میگم‌بیاجلوی صف وایسا من میرم عقب

اخمی بهش کردم و سرم رو عقب چرخوندم

پسره جون و خوش بروروی دقیقا پشت سرم‌بود

الان توقع داشت بزارم کنار اون یالقوز وایسه؟

چه غلطا

جدی بهش توپیدم

_ ترجیح میدم خودم اذیتت کنم تا کس دیگه نزدیکت باشه

جفت ابروهاش بالا پرید

خواست دهن باز کنه

که دو طرف بازوش رو گرفتم چرخوندمش به سمت جلو که صف خالی شده بود هولش دادم

تکونی بین دستام خورد

_ ولمکن

_باشه بابا رم نکن

_خیلی بی‌ادبی...

_ تو جلو من از ادب حرف نزن که زبون چهل متریت رو یادم نرفته

لرزش خفیف تنش رو حس کردم

دستام اروم از بازوهاش پایین افتاد

انگار دوباره گند زدم

با رسیدن به متصدی، بلیت هارو سمتش گرفتم و ارمان رو بغل کردم

اون هنوز گیج و منگ بود میترسیدم با سر بره تو کابین

طی یک حرکت ناخواسته

پنجه‌های ظریفش رو بین انگشتام گرفتم

از سردیش خشکم زد

انگار دستای یک روح تو دستام بود

#پارت_پونصد_پنجاه_شش

مسخ شده دنبالم راه می‌اومد

نگاهم روش قفل بود

و دستش بین دستام، ذهنم من درگیر اون فکر اون درگیر خاطرات تلخ گذشته

وارد کابین که شدم هدایتش کردم روی صندلی

روبه روش جا گرفتم و آرمان هم کنارم بود

اون بچه هم انگار جو سنگین بینمون رو حس میکرد

_ خاله...خاله لیلی...

انگار صدای آرمان اونو از فکر بیرون آورد

و روی لبش خنده‌ی مصنوعی که دردها پشتش نهفته بود

_ جانم

_بیام پیشت بیرونو نگاه کنیم؟

با سرش اشاره کرد و ارمان بااحتیاط کنارش نشست

من این دختر رو میخواستم حتی اگه آسمون به زمین بیاد

اینقدر نگاش کردم که کابین‌از حرکت وایساد و با سرپا شدنشون فهمیدم وقت پیاده شدنه

_بابا بریم ماشین بازی؟

نگاهم به لیلی دادم میخواستم واکنشش رو ببینم

اونم انگار منتظر تایید من‌بود

لبخندی به روشون زدم

_ بزن بریم آرمان رو بغل کردم و دست پشت کمر لیلی گذاشتم به بیرون هدایتش کردم

ولی با تنه‌ای که زد ازم فاصله گرفت

الان منو ضایع کرد؟

حیف...

بخاطر آرمان مجبور بودیم بازی‌هایی رو انتخاب کنیم که براش مناسب باشه
وگرنه اگه به من بود از همون بدو ورود لیلی رو میبردم کلبه وحشت تا یکم حالش جا بیاد
و منم یه ذره از موقعیت سواستفاده کنم

خنده شیطانی روی لبم شکل گرفت
تف به این افکارم که هرچه بیشتر میگذره مالیخولیایی‌تر میشه

با گام‌های بلندسمت جایگاه بلیت رفتم و لیلی هم تقریبا دنبالم می‌دوید
نوش جونش برا من رو ترش میکنه

#پارت_پونصد_پنجاه_هفت

همیشه دلم یه خانواده شاد و خوشحالی میخواست
ولی هرچی تلاش کردم‌کمتر به نتیجه رسیدم

ذوق آرمان موقع ارزو کردن و نگاهای زیر زیرکیش به لیلی
الان مشخص شد آرزوی قلبی پدر پسر بدجور بهم گره خورده

با فوت کردن شمع سه نفری شروع کردیم به دست زدن
_تولدت مبارک گل پسر خاله
چشمکی به روی آرمان‌زد
_ ببینم چی آرزو کردی؟
آرمان نگاهی به من که کنارش نشسته بودمو نگاهی به لیلی کرد

_آرزو کردم یه مامان داشته باشم...

این بچه زیادی فهمیده بود و باباش از اینجا تااون سرشهر سینه‌خیز قربونش بره
رنگ روی لیلی پریده بود و منتظر ادامه حرف آرمان بود
ولی آرمان لبخندی زد حرفش رو ادامه نداد
بمیرم برا پسرمکه مادرش جلوش نشسته و حسرت داشتنش رو داره

_خوب خاله اون کادویی که قایم کردی رو رد کن بیاد
جفت ابروهام بالا پرید
این بچه هرچی می‌گذشت بیشتر شبیه مامانش میشد
خدا بهم رحم کنه

لیلی جعبه‌ای که از بدو ورود دستش بود رو روی میز گذاشت

با دست به گارسون اشاره کردم
برا بردن کیک بیاد
طبق توصیه‌ای که کرده بودم قرار بود کیک رو تیکه کنن و تو ظرف‌های در بسته همراه با چند پرس غذا و مخلفات بسته‌بندی کنن
ببریم برای کارتون خوابا

#پارت_پونصد_پنجاه_هشت

کاغذ کادو رو با دستای کوچیکش باز کرد و بادیدن ربات ذوق زده از جاش بلند شد سمت لیلی رفت و دست انداخت دور گردنش و یه ماچ از لپای لیلی گرفت

لبخندی زدم

_وایی خاله ممنونم گریملاک

_خوشحالم از اینکه پسندیدی

دستم رو تکیه گاه میز کردم و به حرکاتشون نگاه کردم

نگاهام انگار اذیتش کرد که نامحسوس انگشت وسطش رو روی بینیش کشید

اولش شک زده شدم

ولی بعد نتونستم جلوی خندم رو بگیرم

با صدای بلند زدم زیر خنده

که سر چند نفر به سمتمون چرخید

این دقیقه لیلی من بود همون بی‌ادب بی‌اخلاق

قشنگ مشخص بود بخاطر آرمان تحملم میکنه ولی من پررو تراز این حرفا بودم

بعد از صرف شام نگاهی به چشمای خمار جفتشون کردم

از جام بلند شدم سویچ رو سمت لیلی گرفتم

_برید تو ماشین من حساب کنم بیام

باتردید دستش رو سمتم دراز کرد

و سویچ رو گرفت و همراه آرمان بیرون زدن

این روزا حال عجیبی دارم، زیاد لبخند میزنم

و این رو مدیون اون خانم کوچولوی بی‌اعصابم

ظرف‌های بسته‌بندی رو تو جعبه گذاشتم سوار شدم

سرش تو گوشی بود و بااخم داشت چیزی رو تایپ میکرد

_دیرت شده؟

بدون نگاه کردن بهم سری تکون داد

_این یعنی اره؟ یا نه؟

_اره دیرم شده میرم خونه

دست روی دستگیره برد که ناخوداگاه سمتش خم شدم و دستم روی دستش گذاشتم

#پارت_پونصد_پنجاه_نه

حرکتم یهویی بود که برای لحظه‌ای خودمشکه شدم

رسما روش خم شده بودم

مغزم از کار افتاده بود

از شرم بود یا شکه شدن نمیدونم...

فقط حس داغی نفس هاش روی صورتم

نشون میداد که زیادی بهش نزدیکم

از گوشه چشم پوست رنگ پریدش رو میتونستم ببینم

آب دهنش رو باصدا بلعید که سکسکش بلند شد

با تکون کوچیک گردنم

صورتممقابل صورتش قرار گرفت

و سکسکش شدت گرفت

نگاهم از برق چشمای خوشرنگش که ترس رو فریاد می‌زد

پایین‌تر اومد روی لب هاش که به سفیدی میزد ثابت موند

ترسونده بودمش؟

انگار خون به مغزم رسید

سریع به حالت قبل برگشتم و کلافه دستی بین موهام کشیدم

_ناخواسته بود

صدای سکسکش یادم میندازه که اون از من ترسید ولی چرا؟

سمت صندلی عقب برگشتم با دیدن آرمان که بالبخند شیطانی نگام میکرد یه لحظه جاخوردم

من چرا این بشرو فراموش کرده بودم

چشمکی به روم زد و انگشت شصتش رو به عنوان لایک بالا آورد و زیر نگاه بهت زده من روی صندلی دراز کشید و چشماش رو بست

سری تکون دادم

هرچه برا تربیتش صرف کردم کلا پنبه شد رفت

اقا از ریشه به مادرش رفته و نمیشه کاریش کرد

بطری آب معدنی رو از کنارش بر میدارم سمت لیلی میگیرم

_نمیخواستم بترسونمت

بطری رو برداشت و یه قلوپ از آب خورد

چند بار نفسش رو حبس کرد تا سکسکش بهتر بشه

_ولی ترسوندی

#پارت_پونصد_شصت

دو دل بودم سرحرفی که میخواستم بزنم

_نمیخوای گذشته رو فراموش کنی؟

_بعضی دردها مثل چایی میمونن
با گذشت زمان سرد میشن ولی تلخیش از بین نمیره

ماشین رو از پارک در اوردم
_من دردم؟
_نیستی؟
آروم بود وهمینم بهم جرعت حرف زدن میداد
_حرفامبشنو بعد قضاوتم کن
_خودت بودی با کسی که قاتل پدرته...باکسی که برادرش...

نفس هاش سخت شده بود
پیش دستی کردم
_ ادامش ندیم
جرعه‌ای آب نوشید
_دوست دارم باهات حرف بزنم لیلی

از گوشه چشم نگاش کردم تو سکوت به بیرون خیره شده بود
_ کاری که باید سه سال پیش انجام می‌دادم

نفس آه مانندی از سینم خارج شد
_این کینه قدیمی دامن تورم گرفت...کاش همون اوایل با زورم شده بود اجازه نمیدادم حسام بهت نزدیک بشه

سرش سمتم چرخید
_کینه‌ی قدیمی؟

لبخند دردناکی زدم

_ اره یه کینه قدیمی

انگار حس کنجکاویش قلقلک شده بود

_میشنوم

_اینجا نمیشه، هرموقع که وقت آزاد داشتی باهام تماس بگیر، هرساعتی که باشه

گردنم رو سمتش چرخوندم و تو چشماش خیره شدم

_اینم بدون من برای تو همیشه وقت دارم

#پارت_پونصد_شصت_بک

حرفاش مثل خوره به جونم افتاده بود

چندبار خواستم باهاش تماس بگیرم ولی پشیمون شدم

کینه قدیمی که دامن من رو گرفته بود چی بود؟

اینقدر این کینه برای حسام مهم بود که چنین بلایی سر من بیاره!

این چندروز حتی خودش دنبال آرمان نمی‌اومد آسیه رو میفرستاد

دلیل این موش و گربه بازیاش چی بود دقیقا؟

نفس کلافه‌ای کشیدم گوشی به دست از کلاس بیرون زدم

از ترس توسلی چپیدم تو سرویس بهداشتی تا موقع حرف زدن گیرم نندازه

مقنعه رو روی بینیم گذاشتم، انگار باز چاه خراب شده بود و توسلی خسیس از هزینه کردن در رفته بود

تو لیست تماسا دنبال شمارش گشتم

آخرین تماسش برای تولد آرمان بود که دهنم سرویس شد با زنگ زدنش

انگشتم روی شمارش کشیدمو‌گوشی رو با مکث روی گوشم گذاشتم
چند ثانیه طول کشید تا صداش تو گوشی پیچید
_جانم لیلی...یه دیقه گوشی دستت باشه

لرز خفیفی تو سینم‌پیچید، صداش گرم‌و صمیمی بود
نفسم حبس شد

با یکی حرف میزد صدا دورتر شد
"مظفری روبفرست سر پروژه قرچک...
دوباره صداش تو گوشی پیچید
_ جانم؟
کوفتو جانم
_میخوام ببینمت
مکثی کرد
_عصر؟ ساعت پنج...مکانش با تو
_حله
بدون خداحافظی گوشی رو قطع کردم
از سرویس بیرون زدم چیزی نمونده بود مسموم بشم

#پارت_پونصد_شصت_دو

بستنی رو تو دهنم مزه مزه کردم
وبه در کافه چشم‌دوختم

گندش بزنن

سری با تاسف تکون دادم، ده دقیقس که الاف شدم

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم

قاشق رو تو ظرف انداختم و چنگی به کیفم زدم تا از جا بلند شدم که صدای آویز جلوی در کافه نگاهم رو به اون سمت کشید

خودش بود بااون اخم وسط پیشونی و موهای صاف و خوش حالتش که تارهای سفید رنگ بینشون خودنمایی میکرد

نمیدونم کی بهش گفته بود سفید بهت میاد

این چند وقت که دیدمش پیرهن سفید تنش بوده مردیکه خود شیفته

سری تو کافه چرخوند و منم به حالت قبل روی صندلی نشستم

بادیدنم لبخندش کش اومد و راهش رو سمت میز چرخوند

همنجور که صندلی رو کنار میکشید

_ شرمنده شرکت بودم دیر شد

با نگاهی که از صدتا فحش بدتر بود بهش خیره شدم

_سلام

با حرفم گیج بهمنگاه کرد بعد لبخندش وسعت گرفت ویتای ابروش رو بالا برد

_هنوز اون اخلاق ضایع کردنت رو داری؟ داشتم کم کم فکر میکردم با یه لیلی دیگه طرفم

دستامو رو میز قلاب کردم

_کینه قدیمی که میگفتی چی بود؟

به صندلی تکیه زد

_خیلی عجله داری؟ بزار یه قهوه سفارش بدم

خونسرد دستی برا گارسون تکون داد و بعد سفارش رو به من کرد

_میدونستی پاشا امیریان و سید رضا حسینی رفیق گرمابه گلستون هم بودن؟

#پارت_پونصد_شصت_سه

تاحالا نه بین حرفای بابا و نه پارسا هیچ کدوم از رفاقت با امیریان حرفی نزدن

نگاه سوالیم رو بهش دادم

_مطمئنم اینم نمیدونی که زن بابام دختر عموی پدرته

جفت ابروهام بالا پرید و منتظر ادامه حرفش بودم که گارسون قهوه رو جلوش گذاشت و یه بستنی جلوی من

کی سفارش داد من متوجه نشدم

خیره نگاهش میکردم و اون با فنجون قهوش بازی میکرد

_ بچه بودم تو عالم بچگی همه چی خیلی بود من بودم مامان پوران بابا...

انگار خاطرات اذیتش میکرد

گرفتگی صداش... بغض بود!

آه پر حسرتی کشید

کلافه بودم بیقرار برای دونستن داستان ولی حرفی نزدم

فنجون قهوش رو برداشت قلوپی ازش خورد و سرجاش گذاشت

لبش رو با زبون‌تر کرد، بدون اینکه نگام کنه شروع کرد

من اما خیره بودم بهش

گذشته‌ای که کینه‌ی حسام روداره، اینجور اذیت شدن امیرعلی رو داره، تاوان دادن من رو داره شنیدنیه

_عمو رضا رو خوب یادمه یه جون خوش بررو بود که همیشه با نامزدش میومدن خونمون...رابطه عمیقی بین این چهار نفر بود پدرو مادرم و پدرت و...

_ مادرم؟

گوشه لبش به حالت تمسخر کش اومد

_ نه نامزد سابقش، زن بابای من

#پارت_پونصد_شصت_چهار

بابهت بهش خیره شدم و سرش رو بالا اورد و بهم نگاه کرد

_ اره نارفیق بود بابام، باوجود زن دسته گلش باوجود من پسرش خیانت کرد، هم به رفیقش هم به مادرم

باورم نمیشد، چی داشت میگفت! اون زن نفرت انگیز...

_تو سالن همه منتظر بودن داماد با عروس وارد بشه ولی با تماسی که گرفته شد مامانم و همراه مش رمضون و برادرش وخیلیای دیگه به اون آدرس رفتن

دوباره نگاه دزدید

_ طفلی بابات رفته بود دم آرایشگاه دنبال عروسش ولی نبود فقط یه آدرس روی کاغذ نوشته شده بود، اونم از ترس به خطر افتادن عشقش میره اونجا و با صحنه‌ای رو به رو میشه که نباید... رفیقش با عشقش توی بدترین حالت ممکن بودن...دعوا...زدو خورد که میشه خبر به اهل خونه که تو بی‌خبری جشن و پای کوبی میکردن میرسه...

دستی به چشماش کشید

_ مامانم مگه چند سالش بود؟ بخدا عاشق بابام بود...

صداش...بعضش

قلبم سنگین شده بود بخاطر گذشته‌ی دردناک پدرم، بخاطر بغض توی صدای این مرد که تلاش میکنه نشکنه

از جام بلند شدم سمت پیشخوان رفتم

و با یه لیوان آب برگشتم سمتش گرفتم

_ممنونم

آب رو سرکشید

_میخوای ادامه ندی؟

_حالا که حرفش پیش اومده بزار حرف بزنم

#پارت_پونصد_شصت_پنج

_آبرو ریزی بزرگی شد...خیلی بزرگ...من بااون سن کمم خوب یادمه، مامانم طاقت نیاورد، سکته کرد...تو اوج جونی فلج شد

لبخند غمگینی زد

_جالب بود، پدرم هیچ وقت برا توضیح و عذر خواهی نیومد...از اون وقت اون برای همیشه مرد، امیر پاشا امیریان برام مرد...

دستی به ته ریشش کشید

_ و اون تصادف

مکثی کرد

_لیلی باور کن من تو حال خودم نبودم... من داغون بودم...اون شب... اون زن غرورم رو خورد کرده بود...هم اون هم پدرم

عجز تو صداش

_به خاک مامان پوران قسم، نمیدونم چیشد چند پیک خوردم، وقتی از خونه زدم بیرون کسی نبود جلوم رو بگیره...لیلی من مقصرم ولی نمیخواستم، ناخواسته بود اون اتفاق

دلیل اصرارش برا بخشش رو نمیدونستم، هر آدم دیگه بود راهش رو میگرفت میرفت

_الان شاید دلیل تنفر حسام رو بدونی، دقیق نمیدونم چرا؟ شاید بخاطر حضور من، شایدم بخاطر بی‌آبرو کردن خانوادت حسام اینکار رو کرد ولی...

ناخون هامو کف دستم فشار میدادم

_ بسه، ادامه نده

خودش رو جلوتر کشید

_خوبی؟

هه دل خجسته‌ای داشت، خوب بودن؟

_اره

از جا بلند شدم کیفم رو برداشتم

درونم تلاطم بود...اون لعنتی...اون...

_میرم حساب کنم

از کنارش گذشتم که بند کیفم کشیده شد

#پارت_پونصد_شصت_شش

با مکث نگاهی بهش انداختم و نگاهی به بند کیفم

_بخشیدی؟

کامل سمتش چرخیدم

_بخشش من برات مهمه؟

_اره

_دلیلی نداره برات مهم باشه، منو تو دوتا رهگذریم توی این خیابونای شلوغ، اینکه گذرمون بهم بخوره صد در هزاره

سری تکون دادم

_خودت رو درگیر بخشش یه رهگذر نکن

_نمیتونم

اخمی کردم نگاهم رو تو جفت قیر چشماش دوختم

_نمیتونی؟

نگاهش ناخوانا نبود! . . ولی این نگاه حرف‌های زیادی داشت... و من توی ترجمه کردن نگاهش نابلد بودم

_اره

از جا بلند شد صندلی رو عقب فرستاد

هنوز بند کیفم بین پنجه هاش بود

سرم رو بالا بردم و یکم ازش فاصله گرفتم

_هیچ وقت نفهمیدی؟ قلبم، روحم، جسمم

تورو فریاد میزنه...

گره بین ابروهام بیشترشد

_چی؟

سری تکون داد

_خنگ نبودی خاله ریزه...خنگ نبودی

نمیفهمیدم چی میگه

اون خنده روی لبش اون برق چشماش!

_میشه به قلبت بگی... یکی تو چند قدمیت... بیقرارته، عاشقته، با تمام وجود دوستت داره

به گوشام شک کردم

چی داشتم میشنیدم

سرش رو پایین‌تر آورد و مماس با صورتم خیره چشمام لب زد

_دوستت دارم لیلی...خیلی وقته

هجوم گرما و حرراررت رو تو صورتم حس کردم و قلبی که ریتمش نامنظم بود

جوری محکم به درو دیوار سینم خودش رو میکوبید که منتظر بودم هر لحظه پرت بشه بیرون و بیفته جلوی‌پاش

صامت با دهن نیمه باز بهش خیره بودم

#پارت_پونصد_شصت_هفت

مثلا میخواستم به حرفاش فکر نکنم
ولی دونه دونه کلمات متهوار مغزم رو سوراخ کرده بودن
و توی سرم رژه میرفتن

کلافه دستم رو توی سرم کوبیدم
_اه لعنت بهت...
_ چیشده مادر؟
صدای مامنیر باعث شد از جا بپرم،

دستی روی قلبمگذاشتم
_ زهرم ترکید مامنیر
لبخند خبیثی به روم زد
_ کجا سیر میکردی که منو ندیدی؟

سمتش چرخیدم و لپ هاش رو با انگشت چلوندم
_ هیچ جا، عشق من

سرش رو عقب کشید و لپ‌های بینوا نجات پیدا کردن
_آخرش این لپای من کش میاد، ببین کی گفتم

ظرف هارو روی میز چیدم
_ دوست دارم عشق مش رمضون

سری تکون داد

_ آدم بشو نیستی

دیس برنج رو دستم داد

_آدم بشم حوا از کجا پیدا...

باصدای پیام گوشی سرم سمتش چرخید

بی‌هوا قلبم تندتر تپید یه حس خاصی داشتم

خودش بود؟

شاید تبلیغاتیه...

چته بی‌جنبه

بادیدن شمارش و متن پیام لبخندی روی لبم شکل گرفت

«نمیتونم بهت فکر نکنم؛ مخصوصا همیشه...»

احساس شیرینی از قلبم سرازیر شد و ناخودآگاه تنم لرزید

#پارت_پونصد_شصت_هشت

متن رو دوباره خوندم

لبم رو زیر دندون کشیدم

این حس مضخرف خوشحالی دیگه چی میگه این وسط

سری از تاسف برای خودم واون تکون دادم

گوشی رو قفل کردم با اخم پرتش کردم روی میز

سرم رو بلند کردم نگاه موشکافانه مامنیر رو شکار کردم

_خودش بود؟

با حرفش هول کردم و ناشیانه نگاه دزدیدم

وخودمو زدم به کوچه‌های پشتی

_خود کی؟

_منتظرم الان بیای پیش مامان جونت سفره دل وا کنی

_چیز مهمی نیست مامنیر خانم

_چیز مهمی نیست لپات گل انداخته نیشت بازه

سری دستمو روی لپم گذاشتم

_گل انداخته؟

سری تکون داد

_ اره

دو دل بودم سر گفتن یا نگفتن، ولی تا کل جریان رو نمیفهمید ول کن نمیشد

_ هیچی بابا خاستگار دارم

_کی؟ پسر توسلی؟

با حرفش بهت زده نگاش کردم _ اون مگه...

_ مامانش ده بار زنگ زده، والا کسی جرعت نداره خاستگار راه بده تو خونه، آخرین خاستگارت طول درمان گرفت، تغییر کاربری داد از عمویی به عمه بودن

به یاد آخرین خاستگارم که از بس کنه‌و سمج بود وسط خیابون اومده بود ازم خاستگاری کنه و فاز اروپایی برش داشته بود جلوم زانو زد منم از حرص خواستم بزنم‌زیر گل و حلقه اشتباهی با لگد زدم‌دم دستگاش رو ترکوندم

نتونستم جلو خندم رو بگیرم

_ این جریانو برا توسلی تعریف کنی عمرا بزاره پسرش سمتم بیاد، پس دستت رو میبوسه مامانی

_اگه پسر توسلی نیست پس کیه؟

نگاه دزدیدم ولی محرم اسرارم‌بود این پیرزن

_ پسر امیریان

با حرفم دیس برنج از دستش افتاد و با صدای بدی شکست

#پارت_پونصد_شصت_نه

نگاهم بین صورت رنگ پریدش و برنج‌های بینوای روی زمین در گردش بود

خوندن ذهنش سخت نبود، واین رنگ پریده و این دست لرزون، مشخص بود که اونو یاد کی انداخته

_چی میگی مادر!

لبخندی از روی درد زدم و خم شدم تیکه‌های ظرف شکسته رو به دست گرفتم

_اونی که فکر میکنی نیس، منظورم پسر پوران خانم خدابیامرزه

نفس آسودش که از سینه خارج شد رو به وضوح حس کردم

سمت کابینت رفت و جارو و خاک‌انداز رو برداشت کنارم خم شد

_دست نزن، الان میزنی خودتو ناقص میکنی، البته تا منو ناقص اون دنیا نفرستی دست بردار نیستی

با دست آزادم لپش رو کشیدم

_ خداااا نکنه عجق من

با سر جارو محکم کوبید روی دستم

_این هزار بار نکن، خوشم نمیاد

اخمی بین ابروهاش شکل گرفت

از جام بلند شدم

_جووون اخمشو بخورم

سری از تاسف تکون داد

_ این حرف زدنتو درست بشو نیست که نیست

انگار چیزی یادش بیاد سمتم چرخید

_یادم نرفته چی گفتی، بعد نهار مفصل حرف می‌زنیم

بعدم انگار با خودش حرف میزد

_نگاه، حیف شد برنجای بینوا

#پارت_پونصد_شصت_هفتاد

کارش که تموم شد، منم میز رو کامل چیدم

باورود بابا و آقاجون سر حرفش رو بست

ولی سر میز هرچند دقیقه نگاه مشکوک پراز سؤالش رو بهم میدوخت

لقمه آخر تو دهنم گذاشتم قاشق رو گذاشتم زمین، اونم مثل فنر از جا پرید، برا پیرزنی به این سن این همه تحرک بعیده

حتی به نگاه بهت زده بابا و آقاجون هم توجه‌ای نکرد و دست منو کشید سمت اتاق میبرد

_ظرفای امروز دست آقایونو میبوسه

منتظر جواب نموند

داخل اتاق که شدیم روی تخت نشست و منتظر بهم خیره بود

با ابروهای بالا رفته نگاش میکردم

_مان جون، میگم یه دوی مارتنی، یه دوی پرش بامانعی چیزی ثبت نام کن

منظور حرفو واضح گرفته بود که رو ترش کرد

_جان من، الان زانوهای گرام خوبن؟ درد ندارن؟ سال به دوازده ماه پاهاتون درده، از من پیچاره کار میکشید ولی الان بحث خاستگاریه خوب شدین

دستم رو کشید و کنار خودش روی تخت پرتم کرد

_خبه خبه، مچ گیری نمیخوای بکنی، الان حرفتو بزن، کجا دیدیش؟ چی گفت؟ چطور گفت؟ واضح گفت یا در لفافه گفت؟

چشمامو ریز کردم بهش نگاه کردم

همین اخلاق و روحیش بود که اینقدر باهاش راحت بودم و مثل یک دوست میدیدمش

صدامو صاف کردم

_عرضم به حضورتون عارضم که...

یکی زد پس کلم

_درد درست بنال ببینم

با چشمای مظلوم نگاش کردم

و دستی روی سر بینوا کشیدم

_بعد به من میگید درست حرف بزن، خب شما اینجور حرف می‌زنید منم یاد میگیرم

چینی به بینیش داد

_نفرمایید استاد درس پس میدیم

لبام کش اومد، جایز نبود بیشتر اذیتش کنم

_هیچی بابا پسرش شاگردمه، و چندباری دیدمش و...

قضیه رو از روز اول برخورد تا پیام‌ها و خاستگاری کردنش مو به مو براش توضیح دادم

_خب؟ نظرت چیه؟

_نظری ندارم، ازش خوشم نمیاد، درضمن یادتون نرفته اون کیه

#پارت_پونصد_هفتاد_یک

_اره یادم نرفته اون کیه، ولی مگه نمیگی همه چیز رو توضیح داده؟

_من حسی بهش ندارم، و اینکه شرایط من عادی نیست...

دست زیر چونم برد و سرم رو بالا برد

تو چشماش دقیق نگاه کرد

_منظورت از حس چیه؟ تاحالا شده ناخوداگاه بهش فکر کنی؟ شده قلبت ریتم بگیره؟ شده الکی تحسینش کنی؟

قلبم ریتم بگیره، ناخودآگاه بهش فکر کنم؟

من همین الانم داشتم بهش فکر میکردم به این که سفید چقدر بهش میاد، به اینکه تواین سه سال شکسته شده بود، ولی من یه دختر عادی نبودم

_تو دختر عادی هستی لیلی، عادی، عادی، فقط خودت نمیخوای قبول کنی

مامنیر که حالم رو دید دستم رو توی دستش گرفت

و انگشتای دستم رو نوازش کرد

_تنهات میزارم

بارفتنش روی تخت دراز کشیدم و دستم رو زیر سرم اهرم کردم

ناخودآگاه ذهنم پر شد از امیرعلی

از اولین دیدارمون، از نابینایش از اذیت کردنش از دعواها تا کل کل کردنمون

الان که دارم فکر میکنم من بیشتر از حسام باامیرعلی خاطره دارم

اون موقع هیچ وقت نشد به چشم دیگه‌ای ببینمش، ولی بازم همون موقع بیشتر تو ذهنم اون بود، که چطور حالش رو بگیرم، حتی سر لج اون من باحسام دوست شدم

یعنی اون موقع هم حسی بوده؟

خنده مسخره‌ای میزنم

_ امکان نداره...

باصدای ویبره گوشیم از جا پریدم و از جیبم بیرون کشیدم

" من تا بی‌نهایت،

مبتلا به وجودتم"

بازهم پیام

ناخواسته دستم روی کیبورد به حرکت در اومد

(چرا بهم حس داری؟ از کی؟)

#پارت_پونصد_هفتاد_دو

و پیام بعدی رو سریع‌تر تایپ کردم

(چرا من؟)

پیام رو که ارسال کردم، تازه به خودم اومدم کاش نمیفرستادم

ولی دیگه دیر شده بود

زل زدم به صفحه چت و هی متن رو میخوندم

ولی از جواب خبری نبود

نیشخندی زدم

الان تو جواب دادن موند؟ الان گیج شد؟ بهش نمیخوره احساسی تصمیم گرفته باشه

نکنه داره برام ناز میکنه

اه چ حس مضخرفی بود

اینقدر فکر کردم و متن‌های پیام رو بالا پایین کردم تا خوابم برد

اروم لای پلک هامو باز کردم و اولین چیزی که تا مغزم لود شد به ذهنم رسید پیامای امیرعلی بود با دیدن پیام سریع قفل رو باز کردم

و با متن پیام تبلیغاتی بادم خالی شد

مردیکه بیشعور میمرد جواب میداد

یا نکنه مث داداش الدنگش میخواست بازیم بده

از حرص شماره سوده رو گرفتم برنامه ریختم شام خونشون تلپ شم

اونم با کمال میل استقبال کرد

***

لقمه رو تو دهنم بردم و تمام حواسم به صفحه گوشی بود

با لگدی که به پام خورد سرم رو بالا آوردم به قیافه سوالی کیا و سوده نگاه کردم

_ها؟

_خبریه؟

دستمالی از رو میز برداشتم دهنم روپاک کردم

_ تا حدودی

سوده خودش رو روی میز جلوتر کشید

_ دوست پسر داری؟

کتلت نیم سوخته رو تو دهنم جا دادم

و بادهن جوابش رو دادم

_ نه خواستگار دارم، الانم اینجام راهنماییم کنید، مخم نمیکشه

کیا چشماش رو ریز کرد و با لبخند خبیثی نگاهم میکرد

_این یعنی پنجاه درصد قضیه که جواب مثبتته حله، فقط مونده پنجاه درصد دیگش که نمیدونم چیه!

#پارت_پونصد_هفتاد_سه

لیوان نوشابه رو یه نفس سر کشیدم که بینی و گوشام همزمان سوخت و اشک تو چشمام جمع شد

مکثی کردم

_ خب کیه خاستگارت

_اون یارو بود...ام. . امیرعلی

با حرفم سرم رو پایین انداختم

و خودم رو با محتویات بشقابم سرگرم کردم

صدای بهت زده سودی تو فضا پیچید

_کدوم امیرعلی؟ منظورت...

_اره خودشه

دستی جلوی دهنش گرفت

_ننن؟

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم

_پس فکر کردید برا چی اومدم از شما دوتا ناقص العقل کمک بگیرم، طرف خط قرمز ذهنمه، نمیخوام بش فکر کنم ولی...

کیارش از جاش بلند شد و ظرف هارو از روی میز جمع کرد

_ولی دوست داری بهش یه فرصت بدی درسته؟

قشنگ زده بود تو خال

لبم رو زیر دندون گرفتم و عصبی پام رو تکون دادم

نگاهم رو کیارشی بود که با وسواس ظرفارو روهم میچید

_همینه؟

نگاهم از کیارش به سوده در گردش بود

و برای سوال سوده سری تکون دادم

_گیجم، سردرگمم، اصلا نمیدونم درست چیه؟ غلط چیه

کلافه دستی به پیشونیم کشیدم

_ از یک طرف گذشته، از یکطرفم چرا من؟ چرا بین این همه آدم منو انتخاب کرده؟ من دستخ...

داد کیا باعث شد تو نطفه خفه شم

_بسه لیلی...ادم برا دوست داشتن کسی دلیل نمیخواد، توهم این دلایل مسخرت رو بریز دور، بشین با خودت فکر کن چند چندی؟ نمیخوای یک کلام ن...میخوایش؟ بشین باهاش حرف بزن، نه هی برا خودت فلسفه ببافی، و خودت رو تحقیر کنی، خسته نشدی؟

#پارت_پونصد_هفتاد_چهار

اینقدر بد توپید بهم که سوده اعتراض کرد

_کیا این چه طرز حرف زدنه، این بچه اومده راهنمایی بخواد

دستش رو بالا گرفت

_بس کن سوده

انگشت اشارش رو سمتم گرفت

_این بچس؟ ها الان میخواد با همفکری ما برینه به زندگیش، تاحالا چندتا خاستگار فراری داده ها؟

رو کرد سمتم

_تا کی میخوای بااین دلیل‌های مسخره خودت رو قانع کنی؟ ها؟ باهاش حرف بزن شاید دوستت داره، شاید بخاطر خودت میخوادت، بیارم شده واقع بین باشی؟ چرا فکر میکنی همه مردا فقط به باکره بودن یه دختر فکر میکنن؟

توقع این رفتار رو نداشتم ازش

و ناخواگاه بغض راه گلوم رو بست، چقدر دل نازک شده بودم، لبخند زدم چشمام رو بازتر کردم تا اشکم نباره

حرفاش منطقی بود، ولی نبود؟ مهم نبود؟ تو اجتماع ما باکره نبودن با شناسنامه سفید مهم نبود؟ حتی اگه این مهم نباشه اون مرد بچه نمیخواد؟

باصدای تحلیل رفته‌ای نالیدم

_بچه چی؟ اون مرد بچه نمیخواد؟

دیگه نتونستم اشکام رو کنترل کنم

_ من نمیتونم مادر بشم...چرا اینو نمیفهمی...من چقدر باید خودخواه باشم که یه بخوام اون مرد از حق پدر بودنش بگذره،

با پشت دست اشکام رو پس زدم

_ نمیخوام خورد بشم، نمیخوام... میفهمی؟

از جام بلند شدم

_همون خاستگارایی که میگی رد کردم

توچشمای کیا زول زدم

_ همون همجنسات، بخاطر باکره نبودنم...بخاطر اینکه نمیتونن مادر بشم دمشون رو گذاشتن رو کولشون فرار کردن

نیشخندی زدم

_ اینم میدونه همه چیو میدونه، حس میکنم از سر عذاب وجدانه...باور کن عشق نیست

#پارت_پونصد_هفتاد_پنج

نفس کشیدن برام‌سخت شده بود

سمت مبل رفتم‌کیفم رو برداشتم

صدای سوده که پشت سرم راه می‌اومد سوهان بود روی اعصاب نداشتم

_ کجا میری لیلی؟ مگه قرار نبود شب بمونی؟

عصبی بودم ولی نمیخواستم بااین وضعیتش بهش استرس وارد کنم

لبخند زورکی زدم

_ نخیر خانم، من کی گفتم شب اینجا میمونم؟

دستم رو گرفت

_لیلی؟

_ ها؟

_از کیا ناراحتی؟

رو کرد سمت کیارش

_ بیا بگو بی‌منظور حرف زدی

_با منظور گفتم، شاید به خودش بیاد

لبخندی به روی هر دوشون زدم

_ میخوام فکر کنم

و سوده رو بغل کردم لپش رو بوسیدم

_میخوام تنها باشم

ازش جدا شدم سمت در رفتم

_ صبر کن میرسونمت، دور بر ندار

بدون نگاه کردن بهش از در خارج شدم

_ اسنپ میگریم زحمت نکش

درو پشت سرم بستم

ازش دلگیر بودم، کلمات هرچند حقیقت رو بدجور تف کرده بود تو صورتم

نه اسنپ گرفتم، نه تاکسی، بدون هیچ مقصدی خیابون هارو طی کردم

اینقدر ذهنم پر بود و از هر طرف براش میبارید که دوست داشتم یه بزنم فاز مستی و برم عالم بی‌خیالی ولی حیف نه اهلش بودم و نه جنبش رو داشتم

بالرزیدن گوشی توی جیبیم بیرونش اوردم و نگاهی به شماره کردم

خودش بود...

آیکون سبز رو فشردم و دم گوشم گذاشتم

بهش فرصت حرف زدن ندادم

_چی میخوای از جونم؟ هاااا؟ چرا دست از سرم بر نمیداری؟

انگار درد تو صدام رو فهمید

_ کجایی؟ بیرونی؟ کسی پیشته؟

_به توچه؟ چیکارمی بخوام بهت جواب پس بدم

لحنش پر استرس بود ولی سعی میکرد اروم باشه

_ بزار بیام دنبالت حرف بزنیم باهام باشه؟

#پارت_پونصد_هفتاد_شش

روی جدول کنار خیابون، خودم رو بغل کرده بودم ومنتظرش بودم

اصرار هاش جواب داد

و تونست آدرس ازم بگیره، حق با کیارش بود باید تکلیفم رو باهاش روشن میکردم

باید حسش رو می‌فهمیدم

نود درصد قضیه حل میشد، چون اون بچه‌ای داشت که منم بهش وابسته بودم

اون با این مشکل بچه دار نشدنم کنار می‌اومد

من توقع عشق نداشتم، ولی توقع اینکه یکی درکم کنه اره

انتظار زیادی بود ولی اینکه یکی باشه منو با نواقصم، حتی از سر ترحم شده بخواد قشنگه

اینقدر خوار شدم که...

با توقف ماشینی جلوی پام سرم رو بالا بردم و نگاهم گره خورد به اون دو گوی رنگ شبش

بدون هیچ حرفی بلند شدم و سوار شدم

قیافم بدجور زار بود که تا سوار شدم بطری آب رو سمتم گرفت
بچه مطیعی شده بودم
یه قلپ از آب رو خوردم تا بغضم فروکش کرد

ماشین که حرکت کرد منتظر بودم حرف بزنه؟ دلیل حالم رو بپرسه
ولی فقط صدای اهنگ بود که تو اتاقک ماشین شنیده می‌شد

* مال خود من باش، دلتو بسپار به دلم، قلبمو میدم جاش، بدجوری میخوامت...

صدای زمزمش که همراه آهنگ هموخونی میکرد
_ ترحمه؟ یا...اصلا چرا من

صدای پخش رو کم‌تر کرد
_ دوست داشتن اسمش ترحمه؟

پوزخندی به حرفش زدم
_ دوست داشتن؟ تو این چندروز چطور شکل گرفت؟ میخوای باورت کنم؟

#پارت_پونصد_هفتاد_هفت

حرف از دهنش در اومد
سرتا پا گوش شدم

_دقیق نمیدونم کی بود، اون روزی که دزدکی اومده بودی تو اتاقم؟ شب هم اتاقیم شدی... یا اون روز که افتادی توبغلم راهی بیمارستانم کردی...یا روزایی که بیرون تعقیبت میکردم...

با هر حرفی که میزد چشمای من درشت‌تر میشد و گردنم ربات‌وار به سمتش مایل میشد

اونم انگار یادآوری خاطرات براش شیرین بود لباش کش می‌اومد

بین این همه حرف فقط یه چیزی تو سرم اکو میشد

اون نابینا نبود...

_تو...تو...

لبخند دندون نمایی زد و نیم نگاهی بهم انداخت

_ اره من میدیمت

بهت زده، به تته، پته افتادم

_ منو تعقیب میکردی؟ نقش کور بازی میکردی؟ برا چی؟

دستش رو چندبار پشت گردنش کشید

_ قضیش مفصله، الان شما نکته اصلی رو ول کردی چسپیدی به فرع؟

گیج نگاش کردم

نگاهش به قیافم افتاد زد زیر خنده

_ نکن قیافت رو انجوری

اخمی کردم رو ازش گرفتم

چندش

آهی کشید

_ من اگه نگفتم، پا پیش نزاشتم فقط و فقط بخاطر ترس از رد شدن بود، از قضاوت شدن، اون موقع سنی نداشتی... و منم یه مرد بالغ با یه بچه بودم

راهنما زد کنار خیابون وایساد

کمربندش رو باز کرد و کامل سمتم چرخید

نگاهم رو بهش دادم

نگاهش برق عجیبی داشت، ترس! دلهره! شور! اشتیاق!

قلبم با نگاهش ریتمش بهم ریخت

و این اصلا خوب نبود

این بهم ریختگی رو دوست نداشتم...

ن...

زبونش رو روی لبش کشید

_خواستم بیخیالت بشم...نشد...گفتم ازت دور بشم، گفتم برنجونمت...بازم نتونستم فراموشت کنم

سرش رو پایین انداخت

_ حتی بعد اون قضیه، من روز و شبم بهت فکر میکردم

انگشتایی که از فشرده شدن زیاد نزدیک بود بشکنه رو روی‌پاش کوبید

_ کاش نمیذاشتم بهت نزدیک بشه...

سرش رو بالا آورد و توی چشمام خیره شد

_ عاشقتم، دوستت دارم لیلی... بخدای احد و واحد دوستت دارم، نمیتونم ازت بگذرم، بهم فرصت بده

#پارت_پونصد_هفتاد_هشت

نگاهم روی صورت غمگینش بود

یعنی اینقدر دوستم داره که اینجوری داره خودشو عذاب میده؟

گفتن این حرفا برام سخت بود ولی الان باید حرف میزدم

_ من بچه دار نمیشم...

صداش گرفته بود

_ میدونم

صدای تحلیل رفتمرو خودم به زور میشنیدم چه برسه به اون

_بازم حاضری...

_اره

اون با همه شرایط منو میخواست

چون بچه داشت ازم توقع بچه نداره، بهترین گزینه برام بود ولی...

_بزار فکر کنم

_لیلی، میدونم خیلی ازت بزرگ ترم، میدونم موهام سفید شده و دارم پیر میشم، ولی قول میدم خوشبختت کنم، میدونم خوداهیه... بهم فرصت بده

مکثی کردم

_باشه

لبخند روی لبش و برق چشاش...

از تصمیم مطمئن نبودم
چطور میخواستم این مرد رو به عنوان شریک زندگیم بپذیرم
چطور می‌تونستم اونو ببینم یاد برادرش نیفتم
_دیر وقته، میرسونمت خونه

مخالفتی نکردم، بهتر بود هرچه زودتر به تنهایی اتاقم پناه میبردم
طول مسیر حرفی زده نشد و من ممنونش بودم
چون نمیدونستم دیگه چه جوابی میتونم به حرفاش بدم

با یه خداحافظی کوتاه از ماشین پیاده شدم بدون اینکه به عقب برگردم وارد خونه شدم

امروز فهمیدم چشماش یه جاذبه‌ای داره که من نمیتونم دربرابرش مخالفت کنم

#پارت_پونصد_هفتاد_نه

عصبی انگشتام رو توی هم چلوندم
فکر نمیکردم بدون اینکه باهام مشورت کنه این موضوع رو به بابا بگه
مردیکه هول نزاشت یه روز بگذره
زارتی بلند شده رفته خاله خان باجیاشو ورداشته آورده اینجا
تف بهت

سرم رو که بالا اوردم باقیافه درهم پارسا مواجه شدم
از چشماش آتیش میبارید و هزار حرف نگفته که مطمئنن الان به زبون نمی‌آورد

نگاهم از پارسا به صورت جذاب پدرم کشیده شد

تو این سه سال که پیداش کردم

حس میکنم خوشبخت‌ترین دختر دنیام

مردصبور ومهربون من، چه بهش گذشته بود که، بعد از مرگ مامانم، کارش به اونجا کشید

_خب نظرت چیه؟ بابا جان

سرم رو پایین انداختم، چی باید میگفتم، فکر نمیکردم روزی برسه که سر خاستگاری کردن، اینجور خجالت بکشم

_اجازه بدین فکر کنم

پارسا با صدایی که سعی داشت کنترل کنه بهم توپید

_فکر چی خواهر من، آخه این یارو فکر کردن داره؟

_پارسا جان، لطفا بزار خواهرت خودش تصمیم بگیره

زیر چشمی نگاهم به دست‌های مشت شدش بود

_بابا اصلا میدونی این یارو چندسالشه؟ به تفاوت سنیشون فکر کردین؟

کلافه مشتش رو روی دسته مبل کوبید

_لیلی بابا، تصمیم باخودته، منم دربارش تحقیق میکنم، به حرفای پارسا توجه نکن

_باباااا

صدای تک خنده بابا تو فضا پیچید و اینبار سرم رو بالا گرفتم

لبخندش بهم آرامش میداد

پارسا از جاش بلند شد و با قهر سمت اتاقش رفت

_باز این قهر کرد

#پارت_پونصد_هشتاد

اینقدر حرص میخوردم، دوست داشتم سر یکی خالی کنم

چه کسی بهتراز خود دهن لقش

از جام بلند شدم و سمت اتاقم رفتم

و سریع شمارش رو گرفتم

انگار رو گوشی خوابیده بود

_جانم عزیزم

حرفم تو دهنم موند، چه زود پسر خاله میشه

حالا چی میخواستم بگم؟

اه تف بهش، نفس عمیقی کشیدم

_ مگه قرار نشد اجازه بدی فکر کنم؟ بعد پاپیش بزاری

_اره، چطور مگه؟

عصبی و کلافه دستی رو پیشونیم کشیدم

_میگی چطور مگه؟ والا رفتی یه ایل رو خبر کردی، بعد میگی چطور مگه

تک خنده‌ای زد

_ به جون خودم اصلا قضیه این نبود، من فقط باعمه صفیه حرف زدم، اونم رفته به خاله توران گفته و باقی ماجرا

_اصلا ببین، قضیه از نظر من کنسله نیاز به فکر کردن ندارم، جوابم منفیه

_ چیبی؟ لیلی گوش کن چی میگم

بدون اینکه جوابی بهش بدم گوشی رو قطع کردم
مردیکه بیشعور، اصلا شاید من نخوام به تو جواب مثبت بدم
رفته کل شهرو خبر کرده
بالرزیدن گوشی تو دستم نگاهم رو به صفحه دادم

"تو آن یک نفری
ک من سال‌ها از بودنش میگویم
یکنفر بود...
تو همانی!
آن..."

با دیدن متن پیامش حرصی دندون هامو رو هم سابیدم
الان دوست داشتم یکی از همون فحش‌های منشوری رو نثار روح و روانش کنم
ولی حیف نمیخوام خون خودمو کثیف کنم

باخونسردی تمام رفتم بلاکش کردم
گوارای وجودش

#پارت_پونصد_هشتاد_یک

دوباره شمارش رو گرفتم

دختره سرتق، بلاکم کرده بود

سری تکون دادم

بلاخره که چی؟ آخرش توی دستی ملخک

همینطور که بالبخند نگاهم به شمارش بود در اتاق باضرب باز شد و قامت فراز تو چهار چوب در و پشت بندش صدای منشی

_ آقای مهندس...

نزاشتم حرفش رو بزنه از جا بلند شدم

بادست بهش اشاره کردم بره بیرون

نگاهم به صورت برزخی فراز بود

اینجا جا داشت بگم دود از کلش بلند میشد

با تصوراتم لبخند نیمبندی به روش زدم و از پشت میز بیرون اومد

_به داش فراز، پارسال دوست امسال دشمن

به قیافش اشاره کردم

_ اومدی دعوا؟ این چه سر رو ریختیه!

عصبی دست به کمر سمتم چرخید

همینجور که دندون هاشو روی هم فشار میداد

غرید

_مگه نگفتم از لیلی دور بمون

جفت ابروهام رو بالا دادم

_خب؟

طی یک حرکت ناگهانی سمتم پرید ویقم رو گرفت

و چشمای قرمزش رو تو چشمام دوخت

_یادت رفته برادرت زندگیش رو تباه کرد؟

با چه رویی ازش خواستگاری کردی؟

پوزخندی تو روش زدم

و دستش رو از دور یقم باز کردم

و کف دستم رو تخت سینش به حالت نمایشی کوبیدم و از خودم دورش کردم

_تو که رفیقمی حالمو درک نمیکنی، از غریبه باید چه توقعی داشته باشم؟

سری با افسوس تکون دادم

_ببین فراز من، لیلی رو میخوام، تو که سهله، زمینو زمانم جلوم باشن

با انگشت سمت خودم اشاره رفتم

_من جا نمیزنم، توهم بهتره اینقدر جلزو ولز نکنی

بدون توجه به اخماش راهم رو گرفتم از اتاق بیرون زدم

قرار نبود همه رو از خودم راضی نگه دارم

بزار هرکی میخواد رو ترش کنه

تنها کسی که من الان رضایت و لبخندش رو میخوام لیلیه

#پارت_پونصد_هشتاد_دو

گوشی تو دستم لرزید

احتمالا باز این یارو امیرعلی پیام داده.

ولی باید آوری اینکه چندروز پیش بلاکش کردم
خنده شیطانی رو لبم شکل گرفت
گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم
شماره ناشناس بود و شماره‌ها یه جور خاص

+۴۹...

تااومدم جواب بدم گوشی قطع شد و خودمم بی‌خیال تماس گرفتن شدم
احتمالا از تماسای تبلیغاتی در پیته
روسریم رو مرتب کردم و از اتاق زدم بیرون
اگه به اصرار ماه منیر نبود و اون زن خواهر پوران جون، عمرا تحملشون میکردم

از اتاق بیرون زدم و با لبخند نمایشی سمتشون رفتم
_سلام خوش اومدین

زن تپل قد کوتاهی که از بدو ورود با نگاه خریدارنش ورندازم می‌کرد
و دختر جونی که اخمش از صد فرسخی هم مشخص بود

_ماشالله عروس خانم

لبخندی به روش زدم
عروس به یه ورم بااون خواهر زادت

کمی توجاش تکون خورد

و رو سمت مامنیر کرد

_خب عروس خانم خودشم اومد، والا این پسر ما زیادی هوله، تو این سن میخواد ازدواج کنه، عجله هم داره

انگار خالش درباره گذشته من اطلاعی نداشت یا هم اگه داشت به روی خودش نمی‌آورد

همه نگاها سمت من بود و انگار منتظر تایید حرف من

ولی من با سکوت داشتم فکر میکردم

_ چی شد دخترم؟ جوابت چیه؟

اینقدر پررو بودم که بخوام راحت بگم نچ خواهر زادت ارزونی اون دختر زشتت که داره منوبا نگاهش میخوره

ولی بازم به حرمت بزرگ ترا

_بزارین فکر کنم

لبخندش وسعت گرفت

_ من از الان‌دهنمو برا جواب بلت شیرین کنم عروس خانم؟

اینقدر این کلمه رو تکرار کرد نزدیک بود بالا بیارم

بازم خداروشکر زیاد نموندن ولی قرار شد دو روز دیگه زنگ‌بزنن برا گرفتن جواب

من موندم این همه عجله برا چیه!

بعداز رفتنشون گیر کردم بین مامنیری که با نگاه مشکوک دنبالم میکرد و پارسایی که برام قیافه می‌اومد که چرا گفتم برا جواب فکر میکنم

#پارت_پونصد_هشتاد_سه

گیر کرده‌بودم سر دوراهی خواستن یا نخواستن
مشکلم ازدواج نبود
من تا آخر عمرم اگه مجرد میموندمم برام مهم نبود ولی
غم تو نگاه پدرم...
میتونستم راحت یه جواب منفی بدم و بزنم زیر همه چی
ولی نمیدونم چرا دوست داشتم از این یکنواختی در بیام
دوست داشتم به خودم اجازه زندگی کردن بدم
حالا که کسی بود شرایطم روپذیرفته بود
منم باید به خودم یه فرصت میدادم

شماره مامنیر رو گرفتم
_ الو جانم لیلی جان، چیزی شده مادر؟ خونه ای؟
تک خنده‌ای زدم
_نفس بگیر ماه خوشگل من، نه بابا چیزی نشده، خونه نیستم...اوم چیزه... میگم

نزاشت ادامه حرفم رو بزنم
_ فکراتو کردی؟ جوابت مثبته؟

نفس عمیقی کشیدم
و همه چی رو دست سرنوشت سپردم
_ اره، مثبته

صدای پراز ذوقش لبخند به لبم آورد

_ مبارکه عزیزم، الهی خوشبخت بشی مادر

تو دلم نجوا کردم

آمین

_لیلی، من برم، این خبرو به توران بدم، خودشو کشت از بس زنگ زد

بدون خداحافظی گوشی رو قطع کرد

سری تکون دادم

مادربزرگ مارو باش از من عروس بیشتر ذوق داره

هنوزم

مطمئن نبودم ولی دیگه جواب رو داده بودم

#پارت_پونصد_هشتاد_چهار

بچه‌ها یکی یکی از کلاس خارج میشدن

و من برای اینکه با اون یارو چشم تو چشم نشم بیرون نرفتم

حتی وقتی دنبال آرمان اومده بود

بازم یه جوری پیچوندم و شراره رو فرستادم جلو

کلاس که خلوت شد

وسایلم رو برداشتم و از آموزشگاه زدم بیرون

دوست داشتم مسیررو پیاده گز کنم

تا به خودم و آیندم فکر کنم

با یادآوری امیرعلی و جواب مثبتی که بهش دادم

بی‌هوا یکی کوبیدم تو سرم

وایییی، خداااا

چطور روم‌شد بگم اره

وایییی

الان برم خونه، چطور تو روی بابا و پارسا نگاه کنم

چطور این یارویی که حتی اسمشم دوست ندارم به زبون بیارم رو به عنوان همسرم قبول کنم

یه دیقه چیزی به ذهنم رسید و سریع دستام رو جلوی صورتم قرار دادم

و از حرص سر خودم داد زدم

خاک تو سرت لیلی

اصلا گچو آهک، پس کلت دختر

دستمو کنار زدم و نگاهی به دور اطراف کردم

آخیش، کسی دور اطرف نیست. خیالم راحت شد

ولی بهتره الان خونه نرم

اگه برمم از شرم خودمو تو اتاق حبس میکنم

خواستم شماره سودی رو بگیرم و این خبرو بش بدم ولی با دیدن شماره خونه آقا جون، آیکون سبز رنگ رو کشیدم

_ جانم مامان جون!

_ لیلی کجایی مادر، بااون دوستت بود، همون دختر خوشگله، اسمش چی بود؟

آی‌ای ننه نوه فروش، دختر خوشگله منظورش سودی بود؟

_سوده!

_ اره مادر همون، برین یه لباس مباس مناسب برا فردا شب برا خودت بخر

_لباس! فردا شب! چخبره مگه؟

صدای از اونور خط به گوشم رسید

انگار با دست زد روی لپش

_چی چخبره! مگه نگفتی جواب مثبت؟ خب فردا خاستگاریه

_چیییی! خاستگاری؟ به این زودی؟

#پارت_پونصد_هشتاد_پنج

*امیرعلی

از لحظه‌ای که خاله زنگ زد و خبر رو بهم داد سراز پا نمیشناختم

دوست داشتم لیلی الان کنارم‌بود و اون جسم کوچیکش رو تو بغلم میگرفتم و اینقدر می‌فشردم تا صدای تک تک استخوناش در بیاد

به یاد اون موش و گربه بازیاش، و رفتار دیروزش جلوی آموزشگاه، اون خنگ بازیاش

آخ که دلم ضعف رفت براش

نه انگار باید یه گاز از اون لپاش رو هم به خودم قول میدادم

وگرنه اینجوری آروم نمی‌گرفتم

دختر دیوانه

منو اینجا تو آب نمک خیسونده، از اونور برا خاله جواب مثبتش رو پست میکنه

انگار باید از اول کار رو میسپردم دست کار دانش

جوری که خاله توران، تو این چند روز برام آستین بالا زد
پشم پیلای کل عاشق پیشه‌های جهان ریخت

ادکلن رو روی خودم اسپری کردم
و نگاهم از توی آیینه به
لبخند خبیثی که باید آوری افکارم روی لبم شکل گرفت بود کردم
_بلاخره توی دستی ملخک
و از اتاق زدم بیرون

دل تو دلم نبود
جوری که با ریتم قلبم میشد یه آهنگ عاشقانه ناب نوشت

سویچ رو برداشتم از خونه زدم بیرون.
باید تو مسیر دنبال عمه و آرمان میرفتم

خاله و خانوادشم از همونطرف می‌اومدن

قبل از رسیدن به خونه عمه سمت گل فروشی رفتم و دسته گل سفارشی رو گرفتم

رزهای قرمزی که نشانه عشقم به محبوبم بود
دست گل بزرگ رو تو صندوق عقب جا دادم

#پارت_پونصد_هشتاد_شش

*لیلی

باصدای زنگ

قلبم از حرکت ایستاد، کف دستام عرق کرده بود

و استرس بدجور به جونم افتاد

هممه‌ی خونه به استرسم دامن میزد

اخه یه خاستگاری که این همه سرو صدا نمیخواست

دست سوده رو بین انگشتام‌فشردم

_ آخ لیلی، شکست به جان خودت، نکن

دستش رو باضرب ول کردم

و انگشتم رو تو دهنم کردم و گوشت کنار ناخون اشارم رو شروع کردم به کشیدن

_ استرس داری الان! مثلا؟

نگاه چپکیم رو بهش دادم

_ نه استرس ندارم، الانم اینجوری عرق کردم از اثرات چربی خونه

لبخند خبیثی به روم زد

_جووون، داری شوور میکنی، خلقیاتتم تغییر کردهاا...

با صدای سلام احوال پرسی

دستم رو روی بینیم گذاشتم

_هیس

تماما گوش شدم

صدای خوش و بش مهمونا...

منتظر شنیدن صداش بودم

و با شنیدنش، ناخودآگاه لبخنی رو لبم شکل گرفت

و با بشکنی که جلوم زده شد، نیش شل شدم رو جمع کردم

_بکش بیرون از اون خیال‌های خاکبرسری، بلند شو برو، این یارو خشک شده با دسته گلش

گیج نگاش کردم

_من برم؟

سری باافسوس تکون داد

_ ن میخوای بگم اون خواهر زنور پریده بابابزرگ جونت بره

لبخندی به حرص تو صداش زدم

از موقع اومدن کم حرص نخورده از دست زن بابا یونس و خواهرش

آخه یکی نیست بگه این خواهر عتیقش تو خاستگاری من چه غلطی میکنه

با استرس از جام بلند شدم

کت دامن فیروزه‌ای، خوش دوختی که به زور ما منیر تنم کرده بودم رو مرتب کردم

و هم گام سودی از آشپز خونه خارج شدیم

#پارت_پونصد_هشتاد_هفت

لب رژ خوردم رو با زبون‌تر کردم

که مزه سرب باعث‌شد قیافم چپکی بشه،

یکی نیست به اینا بگه من همبنجوری جذابم، رژ زدن دیگه چه صیغه ایه

نگاهم بین حضاری که جلوی در ورودی خوش و بش میکردن

ناخودآگاه به دنبال اون میگشت

البته پیدا کردنش، بااون قد و قامت و اون دست گل بزرگی که دستش بود زیاد سخت نبود

کت شلوار طوسی رنگ تنش عجیب جذاب ترش کرده بود

_سلام خوش اومدین

با سلام کردن سوده، همه نگاها سمت ما برگشت، اینقدر سریع بود که نگاهم رو غافل گیر کرد

جوری که نتونستم عکس العمل نشون بدم و

بدون توجه به جمع ثانیه‌ها تو نگاهش غرق شدم

و با ضربه‌ای که تو پهلوم خورد

هول زده نگاهم رو از اون دوتا گوی سیاه گرفتم و به جمع که با خنده مسخره‌ای بهم خیره شده بودن دادم

و خیلی مسخره تراز اونا سلام من بود.

باجدا شدنش از جمع و قدم‌هایی که سمتم می‌اومد

قلبم بی‌محابا تو سینه شروع به کوبیدن کرد

نزدیکم که رسید لبخندش وسعت گرفت و گل رو به طرفم دراز کرد

نگاهم از لبخندش روی گل‌ها پایین اومد

دسته‌ای بزرگ از رزهای قرمز

اروم جوری که انگار نمیخواست کسی دیگه‌ای حرفش رو بشنوه نجوا کرد

_ تقدیم با عشق، به تنها عشق زندگیم

کلمات از دهنش بیرون می‌اومد و همچون عسل توی وجودم سرازیر میشد

انگار از الان به بعد انسولین لازم بشم، قرار بود طعم شیرین حرفاش تو وجودم رخنه کنه

بادستای لرزون گل بزرگ رو ازش گرفتم.

سنگین بود و گرفتنش مشکل

با حس حضور کسی کنارم سرم رو چرخدندم

یا خداا

نگاه غضبناکش خیره امیرعلی بود

_ بفرمایید اقای امیریان، سرپا بده، میترسم به هول قوه الهی همینجا خشک بشین

امیرعلی لبخندی به روش زد و با نیم نگاهی که به من کرد جلوتر از پارسا سمت پذیرایی رفت و به مهمون‌هایی که نمیدونم کی روی مبل‌ها جا گیر شده بودن پیوست...

اگه به هول قوه الهی اقا دوماد خشک نشه

مجلس خاستگاری داره برگزار میشه🤣🤣

#پارت_پونصد_هفتاد_هشت

پارسا مثل بچه‌های تخس بهم نگاه میکرد و اشاره‌ای به دست گل کرد

_ سنگینه؟ بده من

لبخندی به روی برادر حسودم زدم و دست گل رو به سختی سمتش گرفتم

گل رو ازم گرفت و سمت اتاقم برد

_میبرمش اونجا، بچه‌ها خرابش نکنن

با رفتنش منم سمت آشپزخونه میرم

تا موقع چای بردن صدام کنن

این چکاریه آخه، چرا باید جلوی این همه ادم دلا راست میشدم برا یه چای

روی صندلی گوشه آشپزخونه نشستم و ذهنم هول وهوش اون مردی چرخه میخوره که نگاهش با روح و روانم بازی میکرد

نگاهم رو به سینی و استکان‌های داخلش دادم

که سوده یکی یکی رو پر میکرد.

باصدای مامنیر از جا بلند شدم وسینی بزرگ رو برداشتم

راه رفتن بحدی سخت بود که برا هرقدم باید چندثانیه مکث میکردم

تا چایی‌ها لپر نشه

ولی

کاش بریزه رو خشتک تک به تک اونایی که امشب بی‌دعوت اومدن

مخصوصا خواهر نن جون

با ورودم به سالن همه نگاها سمتم برگشت

لبخندی به روشون زدم و سمت بزرگ ترا قدم برداشتم کاش دیگه تعارف‌های مسخره شروع نکنن

از اقا جون، بابا یونس گرفته تا خاله توران و شوهرش... گذشتم تا رسیدم به اونی که با سر افتاده به جوراباش خیره شده بود

دختر خالت بمیره برا شرم و حیات پسر

جلوش که قرار گرفتم سر بالا اورد و بدون توجه به سینی
دست دراز کرد و استکان رو برداشت
این یارو پاک خل شده
میزنه خودشو ناکار میکنه بااون نگاه خیرش،
اخمی به روش کردم
انگار دو هزاریش افتاد و با تاخیر نگاهش رو ازم گرفت و دستش رو از سینی بیرون آورد

باخالی شدن سینی بزرگ خواستم سمت آشپرخونه برم که
توران خانم اجازه نداد
_کجا عروس خانم
با دست به کنار خودش اشاره کرد
_بیا اینجا عزیزم

#پارت_پونصد_نه

نگاهم تو جمع چرخی خورد و اروم سمت توران خانم رفتم
کنارش روی مبل دونفره جا گرفتم
_خب عزیزم شما که حرفاتون رو زدید دیگه؟ درسته؟

با گیجی نگاهش کردم
ابروهام رو بهم نزدیک کردم
و باتحکم جوابش رو دادم
_نه، ما باهم حرفی نزدیم

جفت ابروهاش بالا پرید

انگار توقع این صراحت رو ازم نداشت

احتمالا من رو بااون دخترای تو سری خور ساده اشتباه گرفته بود

ولی نمیدونست که من این روزها از پیله‌ای که دور خودم پیچیده بودم خارج شدم

و دارم لیلی درونم رو بازیابی میکنم

لبخند خجلی زد و رو سمت بزرگ ترها کرد

_اگه شما اجازه بدین، بچه‌ها برن سنگ هاشون رو باهم وا بکنن و بیان یه صیغه محرمیت بینشون خونده بشه و برن دنبال کارای عقد و عروسی

صدای بابا بود که ازم میخواست امیرعلی رو سمت اتاقم راهنمایی کنم

از جا بلند شدم

و باگفتن بااجازه‌ای سمت اتاقم راهی شدم

حضور امیرعلی رو پشت سرم حس میکردم

و دررو باز کردم و اونو به سمت داخل راهنمایی کردم

بالبخند نگاهی بهم کرد و از کنارم گذشت

داخل شدم در رو پشت سرم بستم

بلاتکلیف وسط اتاق ایستاده بود

به مبل تک نفره گوشه‌ی اتاق اشاره کردم

و خودمم روی تخت نشستم

خیلی جدی به صورتش نگاه میکردم

_ خب؟

گیج بود

_ چی خب؟

#پارت_پونصد_نود

لبم رو با زبون‌تر کردم و به سختی جلوی خندم رو گرفتم

_حرف بزنیم؟

اون بازم گیج بود

_ حرف چی بزنیم؟

دیگه داشت عصبیم میکرد، کلافه توپیدم

_حالا من خاستگاری رسمی نداشتم ولی شما که خاستگاری رفتی؟ نرفتی؟ الان بنظرتون چپیدیم تو اتاق چیکار؟

درکامل تعجب، با حرفی که زد دهنم وا موند

_نداشتم، تجربه خاستگاری رو میگم

سری بلند کرد

_تاحالا از کسی خاستگاری نکردم، خوشبختانه یا متاسفانه اولین بارمه

حرفش زیادی خنده دار بود

تکخنده‌ای کردم

_خاستگاری نکردید؟ باور کنم؟ بااون سنتون با وجود یه بچه باور کنم از دختری خاستگاری که نه تاحالا ابراز علاقه هم نکردید

بازم شگفت زدم کرد

_نه

_مسخره کردی منو؟ پ آرمان رو وسط خالی بازی ساختی؟

با حرفی که ناخواسته از دهنم در رفت دستی روی لبم کوبیدم

وای باز جلو این بشر چاک دهن من باز شد

البته مهمم نبود ولی من خیلی رو خودم کار کرده بودم، بخاطر شغلی که داشتم، دوست نداشتم بچه‌ها این الفاظ قشنگ منو یاد بگیرن

زیر چشمی نگاهی بهش کردم

صورتش رو با دست پوشونده بود ولی تکون‌های نامحسوس شونه هاش، گواه همه چی بود

اخمی کردم

جاش بود بگم مرگ، تو گور بخندی

ولی من باادب‌تر از اینا بودم نفس عمیقی کشیدم و برای عوض شدن جو با جدیت سوالی ازش پرسیدم

_چرا از همسر سابقتون جدا شدید؟

#پارت_پونصد_نود_یک

حرکاتش رو زیر نظر داشتم

جوری از سوالم جا خورد که انگار سوال ناموسی پرسیدم ازش

_همسر سابقم؟

سری تکون دادم

_بله مادر آرمان، ندیدم ازش حرفی بزنید

مکثی کردم و حرفم رو خیره به صورتش ادامه دادم

_البته جسارت نباشه، فقط پرسیدم تا به سوال‌های ذهنم پاسخ دادع بشه

سرش رو بالا پایین کرد

_اها! مادر آرمان

جوری حرف میزد و برخورد میکرد که یه دقیقه از سوالم پشیمون شدم

فقط محض کنجکاوی نبود

دوست داشتم بدونم چرا جدا شده

اون زن عشقش بوده، و ازش یه بچه داشته، اگه زمانی دوباره پیداش میشد چی؟

اگه اقا، فیلش یاد اون بلاد اونور آب میکرد

تکلیف من چی میشد

به هرحال باید جوانب احتیاط رو رعایت میکردم

جوابی که ازش نگرفتم

از حرفم پشیمون شدم

_سوال بدی پرسیدم؟

یه لحظه فکرم شاید مادر آرمان فوت شده و من با زدن این حرف داغ دل این مرد رو تازه کردم

دهن باز کردم که اظهار پشیمونی کنم که خودش زوتر به حرف اومد

_شناختی از هم نداشتیم.

دستی پشت گردنش کشید

_شرایط نرمالی نداشتیم، شاید بدها برات توضیح دادم

یتای ابروم رو بالا دادم

الان برای خودم سناریو جنایی درست کردم

حتما تو مستی زده دختره رو حامله کرده

الانم روش نمیشه بگه

والا...

وگرنه چرا می‌پیچونه

#پارت_پونصد_نود_دو

لبم رو زیر دندون کشیدم

منم باید حرف میزدم

شرایطم نرمال نبود و باید قبل از هرچیزی بهش میگفتم

_اوم...شما، قبلا هم گفتید با بچه دار شدنم مشکلی ندارین، ولی دوست دارم، بازم بپرسم، تا خیال خودم راحت بشه

محکم جوابم رو داد

_بس کن لیلی، قبلش حرف زدیم

انگشتامو روی پام فشار دادم

برام بیان کلمات سخت بود

ولی الان میفهمید بهتر بود تا بعد

_اوم...

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم

_من...یعنی چیزه...بخاطر شرایطتم

عرق از تیر کمرم جاری شد

آب دهنمو قورت دادم

_ من...میل جن*ی، ندارم، یعنی نمیدونم...اه چیزه دکتر...ن...

مردم تاهمین دوتا کلمه رو گفتم

_منظورتون رو نمیفهمم!

مردیکه گاو، همین الان، خل بازیش گل کرده

نفس کلافه‌ای کشیدم

_یعنی، من شاید...

سرم رو به شدت تکون دادم

خاک برسرم ببین کارم به کجاها کشیده

گوشی رو از جیبم بیرون آورم

شروع کردم به تایپ کردن «دکتر زنان بهم گفته بود، ممکنه تو رابطه دچار مشکل بشم، و شاید نتونتم نیاز هاتو برطرف کنم»

با هزار شرم دکمه ارسال رو زدم

صدای پیام گوشیش تو فضا پیچید

کمتر از چند ثانیه طول کشید و با تکون خوردن صندلیش

سرم رو بالا گرفتم

با دست‌های گره کرده و صورت برزخی خیره به گوشیش بود پوزخندی که میرفت رو لبم شکل بگیره از تصوراتم

با حرکتی که کرد تو همون حالت موند

#پارت_پونصد_نود_سه

بحدی حرکتش یهویی بود که از ترس رو تخت به عقب رفتم ولی نرسیده به دیوار غافل گیرم کرد

دستاش رو دو طرف بدنم اهرم کرده بود.

و بااون چشمای برزخیش، بهم خیره شد

دندوناش رو هم سابید، ولی باتمام خشمی که داشت سعی میکرد صداش از اتاق بیرون نره

_ چی گفتی؟ هاااا

از این همه نزدیکی نفسم تو سینه حبس شد.

رگ‌های برامده روی پیشونیش و چشمای قرمزش به اندازه کافی ترسناک بود

ولی ترس اینکه اگه یکی مارو اینجا بااین وضع ببینه؟

بعد بیا ثابت کن از قبل باهم نبودیم

نگاهم ترسیدم از چشماش دور نکردم

آب دهنم رو به سختی قورت دادم

و دستم رو جلو بردم و با انگشت اشارم رو روی پیشونیش گذاشتم و فشار دادم

_میشه فاصلتو حفظ کنی؟

قطعا الان نباید تو این حالت و اعصبانیتش، چنین حرفی میزدم ولی این نزدیکی یکم ناخوشایند بود

باهمون اخم خیره به چشمام ازم فاصله گرفت و کمر راست کرد، عصبی دستی پشت گردنش کشید

_د، آخه نفهم...

دوباره کلافه دستی روی پیشونیش کوبید

_من عاشقتم...من خررر...عاشقتم، فکر کردی اگه برا این چیزا بود آدم دور ورم پیدا نمیشد

بعد دستی روی چشمش کشید

_فکر کردی همه بی‌عیبن؟ نه خانم من شدم دزد دریایی یک چشم، منم یه چشم ندارم، و ترسم باید این باشه تو مرد کور نخوای

با چشم حرکات عصبیش رو زیر نظر داشتم

یک چشم؟ فرصت سوال بیشتر بهم نداد

که یهو انگار جنی شد و دوباره سمتم هجوم آورد

و مچ دستم رو گرفت واز تخت پایین کشید

فشار انگشتاش روی مچ دستم زیاد بود

_هووو ول کن دستمو، چته وحشی

دستگیره رو با دست آزادش پایین کشید

و سمتم برگشت

پام از حرکت وایساد، دوباره همون نگاه طوفانی

_ مث بچه ادم میری اونجا میشینی تا خطبه خونده بشه و فردا هم میریم دنبال کارای عقد و عروسی

تویک لحظه نگاهش تغییر کرد

درد، دلخوری، حسرت، ترس...

_ کاری که باید سه سال پیش میکردم

#پارت_پونصد_نود_چهار

با صدای مامنیر به خودم اومدم و نگاهی به طرفش انداختم

_عزیزم بله رو نمیگی؟

نصف زندگیم با خریت و لج ولجبازی گذشت، بزار اینبار یه تصمیم درست بگیرم

اصلا شاید درست نباشه، ولی بازم...

نگاهم رفت سمت آرمانی که کنار عمه صفیه نشسته بود و بااون چشمای زیباش بهم خیره شده بود

بزار اگه این تصمیم اوج خریتمه ولی بخاطر اون نگاه منتظر آرمان...

لبم رو با زبون‌تر کردم

_بله

صدام بحدی آروم و ضعیف بود که انتظار نداشتم کسی بشنوه

ولی کف و سوتی که زده شد بهم نشون داد که انگار حضار بیشتر حواسشون هست

سوده از پشت سرم دستش رو دور گردنم حلقه کرد و بوس آبداری رو گونم کاشت

و دم گوشم نجوا کرد

_ این دوماد آتیشش تنده، ببین از زیر شلوارش پاچه‌های پیژامه زده بیرون

انگار شب موندگاره

با حرفش سریع نگاهم سمت پایین رفت و پاچه‌های شلوارش رو از نظر گذروندم

با ندیدن چیزی سمت سوده برگشتم که پوقی زد زیر خنده و یکی زد به شونم

_کلک، انگار بدتم نمی‌اومداااا

نیشگونی از بازوش گرفتم که صدای آخش بلند شد و نگاها همه متوجه ما

لبم رو به دندون گرفتم و سوده رو هول دادم تا ازم دور بشه و لبخند روی لبم رو کنترل میکردم تا به خنده بلند تبدیل نشه

دختره ذهن مریض...

سرم رو سمت امیرعلی چرخوندم که با دیدن نگاه خیرش که تو صورتم چرخ میخورد

خنده از روی لبم پر کشید

#پارت_پونصد_نود_پنج

نگاهش که از چشمام روی لبم ثابت موند

و باز به چشمام برگشت

تف بهت

حجوم یکباری گرما رو توی صورتم حس کردم

و مطمئن بودم الان لپام گل انداخته

دستی که روی پام بود با پنجه‌های مردونش گرفت

حرارت از بدنش ساتع میشد

گرمای دستش روی یخ دستای من تناقض عجبی درست کرده بود

غرق بودم تو نگاهش که صدای عمه صفیه نزاشت بیشتر از این پیش بره

_امیرعلی عمه، بسه دیگه از الان مال خودته نترس، بلند شو بریم خونه، فردا صبح خروس خون بیا دنبالش برید نومزاد بازی

با حرف عمه صدای خنده جمع بلند شد و من شرمنده سرم رو پایین انداختم

مطمئنم الان تمام نگاها روی ما زوم شده

و توقع داشتم با این حرف عمه و نگاها دستم رو ول کنه

ولی اون دستم رو بیشتر توی دستش گرفت و بالا آورد

نگاهم از دست‌های گره کرده همراه حرکت اون بالاتر رفت تا رسید به صورتش جلوی لب هاش قرار داد

حدس اینکه واکنش بعدیش چیه سخت نبود

حتی برای منی که تو مسائل عاشقانه زیادی ناشی میزنم

لب‌های داغش که با پوست دستم برخورد کرد

انگار همراه خودش جریان برق روبه همراه داشت

لرزش خفیفی تو بدنم افتاد و قلبم باز ریتمش بهم ریخت

دستی رو به دسته مبل چنگ زدم که مبادا تعادلم بهم بخوره و فرش زمین بشم

لب هاش رو از پوست دستم فاصله داد و آروم دستم رو پایین آورد

همنطور خیره به چشم هام نجوا کرد

_دوستت دارم

و لبخندی که صورت مردونش رو جذاب‌تر میکرد

الان چیزی نمونده بود قلبم از سینه بیرون بزنه

تو این چند دقیقه چی گذشت؟ عاقد خطبه صیغه خوند برامون یا وردی چیزی خوند تا من جادو بشم

#پارت_پونصد_نود_شش

روی پا بند نبودم

درست مثل یه پسر تازه به بلوغ رسیده که برا اولین بار عاشق شده و داره با عشقش دیدار میکنه

لبخند از لبم کنار نمیرفت

_ماشالله پسرم، چشمم کف پات

آسیه باظرف اسپند دورم چرخ میخورد و اینقدر دود به خوردم داد که مطمئن بودم اون همه عطر و ادکلن مارک که رو خودم خالی کرده بودم به فنا رفته

ولی دوست نداشتم دل این زن رو بشکنم.

مادرمم اگه بود حتما چنین کاری برام می‌کرد

_ممنونم آسیه خانم

ازش فاصله گرفتم

_من دیگه برم، دیرم شد، کاری بود زنگ بزنید نهارم احتمالا نیام خونه

با انرژی مضاعف مثل یک پرنده سبک بال از خونه زدم بیرون

تمام طول مسیر سرم پر بود از لیلی...

لیلی که دیگه مال من بود

پشت در توقف کردم و شماره رو گرفت

ولی جواب نداد

نگران شدم برای بار دوم شمارش رو گرفتم بازم جواب نداد

استرس به جونم افتاد

اگه اتفاقی افتاده؟ اگه...اگه...نن

اگه پشیمون شده باشه چی؟ از لیلی بعید نبود

دستم سمت دستگیره رفت و دررو باز کردم که همزمان شد باباز شدن در حیاط و

قامت ظریف لیلی که تو چهار چوب در نمایان شد

لبخند دوباره به لبم برگشت و نفسی از سر آسودگی کشیدم

در رو کامل باز کردم و پایین اومد

با خوشحالی که هیچ سعی در پنهان کردنش نداشتم سمت لیلی رفتم

سرش پایین بود و نگام نمیکرد

سلام زیر لبیش جوری دردناک بود که برای یک لحظه قلبم مچاله شد

#پارت_پونصد_نود_هفت

استرس به جونم افتاده بود

_چیشده لیلی؟

ارتعاش صدام، نشونه از ترس و درموندگیم‌بود

از دیشب تاالان چی گذشته بود که لیلی اینجور دمق بود

جوابی که ازش نگرفتم دست لرزونم رو زیر چونش قرار دادم و بالا بردم

بادیدن چشم‌های قرمز پف کردش دستم شل شد و یک قدم عقب برداشتم

دوست داشتم بپرسم چیشده؟

ولی از یکطرف میترسیدم، از جوابی که بااین چشم‌های قرمز پف کرده باید می‌شنیدم

ولی...

_چیشده لیلی؟

قدم رفته رو برگشتم و سری که دوباره داشتم پایین می‌افتاد رو با دستی که زیر چونش بود بالا بردم

_د حرف بزن دختر، جون به لبم کردی؟

دماغش رو با صدا بالا داد

_ هیچی

و از کنارم گذشت سمت ماشین رفت

یعنی چی هیچی؟ مردم سر هیچی اینجور گریه میکنن که چشاشون قد توپ تنیس پف میکنه؟

چشمم به حرکات ظریفش بود

بهتر بود تو مسیر ازش حرف بکشم

اینجور که اون بااین قیافه بغ کرده سوار شده بود

و سرش رو به شیشه چسپونده بود انگار خیال نداشت دهن باز کنه

سوار شدم و ماشین رو روشن کردم

چندبار سعی کردم ازش حرف بکشم ولی با بستن چشماش خواست بهم بفهمونه خفه شم

اون مگه حالم رو می‌فهمید؟

نمیدونست که بعد از دیدن چشمای سرخس

حاضرم دنیارو بهم بریزم تا اون رو دوباره اینجوری نبینم

تمام طول مدت آزمایش ساکت بدون اینکه حرفی بهم بزنه نشسته بود

این سکوتش در تصورم نمی‌گنجید

#پارت_پونصد_نود_هشت

وارد اتاق تزریقات شدم و تا اتمام کارم حواسم پی لیلی بود

با گذاشتن پنبه روی پوستم

سری تشکر سرسری کردم و از اتاق زدم بیرون

پشت در نمونه گیری ایستاده بودم و منتظر لیلی

احساس کردم اومدنش یکم طول کشید

ضربه‌ای به در اتاق زدم و اروم لای در رو باز کردم

با ندیدنش رنگ از رخم پرید

نگاهم روی مسؤل تزریقات چرخید

لب‌های خشکم رو تکون دادم

_خانم، دختری که اینجا بود، لیلی نصرتی؟

زن اخمی بهم کرد و با نگاهی سرتا پام رو ورنداز کرد

و سری با تاسف تکون داد

_ بگو بیچاره چرا خودشو کشته بود از گریه

لبو لوچش رو با حرص بالا داد

_ دختره رفت، البته فکر کنم فرار کرد، واقعا که شما مردا یه چیزیتون میشه، از سنت خجالت نمیکشی؟ پیگیر یه دختر بچه ای؟

عصبی از حرفای زن

برو بابایی نثار عر، عر کردنش کردم و به سرعت از آزمایشگاه زدم بیرون

دختره‌ی خیر سر، جوری گریه کرده بود که همه فکر میکردن من به زور میخواستم باهاش ازدواج کنم

نگاهم دورتا دور خیابون چرخی زد و بادیدنش تکیه زده به ماشین، خودم رو تند بهش رسوندم

_این چه رفتاریه؟

با نگاه بی‌خیال رو ازم گرفت

_ درو باز کن سرده

الان این یعنی حرف من به هیچ جاش نیست؟

چشه این دختر!

کلافه دستی بین موهام کشیدم و ریموت رو زدم

و بازم بی‌توجه به من سوار ماشین شد

#پارت_نود_نه

این بی‌توجهیش دیگه زیادی روی اعصابم بود.

سوار ماشین شدم ولی حرکت نکردم

سمتش چرخیدم و نگاهم رو سمت اونی دادم که با بند کیفش بازی میکرد

انگار متوجه موقعیت شد

سرش رو به سمتم چرخوند و سوالی نگام کرد

پوست رنگ‌پریدش و...

تف به من، این بچه صبحانه هم نخورده ولی الان اگه ازش نمی‌پرسیدم بعد نم پس نمیداد

خم شدم و از داشبورد شکلاتی بیرون اوردم و پوستش رو جدا کردم، سمتش گرفتم

_اینو داشته باش تا میریم صبحانه ضعف نکنی

نگاهش بین شکلات و چشمام در گردش بود

و با تکون دادن دستم بهش فهموندم برش داره

شکلات رو تو دهنش گذاشت و با صدای آروم ملچ ملوچ میکرد و اینم بخاطر فضا و سکوت ماشین قابل شنیدن بود

خیره به لب هاش آب دهنم رو قورت دادم

یعنی الان لب هاش چه مزه‌ای...

سرم رو بخاطر افکارم تکون دادم و برای پیش نیومدن هر نوع خطر احتمالی نگاه ازش گرفتم

و صدای ملچ ملوچ که تموم شد رومو سمتش کردم

زبونی روی لب هاش کشید و دل من بی‌جنبه بازم مزی اونارو خواست

دستم رو مشت کردم روی فرمون

_چرا گریه کردی؟

#پارت_ششصد

لبش از حرکت وایساد و اروم گردنش سمتم چرخید

و نگاهش رو بهم داد

_میدونی داری داغونم میکنی؟

نگاهش غم داشت

چه به روزت گذشته که اینجوری شدی؟

_نمیخوای چیزی بگی؟

بازم جوابی نشنیدم

_من و تو قراره شریک زندگی هم بشیم، شریکی که هم تو غم و هم شادی برای یک لحظه هم شده نباید پشت همون خالی کنن

دستم رو دراز کردم و بازوهاش رو گرفتم و کامل به سمت خودم چرخوندم

_من اگه نتونم تو دردات و غمات تسکینت بدم برم بمیرم بهتره

نگاهش خیره بود تو چشمام و لحظه‌ای پرشدن چشماش و سرریز شدنش رو دیدم

قلبم باز هم مچاله شد

زبون باز کرد به حرف زدن، احساس کردمخنجری توقلبم فرو رفت

_این آزمایش، این...

و صدای هق، هقش تو فضای ماشین پیچید

خودم روجلوتر کشیدم و سرش روبه سینم چسپوندم

اینقدر خوشحال بودم از این وصال که برای لحظه‌ای یادم رفته بود که، این آزمایش برای فهمیدن این که زوج برا بارداری مشکلی ندارنم هست، و لیلی...

بیشتر از خودم و کوتاهی که کرده بودم متنفر شدم

اینقدر سرش روی سینمموند تا هق هقش تمومشد و صدای فین فینش رو که شنیدم

از خودمجداش کردم

چشماش بسته بود و اون پلک‌های خیسش با مژهای بلندش بد دلبری میکرد

چرا این لحظه باید حتی پلک چشم هم دلبری کنه؟

انگشت شصتم رو رو زیر چشماش کشیدم و اشک هارو پاک کردم

لرزش چونش و اون پوست رنگ پریده

حرکاتم دست خودم نبود سرم رو خم کردم و لب‌های بیقرارم رو روی پیشونیش کاشتم، گرچه من به دلم قول دیگه‌ای داده بودم

دستام رو دور شونه‌های ظریفش حلقه کردم

_ نبینم چشات ابری باشه، من طاقت ندارم لیلی

باز هم بوسه‌ای روی سرش کاشتم

و اینقدر تنگ به آغوش کشیدمش جوری که می‌خواستمتک تک ذرات بدنش تو وجودم حل بشه

#پارت_ششصد_یک

از خونه بیرون زدم سمت خیابون رفتم تا تاکسی بگیرم

قرار بود امروز بریم خرید عقد

ولی امیر علی جلسه فوری براش پیش اومد و تا دو هم این جلسه طول می‌کشید

از بیکاری تصمیم گرفتم خودم برم اونجا، هم با کارش آشنا میشم هم دیگه اون نیاز نیست این همه راه رو تا اینجا بکوبه بیاد

منتظر تاکسی بودم که گوشی تو دستم لرزید و بازهم همون شماره خواستم جواب بدم باایستادن تاکسی زرد رنک مکث کردم و سوار شدم

آیکون سبز رنگ رو کشیدم

_الو

_ لیلی...

با شنیدن صداش خون تو رگم یخ بست

نفس کشیدن یادم رفت

صدا...

صدای خودش بود، من عمرا این صدای نحس رو فراموش میکردم

این صدای کابوس‌های هرشب منه

لرز بدی تو بدنم نشست

نفسم به خس خس افتاد...

_لیلی... شنیدم داری ازدواج میکنی؟

یهو تن صداش رفت بالا و با عصبانیت توپید

_ اون مردک کثافط چی داره که من ندارم، هاااا چرا من نه!

باز صداش تحلیل رفت

_ لیلی...مگه دوستم نداشتی؟ ها... عشقم. . خانومم...حرف نمیزنی باهام

احساس میکردم یک غذه بزرگ راه نفسم رو بسته

حرفاش بنزینی بود روی آتیش قلبم

دستم کنار گوشم سر خورد میلرزیدم

ولی قبل از اینکه گوشی از دستام بیفته صدای فریاد هاش رو شنیدم

_ نمیزارم دختری که سهم من بوده، دختری که اولینش بودم رو ازم بگیره، میشنوی چی میگم لیلی...بهتره بزنی زیر همه چی، اگه نه به جون مامانم میرم تمام فیلم‌های اون شب رویایی رو پخش میکنم، آبرو براتو و اون نمیزارم

با شنیدن حرفاش تکون‌های بدنم شدیدتر شد و گوشی از دستم افتاد

صداهای ناواضح راننده، بیچاره نرسیده بود گوشه خیابون وایساد ولی من قبل از اینکه شک عصبی دوباره بهم حمله کنه

باهمون بدنی که مثل بید میلرزید اسکناسی از کیف بیرون اوردم پرت کردم رو صندلی چنگ زدم به گوشیم از زمین برداشتمش

_ خانوم...خانوم...

به صدا زدن‌های راننده توجهی نکردم

پیامک گوشیم

«مثل سایه به سایه دنبالتم لیلی، تو مال منی، سهم منی، نمیزارم، اون آشغال از چنگم درت بیاره، ...پس بهتره تا آخرامروز ازت خبرای خوب بشنوم»

#پارت_ششصد_دو

لرزش بدنم به یکباره زیادتر شد

و ترس از اون...

حراسان نگاهی به دور ورم کردم

یعنی...یعنی اینجاست؟

با تمام ترس و سستی که تو پاهام حس میشد به سمت آدرسی که شرکت امیرعلی بود گام برداشتم

اول ربات‌وار و بعد کم کم پاهام یکم جون گرفت

باید میرفتم همه چی رو بهم میزدم

اگه...اگه اون روانی فیلمم رو پخش میکرد چی؟ واااای...نه...

چند بار سکندری خوردم

و زود تونستم تعادلم رو حفظ کنم

بازم پیامک گوشیم

"فیلمت بزارم سایت پ*ن چه فروشی میکنه،

بزار گزاشتم لینک میدم بری ببینی تجدید خاطره بشه برات"

این...چی گفت؟

با گیر کردن پام به شی سفتی محکم با صورت به زمین خوردم و درد بدی تو پیشونیم حس میکردم

ولی اینا مهم نبود

خواستم از جام بلند شم ولی درد بدی تو پام پیچید

دور ورم یه یکباره شلوغ شد یکی زیر بغلم رو میگرفت، یکی خاک روی لباسم رو تکون میداد

ولی من وقت نداشتم باید میرفتم

*امیرعلی

با دقت به مبحثی که مهندس روشن تکرار میکرد گوش میدادم

که در اتاق جلسه باضرب باز شد

رومو کردم سمت در و به شخص وقت نشناس بتوپم که بادیدن دخترک سرتا پا خاکی با اون خونی که از گوشه پیشونیش جاری شده بود لحظه‌ای حرفم یادم رفت

ولی اخم وگره روی پیش‌ونیم جای خودش رو حفظ کرده بود

نه تنها نگاه من بلکه نگاه کل حضار داخل اتاق به اون دختر بود و منتظر هر حرکتی

نگاهم روی منشی که با سر افتاده پشت در قرار گرفته بود چرخید

حساب اونم به وقتش خواهمرسید

الان گند خورد به جلسه کاریم ولی...

این دختر اینجا وسط جلسه کاری من چی میخواد! کیه؟ با این صورت خونی؟

گامی به جلو برداشتم که با دیدن قیافش عرق سردی روی پیشونیم نشست

زبونم به سختی تو دهنم چرخید

_لیلی...

#پارت_ششصد_سه

اصلا برام مهم نبود نگاها روم زوم شده

اصلا مهم نبود این جلسه برای بستن بزرگ‌ترین و پرسودترین قرار داد شرکتمه

الان هیچ مهم نبود

مهم اون دختری بود که وسط اتاق مثل گنجیشک به خودش میلرزید و بال بال میزد که برم سمتش

چه به روز دخترکم گذشته

نزدیکش رسیدم و دستم روی شونش گذاشتم

و صورتش رو که جای جایش خراشیده بود از نظر گذروندم

_ چیشده لیلی؟ چرا اینجوری شدی؟ تصادف کردی؟

اشک بود که از اون چشمای خوشرنگ جاری میشد

نه...یه چیزی درست نبود...

طی یک حرکت دستم رو انداختم زیر پاهاش و از کمرش گرفتم بلندش کردم

که صدای ریز آخ گفتنش بلند شد

ده‌ها چشم زن منو زیر نظر داشتن و الان از کنجکاوی برای فهمیدن ماجرا له له میزدم

_ جلسه رو ادامه بدین، برمیگردم

بدون توجه به زمزمه‌های پشت سرم از اتاق زدم بیرون و وارد اتاق خودم شدم

روی مبل گوشه اتاق گذاشتمش و خودم کنارش جای گرفتم

_ چیشده؟ جون به لب شدم حرف بزن

جوابی که ازش نگرفتم بیشتر نگران شدم و دلم گواهی بد میداد، دل شورهام بی‌دلیل نبود

اشاره‌ای بهش کردم

_منو نگاههههه کنننن! کی این کارو باهات کردهه؟ خداااا...خداااا...

با هق هق سرش رو بالا آورد بهم نگاه کرد

نگاهش درد داشت

که فریادم کل اتاق رو لرزوند

نگاهش میکنم

_نمیگی؟ نمیخوای بگی چیشده؟ باشه... بی‌هوا سمت در خروجی یورش میبرم و دستم به دست گیره نرسیده صداش تو اتاق میپیچه

_ ننن... صبر کن...باشه...می. . میگم...اما...

_نه من نمیتونم، این رگ غیرت داره نفسمو میگیره! ...عب نداره تو نگووووو خودم پیداش میکنم اون آشغالی که باتو...میکشمش!

*

#پارت_ششصد_چهار

*لیلی

بلافاصله با تنی بی‌حال به سمتش میرم و خودمو بین تن پر حرارتش و در میندازم!

_نکن امیر...

_بههههه خدا میزنم تو دهنت لیلی! به جون خودت که قسم راستمه میزنم! ... این چه موضوعیه که اینجوری به خاطرش خونی‌و مالی اومدی اینجا، لامتا کام حرف نمیزنی! کار کیه؟ پار...

_داداشت!

رنگ از صورتش میپره اما...

تحملم تموم شده بود! شاید باید میگفتم تا آروم می‌گرفت!

_اره... داداشت اون...اون...ازم فیلم داره اون...از...تجاوز کردنش...فیلم داره

صورت بهت زدش و رگ‌هایی که روی پیشونیش نبض میزد، رگ گردنش که از اعصبانیت ورم کرده بود

نباید با غیرتش بازی میکردم، ولی بزار بدونه چرا میخوام بزنم زیر همه چی

گریه هام از سر درد و بیچارگی بود.

تازه داشت زندگیم رنگ و بو میگرفت، تازه...

نگاهم روی امیرعلی بود

تازه داشتم...عاشق میشدم...

باصدایی که به زور شنیده می‌شد شروع کردم به حرف زدن

_مدت...صیغه رو ببخش...و...

طاقت دیدنش رو تو این حالت نداشتم

چشماش شده بود کاسه خون

_ میگه...بهم بزن، وگرنه...

قلبم تیر کشید

_ بیا بهم‌بزنیم...اگه...اون فیلم پخش بشه...

دندوناش رو روی هم‌سابید

_ میکشمش...میکشمش...اون عوضی رو من میکشم

با جنون سمت میزش رفت و تمام وسایل رو رو زمین پرت کرد
گلدون رو میزی رو از زمین بر داشت و محکم پرت کرد تو دیوار
که با صداش در اتاق باز شد

و قامت منشی و چند مرد نمایان شد
_چیشده آقای مهندس؟
باهمون نگاه به خون نشستش بهش توپید

_این خراب شده صاحب نداره، بدون در زدن مثگاو سرتو میندازی میایی داخل
سمت در رفت و انو جلوی نگاهای کنجکاو بقیه تو صورت منشی بیچاره کوبید

#پارت_ششصد_پنج

سمتم چرخید و پوزخندی به روم زد
_که میخوای بزنی زیر همه چی؟
تغییر حالت یهویش باعث ترسم شد

این بشر رسما دیوانه بود، چند دقیقه پیش رم کرده بود اتاقو بهم‌میریخت الان داره خنده میزنه!
بخدا که تعادل روانی نداره این بشر

_ هه...که گفت بهم بزنی؟ و توهم بخاطر یه فیلمکه معلوم نیست، هست یا نیست، می‌خوای ت*ر بزنی به زندگیمون

سری تکون داد

_میخوای بری؟

باقدم‌های اروم از روی وسایل پخش و پلای گوشه اتاق گذشت و پشت میزش قرار گرفت

پا رو پا انداخت

و دستش رو سمت در اشاره کرد

_ میری؟ راه بازه، اجباری به موندن نیست

دهنم از حرفش باز موند و با گریم‌بند اومد

داشت چی میگفت؟ الان داشت خودشو جر واجر میکرد سر اینکه بدونه دردم چیه؟ بعد الان میگه راه باز بزن به چاک جده

یعنی همین بود عشق اهورایی و افلاطونیش

کلا موضوع اومدن رو به فراموشی سپردم

الان فقط هنگ این بودم این بشر راحت داشت منو پرت میکرد بیرون؟

وای مصیبتا، کجایی لیلی که حتما این با داداشش دستش تو یه کاسس، خواستن منو عاشق کنه به ریشم بخندن

خاک زحل، اورانیوس...نپتون...اگه خاک دارن باسایر کرات بر سرت

_نمیخوای بری؟ مردد بودنت، نشون میده، نمیتونی ازم دل بکنی!

پلک‌های خشک شدم رو به سختی تکون دادم و نگاه ازش گرفتم

انگار از این قبر برا ما مرده در نمیاد

پای درد ناکم رو روی زمین کشیدم و بدون نگاه کردن بهش سمت در رفتم

ترسیده به در با حرفش خشک شدم

_ از پسرت چخبر؟

مکثی کرد

_اوم...پسر بود دیگه ن؟

#پارت_ششصد_شش

گردن خشک‌شدم رو سمتش چرخوندم وناباورانه بهش نگاه میکردم

دست به سینه به پشتی صندلی تکیه زده بود وانگشت اشارش رو روی لبش میکشید و با خنده مسخره بهمنگاه میکرد

_ نکن چشاتو اونجوری، طاقت نمیارم میام گازت میگیرما

زبونم تو دهنم خشک‌شده بود و به سختی میچرخید تا همین چند تا کلمه رو بیان کنه

_ چی گفتی؟

لبو لوچش رو آویزون کرد

_ گازت میگیرم

_ قبلش...

تک خنده‌ای کرد

_ دیرت نشه؟

همبنجوری که لنگ میزدم قدمی جلو گذاشتم

نگاهش روی پام زوم شد و گره‌ای بین ابروهاش

_ تو چی میدونی؟

بالودگی خندید و چشمکی به روم زد

_ از چی لیلی خانم، از پسری که هیچ کس ازش خبر نداره؟ هوم؟

پسرم...پسرک من...اون یعنی اون ازش خبر داره؟

سری تکون داد

_ آی...آی...آی...آی. . زود اومدی...نه... صبر کن، اها، دیر اومدی نخوا زود بری

از جاش بلندشد سمتم اومد

و به مبل اشاره کرد

_ بشین

این چه مسخره بازی بود که راه انداخته من اینجا قلبم مادرانه با شنیدن اینکه از پسرکم خبر داره، بـقراری میکنه و اون داره از حالم سو استفاده میکنه

_حرف بزن امیر

نگاهش برق زد

و لبخندش مهربون‌تر شد

_ جون امیر، بیا بشین عزیز دلم، بشین به حرف زدنمیرسیم، گاماس، گاماس عزیزم

#پارت_ششصد_هفت

باحال پریشون بهش خیره شده بودم

اینقدربه اینکه بتونم پسرم روپیدا کنمفکر میکردم و ذوق داشتم که اصلا پی اینکه تو از کجا و چطوری به این اطلاعات رسیدی رو نگرفتم

*امیرعلی

فکر نمیکردم با شنیدن اینکه میدونم پسرش کجاست اینقدر خوشحال میشه و بتونم به عنوان یه اهرم ازش استفاده کنم برای خواسته هام

شاید خودخواهی محض باشه، ولی برای لیلی اگه اجبار و تهدیدی نباشه

شاید این دوری و وصال سال‌ها دیگه هم طول بکشه

ولی الان جوری داشت مظلوم نگاهم میکرد برای یک لحظه خواستم داد بزنم و همه چیز رو بهش بگم

بازم الان مهمترین چیز زخماش بود که باید

بهش رسیدگی می‌کردم

نگاه ازش گرفتم سمت جعبه کمک‌های اولیه گوشه دیوار رفتم حرکات ریز و درشتش رو زیر نظر داشتم

کلافه بود از خونسردی من، پاهاش رو تکون میداد

دست هاشو توی هم میچلوند

و با نگاهش دنبالم میکرد

پس بیارم شد نگاه تو دنبالم باشه!

همیشه که من نباید پشت سرت پا برهنه بدوئم.

چندتا چسپ زخم و پد و بتادین رو برداشتم

و کنارش زانو زدم

دستش رو از روی‌پاش برداشتم و تو دستم گرفتم

یه خراشیدگی کوچیک بود

پنبه رو آغشته کردم و با دقت تمام روی زخمش کشیدم

_تو دیگه چه آدمی هستی؟

نگاهم رو به صورتش کشیدم و سوالی بهش خیره شدم

_ من دارم جون میدم اینجا، بعد تو با خونسردی داری زخمام رو تیمار میکنی؟

دستش رو بشدت پس کشید

_تا کارم تموم نشه حرف نمیزنم، پس بهتره مث بچه آدم بشینی زخمات رو تمیز کنم

با خشم بهم خیره شده بود واز نگاهش آتیش میبارید

سری براش تکون دادم و دست به زانو خواستم از جام بلند شم که مچ دستش رو با بی‌میلی جلو اورد

از حرکتش لبخندی روی لبم شکل گرفت

_ عوضی

_نظرلطفته

فهمید که بااین حرفا ککم نمیگزه

کار زخم دستش تموم شد

انگشت اروم روی زانوش کشیدم که از دردپاش رو عقب کشید

باابرو به شلوارش اشاره کردم

_درش بیار

#پارت_ششصد_هشت

چنان دادی زد که نزدیک بود پرده گوشم پاره شه

_چیییی؟

به چشماش زل زدم و با ابرو به شلوارش اشاره کردم

_ دربیار

طی یه حرکت با پا محکم کوبیده قفسه سینم
که پرت شدم عقب و کمرم محکم به زمین برخورد کرد
دختره خر زور
خندم گرفت، دستم رو تکیه گاه کردم
و بالبخند به حرکاتش نگاه کردم
انگار بحث قبلمون رو فراموش کرد

خودش رو روی مبل بالا کشید و با اخم بهم خیره بود
_ چرا رم میکنی؟ میخوام زخمت رو ببینم، زنمی، محرممی غریبه که نیستم

نگاهی منزجری به سرتا پام انداخت
_اره جون عمت، میخوای زخممو ببینی، منم گوشام درازه
دهنش رو کج کرد و ادام رو در اورد سرش رو با ریتم تکون میداد
_ زنمی
لبام بیشتر کش اومد
خدایا آخر عاقبت مارو بخیر کن.
از جام بلند شدم وباقدمهای آهسته سمتش رفتم
_بیا بشین زخمت رو ببینم، بعد حرف بزنیم

خیره، خیره نگام میکرد
_ نمیایی؟ نمیخوای حرفام رو بشنوی؟

نفسش رو کلافه بیرون فرستاد
و سرجاش برگشت
و دستش سمتم دراز کرد

_ بده خودم تمیز میکنم، توهم، برو بیرون صدات میکنم

جفت ابروهام بالا پرید، الان محترمانه پرتم کرد بیرون؟

حیف...نمیخواستم بیشتر از این اذیتش کنم وگرنه جاش بود بزور پرو پاچش رو می‌ریختم بیرون، و زخماش رو تمیز میکردم

از اتاق زدم بیرون پنج یا ده دقیقه طول کشید، صدام که زد تو قالب قلبش فرو رفته بود

#پارت_ششصد_نه

دست به سینه بهم خیره شده بود

_از کجا فهمیدی بچه‌ای دارم؟ و چطور آدرسش رو پیدا کردی؟ اصلا از کجا بفهمم راست میگی؟

لبم رو بازبونم خیس کردم

_ یه مدت که خونه پدریم زندگی می‌کردی تمام زیر و بم زندگیت رو بیرون کشیدم

_ زیر بمش؟ اونجا فهمیدی بچه‌ای دارم! آخه من خودمم نتونستم ردی از گذشتم پیدا کنم، تو چطور فهمیدی؟

سری براش تکون دادم

_منم آدم‌های خودمو دارم، پس بیشتر سوال نپرس

_از پسرم خبر داری؟

_آره

خودش رو جلوتر کشید و با التماس به چشمام نگاه میکرد

_میشه بهم بگی کجاست؟

اون اشتیاق همراه با ترس توی چشماش، داشت دلم رو به رحم می‌آورد، ولی من نباید وا میدادم

_بهت میگم کجاست، ولی شرط داره

_چه شرطی؟

_ بعد عقد، هروقت عقد کردیم محضری...

پاهاش رو تکون میداد و رنگ و روش پریده بود

حدس اینکه داره به چی فکر میکنه سخت نبود

نمیدونم اون عوضی دیگه چی از جون این دختر و زندگیش میخواد

_حسام...

خودم رو سمتش کشیدم و دستای سردش رو تو دست گرفتم

_ از چی میترسی لیلی؟ من کنارتم، تا آخرش

پشت دستش رو با انگشت شصت نوازش کردم

_ بهم اعتماد کن، من حاضرم سر اعتمادت، جونمم بدم

قطره اشکی از گوشه چشمش جاری شد و قبل از افتادن

سرم رو جلو بردم، رد اشکش رو بوسیدم.

مخالفتی که ازش ندیدم دستام رو دور کمرش انداختم و به آغوشش کشیدم

_جانزن لیلی...اون داره از ترست سو استفاده میکنه، همه چی رو بسپر به من

صدای فین، فینش بلند شد

تک خندی زدم

_ عروس خانم دماغو

با شرم سریع خواست از بغلم جدا بشه که بهش اجازه ندادم

اینقدر دست پشت کمرش کشیدم تا آروم شد

#پارت_ششصد_ده

*لیلی

اینقدر این چندروز زنگ زده بود و هرشماره رو مسدود کرده بودم که خودم از رو رفتم، ولی اون عوضی نه

آخر، کار به جایی رسید که گوشیم رو خاموش کردم

ولی وقتی تلفن خونه زنگ میخورد، تمام تن و بدنم شروع می‌کرد به لرزیدن

اگه به تلفن خونه زنگ میزد چی؟

وایی اون وقت چطور جمش میکردم

از ترسم بود که گوشی رو روشن کردم و هنوز صفحه کامل روشن نشده بود که گوشی تو دستم شروع کرد به زنگ خوردن

اینقدر از دست زنگ زدنش کلافه بودم

که اینبار بدون ذره‌ای فکر آیکون سبز رنگ‌رو فشردم

مرگ یکبار شیونم یکبار

میخواست چیکار کنه؟ تهدید؟

خب بزار به کارش ادامه بده، به قول امیرعلی، اون فقط میخواد با روانم بازی کنه

_الو...الو لیلی...

داد میزد، فریاد میزد...

_ لیلیی، دیگه منو بلاک میکنی؟ هاا گوشی رو من قطع میکنی؟ خاموش میکنی؟ دمار از روزگارت در میارم، بشین تماشا کن

جواب تمام حرفاش، فقط سکوت بود

_لیلی...لیلیییییی

بازم جوابش رو ندادم، لحنش ملایم‌تر شد

_لیلی؟ ...غلط کردم لیلی...بخدا...غلط کردم

صدای هق هقش تو گوشی پیچید

_لیلی، من دوستت داشتم، الانم دارم، به جون مامانم

صداش پر از درد بود پراز بیچارگی

_لیلی...باهاش ازدواج نکن...تو...تو مگه زن من نیستی؟

این بار اشک منم جاری شد و قلبم تو سینه مچاله شد، بایاد آوری تمام دردها وعذابی که بهم داد

#پارت_ششصد_بازده

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و بیصدا اشک ریختم

چقدر حماقت کرده بودم، روزی بااین مرد دوست بودم، چه روزهایی که بهش اعتماد کرده بودم

حتی اون شب لعنتی...من به این بی‌وجدان عوضی اعتماد کرده بودم

لحظه‌ای که زنگ زد حالش بده...یا لحظه‌ای که با حماقت تمام رفتم خونش تا مثلا براش سوپی که درست کرده بودم رو ببرم

یا لحظه‌ای که گوشه دیوار خفتم کرد

تمام ظرف سوپ چپه شد

و همه و همه...

_لیلی؟ اولش شاید نقشه بود...شاید فقط حالگیری از امیرعلی بود...ولی بخدا بعد جذبت شدم

هه خوش خیال بودم

پس از اولش نقشه بود؟

نتونستم ساکت بمونم

_چرا من؟ چرا من حسام...چراا من عوضیییی

_لیلی...عزیزم...لیلی...

اینبار صدای هق هق من بود که تو فضا پخش شده بود

_بخدا نمیخواستم اذیتت کنم...بخدا نمیخواستم لیلی...مامانم گفت...امیرعلی تو نخته، اولش خندم گرفت، محال بود امیرعلی تو نخ یه الف بچه باشه ولی بود...داداش بزرگم تو نخت بود و من نمیخواستم تو مال اون باشی

هر حرفی که از دهنش خارج میشد بیشتر حالم رو بد میکرد ولی قطع نکردم

میخواستم بشنوم، دلیل این زندگی سیاهم رو بشنوم

دلیلش عقدهای یه زن بود یا حسادت یه برادر؟

_لیلی...من. . من. . نمیخواستم...ولی اینقدر امیرعلی بخاطر اینکه مادرم پریده بود وسط زندگی مادرش بهم بی‌محلی کرد...تا منم ازش کینه به دل گرفتم

پوزخندی بین حرفاش زد

_اون عوضی هم خونم بود ولی بهم میگفت حرومزاده، من خیلی بدبخت بودم لیلی...حتی پدر خودم منو نمیخواست، چون من سند رسواییش بود

انگار با دست به جایی کوبید

_من هوس مادرم بودم...همه ازم متنفر بودن...مادرم ازم به عنوان وسیله برا چزوندن امیرعلی و مادرش استفاده میکرد...مادرم عقده داشت، زن رسمی پدرم بود همه چی داشت به جز عشق پدرمو، اون...هنوزم امیرعلی و پوران رو بیشتر از ما دوست داره

#پارت_ششصد_دوازده

شاید الان باید دلم بحالش میسوخت ولی نسوخت، اون برای چزوندن امیرعلی و مادرش از من استفاده کرده بود

_روزها تعقیبت میکردم، که اگه امیرعلی دور ورت نبود، قیدت رو بزنم...ولی نه، امیرعلی همیشه دور ورت بود...از دور هم برق نگاهش رو میشد ببینی، ولی تو انگار اون موقع‌ها کور بودی یا تو این فازا نبودی و همین کار منو راحت‌تر کرد

تکخندی زد

و من بابهت به حماقت هام گوش میدادم

_از سادگیت بود یا هرچی...ولی قصدم تجاوز نبود...من...من...اون موقع دل داده بودم بهت...ولی اون تو بهم بد کردی، تو اون روز جلوی همه پشتش وایسادی و ازش حمایت کردی...خورد شدم...داغون شدم... حق با مامانم بود، گفت باید هر طور شده به دستت بیارم

اشک‌ها بی‌صدا از گوشه چشمم جاری شد

من درگیر یه کهنه قدیمی یا عقدهای یک‌زن روانی شده بودم

_بخدا لیلی اون شب آوردمت جلوی خونه امیرعلی فقط قصدم این‌بود خورد شدنش رو ببینم...بعدم خواستم بیام خودم رو تحویل بدم...مامان نزاشت

بازم مامان...و مامانش...خدا لعنتش کنه این زن رو که چه زندگی‌هایی رو نابود کرده

پدرم، پوران، امیرعلی، من...

نزاشتم به حرفاش ادامه بده گوشی رو روش قطع کردم و روی تخت دراز کشیدم سرم رو تو بالش پنهون کردم

مغزم دیگه نمی‌کشید

با تقه‌ای که به در اتاق خورد از جا بلند شدم و دستی به صورتم کشیدم

_بیا داخل

#پارت_ششصد_سیزده

پارسا بااخم وارد شد و این دلیلش فقط یک چیز میتونست باشه، و اونم حضور امیرعلی بود

_من موندم کی گفته قبل از عقد دوماد بیست و چهار ساعت باید خونه عروس تلپ باشه

نگاهی به حرص خوردنش کردم و نتونستم جلوی خندم رو بگیرم

به سمت تخت قدم برداشت و بهم توپید

_کوفت، نخند، دختره خیر سر، چه خوششم اومده

کنارم روی تخت نشست و انگار تازه چشمش به قیافه داغونم خورد که با بهت نگاهم میکرد

_گریه کردی؟

نمیتونستم بپیچونم، چون چشمام و بینیم حتما قرمز شده بود

سرم رو پایین انداختم

_ چیشده لیلی؟

دست زیر چونم انداخت و سرم رو بالا آورد

_کسی چیزی بهت گفته؟ ها نکنه این یارو...

نگاهی به در اتاق کرد نگاهی به من

و احتمالا فکر میکرد دلیل اشکام امیرعلیه

با اعصبانیت از جاش بلند شد و قشنگ مشخص بود میخواد این مشت‌های گره کرده رو صاف تو صورت امیرعلی فرود بیاره

گوشه پیرهنش رو گرفتم و کشیدمش عقب

_بشین سرجات ببینم

سوالی نگام کرد

_بابا خودم گریه کردم، دلم تنگ میشه براتون، فردا هم عقده و دل کندن از شما سخت‌تر

چشماش رو ریز کرد بهم خیره شد، انگار میخواست از حرفام مطمئن بشه

_میخوای ردش کنم بره؟ ها؟ بش بگیم ما دختر شوهر نمیدیم، و همه چی کنسله؟

با خنده به حرکاتش نگاهی کردم

_طفلی امیرعلی، از برادر زن شانس نیاورد

_از خداشم باشه مرد...

کلافه دستی به موهاش کشید

_اه راستی این یارو اومده دنبالت برید خرید، انگاری خیلی هم عجله داشت

جفت ابروهام بالا پرید

_یک‌ساعته منو گرفتی به حرف، الان میگی عجله داشت

از جاش بلند شد

_من میرم بیرون با حوصله آماده شو، رو نده بهش پررو میشه، بزار یکم برات صبر کنه

سری از تاسف براش تکون دادم و بدون توجه به من از اتاق خارج شد

#پارت_ششصد_چهارده

*امیرعلی

زیر نگاهای سنگین پارسا، چای رو بزور سر کشیدم

و دعا، دعا میکردم لیلی هرچی زودتر از اون اتاق بیرون بیاد

همین که در اتاق باز شد و قامت لیلی تو چهار چوب نمایان

مث فنر از جا پریدم و خداحافظی هول هولکی با اقا رضا و پارسا کردم

جوری رفتارم شتاب زده و هول بود که لیلی هم لبش از خنده کش اومده بود

سنگینی نگاه پارسا تا لحظه آخر روم بود و عذابم میداد
من موندم چه هیزم‌تری به این پسره من فروختم که به خونم تشنس

پشت فرمون که جای گرفتم نفسی از سر آسودگی کشیدم
و سمت لیلی چرخیدم
با دیدن چشمای قرمزش یه لحظه خشکم زد

اونم انگار تعللم رو تو روشن کردن ماشین دید
_چیزی شده؟
_گریه کردی؟
نگاه ازم دزدید و صورتش رو سمت بیرون کرد

_چیشده لیلی؟ چرا گریه کردی
_دلم گرفته بود
دستم رو بردم زیر چونش و سرش رو سمت خودم چرخوندم
_ راستشو بگو...
زبونش روی لبش کشید
انگار مردد بود برای حرف زدن ولی آخر طاقت نیاورد و شروع کرد به حرف زدن

با هرکلمه که از دهنش در می‌اومد بهت و تعجبم بیشتر می‌شد

از این آدم‌ها هیچ چیزی بعید نبود
کاش فردا هرچه زودتر از راه برسه و عقد تموم بشه و
خیال منم راحت

#پارت_ششصد_پونزده

*لیلی

آخرین خریدها که شامل کت شلوار و کفش و...برا امیر علی بود هم به پایان رسید و خسته و کوفته سوار ماشین شدم

_بریم شام؟
سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم
_ ن...فقط بریم خونه، دیگه نا ندارم

لبخندی به روم زد
_ خودت شام نخواستیا، دیگه داداشت دم در خفتم نکنه، گشنه تشنه برگردوندیش

پلک هام رو روی هم گذاشتم و با بنجه پا صندل هارو از پام بیرون کشیدم

_خودتم متوجه شدی؟ بدجور به خونت تشنس، مواظب باش آتو دستش ندیا

با همون چشمای بسته هم میتونستم میزان حرص خوردنش رو بسنجم

، _داستان داریم، حالا حالاها با این داداش شما

انگار سمتم چرخید چون صداش نزدیک‌تر شد
_لیلی
_هوم؟

_میگم بیا زود عروسی بگیریم

چشمام رو بار کردم همنجور که گردنم تکیه داده بودم نگاش کردم

_ من به همین جشن عقد راضیم، تمام مراحل عروسیه، فقط اسمش عقده

سری تکون داد

_اگه به من باشه من باهمین عقدم دست تورو میگیرم میبرم تو خونه زندگیم...ولی حیف دستم بستس

منم واقعا از بریز و بپاش خوشم نمی‌اومد، حالا که خودش بحث رو پیش کشیده بود بهتره منم نظرم رو بگم

_میخوای با بابا اینا حرف بزنم؟

نه قاطعی که گفت، کلامم تو نطفه خفه شد

تا پایان مسیر و رسیدن به خونه دیکه حرفی بینمون زده نشد

اینقدر خسته بودم یادم رفت حالی از آرمان بپرسم

#پارت_ششصد_شونزده

*امیرعلی

کلافه بودم و عصبی

برای چندمین بار بود که این ویس رو گوش میدادم

دستم برای پلی کردن کلیپ نمیرفت

صدای خنده مستانه امیرحسام آتیش به جونم انداخته بود

من به لیلی قول دادم، من بهش قول داده بودم که نمیزارم حسام غلط اضافه‌ای بکنه

ولی درست چند ساعت قبل از عقد، اینجوری درمونده بودم و نشد به قولم وفادار بمونم

دستی به گردنم کشیدم و گره کروات رو شل کردم

از حرص نعره‌ای زدم و گوشی رو پرت کردم روی زمین

و هر تیکه‌ی گوشی سمتی پرت شد

هرچیزی سر راهم بود با پا شوت میکردم و حتی به درد پیچیده تو استخوان‌های پام توجه نمیکرد

چنگی بین موهای مرتب شدم زدم و شروع کردم به کشیدن

من الان باید میرفتم دنبال عروسم و باهم راهی تالار میشدیم، نه اینجا با خشم به جون وسایل خونم بیفتم

با فکری که به ذهنم رسید سمت تلفن خونه رفتم

اگه نمیتونستم افسار حسام رو به دست بگیرم

بهتر بود افسار یکی دیگه رو به دست بگیریم

شماره آوا رو گرفتم

بعداز چندتا بوق جواب داد، نزاشتم حرف بزنه

_گوشی رو بده مادرت

صدای متعجبش تو گوشی پیچید

_داداش!

_گفتم گوشی رو بده مادرت

_چیشده داداش؟

کلافه از این همه سوال بی‌جای آوا سرش فریاد زدم

_د میگم گوشی رو بده اون مادرت

نمیدونم چقدر طول کشید صدای خش، خش و بعد هم صدای اون زن منحوس تو گوشی پیچید

#پارت_ششصد_هفده

_بله

صداش... اگه به من بود بعداز شنیدن صداش سرب داغ می‌ریختم توی گوشام

عصیان درونم رو پنهان کردم، چون نمیخواستم دشمن شاد باشم

با خونسردی که تاحالا از خودم سراغ نداشتم

حرفم رو زدم

_به پسرت بگوپاش رو از زندگی من بکشه بیرون

خنده پر از تمسخری زد

_چیشده پسر پوران، میینم اینقدر در مونده شدی زنگ زدی برا التماس کردن

پوزخند صدا داری به حرفاش زدم

_ نه دیگه نشد، التماس؟ هه خوش‌خیالی، زنگ زدم بگم اینقدر اونور زندگی کردم، و برای خودم ادم دارم که خفه کردن پسر ریقوی تو برام مثل آب خوردنه

جوابی که نداد من بیشتر مسمم شدم

_آبروی اون دختر رو نشونه گرفته؟ بهش بگو از سایه خودش بترسه این روزا، آب که از سر گذشت، چه یک وجب چه صد وجب

جیغش توی گوشی پیچید و گوشم رو باانگشت گرفتم

_خفه شو کثافط، دستت به حسام بخوره دودمانت رو به باد میدم

_از الان لباس سیا برا خودت بخر، چون اگه پسرت بخواد پا پی من بشه، تا فردا جنازشو دراز به دراز میندازم جلوی پات

بازم صدای پرخاش گرش و جیغ و نفرین‌هایی که میکرد

من حرفام رو زده بودم و اگه واقعا حسام میخواست دوباره زندگی اون دختر رو به گند بکشه

به قیمت جونمم شده از زندگی ساقطش میکردم

من ادم باج دادن نبود آدم دست کشیدن از لیلی هم نبودم

#پارت_ششصد_هجده

نگاهی به ساعت بزرگ وسط سالن انداختم، دیرم شده بود

باید میرفتم، باید میرفتم

چرخی دور خودم زدم، سویچ رو کجا گذاشتم؟

با پا خورده شیشه‌های روی زمین رو کنار زدم

با دیدن برق سویچ از روی زمین برش داشتم

و سمت در پا تند کردم که بادیدن قامت خودم تو آیینه جلوی در اه از نهادم بلند شد

موهای ژولیده که روی پیشونیم ریخته بود، کرواتی که کج و معوج بود لباسی ک چروک شده بود

کتی که روش لکه افتاده بود

پاچه‌های شلواری ک سوراخ شده بود

قیافم شبیه آدمی بود که انگار از وسط یه دعوا با تلفات زیاد برگشته

سمت اتاقم پا تند کردم و در کمد رو باز کردم

اولین کتی که به دستم اومد رو برداشتم و پوشیدم

موهام رو سمت بالا شونه زدم

از ژولیده بودن بهتره

با فکر اینکه گوشی ندارم، لباس هارو زیر رو کردم و گوشی Nokia ساده رو برداشتم

باید زنگ میزدم آسیه و قبل از امشب این وضع نابسامان خونه رو جم و جور میکردم

شاید قسمت شد امشب عروسم راهی خونه خودم شد

*لیلی

_دستگاه مشترک مورد نظر...

برای چندمین بار بود که شمارش رو میگرفتم یا در دسترس نبود، یا میزد خاموش می‌باشد

کلافه پاهام رو تکون میدادم

استرس به جونم افتاده بود، نکنه...نکنه حسام بلایی سرش آورده باشه؟

یعنی...نه... فکرهای مضخرف تو ذهنم رو کنار زدم و بی‌توجه به اپراتور دوباره شماره گرفتم

بازهم همون حرف تکراری

دوباره خواستم شماره بگیرم که بالرزیدن گوشی توی دستم مکث کردم

باز هم همون پیش شماره غریب

اول خواستم جواب ندم ولی از ترس اینکه شاید اتفاقی برای امیرعلی افتاده باشه جواب دادم

_لیلیییییی

بادادی که زد لرز به تنم نشست

_لیلیی... زنننش نشییی، باااشه؟

صداش یه جوری بود انگار تو حالت عادی نباشه، آخه این کشیدگی کلمات بهش میخورد از سر مستی باشه

#پارت_ششصد_نوزده

_لیلی...م...ن بی‌تو...میم. . رم

صدای فین، فینش بلند شد

داشت گریه میکرد!

_لی. . لی...م...دو...ستت...دارم...

بازم صدای فین، فین و صدای برخورد چیزی

_آخ...

نباید دلم میسوخت، نباید دلم به حال متجاوزم میسوخت، ولی بغض تو صداش دلم رو به درد می‌آورد

_اگه...باش...اگ...زنشش...بش. . یی. . خودموو...و...میی. . کش...م

دلم هری ریخت، اگه یک درصد راست گفته باشه چی؟ من با تمام تنفری که ازش دارم، به مرگش راضی نیستم

خواستم جوابش رو بدم که شاگرد آرایشگر صدام کرد

_عروس خانم، آقا دوماد دم در منتظره

هنوز گیج بودم، گیج از حرفای حسام و گیج از دودل بودنم

نفس عمیقی کشیدم و گوشی رو قطع کردم، تو کیف دستیم گذاشتم

تشکر سرسری از سوسی کردم و سمت در قدم برداشتم

ذهنم درگیر بود، فکرم هول کلمات حسام میچرخید، اینجا بودم ولی نبودم...

قبل از اینکه از سالن بیرون بزنم دستم رو روی قفسه سینم گذاشتم و چندتا نفس عمیق کشیدم لبخندی روی لب هام نشوندم

باید ظاهرم رو حفظ میکردم

درو باز کردم

بادیدن قیافه امیرعلی لبخند از لبم پر کشید.

موهایی که با ناشی گری، به سمت بالا شونه زده بود

و کت شلوار خوش دوختی که، جز خرید ما نبود

و اخمهای درهمش، دستی که متفکرانه روی چونش بالا پایین میشد

تا متوجه حضورم شد سریع لبخندی رو لبش شکل گرفت که مصنوعی بودنش تو ذوق میزد

بازم دلشوره عجیبی که تو وجودم شکل گرفت

استرس به جونم افتاد قدمی بهش نزدیک شدم و اونم فاصله بینمون رو پر کرد

#پارت_ششصد_بیست

دستاش بالا اومد و نوازش‌وار دو طرف صورتم قرار گرفت

اینبار برق چشماش مصنوعی نبود، دروغ نبود.

عشق توی نگاهش رو با تمام سول‌های بدنم حس میکردم

سرش رو پایین‌تر اورد و پیشونی داغش رو روی پیشونیم گذاشت

و از فاصله نزدیک، چشماش خواستنی‌تر بود

و برق عجیب توی نگاهش دلم رو به لرزه در اورد

ریتم قلبم ناهماهنگ شد و انگار اونم تواین فاصله نزدیک تپش‌های قلبم رو حس میکرد

با وجود هرم گرم نفس هاش روی پوستم بیکباره گرما رو تو صورتم حس کردم، لپ گلی شدم!

نگاهش پایین اومد روی لب‌های قرمزم ثابت موند

آشوب دلم بیشتر شد

و نفس هام نامنظم، ناخودآگاه نگاهم روی لب هاش که فرم خنده روش خودنمایی میکرد ثابت موند

برای یک لحظه فکر بوسیدن اون لب‌های خوش فرم از ذهنم گذشت و آب دهنم رو بیصدا بلعیدم

نمیدونم چقدر تو اون حالت موندیم ولی وقتی به خودم اومدم که پیشونیش ازم فاصله گرفت و لب‌های گرمش جایگزینش شد

توی دلم کیلو، کیلو قند آب میکردن

اولین بوسش از روی عشق بود و بجای لب هام پیش‌ونیم بوسیده شد

وقتی بی‌میل لب هاش رو جدا کرد من هنوز تو شک‌این حس شیرین بودم، صداش رو صاف کرد و

انگار یکی دستم رو گرفت از اون خلسه خواستنی بیرون کشید

وقتی بابهت بهش نگاه میکردم

تکخنده‌ای زد

_منتظر ادامشی؟

چند دقیقه گیج نگاش کردم و با فهمیدن منظورش احساس شرم کردم ولی برای ظاهرسازی رو ترش کردم و چشم غره‌ای بهش رفتم

_باشه خانم، قهر نکن، ادامش میمونه برا شب

نگاهی به دور اطراف کرد

_اینجا جاش نیست

مردک بیشعور منو مسخره کرده بود

دلخور از دست خودم که اینقدر تابلو آتو داده بودم دستش

بدون توجه به اون از پله‌ها پایین اومدم

_صبر کن منم بیام

لباس پف دارم زیادی داشت دست و پاگیر میشد و نزدیک بود از پله‌ها سر بخورم پایین،

اگه امیرعلی تویه حرکت خودش رو بهم نرسونده بود

حتما با مخ پرت میشدم کف آسفالت

تف به روحت سوده بااین لباس انتخاب کردنت

من هنوز با مانتوی بلند کنار نیدمدم و مثل ادم نمیتونم راه برم، لباس پفی بلند به چه کارم میاد امشب

اگه به من بود ترجیح میدادم لباس کوتاه بپوشم

همینقدر خاص

_خوبی؟

گیج نگاهم رو به اونی دادم که با نگرانی بهم خیره شده بود

_چند بار صدات زدم، انگار حواست نبود

لبخند خجلی زدم و به دامن لباسم اشاره کردم

_ این دامن بزرگش بدجور رو مخه

نگاهی به سرتا پام انداخت و دستش دور کمرم رو سفت‌تر کرد و با یک دست دیگش کمکم کرد دامن لباس رو بگیرم

_ولی بدجور بهت اومده، خیلی خوشگلتر شدی

با تعریفش خون به یکباره تو صورتم دوید

به حتما بازم لپام گل انداخته

#پارت_ششصد_بیست_یک

طول مسیر من هنوز تو خلسه خواسته شدن توسط امیرعلی دست و پا میزدم و چندبار ناخواسته دستم رفت سمت پیشونیم ولی وسط راه متوقف میشد

نمیخواستم بازم سوژه بشم، اونم برای یک بوس عادی

طول مسیر فقط صدای اهنگ بود که سکوت ماشین رو میشکست

وگرنه ما هیچ کدوم میلی به شکست این سکوت نداشتیم

با توقف ماشین جلوی تالار

سریع چند نفر انگار فیلمبردار بودن به سمتمون اومدن و قبل از پیاده شدن امیرعلی به سمتش رفتن و بعداز دادن توضیحات لازم شروع به فیلمبرداری کردن

امشب شب رویایی برای هر دختری بود ولی من هرکاری میکردم ذهنم و فکرم از اتفاقات پرت بشه، برای چند دقیقه موفق بودم

چون بازم فکرم کشیده میشد سمت تماس حسام و قیافه درهم امیرعلی و کت شلواری که بدون برنامه عوض شده بود

زیر نگاهای سنگین مهمون‌ها وقتی دستم توی پنجه‌های قوی مردانش اسیر بود سمت تالار رفتیم

تا تموم شدن جشن امشب من، همچنان ذهنم گواه یک حادثه بد رو میده

قرار بود اول عکس گرفته بشه و بعد خطبه عقد جاری بشه
ولی انگار امیرعلی هم به اندازه من استرس امشب رو داشته
و الان سر سفره عقد کنارش نشستم و قند رو سرمون سابیده میشه

قبل از شروع خطبه
اروم تو گوشش نجوا کردم
_قول و قرارمون یادت نرفته؟
اونم مثل خودم با صدای ریزی حرف میزد
_ نخیر خانم یادم نرفته، شما بله رو بگو من آدرس میزارم کف دستت

هنوز به حرفاش اعتماد نداشتم، میترسیدم بعد دبه در بیاره و بزنه زیر همه چی

نگاهم بین جم چرخ خورد و قیافه خوشحال اعضای خانوادم، خنده‌ی روی لب‌های پدرم، پارسا، مامنیر، سوده...
همه و همه بهم حس آرامش میداد

#پارت_ششصد_بیست_دو

عاقد که شروع کرد به خوندن خطبه نفسم تو سینه حبس شد
با پنجه هام پارچه لباسم رو می‌فشردم تا از اون حجم از استرسم کم بشه
همش منتظر یک اتفاق ناگوار بودم
از یک طرف دیگه نمیدونستم اعتماد کردن به امیرعلی درسته یا نه
با تکون‌های دستی سرم رو بالا اوردم و به شخص مورد نظر نگاه کردم

سوده بود!

_منتظرن بله رو بگی

بله رو بگم! مگه عاقد چندبار خطبه خوند؟

نگاهم از سوده بین جمعیتی که با کنجکاوی بهم خیره شده بودن تا امیرعلی که کنارم نشسته بود و با رنگ پریده و صورت ترسیده نگاهم میکرد چرخ خورد

مگه چقدر تو فکر بودم که متوجه دور ورم نمیشدم

_برای بار پنجم عرض میکنم...

بار پنجم!

با تموم شدن حرفش لبم رو با زبون خیس میکنم

_بااجازه پدربزرگم و پدرم، بله

رها شدن نفس اسوده‌ای که از سینه امیرعلی خارج شد رو به وضوح حس کردم

صدای جیغ و دست سوت و کل...

و بعد شروع صلوات و خوندن خطبه برای بله گرفتن از آقا داماد

امیرعلی که هنوز حرف از دهن حاج آقا خارج نشده بود بله رو گفت

و زیر نگاهای سنگین جمعیت حاضر در سالن سمتم خم شد و برای دومین بار تو امروز لب‌های داغش رو مهر پیشونیم کرد و بازهم صدای کف سوت و...

جعبه مربع شکل قرمز رنگی رو سمتم گرفت

و بالبخند بهم خیره شد

_الوعده وفا

قلبم تو سینه میکوبید و با دستای لرزون جعبه رو ازش گرفتم و بدون تعلل در جعبه رو باز کردم

چشمم روی تکه کاغذ چهار لای که زیر گردنبد ظریف شکوفه مانند که نگین‌های الماس مانند روش خود نمایی میکرد ثابت موند.

تا خواستم برگه رو از زیرش بیرون بکشم

با حس حلقه شدن دست‌های ظریفی دور گردنم سرم رو سمت راست متمایل کردم

آرمان بود که دست دور گردنم انداخته بود و روی پنجه پا برای بوسیدن لپ هام بلند شده بود

لبم از خنده کش اومد

پدر و پسر خوب دلبری میکنن

بوسه که روی لپم کاشت و با حرفی که زد:

_خوشحالم که مامانم شدی

و حس شیرینی که از این کلمه در تمام سلول‌های وجودم سرازیر شد

الان می‌فهمیدم چقدر این پسر بچه برام عزیز بود

#پارت_ششصد_بیست_سه

آروم دستم رو دور کمرش انداختم و به خودم فشردمش

همینجا به خودم قول میدم، تحت هر شرایطی برای آرمان، مادر خوبی باشم، حتی زمانی که دلم لرزید برای پسرک‌خودم

از این ساعت از این لحظه آرمان پسر منم هست، باید تمام مادرانه هامو خرجش کنم

قلبم تو سینه بی‌قراری میکرد برا دیدن اون تیکه کاغذ

ولی بازم همون قلبم اجازه نمی‌داد ارمان ازم دور بشه

بی‌میل از خودم جداش کردم و بوسه آرامی روی پوست لطیف لپش کاشتم

دست آرمان که توسط امیرعلی کشیده شد و اون رو تو آغوش گرفت

نگاه تشکرآمیزی به روش زدم

انگارحالم رو درک‌میکرد، تو این ساعت و این لحظه دوست داشتم زمان به نقطه صفر برسه و تمام صداها خاموش و تمام ذرات بی‌حرکت بشن، فقط من بتونم اون چند خط رو بخونم و این انتظار تموم بشه

امیرعلی حرکاتم رو با نگرانی دنبال می‌کرد

رنگ به رو نداشت، نمیدونم شاید من اشتباه متوجه شده بودم

دستم که سمت جعبه رفت با تمام لرزشی که داشت

درش رو باز کردم و کاغذ چند لا شده رو بین انگشتام گرفتم

تای اول رو باز کردم

نفسم تو سینه حبس شده بود و احساس میکردم قلبم از حلقم میزنه بیرون

صدا هارو می‌شنیدم، ولی به دورور توجه نمیکردم

لای دوم باز شد و انگار انگشتام جون دوباره گرفتن و لای سوم و چهارم...

بلاخره اون برگه جلوم بود

اسم من...

و...

با دیدن اسم روی برگه آب دهنم رو بیصدا قورت دادم

احتمالا اشتباه دیدم

از بس میترسم بین آرمان و پسر خودم تبعیض قائل شم، الان توهم زدم

دوباره برگه رو از اول خوندم

و دوباره همون اسم...

این بار با تردید گردن خشک شدم رو سمت امیرعلی چرخوندم

#پارت_ششصد_بیست_چهار

لبخند نصف و نیمه‌ای زدم

_شوخیه دیگه!

لب هام بخاطر این شوخی مسخره کش می‌اومد

مردیکه مریض!

ولی...

تو نگاه اون هیچ اثری از شوخی نبود!

با نگرانی به چشمام زول زده بود.

برگه رو تو دستم تکون دادم

_ایسگا گرفتی؟

ناخواسته خنده‌ی از ته دل زدم

که آرمان هم با ترس سمتم چرخید

دست خودم نبود این حرکات هیستریک

و صدای خنده‌ای که توی سالن اکو میشد.

برام نگاهایی که روم سنگینی میکردن مهم نبود

صدای سوده پشت سرم بود ما منیر!

_ چیشده لیلی؟ ...چرا میخندی...

وصداهایی که بهشون توجه‌ای نمیکردم الان

فقط خندم از این بود این یارو منو مسخره کرده بود!

از جام بلند شدم و خودم رو خم کردم روی صندلیش

اشکی که از خنده زیاد روی گونم رو خیس کرده بود با دست تمیز کردم

سرم رو نزدیک صورتش بردم و تو چشماش زل زدم

_ شوخی باحالی بود خیلی خندیدیم

دستم رو جلو بردم

_برگه اصلی رو رد کن بیاد

نگاهی از چشمام گرفت به اطراف نظری انداخت و آرمان رو از خودش جدا کرد و سر پا ایستا، با این کارش منم ناخواسته عقب رفتم

دوباره نگاهی به اطراف کرد

دم گوش ارمان چیزی گفت و دستم رو تو دستش گرفت

_آبرو ریزی نکن، بعد باهام حرف می‌زنیم

دستم رو محکم از دستش بیرون کشیدم

_ببین، قول قرارمون چیز دیگه‌ای بود

انگشت اشارم رو روی سینش کوبیدم

_بخوای بزنی زیر قول قرارمون، همینجا، دقیقا همینجا میگم خطبه طلاق بخونن برامون

نگاهش طوفانی شد و صورتش قرمز ولی لحنش کنترل شده بود

_گفتم باهم حرف میزنیم، نر*ن تو حس حال خوبمون

پوزخندی به روش زدم

_کجا شو دیدی، به این مسخره بازی ادامه بده تابهت بگم ر*دن تو حس حال خوب یعنی چی

دستم رو تو دستش گرفت و از خشمش بود یا...
که منو دنبال خودش کشید سمت گوشه تالار که یه در کوچیک بود
با قدم‌های بلند زیر نگاه کنجکاو بقیه منو اون سمت میکشید

#پارت_ششصد_بیست_پنج

_کندی دستمو! ولم کن
بی‌توجه به غر غرای من، در اتاق کوچیک رو باز کرد
و اول منو هل داد داخل و خودش پشت سرم وارد شد و در رو بست
کلافه بود! عصبی؟
دستی لای موهاش کشید و به یکباره سمتم چرخید
چشماش بحدی قرمز بود که یه لحظه کپ کردم
خون ریزی داشت؟
با حرفی که زد فرصت تجزیه تحلیل چشماش از ذهنم پر کشید
_ وقتی میگم بهت توضیح میدم، یعنی توضیح میدم

با انگشت اروم روی لب‌های رژ خوردم ضربه زد
_ میتونی این دهن خوشگلتو ببندی؟

اخمی کردم، این یک ساعت مسخره بازی راه انداخته، حالا ما یه چیزی بدهکار شدیم

_نه نمیتونم ببندم، تا این مسخره بازی رو تموم نکنی، منم حرفم همونه

رگ‌های برامده پیشونیش نبض میزد، این رو من هم از این فاصله می‌تونستم ببینم.

قیافش جوری وحشتناک بود، یک لحظه یاد اون صحنه‌های خون خوارها تو خاطرات خوناشام می‌افتم

لرز بدی تو بدنم پیچید

باهمون نگاه قدمی بهم نزدیک شد

و من قدمی عقب رفتم

خیره پوزخند روی لبش و قیافه برزخیش بازم قدمی عقب رفتم که کمرم به چیزی برخورد کرد

از گوشه چشم نگاهی به پشت سرم کردم

میز کوچیکی که گوشه دیوار بود

قدم بعدی رو که جلو اومد اب دهنم رو بیصدا قورت دادم

ترسی نداشتم! نه شاید این نگاهش حس بدی بهم القا میکرد

وقتی مماس با بدنم قرار گرفت

دستش رو از گوشه سرم تکیه گاه دیوار کرد

و سرش رو توی صورتم خم

نگاهم رو بالا بردم، یه ذره ازش میترسیدم، ولی قرار نبود به روی خودم بیارم

_چیه؟ چرا اینجوری زل زدی به من؟

پوزخندش کش اومد

_ زنمه، دوست دارم نگاش کنم، مشکلی داری؟

و با اتمام حرفش خودش رو بیشتر بهم چسپوند

جوری که با هم دم و باز دمم بالا تنم روی بدنش کشیده میشد

داشتم معذب میشدم، با صدای در مونده‌ای نالیدم

_ برو عقب...

_داریم حرف میزنم، و تا حرفم تموم نشه تو همین حالت هستم، خودتو اذیت نکن فیض ببر

#پارت_ششصد_بیست_شش

مردیکه فرصت طلب، عوضی

_حرفی نداری؟ یا دوست داری طولش بدی؟

البته اینکه تو آغوش من موند حس ناب داره برات که شکی نیست

به در اشاره کرد

_ انصافا مهمونا منتظرن، منو تو هم تو خونه وقت برا چسبیدن به هم زیاد داریم

_عوضی

تک خنده‌ای کرد، انگار الان حالش بهتر شده بود از خشم چند دقیقه قبل خبری نبود، ولی نگاهش هنوز همون بود شکارچی درحال نگاه کردن به شکارش.

برای رهایی از این حالت دهن باز کردم

_ برگه اصلی رو میخوام

_ کدوم برگه؟

مشخص بود داشت باهام بازی میکرد

_همون که آزمایش DNA گرفتی، همون که هویت پسرم رو توضیح میده، همون که بهمقولش رو دادی

لبش رو بالا انداخت

_دادم بت

_اون نه، برگه اصلی رو میخوام

زبونش رو روی لبش کشید

_ برگه اصلی و فرعی نداریم، همون بود که دادم دستت

چشمام رو ریز کردم

_رفتی اسم آرمان رو نوشتی، که بگی آرمان پسرمه؟

چسپیدن زیادش نفس کشیدن رو برام سخت میکرد

با دست به بازوش فشار اوردم، که تکون نخورد و با همون بی‌خیالی بهم خیره شده بود

_ من آرمان رو دوست دارم، و قول میدم مادر خوبی براش باشم، هرچند مادرش نیستم، به دنیا نیاوردمش، ولی بهت قول میدم تمام مادرانه هامو خرجش کنم، فقط بزار بیار برم پسرم رو ببینم

_ ارمان مادر داره، مادرش تویی لیلی، تو...

لبخندی به روش زدم و درمانده اشک تو چشمام جم شد، خسته شدم از این بازی لعنتی

_ امیرعلی بسه، اذیتم نکن، من و تو باهم قول و قراری داشتیم، مرد باش و نزن زیرش

با دیدن قطره اشک روی صورتم اخمی کرد

_گریه نکن

اشک روی صورتم رو پاک کردم

_بیا گریه نمیکنم، فقط راستشو بگو، اصلا...اصلا...میدونی کجاست؟

نفسش رو کلافه بیرون فرستاد

_دختره خر، دارم بهت میگم آرمان پسرته، آرمان پسرتو و من، اره ارمان رو از لقاح مصنوعی باردار شدی، چهار سال پیش

قدمی از فاصله گرفت و من خیره به لب هاش که تکون میخورد

هنوزم حرفاش رو باور نداشتم ولی حسی که تو حرفاش بود بهش نمی‌اومد دروغ باشه

خشک شده بودم

_ چی میگی؟

سمت گوشه اتاق رفت، روی چهار پایه نشست

#پارت_ششصد_بیست_هفت

_چندسالی بود با تموم سختی‌ها که میکشیدم گلیم خودمو از آب کشیدم بیرون، بدون کمک پدرم

سرش رو پایین انداخت و من با دهن باز خیره لب هاش بودم

_برای یه فرد نابینا زندگی کردن تو کشور خودش سخته، چه برسه یک کشور غریب، بازم هر طور بود شرکت خودم رو تاسیس کردم، روز به روز پیشرفت کردم

نفسی گرفت و من بهش نزدیک‌تر شدم

_از یک طرف درمان چشمام بود و داروهایی که هرروز مصرف میکردم و اینا به کنار، مث رفیقام زیاد میل علاقه‌ای به جنس مخالف نداشتم، شاید چون نمیدیدم حس هامم بیدار نمیشد، هرچند وقتی میدیدم هم هیچ میلی به کسی نداشتم

سرش رو بالا اورد و تو صورتم خیره شد و لبخندی زد.

کوفت این خنده چی میگه الان

_پیشنهاد یکی از دوستام بود، که ازدواج کنم وبچه بیارم، هم خودم هم مامان از تنهایی در میایم، ولی نمیخواستم تو اون شرایط زنی رو وارد زندگیم کنم، میترسیدم کوتاهی کنم، و اونم...از بعد خیانت بابام نمیتونستم راحت اعتماد کنم

نگاه خریدارنه‌ای بهم کرد

_ تا اینکه فراز پیشنهاد لقاح مصنوعی رو داد، بنظرم عالی بود، من پدر میشدم و مادرمم از تنهایی در می‌اومد، ولی همینم شرایط خودش رو داشت پیداکردن شخص مناسب، ساره قبلا برا مامانم کار میکرد و زن قابل اعتمادی بود، و مسؤلیت پیدا کردن کیس مناسب رو انداختم گردن ساره، تا اینکه گفت یکی پیدا شده و اخرشم که بچه رو گرفت

با پاهای خشک شده یک قدم فاصله رو پر کردم

_تو...تو...از اول میدونستی؟

_نه...منم نمیدونستم تا موقع مراسم مامانم، لیلی من قبل از اینکه بدونم تو مادر آرمانی دوستت داشتم و الانم که فهمیدم این عشق بیشتر شده

*امیرعلی

به قیافه بهت زدش نگاه میکردم

سرجاش خشک شده بود و با دهن باز بهم خیره شده بود

با ضربه‌ای که به در خورد و صدای پارسا پشت بندش

_لیلی...لیلی...

یادم اومد درو قفل کرده بودم

سمتمش رفتم و دستش رو گرفتم

_لیلی اون پسر بچه‌ای که بیرونه و اسمش آرمانه، پسر منه و مادرش تویی، باور کن هیچ دغل بازی وجود نداره، میبرمت هر آزمایشگاهی که خودت بگی ازمایش بدی و هرچی که بخوای برا اثباتش میکنم، فقط بریم بیرون تا این داداشت درو نشکسته

سرش رو بالا اورد و حلقه اشک تو چشماش قلبم رو به درد اورد

دست انداختم دور کمرش و سخت به خودم فشارش دادم

_ خوشحالم که دارمت

بازم کوبش در

_مگه میزارن چند دقیقه با زنم خلوت کنم.

لیلی رو از خودم جدا کردم و درو با ضرب باز کردم

با اخم بهم خیره شده بود و سرکی داخل میکشید

_لیلی...لیلی...

درو به خودم نزدیک کردم تا دیدی نداشته باشه

_میزاری دو دقیقه با زنم تنها باشم

دندون هاش رو روی هم سابید

_جلو این همه ادم دست خواهرم رو گرفتی آوردی اینجا دوساعته چی میگی بش

باز صدا زد

_لیلی خوبی؟

_تو برو الان میایم

و درو تو صورتش بستم، حقش بود پسره فضول

#پارت_ششصد_بیست_هشت

*لیلی

در باورم نمیگنجید، بچه‌ای که میشناختم، و از همون روز اول مهرش به دلم نشسته بود

بچه‌ای حسرت‌هایی که تو وجودم لونه کرده بود

به پایان رسونده بود

اون...پسر...پسر من بود...حس میکردم خوابه، حس میکردم شوخیه

منتظر بودم بین شیطنت‌ها و صدا زدن‌های پارسا از خواب بپرم

ولی حتی اگه خواب بود! زیادی شیرین بود

سرتا پا چشم شدم توی سالن به دنبال آرمان...

دیدمش!

گوشه سالن کنار میز عمه صفیه

قطره اشکی از چشمم چکید و قدم اول رو سمتش برداشتم

که با قرار گرفتن دستی دور کمرم، سرجام متوقف شدم

_ لیلی، میدونم دلتنگی، ولی فعلا چیزی به خودش نگو بزار براش زمینه‌سازی کنیم...

سرم سمتش چرخید

همون طور که لبخند میزدم و قطرهای اشک از گوشه چشمم پایین می‌اومد

سری براش تکون دادم

دستی به ته ریشش کشید

_اینجوری بهش شک وارد میشه، مثل الان تو

اشاره‌ای بهم کرد

حقم داشت از لحظه‌ای که شنیده بودم

یک‌بند داشتم گریه میکردم

اینقدر گریه کردم که الان مطمئنم قیافم، داغون شده و کسی رغبت نمیکنه نگام کنه

_ ارمان رو صدا میزنی؟

سری برام تکون داد

و سمت عمه رفت و منم

پاهای لرزونم رو سمت جایگاه عروس داماد

کشیدم

اون سمت میرفتم ولی تمام حواسم سمت ارمان بود
با قرار گرفتنم رو صندلی، تازه چشمم به نگاهای اطرافم افتاد
پچ، پچ‌های که مطمئن بودم برای حال احوال عروس بود
حقا که سوژه خوبی هم گیرشون اومده بود

با صدای قدم‌های امیر علی، چشم از نگاهای کنجکاو دور ورم میگیرم
و سمتش میچرخم
با دیدن ارمان تو یک قدمیم بازم، سد اشکام میشکنه
زبونم رو روی لب هام کشیدم
دستام رو سمتش دراز کردم
تردید داشت! بخاطر اوضاع احوالم!
نگاهی به پدرش انداخت، و سمتم اومد خودش رو تو آغوشم انداخت
دستم رو پیچک‌وار دورش پیچیدم
سفت وسخت به خودم فشردمش، آغوشی که چهارسال منتظر بود
بوییدمش، بوسیدمش
مثل تشنه‌ای که به آب میرسه
هیجان داشتم! استرس!
بین گریه خنده میزدم
دیوانگی این شکلی هم عالمی داشت
آخ که شیرین‌ترین حس دنیارو من داشتم تجربه می‌کردم
بارها و بارها شاید چنین چیزی رو با خودم تصور کرده بودم
ولی این حس ناب کجا و اون تصورات کجا

تو حس و حال خودم بودم
که باز سوده پارازیت‌وار پرید وسط

برام‌سوال بود این مدت کجا غیبش زده بود که نیومد کنجکاویش رو ارضا کنه

که با صدای قاشق چنگال تازه متوجه شدم شام سرو شده

_ اه لیلی خیلی یبسی دختر، بلند شو یه قر و فری به خودت بده

انگار تازه صورتم رو میدید

دستی روی گونش کوبید

_ خدا مرگم بده، این چه وضعیه برا خودت درست کردی

ارمان رو کنار خودم نشوندم، و دستش روتو دستم نگه داشته بودم، میترسیدم از کنارم جم بخوره باز از دستش بدم

_ حوصله ندارم سودی تو برو

_ خاک رس تو مخت، الان تو نباید رو پا بند باشی، ولی اینجا نشستی آبغوره میگیری، حالا میدونم در باورت نمیگنجید شوهر به این خوبی گیرت بیاد ولی بازم نمیخواد آبرو ریزی کنی

#پارت_ششصد_بیست_نه

*امیرعلی

نامرد، آرمان رو که دید منو کامل از یاد برد

با حسرت به قرهای مادر پسر وسط سالن نگاه میکردم

آی آی آی از الان رقیب دارم، اونم چه رقیب قدری

گوشی تو جیبم لرزید

همبنجور که چشمم به اونا بود، گوشی رو از جیبم خارج کردم

با دیدن اسم آوا لبخندی روی لبم شکل گرفت

_جانم

_الو...الو...داداش...ش...

عجز و ناله تو صداش، یهو استرس به جونم انداخت

_چیشده آوا؟

_ داداش...دادش...ش...حسام

صدای جیغ‌های زنی از اونور خط به گوش می‌رسید

_حسام چی؟

_برو تو لایوش. . تورو خدا داداش...بزار لیلی باهاش حرف بزنه...خل شده...دیونه شده...

چند وقت تیمارستان بود بخاطر اوضاع روحیش...بعد از بلایی که سر لیلی آورد، بارها خواست بیاد ایران و با لیلی باشه...مامان نزاشت

هق هقش توی گوشم پیچید

_ همش تقصیر مامانمه، آه تو دامنش رو گرفته داداش... توروخدا با حسام حرف بزن بزار با لیلی حرف بزنه

از حرفاش چیزی سر در نمی‌آوردم، چی میگفت!

هر کلمه‌ای که از دهنش در می‌اومد منو گیج‌تر میکرد

گوشی رو قطع کردم و با استرس پیام رسان رو باز کردم وارد صفحه حسام شدم

با دیدن لایوش دهنم از شک باز موند

بالباس‌های سفید

فکر کنم همون تیمارستان بود

تا وارد شدم، خنده‌ای زد "

"اقا دوماد خوشانسم اومد

«عشق میکنی داداش بزرگه؟ کشکی کشکی عشقمو ازم گرفتی»

تکخنده‌ای کرد

«تو لباس عروس قشنگ شده؟»

اشتباه میدیدم؟ داشت گریه میکرد!

"باهاش حرف دارم...بگو بیاد... بزار بهش بگم...دوستش دارم

باورد شخص جدید چشمم از نام کاربری سریع بالا اومد با دیدن لیلی که گوشی به دست میخ کوب صفحه بود از جام پریدم سمتش رفتم

انگار خوشی به ما نیومده بود

کنارش رسیدم و گوشی رو با ضرب از دستش کشیدم

دستاش میلرزید و بازم گریه

یه لحظه خوشی به دل این دختر نیومده

خدا باعث و بانیش رو لعنت کنه

_ میخواد خودشو بکشه!

منگ بود، با من حرف میزد یا خودش!

_ میخواد خودشو پرت کنه پایین!

ملتمس سمتم اومد و دستم رو گرفت

_ اگه بمیره؟

دستم رو دور شونه هاش حلقه کردم

_ ببین منو، هرچی هم بشه مقصرش تو نیستی لیلی، اون مادر عوضی‌تر از خودشه، گریه نکن، خودم باش حرف میزنم، اون دیوانه شده و این تاوان بلاهاییه که سرت اورده، الان برا کی ناراحتی؟ برای اون آشغال؟

لبش شروع کرد به لرزیدن

_ به مرگش راضی نیستم...

با دست به دوستش سوده اشاره کردم و سمتمون اومد

_ حواست بش باشه من الان‌میام، گوشی دست نگیره تا برم یه شربتی چیزی بیارم فشارش افتاده، داره میلرزه

#پارت_ششصد_سی

ازشون فاصله گرفتم و سمت خدمه رفتم و ازش خواستم یه آبمیوه خنک برا لیلی ببرن، چیزی نمونده بود تلف بشه

گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم هنوز لایو بود

"لیلی تا همیشه عاشقتم...منو یادت نره...

انگار زیاد حرف زده بود و لحظه‌ای که پرید پایین قلبم اومد تو دهنم و گوشی از دستم افتاد

با تمام تنفری که ازش داشتم ولی اون برادر و هم خونم بود

فکر نمیکردم خودشو بکشه

حس بدی داشتم

قلبم‌چاله شد دستی به صورت خیس از عرقم کشیدم و با دست‌های لرزون گوشی رو برداشتم

انگار لایو قطع شده بود

ولی صفحه‌ای که خاموش روشن میشد و شماره‌ی آوا گویای همه چی بود

_ داداش...داداش...حسام...خودشو...پرت کرد از طبقه دهم...اون...اون. . مرده...

*یک سال بعد

*لیلی

شیشه شیر رو دهن آرام گذاشتم و دستم رو نوازش‌وار توی صورتش میکشیدم

_آقا بد وضعی بود، من که از همون نگاه اول فهمیدم لیلی خواهرمه، اصلا تا قیافه دخترانه خودمو دیدم جا خوردم، اوایل تصمیم به تغییر کاربری داشتم که خداروشکر در حد تصمیم موند

صدای تک خنده فراز تو جمع پیچید

_ وای فکرش بکن بااون ریش پشمات تغییر کاربری هم‌میدادی کسی رغبت نمیکرد نگات کنه

کیارش به حمایت از فراز پی حرفش رو گرفت

_ جون داداش فکر کن اولین کسی که میومد بهش پیشنهاد ازدواج میداد دوست صمیمیش بود، ولی باور کن پارسا تو هرچقدر شبیه لیلی باشی ولی دختر میشدی رو دست سید رضا می‌موندی

_ اه، از خداشونم باشه، من زنشون بشم

کیارش، کیمارو که تا کمر تو ظرف میوه خم‌بود رو بالا کشید

_ خب داشتی میگفتی...

_ ها! اره، خلاصه ما اولش صفیه خانم رو مامور کردیم ضربتی بره مسواک لیلی رو سرقت کنه، پیرزن بیچاره رو به دزدی وادار کردیم، آخرشم پنج شیش تا مسواک داشتیم، که هیچ‌کدوم برا لیلی نبود، آخرشم شبانه یه دسته خوشگل از موهاش رو چیدن تقدیم کردن به من

با گیجی نگاهاشون کردم

_ کی؟ چرا من متوجه نشدم!

_ نیابد متوجه میشدی آبجی خانم، یک درصد بااون اخلاق خوبت اگه متوجه میشدی خونم حلال بود

_ پارساااااا

#پارت_ششصد_سی_یک

صدای امیرعلی همزمان که از آشپزخونه بیرون می‌اومد بلند شد

_ آقا پارسا، میبینم که تنت میخاره؟

پارسا دستاش رو به حالت تسلیم بالا آورد

_من اشتباه کردم

جوری مظلوم گفت که صدای خنده جمع بلند شد

امیرعلی روی مبل کنارم جای گرفت و دستش رو سمتم دراز کرد

_دختر بابا چطوره؟ شیرش رو خورده؟ می‌خواد لالا کنه

همینجور که آرام رو بغل میگرفت بوس آبداری روی لپش کاشت

چشم غره‌ای بهش رفتم

_امیررررر

_جوون امیر

بارها گفته بودم پوست بچه حساسه بااون ته ریشات اذیتش نکن ولی کو گوش شنوا

بابای دختر دوست

از نگاهم برداشت دیگه‌ای کرد چون بلافاصله گرمی لب هاش رو روی گونه هام حس کردم

لبام از خنده کش اومد

هیچ وقت فکرش رو هم نمیکردم امیر علی اینقدر رمانتیک باشه ولی تو این یک سال زندگی بهم ثابت کرد که خدا خیلی دوستم داشته که اونو سر راهم قرار داده

با وجود قندهای آب شده ته دلم

لبم رو گاز گرفتم و به جمع اشاره کردم

از عمد دوباره بوسه‌ای روی لپم کاشت

_مجرد اینجا نشسته مراعات کنید

با حرف پارسا نگاه جمع روی من و امیر علی چرخید

فراز سری با تاسف تکون داد

_ والا جوری که اینا دلو قلوه میدن ما دلمون می‌خواد چه برسه مجردا

امیرعلی شیشه رو از دهن ارام که خوابیده بود برداشت و انو روی شونش گذاشت تا آروغش رو بگیره

_هرکی دلش میخواد بره زن بگیره، گناه ما نیست، یا چشماش رو درویش کنه، البته این اقا پارسا حقشه چه مصیبت‌ها من از دستش کشیدم اون اوایل نامزدی، خدا یه برادر زن کنه، سمج مثل خودت نصیبت کنه، یه تنه دوران طلایی نامزدیمو با خاک یکسان کردی

_حقت بود، یه محرمیت خوندن بینتون، ره به ره افتاده بودی خونمون، اون دوران دلم میخواست بگیرمت زیر مشت و لگد

سری از تاسف تکون دادم ازجا بلند شدم برای چیدن میز شام سمت آشپزخونه رفتم

با بلند شدنم، سوده و مهربان زن فراز هم پشت سرم وارد شدن

با کمکشون سفره رو پهن کردم و سمت اتاق ارمان رفتم

گل پسرم از الان نشون داده بچه درس خونه مثل باباش، نه مثل مامانش که هرسال پشت کنکور مونده و آخرشم بی‌خیالش شد

_ آرمان شام...

لبخندی به روم زد

_چشم مامانی اومدم

#پارت_ششصد_سی_دو

با عشق حرکاتش رو زیر نظر داشتم

پنج سالش بود ولی از الان نشون می‌داد قد بلنده چون یک سرو گردن از همسالاش بلندتر بود

خدارو شاکرم که فرصت مادری کردن برا پسرم رو بهم داد

اون اوایل که بهش گفتم مادرشم، باورش نمیشد فکر میکرد از خودم در اوردم تا براش مادری کنم

البته حقم داشت

هیچ کس باور نمیکرد خانوادم، اطرفیان، حتی بعد اثابتش بازم یه عده بودن که باورش نکردن

مشکل ما نبود این دیگه مشکل افکار مریض خودشونه

یک سال ازش گذشته از پیدا کردن آرمانم، از مرگ دردناک حسام...

باوجود بدی‌هایی که در حقم کرد، بازم چه شب‌هایی که براش طلب مغفرت میکنم

من بخشیدمش خدا هم امیدوارم ببخشتش،

تقصیر خودش نبود، تقصیر خودخواهی وحماقت یک زن حسود بود

هرچه بود چه خوب چه بد بلاخره گذشت.

من الان خانواده شادی داشتم پسرم، و دختری که چند ماه بود که به آغوش گرم خانواده ما اومده بود

درست که من به دنیاش نیاورده بودم ولی قسم خوردم

مادرانه‌هایی که خرج آرمان میکنم خرج اونم بکنم، همنجور که بابا علی و مامان زهرا بی‌منت منو بزرگ کردن

با پیچیده شدن دستی دور کمرم

لبخند روی لب هام شکل میگیره

سرش رو پایین میاره جایی درست روی لاله گوشم نفس هاش رو رها میکنه

_ به چه می‌اندیشی؟

بازم نفس‌هایی که روی پوستم باعث قلقلکم میشه

_ به هیچ، آرام رو خوابوندی؟

_ هوم

چونش رو روی گودی گردنم گذاشت

_ لیلی

_ هوم

_ بیا این شام رو بده اینا بخورن، بیرونشون کنیم

_ زشته یکی میشنوه

_خب بشنوه، من الان دوست دارم زنمو بغل کنم ببوسمش بدون هیچ سر خری ولی اینا نمیزارن

با بیرون اومدن ارمان، حرفمون نیمه کاره موند، نگاهی بهمون کرد از کنارمون گذشت

این طفل معصومم به این حرکات پدرش عادت کرده بود

_زشته ولم کن یکی میبینه

_ شرط داره

_ چی؟

_ یه بوس ابدار بده جیگرم حال بیاد

_ امیرعلی...

منو سمت خودش چرخوند و تو چشمام خیره شد

و من خیره به پلاک زنجیری که دور گردنش بود

همون پلاک مفقودی، که دنبالش گشتم و الان...

_ اینجور صدام نکن که قید اون مهمونارو میزنم یه لقمه چپت میکنم

لبم رو زیر دندون بردم

_ الان خجالت کشیدی؟ خجالتم خوردنیه

تا خواستم لب از هم باز کنم جوابش رو بدم لب هام رو با لب‌های گرمش مهر زد و بوسه پرحرارتی به جا گذاشت...

درخلسه وجودش غرق بودم

و من خوشبخت ترین، خوشبخت جهانم

پایان

۱۲ فروردین ۱۴۰۳

سپاس از عزیزانی که تا پایان رمان مارو همراهی کردن

آذر؛ ع

دوستان هر آغازی یک پایانی داره و این پایان لیلی و امیرعلی بود

با وجود کاستی‌های که توی نوشتن بود و قلم ناپخته‌ای که داشتم بازم از عزیزانی که تا آخرش همراهیم کردن ممنونم

خوشحالم انتقاد پیشنهادی اگه هست رو بهم‌بگید تا در داستان‌های بعدی به کار ببرم و با قدرت بیشتری پیش برم

و در آخر اگه قلمم رو دوست داشتید خوشحال میشم من رو به دوستاتون معرفی کنید و داستان‌های بعدی من رو هم دنبال کنید